

آثار که در راه و در محل وقوع نشان میدهد بوجی از وجوه ضعیف یا بنا بر حسن ظن بشایع  
 یا حکایت اهل تاریخ از برای آنها ثابت گرد تا هم دلیل بر تثبیت و تقبیل و مزید ابراهیم و تبرک  
 آن احدیست و ذکر این اشیاء در طو امیر تاریخ و دساتیر مشایخ و تذکره های اولیا، نه از  
 اوله شریعت که بدان میتوان آویخت چه این جنس مولفات که جامع هر خبری اثر است  
 و قابل گوش نهادن است و نه این نوع افسانه های بی معنی در خورشیدین هر که ادنی المام بعلم  
 کتاب و سنت دارد هرگز ملتفت چنین افواه نشود و مشو تاره پستار کافای است  
 فرو گرفته فروغش نهان و پیدار او اگر همین اسفار تاریخ که نمونه آن درین روزگار کر است  
 جواب و اجاب است دلیل شرعی است پس دین محمدی با ذیچه اطفال بیش نیست و نمی گویم  
 که وقوع معجزه نقش قدم بر سنگ از جناب نبوت نزد احدی از مسلمین سخیل یا مستبعد است  
 زیرا که چون از حضرت رفع دی صلح مثل معجزه شق القمر بالای آسمان صادر شده باشد پس  
 وقوع نقش قدم بر حجر زمین کدام وقعت دارد لیکن سخن در ثبوت این معجزه بضرع و دلیل  
 سنت و شهادت اهل حدیث است و اگر ثابت شود سخن در تعیین آن و وجودش بسند متصل  
 در بلد خاص که ادعای آن میکنند خواهد رفت و اگر تعیین آن بهم دست بهم دهد هنوز کلام  
 تفصیل و تثبیت و تشفا بمغسول آن باقی است نقش قدم حضرت ابراهیم علیه السلام که جد  
 پیامبر است صلوات و در آن کریم ذکرش آمده ایقاع این افعال نسبت بوی هم مشروع نیست  
 و دلیلی صحیح بلکه تضعیف نیز بدان وارد نگشته تا باین صناع بنقش قدم مجبول چه رسد غایت  
 مافی الباب درباره مقام ابراهیم گذاردن دو رکعت در آن مقام کریم است و اگر هیچ  
 و گرفتیم که بعضی آثار انبیاء بصلواتی که خدا میداند باقی داشته اند مثل مقام ابراهیم و تقبیل  
 حجر اسود و سعی میان صفا و مرویه و نحو آن پس این چیزها از عموم اوله بتقصیص شارع  
 مخصوص خواهد بود و بحسب قانون اصولی بنا دعایم بر خاص واجب خواهد آمد که تقدم به  
 الاستدلال فی هذا الكتاب مراراً ابل هو الاجماع عند اکثر اهل الاصول و معنی چنین باشد  
 که تعظیم و تقبیل هیچ اثر از آثار انبیاء و صلواتی که بآن نیست الا حجر اسود و مقام ابراهیم  
 مثلاً و اول علیه السلام و آن سخاست که عمر بن خطاب بحجر اسود خطاب کرد و ابداء عذر





حَظِيْرَةُ الْقُلُوبِ

و

ذَخِيْرَةُ الْأَنْسِ

تَالِيْفُ

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محبى العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهندية السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسن خان

بها در ملك مملكة بهوپال اطلال

الله عمرة وخلد

ذكرة

ونخلة

ع

طَبِعَ فِي الْمَطْبَعِ الصِّدِّيْقِي الْكَائِنِي فِي بَهْوَالِ الْحَمِيَّةِ

مطبعة العبد الضعيف محمد عبد الجود خان المطابع تريبه

دیگر نیست و اگر نسبت بسوی اصطلاح محدثین است پس تقسیمش نزد ایشان بسوی اکثر  
ازین اقسام است انتهى و لهذا امام احمد بن حنبل و دیگر ائمه اقتصار بر همین دو قسم صحیح و ضعیف  
کرده اند و باجماع هر چه باشد اقوی اقسام احادیث چنانکه علماء اصول حدیث ذکر نموده اند  
حدیث صحیح است و آن عبارت از چیزی است که متصل باشد سند آن بنقل، اصل ضابطه اش  
خودش و سالم باشد از شذوذ و علت و درین اوصاف احتراز است از حدیث حسن و حدیث  
ضعیف که ذکر ذلک صاحب الخلاصه و حافظ ابن کثیر در باعث حثیث گفته حاصل صحیح آن  
الم متصل سنده بنقل العدل الضابط عن مثله حتی ینتی الی رسول الله صلی الله علیه و آله من صحابه  
او من دونه و لا یكون شاذاً مرفوعاً و لا معطلاً بعلیه قاده و قد یكون مشهوراً غریباً و متفقاً  
فی نظر الحفاظ فی محاله و لهذا اطلق بعضهم اصح الاسانید علی بعضنا انتهى گویم محقق نزد ائمه این  
شان آنست که ناقل صادق و ضابط باشد پس پس و اعتبار عدالت محظوظ پذیر نیست و  
حدیث صحیح حجت است بر امت در رنگ حجت کتاب عزیز و اصح کتب مولف درین باب  
صحیح بخاری و صحیح مسلم است و سلف امت و ائمه اش همچو مجمع اند بر تلقی بقبله اش و ترجیح این  
هر دو بر غیر این هر دو و جمیع این همام درین باب قول ساقط و کلام غارق اجماع است و مهمل  
عظم شان چنین مبتدع غیر متبع سبیل مومنین است و صحیح بخاری اصح کتب است بعد از کتاب  
و صحیح مسلم تا بی او است درین حکم و در اتقان و تمهید بسیار و اتم است از ان قال الحفاظ  
ابن کثیر فیما اصح کتب الحدیث و البخاری اصح انتهى و قال النووی فی التقریب هما اصح کتب  
بعد القرآن العزیز و البخاری اصحما و اکثرهما فوائد و قیل مسلم اصح و الصحاح الاول انته  
زاد السیوطی فی التدریب و علیه اجماعهم و لانه اشداً اتصالاً و اتقان رجالاً انتهى و باجماع این هر دو  
کتاب در امت حجت بالغه الهی است بر عباد و همه احادیث مرفوع آنها منتفع باحتیاج است  
بدون تنقیح و تقشیش حال و هر چه را ازین هر دو منتفی کرده اند حکم آنها حکم اینهاست و قیام  
و لیل بدان و الله یمدی من لیشا الی صراط مستقیم و سواد السبیل و بعد از احادیث صحیح  
مرتبه احادیث حسان است و در حد و رسم آن اقوال ائمه بغایت مختلف واقع شده و بجم  
تعریف نقض و ایراد کرده اند تا آنکه طبعی در خلاصه گفته اند بهذا المقام مقام معصوم مقام

توان شکار فری که هر کجا مرغی است بسوی دام توراهی ز آشیان دارد  
 لاجرم درین مهنگامه رستخیز سری دارد و باندوده و الم شمشیده و قناطرے پرور و باهناران غم و غصه آید  
 غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی است و سر اسیمه صحرای خود بینی و خود رانی و

### سیه مستی

بر کنار دل یک پیانه مست افتاده بود در میان بخودی بیانه دیگر گرفت  
 نه روی ماندن اندین جرکه خلاف بنی آدم دارد و نه پای برون رفتن از مرز این نسا سان دیو هم  
 نه رفیقی که داستان دل در منزل خویش بگوشش بگوشش حق نبوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر  
 آشوب چهل و ضلالت بفریاد داد بیداد و غرورش رسد

جنونی کو که تا بر هم زند بهنگامه هوشم	بر داز کو چه اهل خرد مدوشش بردوشم
اقامتگاه نتوان ساختن گلزار دینار	نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
کشد سر صبح محشر از گریان مکی هم	که شور عشق نگزارد بر زیر خاک خاموشم
شود ایام عمر مروت بی کیفیتی تا کی	نه جام می پرستم نی بسوی دوده و دوشم

درین نزدیکی زمان که گلگون سبک خلام جان ناتوان مر حله چهل و هشتم از عمر گزران طی کرده بود و زمان  
 غیر قار سال خود و هفتم از صد سیزدهم بجهت برآورده و مجموع عیالین که در ایات شور انگیز اتباع  
 سنت و اشعار همت بخش ترک بدعت فراهم گشته و بیغ الطیب نام زد شده نظر ثانی میدو ختم  
 و باین بهانه خاطر شکسته و دل پر دیوانسته و طبع رشته گسته و گونه دلداری و دلدهی بینمودم که ناگهان غلغله  
 اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ر بود و مرا چنانکه  
 معلوم من هم نشود در آن یخبری باضافه چند فوائد بر پیشین عوائد نغمه تازه در طنبو بیان در میدرس  
 ستاره بود و کنون می هنوز کجاست باین حساب ترا آفتاب باید شد

لا محاله انچه در ضمیرم بود بصحرا نهادم و هر چه بخاطر داشتم برهنه گفتم و این گرد آورده را  
 حظیره القدس و ذخیره الانس نام کردم و باین تقریب رحمت  
 نصیب و تحریک غریب گفته ام صاحب لای نام آور و سفته نام داشتمندان وین پرور را  
 در فصلی چند فراهم آوردم



بسم الله الرحمن الرحيم

این لوح مقدس بدل آگه بین  
از قطعه زبان قلم کوه بین  
و بیاجه لا اله الا الله خوان  
عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطره از آب ست و در حسب خباری از تراب ابی تراب  
تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیده عبرت بین نقش و نگار این سراچه رنگ  
و بوی برگهاشت با آنده غربت و ذرت اسلام دو شادوش ست و با در و غول سنت خیر انام هم آغوش  
در گیتی از ایمان جزرسی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پنازش  
همسایه بال هاست و سلوک صافی در دور پر کند و رتش هم بوده کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی  
لعل و ز نام ایمان ست عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان  
دیده چو شیر در شکاریم همه بانفس و هوای خویش یاریم همه  
گر پرده ز روی کار ما بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم همه  
جلوه گریهای بیان چهل و ناوانی حواس و هوش خرد کم کرده و گرم بازاری شایه دنیا سازی و دین  
خاطر و در جوش و خروش آورده

خرد می لغز و از رویش نمی لرزد و از شویش  
مکلف بر طرف روانچنان مواین چنین باید  
عس و گفتگو شایع و جستجو عامه که کو مسلمانان در گور و سلمانی در کتابت بیعت در کشته و جان منت در تب تاب

افعال کبیر السعید من سعد و یطن امه و الشقی من شقی فی بض امه انقدرت که  
 حسنت در حق سعید رشادت پیوند در رنگ پوشاک نفیس و جامه خوش قطع گران بهاست از برای  
 خوب و یلان بمن اندام و سیمات در حق ایشان چون لباس گنده و خشن و نادرست است از بهر بد رویان  
 نافر جام و در نه خوبان در هر صورت دلربایند و بد صورتان در هر پیرایه بد نما اولئک یدل الله سبیلهم  
 حسنات شرح حال طائفه سعادت و حطت اعمالهم و احاطت به خطیئه  
 اشارت بجانب اطوار برگزیده اشقیان که ابرار لقی فی غیر متن این عبارت است و ان الفجار لقی بحیمر  
 تفسیر این اشارت غرض آنکه همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هر چه در ازل قسمت باشد آخر کار  
 همان نمود اگر دو و آنچه در آخر مقدر شد در اول همان تعیین گشت جف القلم بما هو کان \*  
 بغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء - اللهم غفر

محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان متعاقب امور و احوال و دقائق و  
 و افعال و رهن میگردد و چنانچه میانان در دیدن هر آنچه که پیش نظر ایشان آید مجبور اند و خواهی نخواهی بنشینند  
 و مقلدان در احتجاب صوری اختیار اند که بی تکلف پرده کوری بر روی اینهمانی افند چنانچه باینایان بنمیدان  
 آنچه که بر روی ایشان آید معذورانند و جای بیقیاس و اندازه نمی شنیدند سهل یستوی الذین یعلمون  
 و الذین لا یعلمون - و ما استوی الا علی و المصبر و لا الظلمة و لا النور و لا  
 الظل و لا النحر و ر ۵ -

۵ پست بستان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد و شقیقه آن میسوند و در نظر بلندگان  
 این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخند نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود است باب  
 مشاهده آن از مکان بلند مسدود اندکی اندر میخیزد و بین و فقط برچیدن همین خرف پاره تا قناعت گلزین  
 آنجا این احتمالات کجاست و این امتیازات کولیس عند ربک صباح و لا مساء پس هر قدر  
 که فروتر آئی در فازه کثرت کشائی و چند انکه بیلاسیل غامبی زائد تر بود مت گراست \* \*

۶ دنیا طلبان که بچرخ و موج افتادند بنا بر طبعی که دارند آنقدر زمانهای اهل دنیا بر میدارند که اگر چه  
 خود بر باد میدهند و معتمد امر رشت نهوسل ایشان از کف نمیکند از دنیا و با آنکه پیش از قناعت و پیش از وقت

در این بخش

در این بخش

در این بخش

شوکت شایم از فیض جنون در قدم است چشم زخمی ز سدا بله هم جام جم است  
 و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامی نماید مشکلی است که در هر ساییدن بوی تازه بدماغ  
 جان می بخشد و نگار است که در هر آن پیرایه جدید جلوه دیگر می نماید اگر صاحب دلی می سر از جیب  
 این معامله برآورد و محط بر سر وقت این شکسته بسته چنگد رفرا و دریاب که ماجر اچیت و اصل به عا  
 کیست واللہ سبحانہ وعلیہ التکلیف

## فصل نخستین در جلوه جوانه و انهر نشو و شکایت کایت های خاطر رنجور

بسط نامه نظر کن که داستان دل است حدیث دل غم دل دزدل فغان دل است  
 مرد با هوش که خودش درک حقیقه الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب  
 گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم برآه تفهمنش بگوید که زمانه سازی که کار وانی مردم نیست  
 بر حقیقت همان گزنی میکند و هنر پردازی که نشو نهای یاران از دلان است از صافی دلان نمی آید در فغان که  
 دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق لحاظ و شماس است پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شناس  
 هر چند بدانست خود جز را حق پستی نمی پویند اما معامله که میکنند در آن ملاحظه می بیند و خلق بینان  
 اگر چه در علم خویش سرگزشته هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشاند همان بول و فوت حق  
 و امیساند غرض که احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب است و گشت چریدن این  
 کا و طبعان شناس همواره سر سبز و شاداب

منشای مهر و کین با همدگر شعور و خودی خویش است که جز و همی پیش نیست و مبداء سبکی و تکلیف در  
 مزاج بشر طبع تو هم اندیش است که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نه پس بطرفی ازین امور و جوهره که حجاب و نقش برآ  
 میل زاده از حد نمودن پر و بی معنی است که شعار حوام کالانعام باشد و همه تن بجانبین خواب سرب روی  
 آوردن تمام هیچ و لایعنی است که کار مردم خام باشد بخت مغزان آگاه دل مال هر کاری بیند و بیدار دلان و انا  
 طبع از هر خیال بان گل عبرت درین گلستان می بینند فاعتب و امنه یا اولی البصائر  
 کجی بگور غریبان شهر سیری کن + بین که نقش المها چه باطل افتاده است  
 چنان بینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشرویی و بدرویی از قبیل امور خلقیه است نه از جنس

مکمل از این

شماره

در

فی خادم کس بود نه مخدوم کسی  
انصاف کن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیرازی

دیوار زیر کز ارباده کمن دوسنه  
فراغی و کتابی و گوشت چنه  
من این مقام بدینا و آخرت نه هم  
اگر چه در پیم افند خلق انجمن  
ابن یسین گوید

دونان خشک گرانگند مت بازجو	دو نامی جامه گرانگند مت یا ز نو
بپاره گوشت دیوار خود بخاطر جمع	که کس نمیدارینجا بخیز و آنجا رو +
هزار مرتبه بهتر بنزد این یسین	ز فقر سلطنت کی قبا و و گنج سر و +
نان حوین و خر قه ایشین و آب شور	سیپاره کلام و حدیث پیبر
هم نسخه سه چار علمی که نافعست	در دین نه لغو بعضی و ثرا ز غصه
با یکد نفس که نیز ز دینیم جو +	در پیش خشم مت شان مک شجر
تاریک کلبه که پی روشنی آن	بیهوده مفتی نندار شمع خاور
این آن سعادتست که بر وی سبزه	دارای تان قیصر و تخت کندک

جمالی دهلوی سرایه

لنگی زیره سنگی بالا	نی غم درد و غم کلا
گزک بوریا و پویشکی	دکلی پر زرد و دوشکی
ایقدر بس بود جمالی را	عاشق رند لا ابالی را

۱۰ در بهوشیاری دنیوی که آنرا عقل معاش نامند بر مصروف شدن ناشی از احواله جهانست  
و عرصه توقف در دنیا بفرست برق منمئل و نگار و بارین دار ناپا که در توجو الفت خوبان و مهر گدازان  
سے اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور و دولت و جوانی خوانند پر منمئل گشتن شیوه بگویم بهر باب  
مجموع سهلست و نفوس عالیه و قلوب قدسیه را از ان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران  
که آنرا بی مقدمه و درستی و فاقه هستی گویند محل التفات و موقع توجیز است که با چه قدر ماندن است  
و تا کجا بودن و بر دستنی این عالم حادث میجویم که آنرا قوت و زور باز و آسودگی و تنو مندنی نامند

بیتها این است

حاصلی ازین گندم نمایان جو فروشن برست نمی آورند چشم جبرقی درین غفالت کده وانی سازند و بر غنچه بختی خود  
باب نظر نیکشانند و نمیدانند که از سراب دنیا بچسب آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شربالی نخورده و آنچه  
گمان خویش حاصل نموده اند از نیک بگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده صاعند که بنفعل و صا  
عند الله باق

زاهد ریاضیه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمودن خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی  
اشغال قضیت و انشمندهی از برای اقبال جاه و دولت کرده و غنچه استیجابین همه بجاس بوده پس ناشر  
گویانماز معکوس است و حاصل دیار ایشان بدین دست افسوس و انجام غمش تحمل اسفارت و عاقبت  
فضلش گرفتاری در آوار س

خانه شرع خراب است که از باب صلاح در عمارت گری گنبد دستار خود اند  
گنبد گور پرستان زیارت زاهد که زیر گنبد دستار زنده در گور

### باب جمله

گر به معاد خواهی و حبش گری بر مرضی حق بجان و دل راضی باش  
سودی نمک تصنع و ساختگی بی ساخته باش و تیج خود را مستراش

کلان سالی هم که تبه صاحب کمالی است که بالضرورت درین تنگام قوای حیوانیه بر هم می پاشند و ضعیف  
و ناتوان میگردد و بر اندازد استعداد هر کس لطافت انسانی قوت و توانائی میگیرد و دنیا پار تو قیصر ایران لازم جوان  
آمد غفله ای که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان کشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و درین بخشیم چیز دیگر و چنانکه  
از فهمیدن نادیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تار رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه و  
تعالی خاتم ما بنحیر گرداند و تالاب گور با ایمان و احسان رساند

عروسی بود و نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود و خاتمت

اگر چندی چنان گذران بپسیر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بغایت خورده شود و جانی  
بپسند رستی و ایمان سلسلات تالاب گور برده شود و خجانی در خاطر آورده نشود و انسانی از ما آزرده  
نگردد و نهی سعادت دارین و تخی فراغت کونین باقی همه حصر و همست و دلیل بر قصد و درک و عدم فهم  
آکس که بخانه نیم نماند دارد در گوشه شهر آشنایی دارد



هر زمان بشوای تازه در دل بیوس پرستان آتش شہوت می افروزد و هر ذی نفس در هوایش بی اختیار  
بر میخیزد و آبر و ریخته در جستجویش بحکات ناشایسته می آویزد و این قطار با این همه دل آزاری و بھاکار  
با هیچکس از یاران خود وفا نمی نماید و این قبحه در کنار هیچ طالب غلبه عیش و جماعت خاطر نمی آید +  
آتش پرازد غا باز یماست و رفتنش سرگردمند پر دز یماست ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

ایمن مشور شود دنیا که این عجز مکاره بی نشیند و متاله میر و و

دنیا را اهل دنیا بزین نازنین تشبیه داده اند و گونا گونگی او را بجنب و دلالتش مانموده پس هر که دنیای او  
بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلان کم دین باب رفتش کشاید از وی چه میتوان گفت  
که در میان این حقیقت و مجاز حال پر تلاش چیست لن یفعل قوم و لو امرهم امرأة ۵  
دلت پر میطید بر اختلاط صحبت دنیای مبادا بخیر پیدا کنی زین قبحه سوزا سکه

الحاج

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیست عجب موسی است  
که از همه شتمنیات حسیه بی نیاز میگردد و جمیع ملکات ملکیه انبار میسازد تا آنکه نفس با طاقه طلقا و تبه  
محموسات نمیکند و جز کمونات و مضمرات بجز دیگر نمی گراید پس اگر بغایت آئینه و الطاف رحمانیه قدر  
این مرتبه عالی شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر ندانخواستہ دل جاده حسرت فوت لذات حسیه  
سیر دورا و افسوس نامیری ملائکات فانیه پوید نمی حسرت و ندامت ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

یارب جانی که جملہ همت زاید یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب علمی که با تو نزدیک کند یارب علمی که جز تو اتم ننساید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفتہ ۵ +

جهان گو مان چون جوانی نماند جوانی مگوزند گانے نماند

عزیت عن الشباب و کنت عصمنا کما یعری عن الورق القصیب

و فحوت علی الشباب بدمع عینی فما نفع البکاء و لا الخیب

الا لیت الشباب یعوی یوما فاختبر بما فعل المتعب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد تا آنکه فحوت اند جوانی در غم خورده +  
۱۵ جز بیکه در آن دم موافق جمیع آیند چون زمرت و زریکه در آن یاران صادق غیر شومند گوی بر زمست و کھلتیک

در این زمان که در این قطعه است

جای بهایات و مکان مفاخرت نه که آخر کار مردن است و گذشتن و گذشتن پس آنچه دیر نباید و بستاند  
 گاهی بسیار و گاهی سیست شدی گاهی کم زور و گاهی زبردست شدی  
 چون هستی بی بود تو جزو هیچی نیست ای هیچ عشت تو این همه هست شدی  
 دانشمند کسی هست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نبود پندارد و حسیانی از اوج و خنض این خاکدان  
 نبرد دارد و تفاوتی در پست و بلند شدن در میان نیارد

نیم شدم چه شد آسمان شدم چه شد بچشم خلق بیک یا گران شدم چه شد  
 هیچ رنگ درین بوستان قرار نمیست تو گر بهار شدی ما خزان شدم چه شد

۱۱ اختیار یک مادریم رنگ بی اختیار نیست و کار و باری که بار داده خود بجای آریم همه بناچار است  
 امر که امر و زار ما بظهور آمد دیر و زحم در داده ما بودیم خواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز رسید حرفت  
 ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امر و زار داده آن نکردیم و هرگز خطوری مخاطره داشت ناگهان از ما  
 بوجود آمد و کان اصرار الله فلما مقدور را پس این اراده بیع و بیوع ما را که محتاج رفع موانع و حصول  
 بواعث و وجود اسباب است چه اعتبار که اختیارش نپذیریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکر است  
 و انانیت ماست در که ام قطار و شمار که طوع و بدش انکاریم بلکه انبعاث این اادات نیز آنچه امور است  
 که در اختیار و اقتدار یافت لاجل و لاقوة الا بالله ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن  
 آنچه نصیب بهم میرسد گرنه تانی بستم میرسد

ولیکن با این همه اختیار و عجز و انکساری اختیار یک بر ذمه همت ما نمند قبول است و بار گرانی که بر دوش  
 هوش ما افکنند منظور یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید الا یستل عما یفعل و هم یستلون  
 ۱۲ چنانکه از اجاست احمق بسیار تا مقدور خود می باید گریخت و از صحبت نادان تا عاقبت اندیش  
 حتی الوع دور بیاید و همچنان معما کن از موانعت عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی که بر زحکار  
 پریز میباید فرمود که نه منشی چنان نادان بکار آید و نه الفت گزین چنین بد گمان باب صفا کشاید چه  
 آن نافرمانی و لوح از سن و قبح هیچ نمی بیند و این پروم خرف پار با شکوک چیز دیگر نمی چینه  
 ۱۳ زلال دنیا عجب فاحشه نکار است که نفس انسان را از گرفتاری ادا هایش خلاص شدن دشوار  
 و عجز و هر طرفه عروس هزار داماد دست که بشر را از سودای گریه هایش باشتن بیرون از جداخت پیار

مسکله و اختیار

اختیار از صحبت نیکوکار

دنیا و کار آن

و این دمی صورت بند که هر دم متوجه الی الله باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر کشن بسر آری و پرده سنگی  
و پرده انگلی و تکلف و لغو از میان بردار دل بیار دست بکار که میگویند انمعنی دارد در جاک لایله بهم  
تجارت و لا بیع عن ذک الله بین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر تمام حجت  
میفرماید که هر شب می میری و هر صبح باز زنده میگردانی پس خواب همچو موت و بیدار شدن همچو حیات بدانند  
مرگ عبارت از خواب درازست همچنان زنده گشت عبارت از بیداری باریک و ساز + ۵  
زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مرگت زنده آنست که یادوست و صلا دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صبح و مسا جا رست و کوچ تا فزاید بر برنا و پیر و بر زن و بر گذر  
هر خواب و بیدار است عجب طریق مانویست که هر که همه تو نگردد و اگر اینجا بخت نماید و در هر که رفت هرگز  
از اینجا باز پس نمی گردد ۵

مسافری رسید از عدم که زو پرسم که پیر چرخ کجا بر و نوجوان مرا +  
خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما با ویرتبا می بیند  
راند و مالمی که سبب رحمتی علی غضب عبارت اوست کجا معامله و کرد که ن خواهد نمود که برضعت  
چند کسی روی نجات نبیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا بطلا داخل است  
بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم است و از فحاشی کتاب و سنت نفی است که رب کریم و رحمن  
رحیم چنانکه اینجا هم را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آسمانی دی عفو و توبه و توحید کیشان را  
زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشانند ۵

فرد که ظهور فیض کل خواهد بود رشک نهد بر اهل مل خواهد بود  
از جرم نواز بهار گریست بر دامنم شبنم کل خواهد بود  
۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارت ما آرایند و طبع ما آید ما بنده آن چیز دیگر است که بدو  
و اقبال با کشتی الحبل السعدا دست بهم می دهد و پیام مزی و بلند و صفا فی کل ادب بهیون +  
راه آن میگذارد و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیق بکنه در بیان پیر و ان حدیث و  
قرآن میگوید چیز دیگر است که قفل گنجینه اش کلید و علمنا ه من لدنا علما و می شود و آبین دریا  
بباد شتر و قل لو کار الحو مداد الکلمات ربو لنفد البحر موج من زنده + ۵

بیان مرگ و بیدار شدن

بیان مرگ و بیدار شدن

محبت و یگانگی بسیار آید نجات است و نجاتیکه بوی تکلف دهد و دلی افزاید سرافاقات و حیاتیکه دل  
میراند بهتر از ملامت است و تائیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات و اهل یحیی و عیسی و هو علی  
کل شیء قدیر مطلق که از یاد خدا غفلت آورد و دل در لذات فانیه بند و خواب گران بهتر از دست  
ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به  
و تو میکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت را باید بیدارنی که محبت دنیا را بید

### در تراز و ست

سحر کرشمه و مثلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به بیداریست  
۱۴ هر ممکن موجودی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلومانی میکند که ملامت نفس نیست یا دریافت  
دانستنی میباید که منافذ خاطر است یا علم با موری حاصل میسازد که نه ملامت است نه منافذ درک اول  
لذت و راحت است و درک ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم  
هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال است که ملامت بخیزد ملامت رونماید و منافذات بالکل بظهور نیاید  
که این معامله شست آبی است که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خورد حالت انسانی است  
که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در شهادت و کرامت  
بخت آئینه متغیر دارد که اصلا التفات بسو این ظهورات سماویه و صفانیه و سمات جلالیه و جلالیه نمی نماید  
قل الله تفرذ رهم فی خواصهم یا یعون و بیخشی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر لقب در  
مقتضا بشریت و باندازه خواست طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضحک  
گرد که گویانیت و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این است و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است

### و مربوط بهین

بپار بدست حق عنان خود را از دوشش نه بار گران خود را  
ای بنحیر از حقیقت صورت خویش باید فهمید چیستان خود را

و فی انفسکم اهلا تبصرون و فی الارض آیات للموفین \*

۱۵ میل موت یکایک می آید و تا نبه دارشوی ترا از تو میر باید پس چنان زندگانی می باید کرد و  
آنگونه دایم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل سسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیاید

پس جلوت عین خاوت باشد و کثرت عین وحدت

راستی فتنه انگیز است سر وقتش

تجدد امثال

۳۶ تجدد امثال سائر البرت معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه میگرداند

و در هر ساعت بحال بی انداز و پروا از رخ می افکند و بوالهوس می در قوت القلوب گفته که لا یجلی

فی صور و احد فی التخص و احد حرزین و کانی صوره و احدی الانسین غرض که اسامی

جدا به در آن قطع و از موجودات بگذرد و اسما به یاید و همان آتش خفت و در یکدیگر میویند

صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی که در غایت شریف است میفرماید که می شود تازه از پس او وجود

می آید که پنداری که حله پاک حال باقی است نظام می کشد درین سلسله و افق صوفیه است میگوید جسم

مکسب را عارض است و وجود از اشیاء در هر آن تجدید می شود و شیخ اکبر ایچا ده اعدام را در یک آن متباد

کرده و شکی نمیانی را در جدائی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی مقتضای اسامی متقابل در هر زمان در

هر آن تبیی است بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جز زمان تقسیم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در

یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این سلسله بسط میخورد و قدر از آن درین نامه

بهر باب میرسد و ناله عندلیب متعیش نیازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در آن

کریم کل يوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احبنا فاعلنا ما کننا و الله

السود آمده از چمن وادی میباید سید غلام علی آزادین سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی

از برای تجدد امثال نظمه کرده و گفته

اعلموا ان اعضاء اهل الخلق و نجوا فی خلد الامثال

عنوان السماء و العمراء و الذی فهم ما من الاشياء

کلیها کل ساعة فان فاعم فی مقامها نال

فونهم فی نهائیه الاسکال حله بعضهم بحسب امثال

فانظروا فی امثال صاحبها و انظروا فی کمال صلیبنا

ظل شخص سیر فی الصقعا کل ان حلد اء الاجزا

و ترى ظله الذی ینبعه انه ثابت یسیر معه

جوهر جام جم از طینت کان در گشت  
تو توقع رنگ کوزه گران میدار

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن است و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر  
دهن دار و جسان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن را ند چگونگی از زبان محترضان سالم ماند مگر آنکه حق  
عز و جلالت قیام قول: باند و سخن را سخن بنجان برساند بیشتر ایرادات این جمله علم نما را اعتباری نیست  
و سعادت مند است پیوند را بر رصای حق کاری نه اذ احاط بهم نه اهلون قالوا اسلاما  
و ادفع بالی هی احسن

۲۱ هر دیکه از زندگی میرود و هیچ کامیست که اینجا پیدا کنیم و هر روز که از عمر میگذرد بسان تیرگی  
که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را با من و امان با انجام رساند و خاتمه را عاصیان است  
مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بوس کرده ام سفید  
روی سپید را بگذاشته ام سیاه  
با من بفضل کار کن ای فضل کریم  
کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشته امتیاز از دست نهد و  
بیکار داشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین است و شریع شریف مبنی برین دنیا  
بیش از همان سرانی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گزی هر دهند نوش میباید کرد  
دشنام دهنده گوش میباید کرد  
در کور عشق چنگ آسان نیست  
خود را همه صرف خوش میباید کرد

۲۳ و بحث لا حاصل و مکاره باطل که فهم معذور است و استغوبه و متعصب با حیمت و نشین  
و منصف را چشم حق بین پس آن کی قابل آفرین است و این لائق تحسین همه از دست و جمله نیکوست +  
۲۴ مادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نموده و صور جهان را بتغیر و تبدل نگ داده  
پس بایک آدمی اندر او کوتاهی کنی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگذارد که آن هستی را  
بیش از آنی بقای نیست و این هستی را هیچ زمان فنا نمی

۲۵ جمعیت در وحدت است و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید  
و چندان بزرگ بینی و اثبات میباید که کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاید توحید از دیگر دل رو نماید +

لیاقت سخن بقدر استعداد

اجرای زندگی

کون در اصطلاح علم  
ببینانند و بینان  
و غیره و فساد و فساد  
شدن و در کمال  
و اگر بختی باشد از کمال

۲۳

۲۴

۲۵

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زایل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهر است و نزد اهل عقل هم باید که در این عقاید ثابت و ثواب و عقاب آن متعلق به سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم است که **عَلَّمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا** و بعد از حصول مراجع علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و بررسی اعمال بر حسب قرآن و حدیث چنان بر نیچو چونی و دیده گئی متوجه جناب اقدس آئنی شود که این لذت موهو کو نیر تپانها از آینه ذات منع شود و جمال

### توحید آبی جوده برگردد

نبی شعوری مرغان این چنین داغم که باوجه و قفس لایشان بستند

۳۰ جمیع دل عبارت از غریبی اوست و پریشانی بالکس آن و جمیع ظواهر عبارت از آستان و پرستش شاه اعمال است بموجب شرافت خفه با تهذیب اخلاق و تهذیب خدا اوست نه آنکه مظلون ظاهره این هواست که جمیع جمع اسباب است و پریشانی در آن ان الطن لا یغنی عن العین شیئاً حق تعالی از سالها پیش مردم خبر میداد و میفرمود بحسبهم جمیع و دلوها هم شش بی گشته بندل منفسد جرس بلع باین سطنت علیه محال و کلمه انی بر نفس نانی من و هم و خیال آن بیدگان خاص مد که از غلبه نفس و سلطان پدید داند و نتیجه این هر دو دیو بزرور از وی حوقله یافته ان عمادی لبس لث علیهم سلطان سبحان الله سراب دنیا با آنکه نمودی بی بودیش نیست عالمی را در گرداب ناک سرگون انداخته و جهانی را این جابجاست نبات جمیع نمود خود غرق بحر غفلت ساخته

۳۱ علو همت میخواست که از کسی بر خود بار منت گیرد پس زهار تا ممکن نیست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نماید که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال است و در سوال ذات و عدم نیست که مسئول بیدار یا نیدار درین باب بشناسد واروده قال دعالی بحسبهم الحاکم اهل اعداء من العف

بی نیازی بیتی دارد که ریان واقف اند ما هم از دست رو خود چیز با بخشیده ام

۳۲ و بر کسی منت نمی باید نهاد با امید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا عین لستکدر  
۰ اقبال کرم میگذرد از باب هم را همت نخوردن شتر لا ونعم را

آری آنچه خواهد از خدا خواهد که وی بزرگ سوال خست میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شعی از فعل بلسل از وی سخاوت خواهد که جزوی تعالی بخشنده دیگر نیست

حسن هذا المثال متضح      ذو ذكاء يراه يشرح  
 قلده هذا الذي الخبير مزيه      لذة في حصول كل جليله  
 رب ازاد طالب مددا      فابسط الظل فوقه اندا

نورانی

نورانی

نورانی

۲۷ حقیقت انسانی که مرتبه جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود نبرد داشته پس باید که سعی نمود در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال نشانی و نوشتن کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه مرفی و جمع و تنزیه و تنبیه و امتیاز و انحاء و غیره داری و بی نفسی جمعیت و انصاف و آداب و ملی تکلف و دیگر اوصاف منضبطه باشی و به حرکت سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیست تلاش شد و اگر همه نیز در ضربت انزال استمال بالذاتک اما چنین شخص جامع اندک هم در سر

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطعمه است گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است از فیض ترا افایم تا من عالم است به و مانند نقار زنی در شرح قاصه از ایشان نقل کرده و آنرا اینطور مود آن فی الوجود عالم معد اریا غیر العالم المحسوس لاسد که حیاتی است و لا محصی معنی و عالمه و احوال و المعاد الجسمانی و فالدنیا الممتلئ بالذی تنصرف و به النفس حکمه حکم الدنیا المحسوسه ان له جمیع اسرار الطاهره و الباطنه من اللذ و من الم و ارسطو در ثوابیافته و راه اندا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سما و یون و کل من و ذلک العالم سماوی و لیس هذا شئی ارضی فی الارواح کون الذین ههنا کذلک لاثنون الالاس لا یبصر بعضهم عن بعض و کل واحد لا یبصر فی صاحبه بل یبصر فی الله انتهی و در باب هشتم از فتوحات مکتب کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم سیحون اللیل والنهار لا یفترون و حلوا لله تعالی من جمیع عوالمها عالما علی صورنا ابد البصرها العارف یشاهد نفسه فیها و باجمه صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند در میان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان اشکال آن بسط کرده اند و بآیین و خواب مثال زده و حق آنست که معامله حضرات انبیا علیهم السلام با ارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود و واری آنطور است که ایشان میگویند -

۲۹ نفس مجرد و انسانی پیش از تعلق ببدن جوهری بود و معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون فواید و پدید آمدن و بسبب تصرف در آلات که در کس و ده گانه باشد در کمالی و جزئی گردید و معلوم حال گشت +



لذ ذهب الله بكره و كجاء بقوم يذنبون فيسئخفرون الله فمعه رهم +

عفو خدا بیش تر از جرم ما است نکتۀ سبب توبه چگونگی خموش

۳۷ هنوز در وازه توبه کشاده هست که مهر از مغرب برآمد و جان در گلو رسید و پس در توبه شتابی می باید کرد و در انجام کار خود گناه از توبه کند و توبه گناه انداختن توبه برپیری و زمان آینده خود یکی گناه است پیروی است سابقه مرشدان راه آمدن بخل لکم وجهه انکم و دکنوا من بعد ه قوما صا کحین حکایت این حال است و نشان این انحال جاها ان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نهایت را بر تراز بدایت می سازند و تمیید اند که هر دم در قناست معلوم نیست که اجل فراتش و میباید معاذا اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر یافت نبود + + +

توبه را نفس باز پسین است ریخت بخیل بر رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر است که ز جوانی روز افزون و قوت محصیه در نمون است و توبه که در آخرت بر آرد نیت است که خود طاقت گناه و جواب داده و زور و زور از بهر می او پشت برگردانیده

یکسر موی دلت سپید نشد گرچه موی به تن سیاه نماند

ای حسن توبه با ننگی کردی که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم اول سستی من بود که بسیار شدم

۳۸ حقیقت جامعۀ انسانی که آئینه مرتبه و وجهیه و امکانیه است غجب معجونی است که حکیم مطلق اسطر

برست خود شاخته خلق الله آدم بیده و طرفه نسخۀ کامله است که بنسخه همه نسخ پیداخته لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم شعله حقیقت ابلیسیه از پا افکنده و اوست و جماعه ملائکه قدس سر سجود و بندۀ او پس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند ترکیب وجود چه نگو ساخته اند

دانی که توبه که دلت آئینه نور است آن نور که آفتاب از رو ساخته اند

۳۹ اگر چه یاد مروت که حضور دم صورت اعتباریه خود است با ذم لذات است و دل را با الطبع از الوفا

فانی سر دنیا بد لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل نمیکند از واکسی از بهشتیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و غی صده در کار و رفتار خود مجبور و کلی میساخته

بایستی

توضیح

عذرت

از خدا خواهم و از غیر خواهم بخدا که نیم بنده دیگر سخنانی در گشت

۳۲ غیب شفاف شهادت است که جاوه گاد است اندک علی کل سبب شهادت و شهادت

بوی غیب است که جای پناه اوست والی الله المصداق

مستاق نه چشم شنیدن ز حد گذشت تاکی بچشم غیر تماشا کند کس

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خوار فاق کسی سینده و دل بخراشته پس ز بهار

خود را دور نباید کشید تا زوی دو زینت و باغ و طبیعت نباید آینه ت اما مجبور گردد -

۳۴ هیچ دل را نباید آرد که تو نیز دل آری تکرار شای و خوشی پیش آمد تا عود بخ و مار خوش

دنیا جای سهل است و کینه سهل بر کسی معاندن شو که ماحل اغواش گردد و به کبر و به عافیت سود برسد

هیچ جوابش نیست

دشتم حلق را نه هم جود عا جوب بر مکن نگیرم و حسن عوض تمام

اگر چه تم حقیقت بمن باشد راه اینست پس عالم صدای کوب است و کشتن شادی و نا و به چه گوئی

شعوی و هر چه کاری در روی معتمد اگر کسی از تو ناخوش باشد بر آید از خود ناخوش است نه از تو

ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا تو را خدا معاف باشی -

۳۵ مؤثر حقیقی آرد از در او به نهاده و سبب طلق و از ذی سبب کشاده اما اگر بی اصلاح

میسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته استعمال آن باید که شید و فغان مرضی آید نه به روز بزم

و من بتو الله لعل به هر جا که بر زلفه من حاش لا یحسب والابی و اس باید نه و به قریب باید بود

اگر زنده گیت او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب جوابد نمود و صحت از برده همین یک سبب خواهد بود

ربنا ولا تجعلنا صلاطه لئانه لیس تا رکان اسباب گروید تو قدرت کامله او مید و آنا که

به اعاش میگوشتند اسرار حکمت شامله او فهمیده اند

۳۶ فیض عظیم کوس اجیب دعوی الداع فواخته و صلاهی کریم بکم فلبس تجیب و الی

ما مورد عا ساخته پس با وجود معاصی و در طلب رحمت ناچاریم و با استدعای مغفرت مضطرب و بی

اختیار ثبات کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این به

عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الذی نفسی بیداه لولم تذنبوا

غیب شفاف شهادت است که جاوه گاد است اندک علی کل سبب شهادت و شهادت

مستاق نه چشم شنیدن ز حد گذشت تاکی بچشم غیر تماشا کند کس

هیچ جوابش نیست

مؤثر حقیقی آرد از در او به نهاده و سبب طلق و از ذی سبب کشاده اما اگر بی اصلاح

فیض عظیم کوس اجیب دعوی الداع فواخته و صلاهی کریم بکم فلبس تجیب و الی

نوشته اند برای آن جنت المآوی که هر که عشوه دنیا خرید و امی بوی  
 علامه مخبر فخر رازی در تفسیر کبیر گفته اند انسان کالمسافر فی هذه الدنيا وسنوه کالفراسخ  
 وشهوده کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالمه اخر لا یت  
 هناك یحصل الفوز بالیاقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه  
 العجائب فی ملکوت الارض والسعوات فلینظر انه کیف لکون عجائب حال عالم  
 الاخرة فی الغیبة والعبیه والسعادة

۳۴ موت که فانی صورت نوعیت سبب افنای نفس ناطقه نمی گردد و آنجا هم تعیین روحی باقی  
 که نگاه جزا و سزا بان متعلق است پس در سر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد و بآرستی که نازک  
 راه حق پرستی است چه قسم میتواند برداشت افضل اهل معرفت گفته اند استی حلاها لا و حودله  
 ماغبیان را زیر خاک هم نهد شدند صبح محشر میکنند فریاد کر منزل را

۳۵ حالی که هست چون احوال گذشته می رود و گفت بی ثبات دور میشود قبل ازین هم البته  
 مکروهی رسیده باشد و جامه مسر و شکبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندانست غریبی  
 وقت نماند و ترا بغفلت راند پس نظر بواقب امور باید داشت و قفیده قدم درین عرصه باید گذاشت  
 و این سخن هر چند در گفتن سبک و آسان است اما کار استن بموجب آن دشوار و گران

۳۶ ایمن بودن از کار آتی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلایق پریشانی رد و قبول ایشان بی  
 و اختیار همه کار و بار بدست مختار زنا خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی  
 نباید پوشید نسبت کمالی که تو میکنی تمیمی پیش نیست و صورت حالی که چون آینه در تومی بیند جز صورت  
 خویش نه پس مدام بچوب آب بفرستی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

۳۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و ارات باطنیه است مخصوص نعمت و بلای دنیا نیست  
 اگر نخواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار  
 نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمخورد و بعض دیگر در شاد و بلیا گرفتار  
 لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده است بتکلف از خود  
 دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفورست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

تجارب

تجارب

تجارب

تجارب

نقص و کمبود

کرم و کرم

غفلت و آگاهی

مثال دنیا

۱۰۰ اگر بنگران عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از رو  
آخرت نمی کشود سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود  
اعتباری را نیز داخل عدم اعتبار می داند تا از مشابه وجود مطلق که دائم باقی است محروم نماند و همواره با  
و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نتراند

۱۰۱ در باب سکر در غلبه حال لبیکلمات خطیه کشوده اند و نعمهای نامسرودی بطنبور زبان سروده  
اما کاربردین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق یقین که جامع  
فرق و جمع و جمع شمل و مشتمات است هرگز در آن لباب چنین سخنها آتش نکرده اند و با وجود استغراق شریسته  
اعتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب نه الدما هم به بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

۱۰۲ غفلت از شی عبارتست از جهل با ن شی و بعضی گفته اند الغفلة متابعة للنفس علی  
ما تشتهیه و نزد بعضی غفلت ابطال وقت است بطلالت آنچه مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان  
هستی او تعالی است مرقب با و توجها و بصورت مختلفه کونی که با نول غشی در زمین و خارج ظاهر اند و شک نیست  
که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسان باشد  
و نزد حکما تعبیر از آن بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت است موافق هر یکی ازین معانی یافته اند  
پس اینجا وجدان هستی حق عزوجل و مشابه احدیت مجرده اوست بی مزاحمت غیر  
عقل در اثبات وحدت خیر و میگرد و چپ را • آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است  
و آنچه با رافی باید آنست که از غفلت و تباهی بر آیم و در سلوک و آگاهی در آیم بیداری چند روزه زندگی  
تو هم غایت است و خواب دراز مرگ در پیش آین هستی با هستی شریست و فرصت همین تسرع  
یک چشم کشوده باز در خواب شدیم •

۱۰۳ دنیا بنهر حالوت میماند + غرقه از آن حلال است زیاده حرام  
درین دیار که شاهی بهر گدابخشند غنیمت است که ما را همین با بخشد

۱۰۴ اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر کندر جهان است محروم از آنجیوان  
خزینه داری میراث غوارگان کفرست بقول مطرب و ساقی بختی فانی  
• ذخیره منه از رنگ بودی فصل بهار • که میسرند ز پی رهبران بهمن مودی

گویند بازماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن و من یضلله فلا هادی له بالجمله حضرت  
وجود مطلق گاهی بنهار دامن مرتبه بشرط شی گرفته هست نمای سازد و گاه در بر تو معان مرتبه باشد طائشی گم شده  
تا باید امید نماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب مختص حضرت اوست جل برمانه و عز  
سلطانه و این هدایت و ضلالت نیز بنگر عنائی اوست و نمود کثرت شعبه دکتائی او

۵۲ حقیقت انسانی عجب مرتبه جامع و مطلع لایع و مقطع ساطع است که هر چه در کون و مکان است از وی  
پیدا است و آنچه در زیر پرده اسکانست از وی هویدا است اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات غیثا  
همچیکه هیچ شیئی را نمی دریافت آدمی است که واقف اسرار کونیه و البیه است و ظاهر تجلیات غیر متناهی قطب مدار  
عالم است و کاشف سرهم خلاصه ایجاد است و صاحب ارشاد و هر چند در ظاهر هرشت خاکست حقیر  
و قطره آبی است نفیر آثار باطن عالمی است صغیر و جهانی است کبیر و هر چه موجود است همه خادم و محکوم اوست  
سحر لکم اللیل و المعارج الایه و اگر تبعیت است تبعیت فدا کمال نوع خودش است نه اسوه غیر خودش  
فل انما انا لنشر مت لکم یوحی الیه بالجمله طرف مرتبه است اعلی و انور که حضرت وجود و بیچ موطنی چنین  
تجلی نصیب نموده و از کدام حقیقت باب چنین علم و ادراک نكشوده بعد علم اسد اگر علمی است علم رسول الله است  
در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود و در هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد تلبش  
فوق جمل نوع بشر باشد

۵۳ و اعظمی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هر چند آنگاه بشود حضرت حق آسوده  
زنگ خطرات موت و حیات از سبجل دل زدوده اما چون آتش مجتش در درون ایشان می افروزد هر چه جزو

### پاک می سوزد

سوز از پر تو خورشید جینی دل را آتشی شیشه بوز چشم تماشا می ما  
و الذین آمنوا انشد جباله و درین مرتبه زندگی زندگی است و نه مرگ مرگ اما چون ازین حالت  
فروکش آید و مقتضای بشریت بهوش افاقه دارند باید که چشم بر فلک کشاید تا بفقت که لازمه این  
نشأ فانی است نگارید

۵۴ امروز اگر از رفته حریفان خبر نیست فداست درین بزم ز ما هم اثری نیست  
در ویشی نه عبارت از منجی و ربالی است و نه فقیری منوط بشعبه بازی و تقالی بلکه عبارت از عدم

بنا

بنا

صفت در پی

می باید ساخت تا آنکه ملا بر لنگی دل است و نعمت جمعیت خاطر و میک دل را بجمعیت یا بی سجد شکر بر او غنیمت  
شمار و زمانیکه بر لنگی رود هر برین بر صاحب کن -

بطور بعضی

۴۸ حالت قبض تا زنده نیست همه را وارد می شود احدی را از ان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از محبت  
این قدر است که قبض خود را بر لب طعم است وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لمعان علی قلبی  
و ما به و از فرو بستن برده قبض بر دل فریض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جزا و سبحانه که تغییر را در و دخل نبود  
و الله المنسل الاعلی و اگر یکی را حالتی در است هم که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر  
برابر بود وی نوری نور باشد اما وجود چنین کسی که از وجود اکسیر اعظم و کبریت احم نیست  
نه شادی و ادسا مانی نه غم و اور و نقصا پیش بهمت ما هر چه آمد بود معمانی

فانی برای موم

۴۹ فرد فرد عالم که ظفر مرتبه و حده لا شریک است تاب دیدار غیرت نیار و بار آتینیت بر ناز  
هر غار این چنین گل خیریت و بهر کی قابل اما و لا غیری با آنکه قطره درین بحر دل هو نیست که آن چون باب ز سکنت  
و تبابی سر نه داشت که محبت مال ساخت و موجی نقش جبهه نگاشت که گردایش چه فنا نیندخت و گردانی در خانه  
نه کشود که سایش ز بود و وسیله خود را بجای نبرد که پیشانی بخور و غرغره خانه اعتبارات خراب است اگر چه اصافیت همه  
منسوب بسوی آب است پس خود را دیدن تیشه پای خود زدن است و خود گرویدن گره در کار خویش گفتن طایفی  
آنست که خود را هیچ نترشد و هرگز در میان نباشد هر کس تعیین خویش در نفس است او را حال اومی باید که داشت هر چه  
تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیار بیچاره

فانی

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست اختیار داده و قوت ممبره و تمت افعال بر زنده بهر شخص نهاده پس اختیار را در  
حقیقت مرتقی راست جل و علا و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور است متشکله گفته اند که خلق فعل از خدا  
و کسب آن از بنده و اما در ان ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت هه ها این النسبین قلت لا جبر  
و لا قدر و لکن امر بین امرین

فانی برای موم

۵۱ هدایت را و معنی است یکی راه نمودن دیگر به مطلوب رسانیدن اول عام است که عرفا را از برای همین کار  
بوجود آورده اند و تادی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه است پس از ارت طریق نمودن شیاست  
سایه ای علیه و آله و ایضا ان مطلوب تصبیغ الاشیاء است بصیغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین  
قیاس ضلالت را نیز و معنی باشد یکی نمودن راه و ممری گشتن حقیقت و آن هر ضالین و مضلین را حاصل

در طریق کتاب و مستند و مستند و دست احتیاج مکرر که مایحتاج می اندوزد آتش استغنا پاک بسوختن سبب آن خاطر  
همه رفته و ساق است و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی خلاف خلق با در نظر وجودی نیست و تبتی عالم پیش از نمودن بود  
اگر چه زبان از شکر این عنایات جلید و الطاف خفیه قاصرت اما او تعالی بمواریه حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت  
اگر استقامت بخشد و خاتمه جلد امور بخیر و خوبی گرداند برچرخ و نصرت بدست یمن است و شفاعت رسول مقبول  
صلی الله علیه و آله و سلم گردد دست من از پافاده بگیرد و فرار وانی آنگهان نقد و منت دل سخت آزار است و ممان  
دلت علی الله عز و جل

۵۸ سبحان الله و بوالعزم و بدم در گنجی حال خوش تنبیه چشم دایم است که هر دم بنظر بندی بار آورده  
و گوش حائست که ما را حلقه گوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از دهم هستی برانند و نقوش کسرت از دیده  
احول ما می سازد و تمام ما را بشود و امدیت خود بنواز و دل با از خیال ما سوا بنواز و هر خیزد نو بستی اوست  
که بر زبان منته اما هر که یافته از غنای او یافته اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت  
علیهم مخرج المغصوب علیهم ولا الضالین

۵۹ صبر جمیل عبارت از رصمات یعنی اموری که مکرر نفس بشر است در آیین باطن جمیل  
و مطلقا کرامت و بخت از دیده بصیرت مرتفع گردد و آنکه تکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان  
حکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه نصیرت آری اگر رضا میسر نشود و نصیر را هم از دست نباید داد  
که شیوه ابرار است و می از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بان دولت هم دست بهم دهد  
دلیل عشق حقیقی است عشقهای مجاز آفتاب رسد بنم از نظاره گل

آدمی چون از خدا بدل را رضی گردد آید دست که از انطرف هم نوید رضا مندی شنود یا ایضا النفس  
المطمئنة ارجع الی ربک راضیه مرضیه

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه بان منظوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر  
اسباب می افتد و از سبب غفلت و روید و بالطنی آدمی تابع احکام کوکب و آثار سعادت و نجات آنها میشود  
و در بنده این قیود مانده از مشاهده فعل و اثر حقیقی که اینها را زیر آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی و در بیان  
سازنده و آلاء بحر شایطین گردانیده عطل میماند الشمس و القمر و النجوم مسخر اب با موره او تعالی  
اگر نخواهد و درینها اندر دهد و اگر خواهد بداند که لا ینفع وجهل لا ینص که میگویند عبارت از همین چیز است چرا

نکته از این سخن

صبر جمیل

نجوم و در بیان

و بستگی باینجی سرت و میل نمودن بسوی دارالبقا و از آثار اوست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملائین  
فوق کرامت است و بالای هر طاعت این تمت گرد نصیب مقدر باشد بی اظهار و ب مردم نمایان گردد و چنانچه  
بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشته استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست  
نی باید داد و بالفرض اگر کمی را چیزی نمایند و بر سر می مطلع فرمایند باید که بستر آن گوشه و خود را بر ره گوی نفر و شد

و مستغنی عن سائر کمالات بهیاء عن ایلو بعین یقین

بقولون اخضرنا فاننا احببنا و ما انا ان اخبر تصم بامین

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جابل است و آدمی که سرگرم رود و بدل بود از حلیه عقل عاقل \*

زیرا که هر سوالی را جواب است و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلمه شیخی چشم حقیقت  
نی باید نشاید و خود را از خر ده گویی این و آن بر کران می باید داشت منظره حق پسندان دیگر باشد و میگرد خود  
پسندان دیگر ام و ز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی است و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و در باطن

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی و از کرده خویش تن پشیمان نشدی

صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند این جمله شدی ولی سلسله نشدی

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدت تشنگی که

حسن ظاهر می آراستن خاطر خواه است همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زیاده و عیله خوبی ظاهر دارند و خوب صورت  
اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال ایمان

است همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر باشد و قیاس باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را  
هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول است

و حسن قبول واسطه وصول ربنا تقبل منا انک انت السميع العالب

۵۷ لدا کما خطراتنا سوی رخت از سینه برست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست در دنیا هیچ

تنهایی نیست و خود از وجود مطلق این بزم نیستی راساقی نه همت باقی آستین از نشاءانی افشانند و از روی

من و تو در زل بپایانند اینی فنا نیست بخت نه خیال فوق است نه اندیشه تحت هر دم بیام مرگ گوشه شکر

میخورد و هر خط یا دشواری بسینه کیینه میسکند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابه دل تافت و محنان قطع الطریق

میداد و هوس و تقلید اجبار و رهبان را بر تافت چشم سوزن طبع را که دیده مردم میب و ز در رشته جانباری

توبه

فوق حسن و جلال

فنا از روی دنیا



مطلب از ایجاد اشیا

۴۴ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات و در ظاهر مختلفات  
بیدایش او گوناگون است و آرایش او بدیگرمون ندانی که کایش لا حاصل است و هستی موجود اشیا باطل  
انحسابتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینکال ان رجوع علمای موجب سنت الهیه دعوت یغیرند  
و کلاً بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسن این است و دعوت بحکمت همین

در احوال

۴۵ در احوال حال کار سهولت باید کرد و در او اخراغال مبت بعزیمت باید بست پیاره آذانه

سخن حق و باطل

صورت درین موطن بی برزند و از رفعت این منزلت بخیبر آسرا کنند و بواس قیاس بر خود کنند و محققان را  
همچو خویش فہمند رقم اراده هر کس از صفی پیشانی او پدید است و نقش نمود و ناست هست از صنیع بر یکی بیدار  
فَلَعَزَّزْنَهُمْ بِبَيْنِهِمْ وَلَتَعَزَّزْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ الْقَوْلِ سَتَكْمَلُهُمْ فِي جُوهِهِمْ مِنْ أَنْزَلِ السَّحَابِ

۴۶ سخن که از دهن برآید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جبه نکست این گستان حقیقت هر کس  
از کلامش میتوان فہمد و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل آباء یند شیخ عاقله ظام

سخن آفرین است که باین خلیفه خودش عنایت فرمود و در دعوت کلیم ازلی است که باین سید جمیل باب اسرار غیر متناہیه  
بر روی عالم کشود خلق الانسان علمه البیان سخن است که باب برایت کشوده سخن است که فوائد نامو  
بیان نموده سخن است که برابیا عظیم السلام نازل گشته سخن است که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که تلاوت تفصیر

تا بندگان رسد و رختی است باثر که اصلش در ارض و فرشت در سمات و صدیقی که بر وایت صحیح تا درم آید جوهر

ست شاهوار که آتش از کوثر بر صفات ضرب الله مثلا کلمۃ طیبۃ کثیرۃ طیبۃ اصلها ناکت

و فرعها فی السماء نوئی الکھا کل حان باذن ربھا و بیانی که تلاف حق نفس الام بود و بشهادت

کتاب و سنت بدرجه ثبوت رسد و بپایه صحت نمیونند و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جبه همچو درختی

برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه منبل کلمه خمسنه کنجہ خببتہ

اجتذبت من فوق الارض ما لها من قرار

سخن در بخت سخن

۴۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده بسبب حیات دلهامی

ایل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن است و طومار ما که تراشیده ما و شماست همه سبزه یگانہ آن

چمن و موجب تاریکی این انجمن است مطالعہ کذب گویا صحبت است بصاحب کتاب و نمودن صحبت پس

حدیث است و تلاوت کتاب چه کلام کی از صفات ذاتیہ حقیقیہ رب الارباب است و کلمہ انواع بشر

الکتاب و الله اعلم بر علم و کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفری در هر علم خاصیتی نماده اند  
که در تحصیل و بی اختیار نمایان میگردد و مجموعت در فلسفه و تحلیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب  
پیش آنچه حق و صواب است آنرا به ندان باید گرفت و هر چه نفع آن در آخرت نیست بالای طاق بیان بسیار گذشت  
چه اگر افلاک و زمان است از بسیار چیز مانده اند پس در اینجا علم ضروری از معلومات بهمان گفته نمودیم  
و در تکمیل علم نفسی که انحرافی قلب از حجب ماسواست افزونی است قدم بودنی آفاق نباید گذاشت که راه  
پس دور و دراز است و روحخانه قرآن و حدیث میباید آورد که دروازه این کاخانه باز است -

علمی که نه مأخوذ از کتب و نه نبی است      والله که سیرانی از روشن نبی است

جائیکه بود جلوه حق حاکم وقت      تابع شدن حکم خرد بولمبی است

۴۱ انیسی بهر از تشنای و ندیمی خوشتر از دانه جدایی نیست الا سترش باشد هرگز گریبان نمی باید برداشت  
و هر چه در عالم غیبیه دل می باید گذاشت و با کلیه احزانی است نوزد جانی شادمانی است و نه محمل غرور و بکی دانستند آن  
تصریح بی در آن آدمی است که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات انفس آفاق بنگرد و بیوج حجاب نهاده  
نظاره نمود خانه این مومومات در چشم زدن خواب است و بیوج و حجاب این آب همه سراب او تصحیح یا این عالم  
گلشن و باغ است اما در خلوت و از واجب سلامت و فرائض

غالب بریدم از همه خواهم که زمین پس      گنج گزینم و پیوستم خدای را

و اینکه گفتیم و تشنای بر مقتضای حال این زمان است والا هرگز نبردست و نه بر وحدت خوب -

۴۲ هر چند همچو گلین روسیا هم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی برداشت  
ظاهر بریزان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و نشناسند که در کجی ما را استکاری است و بپیراه روی عین بپوشان  
سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گمراهی ما جاده راهنمایی میسر و تاسیه است باده فنا شده ایم از بهستی خود  
خالی گشت و تا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته

نه ان عشق بکونین صیقل کل کردیم      تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۴۳ نائب انگیز است از آنکه اجرای کار غیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل تربیت  
بقصوری از خود رضاند به نزدیک است که عقبه کلود خلاف صاف گردد و زلات کوه است این اختلاف  
معاف شود و ده افق کایم بر این اسرار است و دیده انکار از دریافت این منزلت برکنار

تشنای و ندیمی

خارطه و سحران طین

تشنای و ندیمی

و خودش جزای و سزای خویش باشد خیمه و قوم شر و نفس شوم است که مثل شود و نفی جان و نفس خیر است اما  
که مشکل گردد و فتنه بعمل متغال دره خیر است و من یعمل مثقال ذره شرا به  
یکی را از عرفا است شرافت بر دوزخ شد دید که آتشی در سفر نیست پرسید این چه دوزخ است که آتش ندارد  
جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ است اما هر کرمی آید آتش همراه خود می آرد با تکه درین مرتبه همین معانی خیره  
که بصورت نفع و ضرر اند پس تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هوس همین جانب آید بگلین تخم در اینجا  
برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا میزنند آنجا بنمود حور و قصور نمایان میگردد و مکاره رود  
ند که چون اینجا بر آتشکیلیالی دست بد آنجا میرسد در را باشد حفت النار بالشهوات حص  
الجنة بالمکاره کوتاهی دست قدرت از ممکن بر ادات با صبر بر منافات نعمتی است هر گ که جز خا عا  
دیگر بر آن نوازند و تقلب شهوات بر حسب اعتضیات خاطر بلای است سنگ که جز انصیبان آخرت  
دیگر بر ابدان مخصوص نمی گردانند -

خلافت

۷۰ اکابر دین که کبریت بر شگفت نفس بسته اند و بجا هدایت و طاعات آنرا شکسته آید از من تواند  
بوده اند نفس ایشان هم مثل مایل بطرف شهوات خویش می نمود که ان النفس الاماره بالسوء اما  
ایشان بخافت آن میکوشیدند و خلاف هوای نفس نموده بترکیه آن می پرداختند و آزار مار را بر آورده  
می ساختند اما صاحب رحمت ربی صاق آید و قد ایلح من زکته و قد خاب من دسائس صورت  
بند و پس تخلف از آنچه مجبور و حمله عقلا بران گذشته اند پشیمانی پیش نیست و خود را از بگمان اعقل و اعلم  
فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گذاشت که دل بذاات فانی نجیب و از نعمتهای جاودانی غفلت نیندازد  
آسودگی در دنیا محال است و آزادی در قید حیات و هم خیال

مست از دنیا و مصداق است

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی و خوشی می باید نمود که هنگام ترفی دولت ایمان است  
و بزمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان است کریمه احسن کما احسن  
الله المبلک مرشد این طریقت و ان الله مع الصابرین رفیق آن فریق  
خوشا جهان تمیدستی و غریب باش زوال نیست در اقبال بی نصیب باش

مست از دنیا

۷۲ قال به حال بدی آرد و از شکایت شامت بار و کفر آن نعمت است که در صورت رحمت بر آید  
بی غیبه نیست که در پیرایه تمیدستی از اجر شیر حور و م ساخته ایمان است که هرگز نوبان بشکوه نیلاید و اقیان

از آثار این صفت فیض با و بهره یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبارات گرفتار است لکن در  
 رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محو صفت تقدیس خودش متکلم و برقرار انسان بخشی است که از دستان قدرت الهی  
 برآمده و سخن انسانی است که از خاک آدمی سر بر زده آفراد انسانی کلمات ربانیه است در صور الفاظیه و حقایق متعانی  
 کلمه القضا الی مریم و املو لیس و اداریه ان نقول له کن فکون پس این اعضا و جسم آئینه  
 تنزیه ماست و سیرگنی ما از پرده این تشبیه جویه فراس

نقاب عارض گل جوش کرده مارا      نوبه و داری و روپوش کرده مارا  
 ز فریبی بخل در نیاید آسایش      مرد و خویش هم آغوش کرده مارا

نقش

۴۸ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن است و در بند کلف جامه و سیر من ندان مسخین هرگز در فکر  
 زیب و زینت نباید بود که کار زنان است و دل را این سخن هوس لباس و مسکن نباید خزانید که دور از زینت  
 مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بکلمای نیکو آرازد ضائقه نیست و فتنی در کار باشد  
 نمی آید پس خواه نخواهد خود را ز ولیده هوی بریشان روی نباید داشت که کفران نعمت آتی است و چون ز ابدان  
 خشک تنقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوند نیست فل من حرم ز سمة الله الی  
 اخرج لعباده والطبات من الذرق هر چه حاضر آید نوشت باید کرد و آنچه بوسانند با بر پویشید -  
 چون درین خانه مهمانیم هر طرز که دارند باید بود سیر را منظر جانجان رح چه خوش بختی گفته که طعام همزه را از برای  
 تحصیل شکر گونه از مصباح اگر با همزه سازند ضایفه ندارد بلکه آسن معنیاید و کسانیکه طعام با همزه و لذت از انحطاط  
 آب بی همزه میکنند عجب می نمایند زیرا که از طعام همزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه  
 حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب صبر است که معنی آن جلیب نفس است پس این معنی مستلزم خلایق  
 شکر و منافی اتباع سنت است که از برای مخالفت نفس چیزی تحت تر از آن نیست و حق تعالی تخیل خاص آن طعام  
 علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی همزه کرده بود از معاینه اش بخت ناخوش شدند و فرمودند  
 که خوان این طعام که ضایع نمودید بزمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست اینجاست  
 و برین قیاس پویشید ان جامه نفس است که چه کین ساختن آن و تبدیلش لباس خوش صوفی و بخوان موجب یک  
 شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سنتی است -

۴۹ و نیا مزمع آخرت است آنچه در اینجا کارند همان آنجا بدر و ندان پس اعال خیر و شر صورت جنت سفر گیرند

نقش

مصرف است و لذات مکتسبه اش مالمون از لذات ذاتیه خودش غافل است و از کیفیت تخریر خود  
جابل آماج کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل است و شب و روز بجانب مدکات حسیه مائل پس  
بر چنین نفس شافل باب عالم ملکوت نمشاده اند و لایبی توانست ملا اعلی نداده و نه محبت عقول با نفوس  
بیشتر از ان است که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی باینه گان اقوی ترست از محبت انسان با انسان  
۴۴ آتاکمه حضرت غیب الغیب گزیده انداز همه مجتهدار دیده و محبت و دوستی حق عزوجل و بهال مطلق

آریده والدین الصوا اند حباله و صفای کاروان است و یحییهم و یحبونه آینه حال  
این گزیده گان و آتاکمه از شعیه مقصود پیچند و از دریافت حق موجودی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند  
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بانی و العاق حسی را وصل می انگارند و اشتیاق جهان بینی و  
کامرانی دارند و حریص بر بیداری این خاکدان فانی بودند و لتجل بهما حرص الناس علی حیوة  
پیش خود را هم گشت و پوست فهمیدن در تحقیق بحقیقت خود نارسیدن است و با نفس و طبیعت  
دوستی از زبان باغوش دشمنی و رزیدن است بگر و بات واقات چند روزه صبری باید نمود و نظر بر عو  
امور و نعیم آخری می باید گشته و از حرص و موی باید گذشت و داس قناعت بدست یقین می باید گرفت  
از تن پروری دور می باید افتاد و در صورت رحم بخود داد و ستم نمی باید داد

۴۵ و اعمل تحقیق کسی است که نفس را مظهر اش مدام بسوی ذات بخت که منزه از جمیع اشغافات  
بهر اوجه اعتبارات است بر پنج چیزی و چگونگی متدبیر باشد و نسبت به موله الکیفیه تا مرتبه فصولی حاصل نماید  
و ایمان حضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و نه نهر صفات از صفات اوسما جانه تعالی  
در باب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نمایات سازد و با نچه ازین امور در شرع شریف نصرت یافته  
از این الوان نعمت و انواع رحمت بقدر نعمت در حصه خود گیرد و بطریق حلال بدان متمتع گردد  
بایضا النبی لم یحرمه ما أحل الله لک و هر چه در شریعت از ان نمی آمده و در محرکات معدود  
گفته آید از حق خود حرام نهد و باعث مضرت خود در بهر جا باشد و نزد مشتهیات و مقوف انشیوه  
در غیبه خودش سلند و نداند که اگر چه این بمنزله داخل نعمت حقیقی است لکن این را در حصه من نداده اند و آنرا  
من بر آن سوز متعین نفرموده پس دست درازی طلب آن سومانا بد روی است که منرا ایش بریدن دست  
باشد و هر که در این حالت پیدا شد و بچند گزیده حق آمد و از جمله الملماد گذشت و یاب که ایمانش کمال گرفت

آنست که لب بشکایت کشاید شکایت مصیبت و آفت است و استقامت نعمت و سلامت مهنگام  
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگر چه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مجتوب  
میکردند بزرگت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه با ساری می شود که ان الحسنات <sup>هنا</sup> یثرب  
السیئات و آثار نیات صالحه امر و احکام در رعایا و برابرا چون آب و برکت با جاری میگردود که اذ <sup>صلحت</sup>  
صلح الجسد کله از اینجا است که سلطان عدل گستر روز را رنیک محضر را در جریان امور دینی و احکام شرعی  
داخل تمام است چنانکه خلاف این صورت را در زندانین معروفات و دستگاه تام درین زمانه که معروف منکر  
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشین غافل نباید بود و تا ممکن است  
خودش را انبیا و آما درین آمد و شد با نباید گردانید و خیالات بد و وساوس متوسل را در دل خود راه نباید داد  
و تصورات امور پراکنده در مرتبه تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت هم بر اتفاق است و فساد کون و  
مکان همه در فراق علیکم بالسواد الاعظم من است و ید الله علی الجماعه مشعر باین -

تکلیف

۴۳ هر چند فتنه شی نوع مایه از پیش نظر بر میدارد و ابصار ان اجل الله لایت تحریرت درین  
دل می کار داما چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و میقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و جملة اگر غفلت از  
لوازم زندگی نمی بود هیچ دیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه و سنگیر میشود و بنذیکه و قنادر و  
رو میهد اگر دایم شود مستمر مانند نعمتی عجیب و سعادت غریب که بعد از آن هیچ مکروه مکروه مینماید و نتیج  
مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه محبت صرف عصبی گردد و جان باقیات صحاحات گردد -

تکلیف

۴۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان است که در آخرت درینو کشاید و در ترضیع وقت  
بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه درینا که گلهای گلشن کمالات در پرده زمین نهفت گوهر حسن معانی  
در رشته اختلافت کاروان رفت و تنها ماندهیم بهمار گذشته و پامال خزان گشتیم -

صدیقت ز بزم دوستداران رفتند  
سیمین بدندان و گلفزاران رفتند  
چون کوکل آمدند بر باد سوار  
در خاک جو قطره های باران رفتند

تکلیف

۴۵ نفس هر کس سبب وبال است و هوای هر نفس موجب زوال و لهام کسبت و علیها  
ما الکسبیت کثرت عواس است که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رگد ز پریشانی رسیده و ترنه  
جوهر بود مجرب و معنی بود مفرد ترکیب بدش هلاکش ساخته و در چنین بلا با انداخته نمند ادا نمود پریشانی

همچنین خلق بد محیط حسنت و ماحی خیرات است و آنجا که کار بر سر رفت بیزگی خود فرو دوش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در نزد از روز قیامت از حسن خلق نیست تا محراب را بایده که تا وسیع قدرت خویش را بتابع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخلعت فاخره تواضع و خضوع جناح و خوی حسن پوشیم -

۸۱ اگر عزالت از برای اشتهاست خیال غام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبار است گرفتار دام بود چه غریب است که همچو عقلا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال هالی نام و نشان گردد پس گمانی و ناموری اینجا هر دو یکسان است و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم تو لمان و آیین لذت که نامست چون دیگران بعد از تو باند آمد و حاصل قومی تواند شد فردا که میری از ان عینی و شری نخواهد بود و نه آفرین عالم و بیجا خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را و سیاه کردن است و بلند آوازگی خواستن خود با آواز دهل زد و در خوشی خود را بنجیدن و غیر اینچشم حقارت دیدن کونه بینی است و آیات خدا سهل گرفتن و دوران تدبیر نمودن انبی دینی و رنه هر زره در غور قیمت نا تنهایی است و همه موجود مظهر صفاتی از صفات الهی هر گوشه میدانی است و هر حلقه کمانی + س

عشق فدیج شبانه میگرداند  
چشم ز سر شک دمدم چون صدف  
عقلم ورق زمانه میگرداند  
تبیح هزار دانه میگرداند

۸۲ علم بخلق اشیا که ای فی نفس الامر مختص با و تعالی است گویندگان خاص و ابراهیم نصیبی از ان بقدر قسمت انزل و طاعت بشریت داده باشند و علمنا که من لدنا علما ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود بی تحقیق میرود و انکه استعداد او بمسایکیده گرفت افتاده بقبول معنی همدگر میشتابد و رنه هنگامه خصوصت سر بر ما سوده و وظیفه اهل دل سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بوده

۸۳ مخبر صادق اخبار استغفر ق امتی علی ثلث و سبعین فرقه نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه اصحابی فهمیده باشی که این گروه کیست و ملت واحد عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضو احلیه بالنواجذ تشقه جبین ایشان است و احمدیان مخلص اند که مایس غلیه امرنا فها رده

نام آوری

از در حق

ربانیت الهی

نورانی

و نعمت او بجهان بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و آله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت و نفعی رشادت که کار این است و خواسته از انسان همین ورنه خودش بمرتبه کمال رسیده و آنچه مقصود از آفرینش او بود آن فائز گردید چکی صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد —

و قاضی

۷۸ رفت نزد خدا در آنکس است و تکبر و سرکشی سبب ادا بر من قاضی الله رفعه الله و الله لا یحب کل خصال فخره و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا انک لمن خرف الارض و لن تبلى الجبال طولا آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگیرد و خود را بر احد پایه بالاتر نهد بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در وی مشابهت همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن به همان خالق این نیکوست ابوالدر دار رضی الله عنه چون کزین نظر را میدید میگفت که آفریننده این کس و ابوالدر دار کیست

جماعتی که نظر باز این برود و دوش اند  
بجفتش مره عرض هزاره آغوش اند  
ز حسن معنی بیچارگان مشغول غافل  
که این کبود تنان نیل آن بناگوش اند

۷۹ حسنات و سیئات عبارتست از خصال حمیده و اخلاق کمومیده که صفات جلیله است نه سمات کبیله این آنگاه شمرده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی است و سعادت و شقاوت و عبارت از همین تکلیف تمذیب اخلاق که در شریعت حق و وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات در طینت آدمی زاید بوده است البته آبیاری مجاهدات و طاعات روزی بزرگ باری آرد و بر سر سبزی و شادابی گراید و بر او خود برسد الدین جا هلد و افسینا لنهله من هم سبلنا ورنه آهمن سر کو فتن و باد بشت چمودن و گرد از ریگستان رو فتن بیش نیست

۸۰ این اعمال خیر و شر که اکتسابیه اند مثال و عکوس آن جواهر جلیله فطریه خلقیه اند و نسبت خیریت و شریت با آنها بملاحظه همان اصول اینهاست که صفات ستوده حمیده و سمات ذمیه ناپسندیده باشد و تعبیر از آن شجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیجائی و جمل و فجور و سوء خلق و غیره و خلق نیکو حسنات است که غالب می آید بر دیگر حسنات و نهان می سازد سیئات و در آخرش رنگین برنگ حسنات میگردد اند و لثاک یبدل الله سیئاتهم حسنات

شاه عالم



عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقایق ممکنه  
 نزد صوفیه صافی معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز  
 ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اگر کسی که ناظر این هر دو  
 حیثیت اند بقضای استعداد اهل زمان خود میان حقیقت پرده اخنه اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گفتا  
 دوی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنا و سبب و کمال ثابت میکنند و وجود ممکن مستقل  
 و جدا از وجود واجب میفهمند و باین برگزیده معامله قرب نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مقصود  
 بلکه مسدود میشود لا جرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اثنتین و مغایرت از نظر با بهنفت تا ظاهر  
 میان رو بباطن آرند و از نظر با بحقیقت برگمارند و حضرت علامه دلبه سمنانی و شیخ احمد سمرقانی  
 مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبه نسبت عینیه دیدند و غالب جمله را  
 از حال بقال مکتفی یافتند و دریافته اند که ایشان در عبه و معبود و حلال و حرام فرق نمیکند و وجود او  
 سبحانه تعالی شان را همچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی پندارند تا گزیر شده اند از نسبت اثنتین کنند  
 تا این بیه بیان از تشبیه به تنزیه گرانید و با تمیز به قصوی نسبت مجهول الکلیفیه حاصل سازند و در سیکه عهد  
 خواجه محمد ناصر دهلوی پرتو افکند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر چه بگوید و هر چه فراموش  
 و از نسبت دیگر جاهل مانده لا محاله ایشان رحمهم الله تعالی لوای محمدی افزا خند و بطرف توحید مطلق خوانند  
 و لفظ وجود و شبهه بود که از بدعات صوفیه است از در میان افکندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع  
 جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضرر و عزت و ذلت و خضوع و رفیع و عفو و غیر  
 و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگان همان یک  
 قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوه الا بالله - و ما نشاء الا ان یشاء الله  
 و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انکاشت و از همه تا  
 بریده باومی باید پرداخت که لا اله الا الله و حده لا شریک له له المملک و له الحمد  
 و هو علی کل شیء قدير و توحید محمدی نیست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقت  
 و امکانیت مزاج ایشان را فرار گرفته و مقرر دوی بر آنها غالب گشته متعجب ایشان خبر با تقار نسبت اتحادیه  
 و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و چنانکه حقیقت و جانب الوهیه در طبیعت ایشان

طغرای بین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آن  
که بکمال خود بسوی برکت دیگری نمیندایمان با مور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آورد و امید شفا  
از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب سالت  
از ان خبر داده واقع ست بلاشک و ریب —

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و علمی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تادیه  
سنن موبده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تکرار ذکر و کار محموله  
و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و سدر شینان بزم یقین را بقدر طاقت و انداز فرصت  
و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنیه اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالموفه بنیاد  
خذ و اما اتینا که بقوه و ادکر و اما فیه لعالم که تتفون سخن خوبیکه تسوید میرسد و کلمه ای که  
مرقوم میگردد و همچو شجره طیبه ست که ثوابی اکلا کل حین بادن ربها و عمل مغربی و فعل محبیبی که از  
دست و زبان بر روی کاری آید همچو نمرود یا نه ست که اکلا دائره و ظلها  
علم ست که هر چه هست بنام از و هر قدر که شکل ست بکشاید و  
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار آید از و

علم بی تصنیف همچو مردی اوار دست و تالیف سخن بدیع و با طیل چون فرزند بنده و قول شمر صفا  
کنیت ایل یحصر عالم غیر عارف بحق کمثل اسحاق و یحجل اسفند راست و عارف بی علم صدق  
و مکر و امکر اکبارا —

۸۶ در بحث توحید اهل معرفت از اختلاف مبانی و معانی ست یکی انحراف وحدت و وجود باشد  
و دیگر صدای وحدت شهود و نیز اگر نیک درنگند دریا بنده که مال ببرد و سخن واحد ست و در  
حقیقت وحدت خلافی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود و نیز غیر نماید و این  
حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مغل  
نگردد و نماید غالب پیدا نگردد و فاعل هر دو توحید از یافت حقیقت مجبورت و از مذاق ابل دل به ارجل دو محققین  
گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویت  
نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود که امر تباهاست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

فصل تالیف و تصنیف

در وجود و شهود و نظر

۸۸ راه نبوت و ولایت راه توحید الوهیت و ربوبیت است که لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و نسبت این برگزیده گان و بزرگان نسبتی است که عجب هر و مجبوره و طریق حکما و افراش ایشان طریق عقل  
 است و نسبت این که آنان نسبت و جدا نموده که بنایش بر بران و قیاس است و برخواط و حواس اگر چه  
 اشراقیه همچو شایسته خود را بران دلیل نمیدهند و دعوی آنست که کشف نمایند اما آن بران چون دلیل وضع ایشان نسبت معلوم  
 انبیا علیهم السلام تاریک است بهمان انکشاف باطنی اولیا است اشراق غیبی حکما بران است فرقی است بابت نظر کنند عیال  
 مدونه ایمان صورت ظهور نمی نماید پس صدی الله لنوره من استاء درین مقام بخواهی یا افسوس  
 اما کسی ضرب مثل فاسد معالده مثالی ز نیم و طبع سایم را بقبولش خوانم و آن مثال این است  
 که مثل حکما همچو شخصه عاقل است که در ملک بادشاهی ماند و بود میکند و او را چار و نا چار بود و باش و گذران  
 معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی انبیهی میشود که تعارفی بساطان پیدا باید کرد  
 و خدمت او باید نمود و بارکان دولت او توسل باید جست تا همگی به سرسد و در همگنان امتیازی پیدا آید  
 و بسباب جمعیت و عیش میسر گردد و بجمایت سلطان و مدارا کائنات سلامت از مکر و بات و امن از اندیشه  
 دشمنان حاصل شود بنا علی بذل چون نزد حکما وجود واجب الوجود در الی عقلیه ثابت شده است و بقای  
 نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی  
 تا چار عقل ایشان دلالت بر آن کرد که بر جمیع بسیار بجانب مرتبه و اجبیه و صف تاله پیدا باید کرد و بهتر گوی  
 و تصفیه خود را و پرورداخته با عقل مجردات و عالم عوایات مناسبتی بهم می باید رسانید و در ریاضات و  
 مجاہدات می باید کوشید و از طبیعیات و مادیات مفلکیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانی حاصل آید و صفات  
 نفسی رونماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان آشود و سعادت دارین زهار رخ نمی تواند نمود  
 و مثل انبیا علیهم السلام همچو مدی عاشق است که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب  
 عشقش بسوی سلطان میکشد و بزرگان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد و بخواهد که شب روز  
 حاضر بارگاه و سرگرم خدمت آن عالیجاه بود و اخلاص صحبت دکار او که با امر او و وزیرای اوست از آن  
 است که مفرزان بارگاه جهان ناپا ویند و شفقت و لطف او که بحال غوا و مساکین است آن سبب است که اینها  
 رعایای آن شاه عالیگاه اند اگر چیزی مخور و دهی آن میخورد تا در پیش قوت استاد در حضور پیدا شود و  
 اگر نمی خورد و از برای آن نمی خورد تا بخند متش کسل و ماندگی بنظر نرسد و اگر می پوشد از برای آن می پوشد

شکمن شده است و از دایره ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و هر یک  
و افاضه آورده باقی بالمدی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق برنختار خود از وجود و شهود استلال  
بآیات کتاب عزیز کرده اگر چه در دلاله النص و اشاره النص و فحواهی خطاب و سخن خطاب تمیز نموده باشند  
و لکن ناواقفان بین هر دو کوچه حاصل کلام فریقین ندیده اند و از مرتبه جامعیت اعتدال غافل مانده اند  
افراط و تفریط سپرده اند و بره عصبيت و حمیت جایست با هم گیر عجباده و مخی صمه برخاسته و این چیز  
نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث با مباحثان گزارد و خودش  
روی دل بسو کشاید آرد و از عینیت و شئینیت که هر دو امر اعتباری است کار ندارد و این علوم غیبیه  
و حقائق مخفیة العالم الغیب و الشهادة بسیار دگر راه همین را بهست پس پس سلف این ملت فحاشه  
این امت که قدوة خلف و اسوة تمام اسلامیان بوده اند رحمت الهی باره گری ایشان چنان فرمود  
که از خوض در چنین مسائل بغایت در گزشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محضت توحید قرآنی  
آمدند همچنان سلف آلائش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیصل اهدا اقتل  
۸۷ منظور و تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت است و مقدمه صد چهاردهم از هجرت  
ملت و زمان قیامت بر تو بر سر افکنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بار سیده آنست  
که همه معارف و کشف و کرامات محمدیه را بر طاق لسان گذاشته آید و دست و رتباع ظواهر و نصوص  
کتاب و سراج ادله سنت مطهر زده شود و از فکر و ذریه عمر و دامت و شد من و توسل بی در میان فمیده  
نگردد که همه خلقت بر ظلمت است و تمام بدعت در بدعت تخیر عجب و تفریع عیان ملائیکه کیش راه جهانی  
زده و مرا قیامت و ابیغینات گدایان که امت اندیش خلق را در راه و یکه گرامی سرنگون انداخته گشت آنکه هر  
هست بر بنده و اتباع احکام نبوت پیوند و گماست آنکه این همه کارخانه باطل را بر اندازد و بر زبان  
و زبان یاقوت سیف سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگر چه بقصر قاهره جبار  
و قهر قاهر چنان بود و آسم شوم تقلیدات اموات و احیاء که قلاوه گردن هر خلاف آدم است و سبب  
همچنان نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از اجاب یا از اولاد یا از مردم  
خانه خود بردارد که بیش ازین سعادت در تصور نمی رسد و سخانی بهتر از آن در خانه خیال رخت اقامت  
نمی کشایم مصلحت دیدن آنست که یا از آن همه کار بگذرانند و سر طره یا رسته گیرند +

مقصودین دور الزمت

خدا اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده است و ما آوارگان دشت ایجا در که بجانب  
بنه طیبه اسوه سنت مطهره خاتم النبیین و سید المرسلین معلم سابقه ازل و جذب دل کشیده امید تمام  
ست که ایمان ما را احکام تمام نمشد و دومی ما را با گذاردن اللهم لا تکلفني الى نفسي طرفه عین و اصلح

### بی شانی کلام

الکون من و این گوشه زندان جنون آبا و کیم خانه ویران جنون

سودا کسے نبود زین پیش مرا شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

هر چه هست در احاطه علم و قدرت اوست و باز گشت همه با بدوست غور در آل کار

می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید کشود

در آیس سرگریه آخر خنده ایست مرد آخرین مبارک بنده ایست

ندای نوحی نوحی ای مرگ گریز و گریز نیست و امکان را بائی از پنجه دست تقدیر نه طفل بکشتب میرود ولی بد  
باشد که تمام محبت ما مصروف امور عقبی باشد و مقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و این  
اندرک انکسالات با هم مزده آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نبت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا  
خود از دنیا نیست بلکه منجمله امور آخرت و از معدن اوست و اگر چنان فضل فرمایند و تطفلی خاص کارش اند  
که مطلقا مویر معاش مخطوط را طرا و نگردد و کسب تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خودش  
خانسانانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جدا گانه است که بقصد ما و شما میسر نمی آید

ذلك فصل الله یو تیه من یشاء + والله یشخص بر حمته من یشاء توهی که امر و زایل دنیا  
را بسوی دنیا است سلف را بقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این پیچی سر را امروزی  
در امر آخرت است پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود و از اینجا اندازه تفاوت مراتب خلف و طبقات  
سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام پیشم دل نمی باید گریست

اگرچه ناله بلبل همیشه زار بود ولیک زار تر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهر سلی بن اقبال عد و مال صحبت کیکیش و ناین منزلت رسیده  
و ذائقه این شهرت چشیده اگر دست بهم بد و بیا وری سخت بیدار سر رشته اش کف آید صحبت او را  
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

بیت عجبی ازین

صحبت عارفانه و جاف

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورت عرض کند  
 همه افعال و غی الص از برای آن شاه مست و پتیری از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا  
 هر چه میکنند خواه از کارهای عجبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا میکنند نه از برای رنگاری  
 و جمعیت و خیریت خود گویند و دنیا و دین و اینان اندران منظوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان  
 همان ذات مقدس حق تعالی است پس پس قل ان صلواتی و تسک و حیای و مصافی لله رب  
 العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غراب و رعایاست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه با  
 راهی و ندارند و از ادراک بن نسبت خویش بهم در عظمت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار  
 نوعی است که در دربار با از برای سود و بهود و خوراه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند  
 ولی نه ایشان را با کسی است و کسی را با ایشان و نه آنحضرت شاه و الاوجه نظر قبول خود و تخصیصا بجا  
 ایشان نمی اندازد و بجا و سوال نه واسطه باین می پردازد و بقرب و معیت خودشان آنها را  
 شرف نمی فرماید و معاملاتی که با اجارست باین دور افتادگان نمی نماید و مثلاً حضرات انبیا علیهم  
 السلام همچو وزیر را با اقتدار است که دوستی و محبت مطلق با شاه بر حق دارند و شاه هم کمال عنایت و محبت  
 نظر بخلوص و خیر خواسته ایشان بر ایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلعت  
 اویند و در دیوان عام هم صاحب و جابت و منزلت بلکه براه غایت عطف و الطاف خود حضرت شاه  
 عالیجبار بر سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رفاه  
 سپردارد و رایت ربك يسارع في هواك او كما قال پس معاملات نبوت براه اعتبار قبول  
 است که معامله حقست بعبد الله اعلم جنت میجعل سאלه کایا بیکم از زکوشش معی خودست که معامله عبودیت  
 با حق و ممالک و اب و رب الارباب و مثال او ایها راست همچو مصاحبان و خاصگان محرم است که  
 در خلوت خاص با ایشان بنهنا میرود اگر چه حکم آمدن میوان عام نباشد و مثال کلب شایخ از تابعان راست  
 همچو نائبان و زراست که بسبب جمعیت آنها در خلوت و جنوت باری بایند و معامله که با منیبان است  
 با ثواب هم تبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق در اینجا همین اصالت و تبعیت است پس پس  
 حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت است و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت در قنا الله و ایاکم  
 اتباع حبیبه صلی الله علیه و آله و سلم انهم سجان و تعالی که ماکوچه گردان نقل و بدویش را

می کشاید و چون جمع شدن این همه اجزا از جانب الهی نیست پس لابد تدریج را دست نگاهی از تقدیر است و تحریر قضا و قدر را علقه با فکر تدریج برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بکن مطلق باز سپاریم و بجان که بار اموش و حواس و قدرت و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آیم الهی است که آدمی بکند در عقیده عقل ننگد و در تمامه معتمد بر تدبیر خود شود بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را تاواند رهایی دهد و با کرمیه و من ینوکل عکس الله فهو حسبه آشنائی خواهد بخشید که هر چه هست کائنات تحمل است و صبر بر باید دولت توکل بر جاده و تحمل دنیا نباید کرد و در راه جمع سیاب بدین اتیان در حلال و حرام نباید دید بلکه برضای حق نباید کرد و تمامی تواند شد دل را بخاریه و او همس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشه دنیا بطلب کاری دل گفتم آن شیفته بی سر و پا حاضر نیست

۹۲ هر چیز را که توان چیز میدانی و می بینی بگفته دیگران است و باعتبارات معتبران فرس آسمان و زمین را آسمان و زمین دانند و غیب آفرینان را در خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شیئی را آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند آن بیت بعون الا الاطن و الا الاطن لا بعنی من الحق نیست اما صدق علیها فی تحقیقه معکوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیده خود را از صفی خاطر عاطف می باید ساخت و توجه خاص بر طرف مرتبه لا اعتبار محض می باید گذاشت تا رنگ صورت کونی و مصلحات فساد را از آینه دل بزداید و نقد صفائی باطن کف ظاهر حاصل آید و بنده حق الیقین بر وجه تمام رونماید

الهی دیده تحقیق ده هر یک قلدر  
چو عینک تکلی می پوشیم دیگران بیند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد و وصل بلا فصل از احاطه تعبیر بیرون است و ذات پاک سبحانه و تعالی چون بیچگونگی تو هرگز در میان نباش و خود را مترش تا به قرب بلا بعینی و در کاشانه بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست  
نی نیست عیان و دعامی فرست

۹۴ حاصل مدح و تعریف فوت است و کمال حیات بمن موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و هیچ رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و بیرون یکسان گردد و اتفاق از میان مرتفع شود مسلم نیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان است و باطنش احسان صرف بود این حالت مجرد و عوی زبان و لقلقه دلبان میسر نیاید تا فیض سنت داهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

نکته ضمنی در آیه

نکته

نکته باطن

نگار داشت نسبت حضور و آگاهی بطوری باید آورد تا حین که بر ما می رود و المی که دل ما را میگز و دانست که وجودین  
 کس درین زمان جز خواب خیالی بیش نیست الا من علیه الله تعالی و آنکه ظاهر ایشان این چنین است باطن ایشان  
 آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمه ازان حاصل دشمن است بخواست کتب سنت مطهره و  
 انحصار مطالعه کتاب ارفاق میسر می تواند آمد تا که توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را  
 انخوس در فنون بیگانه و صحبت خائن زمانه بردارند و باجمله اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض  
 حوایج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هو شیاری رود باید که بتوضیح  
 و استغفار خالص استراحت کند و این سر رشته رجوع استوار از هزار دست ندهد ففر و الله و هرگز  
 باغوائی نفس و شیطان و وسوس این خناس فتنان یا کوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و با  
 هدایت میکشاید قل یا عباد الله اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمہ الله ان الله بغض  
 الذنوب جمعا انه هو الغفور الرحیم تا امید از رحمت کاشیطان است و رجا مغفرت  
 شعار و شمار انسان خدا کند که این جبل متین انابت الی الله قطع شود و سیاه جرده یاس و حرمان جلوه نمود  
 کند که در بای تو بپسته شدن عبارت از همین حالت پرمالت است و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت  
 اشارت از همین عاقبت سراپا است مطلق گناه نکردن کار ملائکه است و اصرار بر گناه آوردن کار  
 ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فعلی آدم من ربه کلمات  
 فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم در اینجا فقط ذات ابو البشر است  
 بلکه تمام ذراتش منظور و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر تنفس دست و بر جماعه کثیر هم کمال سجانه و تعالی  
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا و الا ابلیس طهر کما  
 اصل و فرع کا خبر دیت میداند که تفصیل باجمال درست و ذرات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر  
 چنانکه برگ و بار در تخم استوار دارد و مختص آب در برگ و ریشه شجر سرایت و انتشار  
 هر چند بظواهر افعال منسوب است اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیار میهم اختیار  
 است و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفتار متوسط است لکن گشته آن جان شاست  
 و ما من حایة الا هو اخذ منا صیبتها و هو منعم بهی است که تدبیر باید تقدیر نماید و صرف عقل  
 و هوش خود اعتمد نفرماید که فریم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکاری آید اما بی تیسر ساب کجا این کار

تیسر آدم تقدیر



و در تحمیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر امل است ریاضتی  
و جهدی بکار برد که هیچیک از ساهقان شیطان و قطاع الطرق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر باطن  
دست قضا و قعدهی دراز نگرد و تعللی در محاصل ایمانی و نقود احسانی وی روند و الاکان فی الجسد  
مضغۀ اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و می باید اندیشید که  
وقائع این ملک بذریعۀ دفاتر کرام کاتبین و مبدء عرض معلی میرسد ان علیکم لحاظین کراما  
کاتبین یعلمون ما نفعلون و ما یلفظ من قول الا لدبه رقیب حثید اگر احوال  
بوفور مستی باده هوش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت  
فتنه در داخل آن راه یابد و خیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزایش سزا  
قضا خجالت کشد و حجر سنگین این خیانت و ترک تادیب این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر  
جهان بینی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک است ایما به جمہاک فاما من اوتی کفاهه بمحبته فحقول  
ها و ما قرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی تناسل است و در اهل معنی غذایی از باب ظاهر آن یکی از  
برنج میشود و این دیگر از برنج دیگر دل را بر کافون آتش محبت و ولانند و دانۀ معرفت حق در آن اندازند  
و آنرا بباد اس شوق و ذوق افروزند پس تو اهل شریعت متقه و مصباح سنت مطهره در آن بکار بند و میراث  
طایفیت و جمعیت بالائی آن بگذارند تا جوش آن بیرون نرزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود و غرض که  
حرارت گرنگی ازین طعام فرو نشاند و حدیث ثلث من کن فیه وجد یمن حلاوة الايمان  
من کان الله ورسوله احب الیه مما سواها الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار است و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی باین که  
رنگ از چمن می رود و دل مکدر نمیشود

قف به الاطلال و بالذن	وسل الاوطان عن السکن
و اندب قوما عاشوا حقا	اودی بهم رب الزمن
شادوا البنیان فمکانوا	لحصول العز ولا الحصن
امنوا الا یام و عزتها	وضفاء العیش بها الحسن

و مراتب صفائی صورت یعنی با صحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه تملکات کتابی و مطالعه سنتی دریاب  
بر فوت این پایه غم بخور و بر نیافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی را یگان مست بهر نذران  
در غم عشق تو صد حیف عمر که گذشت پیش این کاش گرفتار غمت می بودم

نظم کثرت را در حیات

۹۵ مقیدات بهنجال جمال جمیل مطلق است و تعینات بر تو نور محبت حق معامله عجیب است که صیاد و حیات  
ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در نفس مستی موهوم انداخته هر چند این اعتبارات و تعینات جمله پوست در پوست  
اما چون از جانب دوست است لب لباب این همه تا همان حضرت دوست است شفقت پدر و ظاهر لطفت  
اوست پس تبعیتش عین تبعیت اوست فاکد کرو الله کذکر کربلاء که با جمل گزافا تو حید نور دیده بصیر  
و هستی است در خود گزافا و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی است و فی انفسکم اهل البصرون  
در روی خود تفرج صنع خدا بکن آینه خدای نامی فرستمت \*

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل است حق پرستی بعینه همان بت پرستی است اولیت من اخیل الخلق هو الله  
تا چند که از چوب که از سنگ تراشی بگذار خدا اینک بعد رنگ تراشی

قبول یگان از سادگی

۹۶ ربنا اننا سمعنا صناد ما بنادی الایمان ان اصواب و کسروا  
در یافته باشی که منادی کیست سید المرئین خاتم النبیین رحمة للعالمین شیخ المذنبین محمد رسول الله  
علیه وآله وسلم نمیده باشی که ایمان چیست قوت اقامیه و قدرت اتباعیه است که در فعل و استعداد  
باطن و ادبیت نهاده اند و آنست که رب منادی کیست خالق و رازق است که با مهربان تر از ما  
شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن است بآنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرموده حق مطابق واقع همان است و تصواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر شکوه نبوت اوست  
هر چه باشد و از هر کجا که باشد در خود گزافا شدن است نگر فتن

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را بامدادش که عاقل و کس عشره از برای اصلاح کشور و نظم  
این آله آب گل برگذاشته و این سپه دار را بران عسکر مسلط و قهرمان ساخته تا هر جاره از این جوارح که تابع  
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیروا ان کان شرا فشرار پس می باید که مثال  
مثال حضرت ذوالجلال را بنج حسنا نامنا می دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشش و کوشش تمام  
کند و هر یکی را از مبارزان این چند و سه سال را از این حیث بجاری علمی منصوب و مقرر نمائید

اصلاح قدر و طالب

به عقل خبیث بر هیچ نیست      بر عارفان جز خدا هیچ نیست

همه هر چه هستند از آن کمتر اند      که یا هستیش نام هستی برند

عقل

۱۰۱ دل دریائست که آبش خون است و آنرا رودی است که جوشش همچون ست گوهر شاهوار جز

توبه

این دریا نتوان یافت اگر اهل خردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل مجلس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه زیباست که خود را در صلی شمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد

توبه

یکی توبه عاصی که از اندک دیدن معصیت بود و دوم توبه مطیع که از افرادان دیدن طاعت باشد سوم

توبه عارف که نصیت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

سجده و کیف توبه بر لب دل پراز ذوق گناه      معصیت را خنده می آید ز استغفار ماه

توبه

۱۰۳ مسجد تمام نماز است و دل محل نیاز است و ایضا ملاست و آنجا سجود است و ایضا

شعور و آنجا رکوع است و ایضا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و سهر کرد دل حاضر شد

از توبه قبول فرو افتاد نحمد الله کما ذلک در راه فان لم تکن نراه و اده در الک

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که او را از شرم خاشاک الم پاک گرداند ذلک لمن حسنی ربه

و اما محسنی الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیع نفس را بسفر آماده و شاغل دارد

کس و الله نیا کما ذلک غریب او عا بر سبیل و وعد نفسک من اهل القیود و زندگانی

دوستی آنست که آزادی آرد و شمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم

یحس لون و خوفا و می که قطره ازین آب حیات تشیده از خلق رسیده با حق آید

بر این گمانی از خلق با حق آشنا کرده است      بطبع من بکس کم ما نبتن بیا رمی سازد

و آنچه جزین است گرداب پریشانی است نه سرمای شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش دوست

و زندگانی آلایش و نفسی که بیاد او رود و متاع گنجینه سرور است و لمعه نور بکبر تجلی غور و نه آتش کوره

آهنگران است بلکه شعله متور

جز یاد دوست هر چو کنی عمر ضایع است      جز بیهوشی هر چه بخوانی بطلالت است

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق      علمی که به بحق ننماید جمالت است

۱۰۵ آله غرور و نازش در دنیا و دوزخ است یکی شرافت نسب و آن سخنان فرو نشی است

توبه

وبدلهم ما انزلهم  
 بيت الاحزان ومنزلها  
 فاعمل بحيا ناك مجتهد  
 واسمع لنصيحة معترف  
 وانج فوالله لكل انج +  
 ان فات سماعك <sup>عظيمة</sup> مو  
 ومن الاسرار لهم همم  
 واضحك فسينبكي منتحبا  
 عمرات الموت وكرمه  
 واعمل ما ستسوف  
 اصبح وذمك مكسب  
 وغفلت وركمك مطلع  
 فانظر بالعين ترى عبدا  
 فاذا استغفطت فكن جادا  
 فالوقت كسيف يعطع ما  
 لحد ايتها فت بالحن  
 وفصال الروح من البدن  
 فكان مكانك لم يكن  
 وحل في السر وفي العلن  
 كلف بالدين وبالسنن  
 فلك السلوان ولو يجني  
 نسو بهم عن كل دين  
 بس الحالى كالمريض  
 نسيبت مداعبة الحزن  
 عنا تحرى وم العين  
 وكذاك حرصك لم يكن  
 محمدك مصلا للفين  
 واسمع بالعلك بالاذن  
 من سوف اتوب شو ان  
 اميل الاسان ولا نهى

فبما من اليه نجي مران الاشياء با جامعا لداودا وذا اذن رما اجمع يكون كثيرا فسا  
 يغادر الكتاب سنا سق نخدا وناونيا هيا الى بك هيا هيا عساك با من ادا مت  
 ان تعود حبا ان من على الغوى فسوف تلفا غيا وليس من تلقاه بالحببا الام ان عاسق  
 للدينبا سكران وهما ولا سكرة الحميا الى عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانسباط والنشاط  
 طبنا قهبا العوم ولم تهبا فاصبحاد ونهم الثريا وانت في ظل ضلالها تغيبا صحت من بعيا  
 فصر عبا فسوف يزويك الضمير زبا ولا نسهم للجنان نعيمها ربا ولا نقبا فيناها فتا  
 ١٠٠ ناهر آدمي پوست مت واطن بود مت اگر چشم ظاهر كشاني پوست ميني و اگر در باطن در آي دوست  
 ميني چشمي و اگر كشتا تا همه اوست ميني فايها قولوا فشم وجه الله

و فکرت در نعم تازه و آلائی بی اندازه اوست و موجب محبت است الذی جعل الکمل لارض و فلشا و السماء بناء  
 و انزل من السماء ماء فاخرج من الثمرات رزقا لکم و فکرت در افعال خویش و آداب شریعت  
 سبب تعظیم فرمان واجب الازعان اوست و من بعظم شعاع انوار الله فانها من تفوی القلوب  
 و فکرت در عیوب خود و مصد ریا و دناست است ان الالسان خلق هلو عا آلیه و فکرت در اجرای  
 توحید نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال منشا میست ان الله علیم بذات الصدور و لا یعرب عنه  
 سقا لخره و فکرت در خصوص کتاب و اوله سنت حامل بر حصول مزید احسان و عافان است و لقد یسرنا  
 القرآن للذکر و جعل من مدکر و فبای حدیث بعد که یؤمنون

عالم

۱۰۸ مردم بطول ایل تا بمیرانکاشانند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چندین  
 پیر و فلاسفه آتی را تقریر فلکیات چه سودشت تدبیر است که شاکر تقدیر باشی و تقدیر است که اعتماد بر  
 نکنی و چه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و مافیها بی امید و بی آرزو باشی

زوال شکر و محبت

محبت نگار که بر ورق دفتر انیب  
 یاد کرده ایم و بخون آب شده ایم  
 آتش مشق چون نماند دل شعله افروز و زرد و کرم باشد که خرمن عقل و دانش پای به زور

انوار محبت

۱۰۹ من در طلب یاد چه مردانه شدم  
 اول قدم از وجود بیگانه شدم  
 او علم نمی گردید بر بستم لب  
 او عقل نمی خرید دیوانه شدم

نور است و عدم

۱۱۰ محبت سه گونه است یکی محبت دنیا که راس بر خطیه است و مال آن حسرت و این شعار دنیا دار  
 دوم محبت دین که بر نفع آن بهشت است و این شیوه عاملان است سوم محبت الهی که مایه شادی و شهنشاهی

و این کار و امیاست پس اگر بیتی خواهی باری بگو که بلاش ممکن نباشد و دل داری خواه که بقایش را فنا نکرده  
 ۱۱۱ موشمندان را چون بر حقوق و اجنبی ارجع الی نظر اند و قدری گوش شنوا چشم بینا و دل دانا باشد و نهی او را در حق خود

احسان عظیم و امتنان فخرمند لقدم الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و چون خود را در تادیلین احکام  
 و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند باند که پاره نان از خوان نعمت او خوردن حرام است

۱۱۲ ابرو باد و مه و غورشید و فلک در کارند  
 تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری  
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار  
 شریک انصاف نباشد که تو فرمانبر  
 پس هر که دید و انصاف دارد چنین زندگی بزوی تنگ آید و ابواب شهر منگی پر روست او کشاید

آنحضرت فاطمه افرمود رضی الله عنهما انی لا اغنی عنک من الله شییئاً و دوم اقیار حرب و آن  
گونه است یکی غرور علم و آن مادی باوید عجب است آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم  
جھل لا دوم غرور قوت و آن شعار ستوران است اولئک کالانعام بل هم اضل سوام غرور  
حسن و جمال است و آن بیشتر و دیر تر از سایه ابریز است چهارم غرور دولت است و آن خم باد خود پستی  
است و شعله شمع افرورستی

بر مال جمال خویش مغرور شو      کین را بشی بر بند و آزار پستی +  
و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهبا غرق شد و غرور دزد و همین  
آتش هلاک گشت

باده نوشیدن هوشیار نشستن بهلست      گرد دولت سعی مست نگر دی مودی  
۱۰۶      نقشه قان ز ثمار و تحقیقان همدار را از کوچه من و تو راه بمنزل او نهند و صاحب دلان گفتگو  
را در او می جستجو سرگردان و آواره این و آن نکنند بلکه مراد قات امکانیه و محجب کونیة را از پیش چشم ایشان  
بردارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند باینجا النفس المطمئنة ارجع الی ربک  
راضیه مرضیة پس اگر جمعیت خوابی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خوابی سخن از دستان  
دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دوم از فغان بستند      گره ز چپه کشادند و بر زبان بستند  
ترا بنگست پیر اهنی مضایقه نیست      ولی بطلع ماراه کاروان بستند  
۱۰۷      زندگانی هر چند تلخ است اما بغفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد  
سیر وافی الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و آی بر حال کسی که زندگانی  
شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرد غافل آنست که بهر در از تفکر ندارد  
تلك الامثال نضر بها للناس لعلهم یتفکرون و عاقل آنست که تدبیرش هر دم پتیا  
دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر و چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد و تدبیر در  
صفات اعتراف بحق آورد و قدرت در صنائع خداوندی مورت آثار حکمت است المید و کیف  
خلق الله سبع سموات طباقاً و قدرت در آیات الهی باده مینای بصیرت و مایه تذکره اولوالالباب

محمود علی بن ابی طالب

غفلت و قنوت

بجای آوردن

تو که گوی

صنعت

از غیب

بجای آوردن

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبند با تمیز تر باین جیتی که با من است از خود بیگانه می بندارم و تو هم مرا باین خصوصیتی که با من است از خود بیگانه بندار و آید و فانی یکس اندرین دار فنا آثار مدار ایس الله بکاف عبدی رحمتش بر گزین مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و جوان خود را پیش او نمی و بصدق داشت بخوانی ترا ضایع گرداند ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ در ویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی فقره مرده نه بنید پس فقره می که غنائی ندارد تو نگرست و سلطانی که خارج از جهانی است و گدائی است در یوز و گر خنای مال بر چاه گدائی است آنچه از حلال آید حساب است و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهر مد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع است تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرا گاهی بهتر از زمین آید طلبد و نشان آن خوشنودی است در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی

جہانے مختصر خواهم کہ آنجا ہمیں جائن جانی تو باشد  
۱۲۱ آدمی پیرانگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آبی بر حال کسی که موی سفید شد و دلش همچنان سیاه است و دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت و دوزخ سوزان است و کلاو تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر است

کسی که زلفت طاعت بود و محروم من ضامن که بگزارد در جنت ولی با دلغ حرمانش  
۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افکند زبانش از عیب گویان کوتاه گردد و زبان عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی بندارد که گرفتار جمل مرکب باشد از بی گناهی گفته که عیب مردم نمودن عیب مردم نمودن است

مباش در صد دیشمار خندیدن که صبح باخت نفس در دو با خندیدن  
بپیر میکده گفتیم که چیست راه نجات بخواست جام می گفت عیب شنیدن  
۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن چشمش متصوّر نگردد و غنان غمیت از سبب حاصل خویش بر نیگردد و نه چون شناخت بجای دیگر رشتافت آنچه که از او هیچ کس نیافت  
ای مرغ عمر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان نهد و آواز نیاید  
این مدعیان در طلبش بنیج رخت آرز که خبر شد خبرش باز نیاید

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

۱۱۲ طاب ر صدق و در کارست پس تا در راه طلب صدق نباشی در زمره دوستان شمرند و آنرا سه نشان است آنچه کنی و آنچه ندانی داری و آنرا بخاک آوازدهی باشی -

۱۱۳ آدمی را چون کار یا تقدیر موافق افتد بر اصابت رایی خوشتر آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید بشرط جنگی آنست که اگر بجایه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجایه در رسد شکر نعمت او بجای آورد و ما اصحابکم من مصیبة بما کسبت اهل یکم و بعضو عن کثیر و من شکروا فلما يشکرونفسه و من کفر فان الله غنی حمید

۱۱۴ عالمی بر حصول گنج مبارک بادی جوید و عارف بر وصول در درج شاد می کند که مال آن بشت و شست و فرجام این رفیع و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند و این بدوستان بخشند شعر  
علم دادند بادیرم بقارون زریوم  
شدی فوق سماک زگری تحت سماک

۱۱۵ شرم آبی است که گردالم از دامن عیبان میشود و جانی نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار بهجوان است و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کارزدیکان اول اکثر دوزخ را بریاشد و ثانی غالباً مقربان را باصفای مبرک الحیاء منعبد من الامان و الحماء خیر کله  
۱۱۶ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشت باشد چه اگر آمد و باز گشت خود بداند و قبول ظن

بخطارش در نیاید و تفرین و آفرین گیتی موجب گزوه و نشاط او نشود فصیحۃ الدیبا اهلون من فصیحۃ الاخرة  
کلید در دوزخ است آن نماز  
که در بزم مرموز نزاری دراز  
ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت بر سوانی کشد و طاعتش بمعیت گراید و صفات باطن اگر چه بذلت بسیرد  
آخرت بعزت و جاه رسد و خاکسار او شمره سرافرازی دبد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان را سنج کرده است و خود را وظیفه خوارخوان عالم انعام او دانسته دیگر چه آستانه میجوید که ام می شد میجوید اگر از پیر طایفه کمال معرفت میسر شده زبانه ترا شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلت می پوید بنده خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامد چه کار

۱۱۸ عوام می راجنون انکاشته اند و جنون می نام کرده می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد ز آب انگور  
در سبزه آب و گل آنرا بجام صاحب دلان ریزند و این را بجام میگردان آنرا ساقی گفند باید و این را ساقی پروردگار  
مست می بیدار گردد و نیم شب  
مست ساقی روز محشر بامداد



چون نهاد اذامروا باللعمر واکراما رسانید پس خودش چه قسم با چنان معاملة فرماید  
که ومن اصدق من الله قیلا

بنده خداوند

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا نفسی نادان را درین نفس هزار حلقه دام هوا و بهس در نظری آید  
و دانایان را درین زندان کار هر دو عالم بر می آید دنیا سخن المؤمن و حنة الکافر

بنده خداوند

جوشید دماغم چه گل تازه بر سین این گل کرد بنوم چه بهار بهیوست این  
تنهانه چو بلبل من ازین گنج خروشم تدرج نه بدستی بسیار است این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت بنشیند و جلوس فرماید آیات و اسباب معصیت  
بر وی کشاده و خانه و ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد و خوشیار کسی است که دران هنگام از حضرت

حق تعالی استمداد و توفیقات حسنه جوید و بجای اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد دارد و داند  
که محاکم امتحان پیش مانده اند و عاریتی موداة بر ترم داده لیبلو که ای کما احسن عملا بلکه بیداری

آنست که این را از جمایلیات نمکده و مویقات مروری شناسد سلسله در جبهه من حیث الاعلمون  
و امیل طهر ان کبیدی صنین ابا نفوس انسانی است که باید او دشمن بخصال حیوانی و فغان بهیمی تصف

گشته اکثر صد نشینان جنت بقرب او بها و بهیمنه رفته نشیند که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و  
دولت با قارون چه کرد بعضی فرعون الرسول اخلا فاه اخلا و بدلا فحسنا به و بدلا

بنده خداوند

۱۳۱ نفس آدمی طفلیست خیره و نادان که هرگز بنده ناصح ادیب گویشت نمیکند و آنچه می آموزندش  
فراموش میگردد اندک پس اگر خبر و توخیش پیش آید باشد که آثار تربیت بروی مترتب و در وی نمایان گردد  
و چون بهر وقت نقش روبرو آید بی بهره و سلب ادب گردد

بنده خداوند

۱۳۲ و انما رفوت ساعی کبی یاد خدا گذر و سخت ترست از غم نادان که او را بهر گسهر باشد  
با آنکه پسر را غم البدیست و وفات را مثل نیست

بنده خداوند

اوقات خوش آن بود که باد و سر شد باقی همه بجا صلی و بخیر بود  
۱۳۳ اهل ضا چون متعرض نیک ببرد و شوند تفحص احوال دیگران هم کنند که از تر و از تر و زور

اختری و این حالت را سه نشان است خوشنودی در حال و خاموشی بزبان و حفظ قلب از وسواس  
انسانی که بهر تانی قانع نشود و درین بوستان بهر نازان شکیبان نباشد تا در بروی تفصیل بامداد

بنده خداوند

و بتل الیه بنیلا بتل بارگشتن است از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خویشتن  
بجانب اوسجانه پس هر که از نار بنور گراید و از حرام طلال گزیند در همه کار و بار خودش رشکار باشد  
و هر که از عاجل باجل آید و از حرص بقناعت گراید وی از علایق بغاغت میل کند و از خود بحق گفتار  
شتابد سر تسلیم بند و خود را با و تفویض گرداند

در بیان

۱۲۴ هر که از دنیا برگردید وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولو العزمین  
الرسول و ان الله مع الصابرين + و انما کوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و این سه  
نوع است یکی عزم توبه و آن که اوست عصیت پنداشتن است و الا لانس یفکدن دوم عزم خدمت و آن  
پیش از امر نوحه برادرش بر گماشتن و کار او را بر همه قدم داشتن سوم عزم تحقیق و آن در خشم آرام گرفتن  
و در طاعت محو فحالت بودن و در معرفت به مالت اعتراف آوردن ماعرفناک حق معرفتک  
و لله المثل الاعلی و لیس کمثلہ شیء + و لم یکن له کفو احد

تغییر

۱۲۵ عارفان را چون در مقام توحید ایستادند و در یاری نبوت در دامن بگوشش آمدند و در  
شایسته حقه و حمایت کنند طهر و بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب است  
و در دام و نهی او موجب خصومت و سبب عطف محبوب به حال ماعات دین لازم می باید گرفت خوانند  
باشد و خواه دوست

در بیان

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا آخرت بآرایش روند ان الهی که لعلی حیر و اهل باطن پیرایش  
نمایند تا در خانه گویا سایش خشنه ان الابرار لقی نعیم

عدم وجود

۱۲۷ کسیکه حتی موبوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هر که وجود  
معدوم خود را واجب شناخت خود را معیوم کرد و باز معدوم نشد

تغییر

بود با من یادگار آشیان شست پری ریختم در دامن دام و گر میان نفس  
۱۲۸ دانا را چون گری در کار روزگار افتد که در نا شایسته خود را تحسین کند و از اجزای آن شایسته  
و خود را در خود آن سزایند و دانند که عدالت حاکم تحقیق بر حق است و چون آن گره بکشاید سزای بیش از حد  
بر ندارد و خود را بر بفرمانی بیند و او را بفرمانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش گذر می دهی  
اگر من ناچارم بگردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن

قار بر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند و اگر  
 عاقل خاموشی گریزد نقش گریا به اش خوانند و اگر گنج خلوت گزیند بدو انگی نسبت دهند و اگر بخندد روستی  
 و آمیز کاری پیش آید از قبیل هنر و سرگشتگی دانند و اگر در خردنی و پوشیدن بی تکلف کند تن پرورش نامند  
 و اگر بازنده و لغزنده در ساز و منکوب مفلکش لقب بخشد و اگر در یک مکان ساکن شود خام و سبایر  
 باشد و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود و اگر در تخرید گذارد و تارک منت باشد و اگر که خدا  
 گرد گویند بنده نفس و شغوت است با بخت دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که عیوب اهل دنیا را هنر  
 شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت  
 و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم  
 ۱۳۰ سخن بر دو گونه است یکی بهوای نفسانی که باراد نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل  
 آن دیگر اغراض نفسانی بر میزند همچو کلام شعرا و علمانی بر حق بحیوة الدنیا و الدنیا و تعالی نفی اسناد همین  
 قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ و ما هُوَ فِعْلُ شَاعِرٍ و دیگر کلامی  
 که بنی حول و قوت نفسانی محض با نقای زمانی از ممکن بطون بشهد ظهور می آید و دران ارادات و اغراض نفسانی  
 مطلقاً موقوف است که می باشد کلام انبیاء علیهم السلام از همین وادی امن است چنانکه ان هُوَ الْوَحْيُ یُوحِی  
 وَ کَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعِلْمُ اِذَا نَزَلَ اِذَا کَلِمَةٍ مِیْدَ بِدَ عَلَامَتِ قِسْمِ اَوَّلِ سَعِی و کوشش صاحب سخن است  
 در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جمل مستلزم از برای نقای کلام خود  
 ۱۳۱ علم بر سر وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کامله خود ظاهر نموده  
 و بآب قبض و بسط بر روی بن کائنات موهوم اعتباریه محض لمطف عام خویش کشوده ورنه این همه  
 حقائق ممکنه در حد و انما معدومات اند و قفل و کلید در وانه ظهور و بطون اینها همان تضاد و تقابلات  
 هویدای و یعیل و هو علی کل شیء شهید -

۱۳۲ تحقیق نیست که از ثابته تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته باشد  
 چه تحقیق امر است تقلیدی که متحقق خلف تقلید متحققان سلف همان طریق ایمی پیایند و بتقلید آنها نویسنده  
 هم اراده تحقیق میدارند و تقلید امر است تحقیقی که مقلدان پس از تحقیق متحققان پیش از همان جاده می سپارند  
 ایشان خویشین هم موقن تقلید میگردند پس متحقق کسی را دانند که تحقیقش علت تقلیدش بود و تقلید از میخواستند

بسیار

در تحقیق

در تحقیق و تقلید

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جاد و جادو و تمرب رضا را از ان سبک کند چه اگر سختی از سنگ بترشد  
تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بردارند و بکنجی افکند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند  
و بقدرانش اندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیم است پس چه تنگ باشد که باین همه بزرگی و سترگی در  
شرائط بندگی و سزافکندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتیاج مردم

۱۳۵ نمازگذار و روزه دار و یار و یار و خوار فاسق کار نظر حقارت نباید کرد که قبول یزدی و مغفرت  
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و روزه و طرا و گناه لازم نه انما الاعمال بالخطی الامر  
و ادحق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت دوا و است

نفع غرض خدا

۱۳۶ خوف آگهی مورت کشایش باطن است و موجب بخشایش ظاهر فاما من حاف مقام  
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و لمن خاف مقام ربه جنداً  
و اسید و اری سبب رستگاری است و دوا می یاری قل یا عبادی الذین امنوا فی اعراض انفسهم  
لا تعنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم  
یاس از رحمت کار شیطان است و چشم بر مغفرت ده و تمن شیوه انسان

ای کاهش ز امان ز قماری تو وی نازش عاصیان بغضای تو

دیر بده از انیم که رسوالی ما دستی زده در دامن ستاسی تو

انواع فروتنی

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم است تواضع با خدا و آن پیچیدن گردن از حکم داور  
و عدم تجا و سرسویی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن ماه ندادن است بقتل در مصالح امر و نهی و نهی کردن  
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد و در حق ایشان نکردن  
ان بعض الظن اثم

فصل عصبیان بزرگوار

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعتات سبحانی آریم خود را قائم بجای از حقوق نعمای غیر قنای اومی بنمایم  
و در میکه گناهی از ابوجهیم بر سر بگیریم یا نجات فرو میبریم و خویش با مستحق رحمت اومی شناسیم  
ع که مستحق کرامت گناهکارانند -

۱۳۹ هر صفتی که تو نگرد بران مع و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر در ویش  
جرات نماید عمل بر تهور کنند و اگر سخاوت و رزد اسراف نام نهند و اگر در حکم گوشه آرا عجز و بیغیرتی شمرند

نظم با پیچیدن اینها

و یا تشال با مورات و اشتغال عروفا سرگرم سازد و اما منجای و مقام ده و غنی النفس عن الهوى نه انکه چندان ترس چیره شود  
 رب تعالی و این ذکریم که تمام عمر باند و شرمند و خود را بطف و رافت پیش آمد و سخت تر از دشمن پندارد و بقطره می چنان آید که در دنیا  
 از دستش محفوظ ماند و باری و عیش با نیتیا و بقیتم و عاقلان و حوام الناس را همین قسم میت سنا منده و بندگان را  
 از حق تعالی متوش میگردانند و حوق خلق را به عبارات خالق باین طو می نمایند که یا ایها الناس ان تقوا لکم  
 الذی خلقکم و الذین من قبکم لکم احکام تکتفون و قومن از او ستمیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند که  
 و الذین امنوا اللهد حساکله و هیچ بنده خاص را از رحمت او وسعت او یابوس نمی سازند و میان عبه و رب  
 پرورد محبوبی نمی اندازند بلکه و الله رؤف بالعباد میان میکنند و برادران و محبت بسوی آن غفور رحیم می کنند

بر و او اعطی عشت چندان ترسان اهل ایاز را که می بخشند گنبدی توبه بهم آمرز گایرین

و این دعا را در دنیا

۱۳۴ این باغبانان چمن دنیا دای بجای خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلماس  
 به او و بوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت و خود مطلق در صحنه میانه ایشان گلی نشکفته که بسوی  
 دیگر گلزار توجه شوند و داغ محبت حضرت حق در کج دل ایشان غنچه مانده که بظرف کستان دیگر  
 آرند این و ارسته فرا جان اول و دماغ سیر بلخ کو این تماشا یان روی یار را از برای تماشای مگر فرصتی  
 ما اهلوی گلشن و باغی نمانده است ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

و این دعا را در دنیا

۱۳۵ خدا پرستان خوشی بی ثبات هوا پرستان میخندند و آتشا چند و زده این غفلت و سنگدان  
 نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پنا مان در صحنه دلریشی است و غلغله این میدان  
 و لان از راه عاقبت اندیشی و کشف پیش حقیقت بیان آن و بالست و این نزد ایندیشناسان تمام کمال  
 برشادی دور و زوکل خنده میزند داغ جگر خراش و غم جاودان ما

و این دعا را در دنیا

۱۳۸ گوشه نشینان گلشن و حدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهایی خویش می بینند  
 و غم گزینان در محبت جهان جهان جلوه بای مسرت در کلبه احزان خود می بینند و ران ایشان در دیار  
 و خزان ایشان شک بهار

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم گلزار بسوز داغ بهار خزان ما

و این دعا را در دنیا

۱۳۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمت بندگان پاک که قدسی تر از ازار کمال قدر و اجمال متاع و  
 نهم و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را این رنگ و بوی سراچه فانی شسته و آشفته می کند و زیاده

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد و نه اگر نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معتمد تحقیق در حقیقت آیهات و الهامات و تقلید زهرمات آب و گلهاء و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل ۵

لا طاع له خود

۱۴۳ سحان بعد و بجهه من بخشنه و بجان عجب لا طاع له افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معاد نصیبی کار یک مغفید ظاهر و باطن من افند هرگز از خودم بوجودی آید و فعلی که بر رویم باب مصفا کشاید زنها بعل نمی رسد

نه شگوفام نه برگم نه غمره سایه دارم بمبه خیرتم که دهقان بچه کار گشت مارا معتمد امید وارم که چنانکه ندایم در بیاض محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت غرضش مرا بخشنه که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصور خویش افتاده ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين ۵

دعای درویشانه

۱۴۴ هر چند ما از روزیکه پیداشده ایم از همان دم پیغام اجل میدهم به ما میرسد آنخون که موهم پرست خود مرگ بر خطه دو چار میگردد و او تعالی دوام شاهده خود از زانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه ما در کونین بیا سایه ورنه انسان غافل مراتب از حیوان مشتغل بجهوایت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این رایج خطا و سهو ابی و آنجا خطایی و عتابی و روبروست و برآمدن از عهده آن ممکن نه تا آنکه او بجان فضل خود نفرماید و باب رحمت بر رویش کشاید انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابدين ان يحملها

و اشفق منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا ۵

دو کوش دیدم که ملائک در میان زدند گل آدم بپشتند و بیچانه زدند  
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

توبه درجا

۱۴۵ بنده را بایه که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنج و زده پشتر وارد تا هر دم از انصاف و محبت می در جناب او سبحانه بفرماید قل یا عباده الذین اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و خوف و و هشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقرار من منیات و ارتکاب موبقات و مستکام منع فرماید

۱۵۵ کمد رخا طران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بد طینتان نمیدانند که بار و ثمن خیران  
مقابل شوند ما معین این صفایندگان از چپن چپین احدی هیچ کدورت نمی زند و تخیل باطن این پاک گهران از نگاه  
دید کسی تار و پود و مخالفت نمی تند یاران زانسان جیت زدگان مشاهد جلوه جمال مطلق از صورت و صفت خود  
می بینند و پرستان نفس این خوشدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سرسیرت خویش می نگزند اما ایشان  
انظرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بهتر باشند +

هر کسی در طن خود شد یار من از درون من نجات اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگری باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان  
گم کرده و حواس دیگر گجروی فلک بآن جوان بختان راست کردار گزند می سرماند و گردش گردون چرخ آن اهل تقاضا  
بر در اسیر و وزیر نمی داند خدا یا را ایشان است و پروردگار کفیل کارایان و من یتوکل علی الله فهو حسبه  
۱۵۷ هر چند که وجده اند و ما آسن وجه زلف لیکو ندارد و صبغه اند و من یتوکل علی الله فهو حسبه  
خود بنودنی را تا هر زلف که بنظری آید دام دل را بایش میکشاید و هر رنگ که روی بیناید آینه دایش می نماید و از هر عالی  
و سافلش میر باید و هر کی را بطری دیگری می آید

سید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین گشت تو

سر فلک گرفتار کند حلقه کیسوی دوست و روی زمین رو بر خاک نهد و رخ نیکی او با جمل پایش شیفته بالاست  
و بالا می برستی نیستی بالا یابد بر کلام من السماء الى الارض

سهم اصابت و رامیه بدی سلم من بالعراق لقد ابعدت صرماک  
گمان نکنی که کریمه هوالدی فی السماء الله و فی الارض الله مفید است که ذات پاکش بذاته هر جا  
بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیده اهل اعتزال است و ثانی مختار را با  
کمال الرحمن علی العرش استواری

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند کجی فرام آورده اند و ما  
میگوئیم که اگر کسی معان نظر کند در یاد که در هر بابی از بولاب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چه  
که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزه مستقدهست زیرا که اگر از مبدأ و معاد خبر داده تر دآن شخص که از علوم  
نشانین و موطن کونین حصه مقتدیه بدست آورده است محقق است که این قدر تبحر در اسلام و حکام نشان

مصلحتی که در این

نقش و نگار

در بابی که از این

مجموعه است

از حاجت ضروری نمیدهد و پیش از محتاج الیه از زانی نمیدارد تا مشغول با سوغات گردد و جز مشاهده دوست میل  
بطرف دیگر نگذرد.

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخالصان بخشند نور افزای باطن و منان دین پرور صراپا  
هوش است و در الفت الهی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور آگاهی جنس و کان این فضا  
پیشگان سرفروش

از داغ الفت ست دل و سینه گفروش غیر از متاع درد ندارد و کان ما  
۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جد است و قوتیکه بهملوانان طاقور را حاصل است صلحه  
چه بآن قوت نخستین تحمل آید یکبر خاطر باگران است کرده شود و باین زور و دین برداشتن چیز با یکدیگر را بدان  
دشوار است نموده می آید و آنرا نفس توانا می شاید و این را جسم قوی می باید  
رستم کجی بزور ضعیفی مارد + کوه غم ست کاه تن ناتوان ما +

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج و وحدت است و خاطر جمعی فست مسا بدان مرتبه احیت  
دارالامان عالم امکان همین حلقه باب الهی است و آنچه جزاوست همه تنهایی در تنهایی بیابا و خوراد  
مجلس خدین آگاهان دخیل ناهم القوم لای شقی جلیس هم

۱۵۳ ماییم و کنج وحدت آسودگی دل ای دو گوشه گیر دارالامان ما +  
زیر عرش دل هواستان هرگز رسد داغ محبت وجود مطلق بر نگردد و نگین حرص آگین قلب دنیا  
طلبان بنام نامی حق نه مار کنده نگرود و آنجا لوح خاطر آزاده و فض دل سادگی بد تا بکار و بار فکر و ذکر الهی باید  
اتانی هواها قبل ان اعرف الله فصادف قلبا حالیا فتملکنا

۱۵۴ علامه دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکنند و آدمی خدا رسانی می نماید این هر دو باد توهمی است  
که بد باغ ایشان پیچیده و دام گمانیت که قوت و ا همه آنرا پیچیده و رنه و هو معکم اینها ک نند  
مؤمنان لذت حضور افزاست و ما اوتیتم من العلم الاقلید لا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال  
آست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آست که گفته هستی او را بروی کثوف سازد که این کاه  
عارفان اصحاب دل است و رسانیدن تا خدا تمیز بین و تحصیل حاصل چرا و سبحانه با هر کس نزدیکتر از جبل و پشته  
و بنده در زعم فاسد خود از وی بمرامل بعید

نفع محبت خدا و رسول

نیزتضعیف بر قوت

آسوده دلی

گرچه دنیا داران از دینی جدا

بطاعتی عمومی و غیره



با تها متعاقبه صورت بسته تجمید و امثال گردیده دیگر مقولاتی که در آن وقوع حرکت میشود انبات تجمید و انبات  
 باعتبار حرکت جسم می نمایند و نفس آن چه هر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنا بر آنکه حرکت استحقاقی متحرک فی مابین  
 و آنچه بر نفس جوهر چینی دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت است و متحرک اندران  
 همان وجود است زیرا که گاهی بصورت انسانی که هر است متبلس میشود و وقتی بصورت فری متحقق میگردد و عقل  
 هذا القیاس همین است حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص الکبر که بدیت مجموعیه عالم است و شامل زمان و تقبلاً  
 است خوض نمایند از این منزله ضرورتاً آفتاب که توجیهی دارد در یابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون کمالاً  
 که تقضی آثار خود است یکبار که فوق زمان است آن صورت جلوه نموده و خلع ولبسی در آن متحقق گردیده لهذا اندران  
 صورت کلیه جامعه من حیث هی تجمید و امثال پیدا گشته و چون آن وجود متبلس بهمان حکم در خبره از موجودات  
 متجسست بالسروره آن تجمید تحقیق دارد و تری الجمال الحسیها جامدة و هی غیر من السحاب  
 ۱۴۱ ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارع در بیان مبدا رجوع دارد و روشده مجامع  
 و کما به صرف است از معانی مخاطبین عرب که اهل بحث بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود و شارع آن معانی  
 را بطریق تمثیل و تصویر برایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جعلی است تحقیق آنست که معانی و دقیقه  
 صور مثالیتمثیل نمیدند در کلام آن معانی را به بیان صور اشکال بیان نموده و مثلاً مبدا که بیان مواثیق آمدن  
 تحقیق آنست که در حقیقه القدس نوع انسانی جمیع استعدادات و قوی و احکام خود تحقیق پذیرفت و تحسب آن  
 تحقیق فیوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال و استعداد خویش اقرار بحق ربوبیت و الوهیت آورد  
 و این معنی در مثال بصورت مواثیق شریعت گشته و در کلام که افانند ترتیب که این نوع انسان بحسب افضای استعداد  
 اندان موطن متعین است بیان همان شجاعت واقع شده و چنانکه در معاد مثلاً بیان موضوع کوثر آمده و آن در حقیقت  
 لطفی تازه و فیضی بی اندازه است از طرف حضرت ربوبیت که در ضمیر بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر روی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده و پس باعتبار همان تشبیه و تمثیل در کلام الهی  
 و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده آنچه شارع علیه الصلوٰه والسلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف  
 خودش نکرده است لکن این همه حکایت ما ضیف نفس الامر است که مخلوق آورده و این تقریر بر طریق ارباب طین  
 و رند ایمانیان را جزایمان آوردن بوجوه حقیقی این استیاد خارج مطابق خواهر نصوص بلا تأمل و تعطیل

خارج از مقدور بشر است و جز از مظهر اتم علام الغیوب بر بنی توان کرد و اگر از حکمت علی و ریاست مدینه  
و ریاست امت ارشاد کرده اگر معقول تمام عقلائی فحول جمع آید ایفائی تعقل آن نمی تواند کرد بکه بحال عجز اعتراف  
و یقین خواهد نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجرای اکل علیم حکیم که معوض بسوی کافه خالق از برای بند خیار  
و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از ان مرتبه جامع در حق هر کلمه شخص از مرد و زن و طفل صادر شود و ثبوت  
محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار روی آمده پس به کم و کاست اظهارش از مدعی بنظر میرسد گویند که آن  
کلمه خلعتی است که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی است که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر را حاکم  
و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفه اعظم لطیف خبر از احدی نمایان نمی تواند شد و قس علی ذلک بر کز ذوق  
صادق دارد و بر هر امرش ادراک اعجاز می نماید

ام الکمال تو مشرب کنده کار کنم ولی و این همه دانش سر می این جنبه بش

فوائد لطیفه

۱۵۹ بوعی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند ابرار نموده و گفته که این قسمی است تجارت است محدود  
در کمالات و جمعی از متصوف نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که نجوف و نجس است  
نیست و نزد ما تحقیق است که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود قرآنی است که در آن  
بدعون و ربه خوف و طمعاً فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و  
اموالهم بآن فی الجنة گفته و هل ادلکم علی شیء خیر من عدا الله انما وفود و آیات  
بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر و دعوت انبیاست علیه السلام بسوی رغبت جنت  
و ربه است از آنرا و در انکار آن بر هم زدن کار خانه ملت بود و طلب ذات خاص آبی که از همه شوائب حدوث  
مبتز است خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب رضات اوست که سبب دخول جنت است و موجب  
بعد از انرا اعمال صالحه کی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه عیالات ماده عمران نارسد

تجددات

۱۶۰ مسئله تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آزاد و تقریر است و هر دو قریب معقول یکی آنکه فاضله  
وجود بر هر شیئی که بود از مفيض مجرد از زمان و متعالی از ان است که با اعتبارش از عباد و ابقار و یک مرتبه باشد  
یعنی در انجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقار از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی است که در ان  
تعاقب آنات لحاظ میگردد پس آن فاضله ایجاد می که ویرانفضی نیست باین شیئی زمانی که هر آن نقص دارد  
اختلاطی متحقق است و از اختلاط این مجد و باشی زمانی تجدد امثال صورت میگردد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

۱۶۸ ورزش این نسبت شریف بر وجهی می‌گیرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخفتن و چه در شنیدن و گفتن و باجمعه در جمیع حرکات و سکنت حاضر الوقت خودی باید بود تا بر طالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید —

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین از دید کیفیت آن بسبب تعری از طلب است اکنون و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز بمجد بلوغ و بد تمام در نفس خواطر و او نام میسر نگردد و هر چند خواطر متغی تر در ساین متغی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرق از راحت سینیه غمیه بیرون زند و نور ظهور هستی و سجانه بر باطن پرتو افکند و تر از تو باشد و از مزاحمت اغیار بر ماند تا آنکه نشو و بخود خود ماند و نه شعور بعد م شعور بخود

دوره از جلوه خورشید چه اظهار کند  
رفتم از خویش نام بچه آیین آمد +  
۱۷۰ فنا عبارت از آن است که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن با مساوی او شعور نماند و فنا  
فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنا مندرج است در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بقبای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بیعت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل مساوی حق سجانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد

آزده ز من حال شب وصل چه پری  
نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود  
آمد خبر ز آمد او  
من بعد خبر نماند ما را

۱۷۱ توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلص و تخرید از تعلق با مساوی حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت و از همه طلبیات و مرادات منقطع گرد و هم معقولات و منقولات از نظر بصیرت متلف شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سجانه آگاهی و شعور نماند

۱۷۲ مادام که آدمی بدام هوا و بوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است  
اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و التذاذ بآن غالب گردد و بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میان بر خیزد و لذت مشاهده در جوار آئین و در خاطر از مزاحمت اغیار پزدازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز د

شَقَّ قِنِّي غَرَبَنِي اخْرَجَنِي عَنْ وَطَنِي  
فَاَذْغَيْبْتُ بَدَا وَاَنْ بَدَا غَيْبَتِي

در شرف

از دید کیفیت

صورت

صورت

آثار جذبات

تکلیف

تفاوت

تفاوت

تفاوت

تفاوت

تفاوت

۱۴۲ حضرت یحیی که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز کیدل ننهاد تا در محبت او  
گیر و باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در یک مقصد او راه ساز  
۱۴۳ تفرقه عبارت از آن است که دل را بواسطه تعلق با مورد متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه جدا  
و احد گردد از جمعی گمان بردن که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد مانند و تفرقه یقین دانستند که  
جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

۱۴۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر  
زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذرانسته راه دیگر سپرس +  
۱۴۵ ماسوای حق جل و علا بر عرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش موجود است  
موجودم و تیر و ز نبود داشت و نه نمود آمد و ز نمودی است بنی بود پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشت و ز مام  
انقیاد بدست آمل و آمانی چه دمی و پشت اعتماد برین رخاوت فانی چه نبی دل از همه برکن و در خدای واحد  
ببند و از همه گسل و با او پیوند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه به بقایش رایج چه حادثه نخر است +  
۱۴۶ جمیل علی المطلق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است  
پر تو جمال کمال است که آنجا نرفته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر که ادانائی دانی اثر  
دانائی اوست و هر کجا بینائی می فروینائی او با کمال صفات اوست که از اوج بکلیت و اطلاق تنزل فرمود و در  
خصیض خیریت و تقیید تجلی نمود تا توان جز بکل راه بری و از تقیید باطلاق روآوری نه آنکه جز را از کل مستکثر  
و مقبدر از مطلق بازمانی -

۱۴۷ آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در فرایت کثافت است اما بسبب روحانیت و حانیت در نهایت لطافت  
بهر چه رو آورده حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لکن احوال گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طایفه حقائق  
متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت کائنات الوجود کله عموم خلایق بواسطه شدت اتصال  
بین صورت جسمانی و کمال اشتغال بین پیکر میولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و انقیاد  
نی توانند پس می باید که کنوشتی و خود را از نظر خود بیوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجودات  
همه مجال جمال اویند و معاتبات کمال او برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد  
و هستی تو از نظر تو بر خیزد -

بمتحقق گشت و این نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود  
و شهود مستتبع و ابدیت و موجودیت و شهادیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است  
ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن و غیر  
و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات تضاعف می شود کلی یوم هو فی شأن  
و هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور و بلکه خفای او بیشتر فحان من احجب بمظاهر نور و مظهر با  
ستور و خفایش باعتبار صرفت و اطلاق ذات اوست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات او -

مستجاب اول

۱۴۸ تعین اول و مبدئی است صرف و قابلیت است محض متکبر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرید از جمیع صفات  
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار تجرید از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرید نیز تیره  
امدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد کذا  
و مراد است بجان و تعالی بطون و اولیت و اولیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات  
مرتبه و امدیت است و اله حکم اله واحد و مراد است ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات  
مرتبه و امدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات بانها با اعتبار مرتبه جمیع سن خواص مشهور و طابستند  
بمتحقق و وجود بعض حقائق کونیة چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و عدم و اراده  
و غیرها و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه این اسما و صفات حقائق  
الکبیه است و تلبس ظاهر و جو و با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف  
ذات بانها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که کمیزات خارجیة اند از یکدیگر  
و صورت معلومیت ذات متلبه این اعتبارات حقائق کونیة است و تلبس ظاهر و جو و با حکام و آثار آنها  
موجب تعدد وجودی است و بعضی از ان حقائق کونیة را نزد مسلمان و جو اندان با حدیث جمیع شیون و ظهور  
آثار و احکامات استعداد ظهور جمیع اسمای الکی است جز و جو ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و وضعفاً  
و غالبیه و مغلوبیه، همچو کمال افراد انسانی از انبیاء و اولیاء و بعضی استعداد ظهور بعض است و بعض  
علی الاختلاف المذكور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شیون آئیه و کونیة خودش  
از لا و ابداً جمیع این حقائق که تفصیل مرتبه و امدیت اند تجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مشاهد  
و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از این همه تحقیق و ظهور کمال اسمائی است

تأسیس

۱۶۳ چون طالب مصادق مقدمه نسبت جذب را که التذاذ است بیاورد حق تعالی همراه خود  
و با خود در هر دم باز یا بپس می باید که تمامی هست خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافعی است خود را  
باز دارد و چنان دانند که اگر فی الشئ عمر جاودانی را صرف آن نسبت کنند هیچ نکرده باشد و حق آن کما فی شیء

۱۶۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی بزرگتر است و هستی او را انحطاط و پستی نیست

پناه بلند می و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

صفت وجودی تعالی

مقدس است از سمت تبدیل و تغییر بر است از و صمت تعدد و تكثر همه چونها و چندها از و پیدا و ادبی چند و چون  
و همه چیز با و در یک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده بر سر بی ملاحظه کمال او  
تیره و من احسن من الله صبغة

معنی لفظ وجود

۱۶۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق  
میکند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تحتل  
عارضیهات میشود چنانکه گاهی و بشکلی تحقیق کرده اند نگاه انحطاط وجود میگویند و تحقیقی بنویسند که بتدریج از  
خودشنیست و هستی سایر موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات  
عارضی و قائم بوی چنانکه ذوق کبریا معرفت و غلظ اهل یقین بان گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر هستی  
سبحانه و تعالی بمعنی ثانیه است نه بمعنی اول

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم الا حلاله رائل

تفاوت صفات

۱۶۶ صفات غیر ذات اند من حیث مافیه العقول و عین ذات اند من حیث التعلق و الحصول  
مثلاً لم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و  
نیت که اینها چنانکه بحسب مفهوم باید گیر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات  
آن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او  
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین و لا غیر گفته و سلف از پنجو خوض در عافیت مانده و بهو حق  
البحث و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

صفات ذات

۱۶۷ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا است  
او باین امور باعتبار توجوا و سبب بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و ظهور

و اخوات آن میکنند پس آنچه تعلق با خلاف و نیات و ثواب عبادات بروجه نیست دارد و طریقت است  
و آنچه تعلق با خلاص و عین الیقین و تحصیل مشاهد و استغراق دران دارد حقیقت است و آنچه تعلق با شفا  
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید و معیت و قیوست اسرار جنت و نار و مراتب لایت اولیا و مانند  
آن آنرا معرفت گویند و این همه در معنی اول شریعت داخل است آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص  
است بنا نمودن به منصوص ملحق ساخته شرح و بسطی دیگر داده عدم جدا گانه استخراج کرده اند و به همین مسمی نموده اند

حقیقت حقیقت

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الهی اند و ظهور آنها در خارج مربوط با علل اربعه است فاعلی و غائی و مادی  
و بصوری و ظهور کمال این حقائق بترتیب آنرا مخصوص آنهاست و حصول ثمرات خاصه با آنها پس معرفت کمال هر چیزی  
بالاجمال تجلی ذات حق است بر سالک در ضمن آنست که این تجلی بعد از مشاهده کثرت در وحدت در مقام تشریح  
فیه الاشیا حاصل می شود و بالتفصیل با عاظمه و عاقله و خواص اوست از قوانین حکمیه با تخیص بیدریقین و مراتب  
تنزل آن قوانین کشفیه اگر اجماع باشد در آن محسوس نیز در تدریج معرفت حقیقت او داخل است و الله تعالی اعلم  
۱۸۳ حقیقت بر شش تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود

حقائق حقیقت

متعین باین شان در همان حضرت و اشیا می موجود عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباع ظاهر  
وجود بآثار و احکام و حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهی که حقائق همیشه در باطن وجود  
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا کرد زیرا که ذوال صور علمیه از باطن وجود محال است  
و الاجمل لازم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس بر شش تعین حقیقت خود یا وجود متعین است یا  
تعین عارض وجود و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما  
باعتبار وجود عین اوست و تعاین بر حسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است

۱۸۴ حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذمینی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت  
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب  
نیست چون مرتبه الوهیت و بر الوهیت و مرتبه عبودیت و خلایق پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً  
چون الله و رحمن و غیره با بر مراتب کونیة عین کفر و محض زندق باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب  
کونیة بر مرتبه الوهیت غایت خذلالت و نهایت خذلان باشد

حقیقت حقیقت

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذات واد است

که کمال جلالت و استجلال باشد کمال جلالت یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلال یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودی است عیانی چون ظهور و شهود محمل در مفضل کمال ذاتی که ظهور ذات است من نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علم غیبی چون ظهور فصل در محمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها بروجی جملی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مرزات را در بطولش و اندراج کل را در وحدتش مشابه و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن که تا نظر و تثبیت و تشابه فی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی ان الله لعنی عن العالمین ۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و حرکت نیست که در بدست الله الغنی و انتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات برسان نیست نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس بتغنی مطلق از مقید اعتبار ذات است و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجای تواند شد ۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدر می ظهور و در آئینه است آئینه را ذاتی است که بر م معین است و صفاتیت خارج لازم از قدر و شکل و رنگ شفاف و شیب فرنی سطح و مانند آن و صفاتی است خارجی عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغییر درین دو قسم صفات مستلزم تغییر در عین آئینه است که این همه صفات در طرف حصول بود بر آئینه حاصل است اما صورت سترایه در آن مطلقا در آن طرف حاصل نیست و نه بطور حقانی آنها در ذات و صفات آئینه تغییری می افتد اگر چه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در کو نمودار گردد و الله اعلم این است مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان است و در اکثر ادعیه آمده سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته بحال و ث الا کوان ۱۸۱

احتیاج مقید بمطلق

مثال ظهور کائنات از حق

معنی لفظ شریعت

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاز عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیت و رخصه و عزیمت و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل و احوال دارد از عبادت مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن حمده فقیه است و در کتب فقه مذکور میشود و همین را مقابل طریقت



مورست ازان تعیین نمید کرد و در همان آن اسلخ بر تقضای رحمت رحمانیه تعیین دیگر خاص که مائل  
تعیین سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقدر احدیت مضحل گردد و تعیین دیگر بر رحمت مائل  
آید بکنه الی باشاره الیس در هیچ دو آن یک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بحد میزد و دیگر بمشعل  
آن بوجودی آید اما بموجب محبت تعاقب امثال و تناسب احوالی پیدا کرد که وجود عالم بر یک حال است  
و در از منته متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گرچه خدای بخشد      هر اسم عطیه جدائی بخشد  
در هر آن حقیقت عالم را      یک اسم فایلی بقای بخشد

۱۸۷ هرگاه چیزی در پیشتر نمود میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نمودنیست  
از ظاهر در مظهر به صورت نذات حقیقت الوجودی هستی مطلق که هرگاه ظاهر است مظهر است هرگاه مظهر است  
۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که متعلق به موجودات اند و حقیقت هر موجودی ساریست  
و از اینجا گفته اند کل شیء عبیه کل شیء -

۱۸۹ بر قدرت و فعل که ظاهر از مظهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظهر  
ظاهر است از مظهر شیخ در حکمت علیه یفرماید لا جعل للعیس ای الوجوه و لا یطارد جی بل الله عز و جل  
فاطمانت العین ان یضاف الیه بالفعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از حجت ظاهری است بصورت  
او نه از حجت نفس و الله خلقکم و ما تعلمون میخوان و مورد قدرت و فعل خود را از حضرت بچشم رسیدن

۱۹۰ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه منتهی در حق ظاهر در آن  
مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود  
زیرا که وجود من حیث هو وجود غیر محض است و از برای هر چه وجودی باشد میسر می شود به اسرار قدرت  
امر می وجود دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی پس حیث هو امر وجودی حکما و ان که وجود غیر محض است  
دعوی ضرورت کرده اند از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که بیدار شدن و غفلت و غفلت و غفلت  
انما شریست و از ازان بهت است که کیفیت است از کیفیات زیرا که او را از این جهت کمالات است که  
از ازان بهت است که سبب شده است مرعده وصول انوار بحال لائقه خود بچنین قتل شد که نسبت و شریست  
نه از جهت قدرت هر قاتل است بر قتل یا قاطعیت کلت یا قاطعیت عضو مقتول مرقطع بلکه از جهت زوال حیات

از مظاهر در مظهر

عاطفیه

از مظاهر در مظهر

عدد را با و را نه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهری متبیین  
ست و تارة حقائق عرشیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متکثره مینماید  
و من حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست -

الف

۱۸۶ شیخ مخدوم فیض شیعبی فرموده عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است  
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآلات و در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر  
اهل عالم ازین معنی غافل اند که ما قال سبحانه تعالی بل هم فی لیس من خلق جلید و از ارباب نظر کسی  
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره و در بعض اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا اعراض کایقین ص  
و دیگر حسابیه که معروف اند بسفطایه در همه اجزای عالم چه جوهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه  
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده  
را با نماند قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و  
الآلات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میکنند  
پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتد و می پندارد که امر است واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی  
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض ممانئ شخص اول فیظن الناظر انها امر  
واحد مستمر و خطای سوفسطایه آنست که مع قواهم بالتبدل فی العالم باسره متبدله اند با آنکه یک حقیقت  
که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی  
جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما باب کشف و شهود می بینند  
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن یک  
تعیین و یک شان متجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشارتی دیگر تجلی میکند  
و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائما  
در کارند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط  
و ارتقاء موانع متعدد وجود گردد و در رحمت او را در یابد و بر وسع افاضه وجود کند و ظاهر  
وجود بواسطه تلبس آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعیین خاص و متجلی شود بحسب آن تعیین  
بعد از آن بسبب قهر احدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و انکار کثرت

قال صوفية من الفقهاء	عدة الصاعد بين الفضلاء
أما الخلق مظهر الباري	هو في كل جزئه ساري
أنا الفيت فيه تمتيلا	للصراط الدقيق تسجيلا
البصروا واحدا من الأجداد	أنه خارج من الأعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهود
فكذا الله خالق الأشياء	حاضر في السماء والغباء
وهو رب علا عن الأماكن	ليس من جنس هذه الأكوان
رب ازاد راکع سجاد	رب فاجعله واحدا لأحاد
بالنبي الكريم من علاناد	وبأولاده ذوي الأحسان

گویم مسئله وحدت وجود در شرح شریف صراحت نیامده و در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تأیید کشف و شهود خود که ما در این مسئله بر همانست از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل  
 الا اله كل شيء محط و توجو كل شيء هالك الا وجهه و شریعتش لود لیتتم جهل الی الارض  
 السابعة السع على طه على الله و ان الله قیل وجهه لکن ظاهر است که این اشارات دلیل صریح بر معانی تواند شد لهذا علمای ظاهر بین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت  
 دلیل صریح بر غیریت است لان محیط غیر الحاط و مراد بها ملک ملک فی المستقبل است نه ملک فی الحال و  
 همچنین باطل که جبل است غیر الدست و چون بنا را توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق  
 و تحت است پس اختصاص بقبل و چه چار است و باجماع این اشارات مثبت مدعا صراحت نمی تواند شد بلکه ما در  
 ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه است کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که  
 هیچ وجه مخالف شریعت نیست و زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه  
 درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام است که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد  
 گفتند و این مسئله را موجب زندقه و الحاد او باشد احترام از ان واجب چنانکه در بخاری در حدیث انس  
 آمده قال معاذ با رسول الله افلا اخبر به الناس فبشروا قال اذا ينكلوا المحلید و حقيقة الامر  
 اینست که صوفیه از قدیم اشارات باین مسئله میفرمودند و چیزی که محتمل تاویل بود گاهی بکلماتش اوایل می توان کرد

وَأَن لَّعَلَّيْتُ عَمِّي إِلَى غَيْبِكَ مِنَ الْأَمَلَةِ —

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او و مخوشش را تلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر هر مرتب برین اظهار است آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید هم بیان توحید است اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده است در ملائک و غیرت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغه شکم و زمانی بخطاب و این ارشاد است بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی است سبک آزا در مظهر البرکات دو تائیل از برادر هر دو مذہب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته است

قال اهل الشهود تمثيلا	قال اهل القلوب تسهيلا
ان ذا الكبرياء والقدر	ليس من جلس هذه الذم
سالك سائر الى الله	صادح طائر الى الله
ينجي في جماله الاعلى	ينجلي في مثاله الاعلى
فيري انه هو الله +	وبرى ليس تمل الا هو
الحديد الخضيب بالنار	مقتن صبغة من السائر
ان لقل اني انا النار	فهو في الادعاء مختار
لكن النار غير ذي الخضب	مالرب السماء والتراب
قال اهل الوجود دقيقا	قال اهل الصفاء تخفيفا
انما الله واحد قهار	ليس في الدار خيمه ديار
ما سوى الله عينه ابدا	لا نرى غير ذاته احدا
انما الله خضر مرعاج	والورى كالهاكي الامواج
فالورى من سبون جلوته	والبداء اشعاع جانوته
اسمعوا المدحيين من اراد	واحفظوا ما روى عن الارشاد

ثم قال فيه تمثيل من تفردت المناظر

بيان حقیقت هستی

قرآن مجید را

پس با مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم خرم با خدا لطیفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم اینست که چنانکه  
در مذاهب اهل سنت و جماعت حق را در امری انکاریم و احدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض منیب ندانیم  
همچنان در مذاهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بدیل اگر یک طرف لوج شده آن طرف دیگر را هم  
ضلال و گمراهی اعتقاد کنیم که تفصیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشایخ لازم می آید و بر کفر تا ویلی آمانی از علم نیست  
ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رج بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان رجوع فرمودار  
اکثر تا واقفان تعنیه از یک طرف نمویده کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و با از جادو استدلال بیرون نهاده  
عاید را معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انکاشه از تمدان و زندیقان گردیده اند  
و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال و گمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید  
شهودی قدم از دایره اعتدال بیرون نموده تکفیر و تفصیل جمع کثیر از علمای صوفیه نمایند ایشان نیز مطعون  
و ملامه اند پس هر که از زمره اول قید شرع دارد و مردم را بنا بر زور و زده و تلاوت قرآن و ذکر و خویشتن و رجاء و تقوی  
و صلاح دعوت میکنند وی از احادیث و فقه و دست زبان تکفیر او نمی باید کشاد و اگر ما را الله فیه احکام شرع  
بر داشته و مردم را با بابت و الحاح بخواند وی البته در جور و تفصیل و تکفیر است و زندقای منیه گفته اذکاکان  
فالمسئلة وجوب توجب الکفر و وجه واحد یمنع فعله المفتی ان یعمل اذک الوجه الاول  
بازاده توجب الکفر فلا یفعله التأویل حبثت لثمن کان نية القائل الوجه الذی یمنع  
التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذی یوجب التکفیر فلا یمنعه فتوى المفتی انتهی  
یعنی اگر در مسئله چه وجه باشد که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی است که میل بر عدم کفر کند  
مگر آنکه قائل خود نصیح بآن وجه کفر کرده باشد و همین است مفتی علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و شک نیست  
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر یکی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام  
نفسانی نیست اما اینقدر باید که اولیا را اندر آن قائل بدان گذشتند تجتبه و امانت و تکفیر و تفصیل پیش نیاید  
و اولی در حق عوام است که ازین سلسله انبیا و انبیا سکوت و رزق و مشغول بحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کبر  
بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقه احتیاط و امثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه  
واقعست گو در شرع نیامده و بر فقر قائل از قریبهای اهل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده است که تلاقی در شرع  
وارد نشده مثل واجب الوجود و در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ بر چند

و گاهی محو شدن میسر می‌تواند نباشد لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کلام و گذشتن یا نصد سال هجرت  
خیر الامام صلوات الله علیه این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کردند و قائل شدند بآنکه وجود  
واحد در جمیع مراتب و وجوب امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و ظاهر و مخفی ظاهر است  
لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرقی در احکام مظاهر ضرورت مومن را حکم نجات است و کافر را حکم قتل و اسیر  
و علی بن ابی القیاس در جمیع صفات متضاده و بهمین فرقی احکام مظاهر شریعت حد و ابسته است چه زن  
منکوحه حلال است و زن اجنبیه حرام و پیر و واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرقی  
در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و اکاذ و زندقه بود و همچنین وجود  
را که صین ذات حق است نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک و منزّه  
از نقائص و متصف بکمالات داند و در باید که نقصان مراتب کثرت عابد باطنی شود و الشریس الیک  
پس چنانکه شعل آفتاب با آنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلید انسان مثلاً با وجودیکه  
در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده است وجود ازان نقصان نمی پذیرد و بهمین ترتیب  
را جمعی هم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها  
از قادریه شیخ اکبر محمد الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکریم جلی و شیخ عبدالرزاق  
ججانی و شیخ امان الدین پانی پنهان و آنکه و شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سوره و دید  
شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد لیس و از و سید جعفر بنکی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نوال الدین  
جامی و ملا عبدالغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کمالی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شمس الدین غناری و قیصری  
و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور است و جماعه دیگر این همه  
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت محل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات  
در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره های نور میشوند و در نظری آینه  
حال آنکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بابر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین  
حال چراغ بیشتر شعل است پس کسانی که بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در مشهود و در نظر است  
بی آنکه در وجود باشد و بهمین سنت مذکور شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدما صوفیه و مذاهب امام ربانی  
شیخ احمد سهروردی محمد والف شافعی و این همه کابر و اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند



ثابت نیست لکن اینقدر درست که چندین علمای یادداشت و تقوی استعمالش نموده اند و مع ذلک یکی رین  
 اصطلاح نرود بر وی ملامت نیست بلکه وی اتقی است اگر چه معانی این الفاظ در آثار الفاظ وارده و تشریح  
 و جماعه اهل سنت را لازم است که آنچه شارع جمیع بنی آدم ایستاد خوانده خواهد آن دعوت از قبیل عقائد ضروری  
 اسلام باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در فیه  
 و تطهیر الاعتقاد مندرجست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرجست مثل نیل و  
 دبل و روضه ندیه و عرف الحادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتب ریاض الصالحین  
 نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیة ابی نعیم و تعرف و عوارف و غیره مندرجست همه را بجان و دل قبول  
 نماید و خود را بر آن مستقیم دارد و هرگز میلی از آن طریقه سلوک سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای  
 آن را بر سر مفاصل و مجالس اصل الاصول طاعات انکار دهد و هر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم نشاند  
 و در بجا آوردن احکام علیکم که خود را بچست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف  
 سازد و در تحصیل اخلاق محمود و شایسته روزگارش و کوشش نماید و ساعات خود را بکار و فکر ملوس سازد و در  
 تعظیم اهل الصدوقا از هر طریقه که باشند ادما بچست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعضی کلمات ایشان از افهام  
 عوام بعیدست هرگز زبان طبع نکشاید و هرگز در راه امانت و تحمیل ایشان قدم ننهد که این را به نهایت مخلوط  
 و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و  
 تبذیر و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و البطلان وحدت وجود لب نکشاید و با  
 اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و قطع ننویسد اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند  
 و اگر نمی فهمد قول را بقلش گذارد و خودش در آن مجادلات بی سود و مناقشات بی فواید بحث نفرماید و بگری  
 از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه با هم میجویشد و مشکوآت میخندد و اشاعت امور شرعی و الباطل  
 رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازها و بالا خوانها  
 و تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز رواندارد و مآهلات امرء عرف قدرة حدیث  
 ماثور است و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب ضایع استرضای حق انکار  
 کریمه ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکرم عن سبیل الله  
 ذلکم وصا که به لعلکم تتقون بیان حال اوست این چنین گفته اند علمای متحقیق و عرفای



درمان نداشت پس بر او دید فاد و بان امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند

خلق میگویی که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کرامت

خواججه عجمه ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نایبیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن اتوالی  
شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بگنج محبوب بود از آن تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت  
می آمد و می رفت و استقامت نداشت بگوشه رفت و در گنوبت و آنرا بخی مضبوط ساخت و بخی خود  
انداخت و بهانه نیست بخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کف آن لذت در وی مستقر شد و فتح  
بایش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلا دو می بندی چرا بگردن حافظ نمی بینی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عتد اصلی ایشان را فر گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل  
حواس ایشان از اوامر و خیالات در عین لفظه آمد پس چیزیکه عوام آزاد خواب بیند این جماعه را در لفظه نمودار  
میشود و بعضی خواطر و داعی که عوام را متشیع در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح مایکون ظاهر میشود و آن  
اثر اقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگردد و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرانی  
بیش نیست زیرا که در قوا عطف ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس هم میرساند پس  
وی در خواب است حالانکه در بقیضه و نهامت حالانکه در مجلس نشسته و بر مثل این شخص حوادث استقبال  
و خوابایی ضعیف نمیشد و وی از آن اخبار میکند و او را در عین مجذوب گویند و بحقیقت نام و همچون  
او را در جبریده اهل کرامت اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سواد و اجاع  
کنند بر صورت حالت از حوادث و در ملکوت تشامی از آن منتقش گردد و از آن مثال انوار و نفوس اهل صفات افروز  
انسان منعکس شود یا اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و مهت برآمد و اگر بقلب افتاد در صورت کاشفه  
بود و آنرا هر چند دیکر این تسلیت بیداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته بایران گویند و ایشان در  
مقاماتش نویسنده و محل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس از ملک  
آن مثل در عالم ملکوت بنزله رویا و بسیاری از مقامات نویسان این اشتباه افتاده و جمعی دیگر  
هست که نسبت طهارت در ایشان منکر شده و آنرا کشیده کشیده بوسواس در آب وضو و خزان  
بر دو از سر دید فاد و بان امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند

در سنده ایشان که مقتضی مناسبت با نقوسان باشد تعبیه بزرگ تخشین و او نام غریب که محبوبیت عالییه  
با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس مشکل را از سر تخشین و استعدال بر غم خویش اختیار  
نمودند و آنرا به مجید از استجابت دعا و اشرف بر خواطر بنا بر جذب ظاهر نمودند. تشبیه در زمانه ایشان شد و جمعی عظیم  
تقلید ایشان کردند و خانواده خندان مضطرب بر خاست + جمعی دیگر هستند که نظاره امردان پیشه گرفته اند و  
شرب خمر و خلعت بی باکی اختیار نموده و ازین قبیل سابقا هم فرقه بود که در بار دین شیشه فی الدین است  
و شیخ اوصالدین کرمانی و مولوی روم می بست بعد از فرقه پیدا شد که خود را بجا بفرقه نسبت میکنند و این  
جامعه از محققین بود و بمقامات علییه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویه ایشان بر وجهی مخفی بودند  
که بالکلید در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشده پس بعد از تهذیب انسانی  
صورت بقایا پیدا کرده و صورتی متمیز ظاهر شد و نسبت با خدا نمیکرد و لذات حسیه و خیالییه و دنیویه توجیه  
را بدان آمیخته و مضطربیت انشیا مبداء فیاض را بر ایشان ظاهر ساخته شد

من کل شیء لذیذ احسنى قدحاً وکل ناطفه فی الکون بطونین

جمعی دیگر هستند که افیون و بنگ و سایر مخدرات خورند و از شهوت بطن و مخرج و غیر آن دورند و در جمیع  
تمام دارند و این جامعه سستی بی فیدان و سلسله خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و رؤسای ایشان ازین  
طریقه تلقی تجربه و اطفای نازده شهوت و ترک دنیا کردند و نسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آزمایه کرده  
بنوم غریق یا کل افیون خلیفه آن جفتند و فرق در میان هر دو برایشان ظاهر نشد و استعداد و سستی ترک  
اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت

ز بنگ بیچیت اگر نیست این نه نیست که ترا دمی زو سوسو عقل خجیر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشایخ طریقه سماع و وجد مشاهده کرده اند و نایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده  
بعد از آن جمع کردند و بجماعت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی  
یا که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفه حال و وجد دانستند و شبیه دو بالا شد

دیوانگی و سستی از بوی تو میخیزد بر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نقوس ایشان نسبت اولی سیه بر تو افکند و از آنجا که مقتضی بودند بغواشته او نام و خیالات  
و نقوس ایشان اند فیض از ارواح کمال بدون اختیار حیاتی که در عادت هم و شت عظیم را محبت مفرط باشد

کس آن اصل را بجانی تواند آورد و معلاید دلک کلاه لایزال کلاه و آن حکم عزیمت دارد که  
مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر احوال عباد است و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرع است  
و لالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرع است و سخن گفتن در معارف این لطائف خفیه  
نوعی از زندقه است باشد و ما میگوئیم که مطلوب یا اعتبار صورت نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باحوال  
و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بروحی واقع شده است که سعادت او در  
توجه باین تجلی و بلار اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمیع ایشان  
در عالم برزخ و مابعد آن معذب شوند و راه نجات ازان مملکه بعض فکر ایشان میسر نگردد و کریم رحیم عم  
نواله محض بکرم و رحم خود کار سازی ایشان کرده و از برای اینها راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان غیب را حضرت  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و در بیتی که اول مقتضای ایجاد ایشان  
بود بار و گردست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهذیب  
جوارح و لطائف بارزه از مبدء رقیاض دیروزه نکرده و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوعیت  
و حکم سران خود اشکال لازم نیست و آنچه لازم است از شرع و تهذیب مذکور حاصلش را با سلسله صورت نوعیت  
آنقدر ضمن افراد آفاضا کرده و خصوصیت افراد را در آنجا دخل نیست و فانی وجود روحانی و بقا بلاهوت  
و استیلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کائنات مطلوب با اعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود  
با اعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبیعی باین مقامات  
و دیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فرویت ایشان را بسوی آن  
دعوت میکنند و ایشان بجهت علی الوجه و مشیاً علی الرأس بران جانب میشتابند و چون حکمت  
جل جلاله توفیق است پس هر که بعد از این است را در تحقیقت و نه باص آن کمال را با بروی میل نمایند  
و بپصدش و حاصل سازند که لا یندره و لا یندره و لا یندره و لا یندره و لا یندره و لا یندره و لا یندره و لا یندره  
و حاشا لک که این حکم از نوایس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر برآورده و بکلیه  
لیاس است که بفرود و ن فرو و دعوت صغری که از راه امنیت خاصه امیر برآورده و بکلیه  
بران معانی محمول نیست لایزال است و آیه ای تو می بین بطریق نزدیک استماع کلام شایع مستحب است  
همچو استحضار کسی بگفته شد نمود از اندامها قصه لیلی و منون بلکه آنچه را که کرده ایم آنست که قصه

که در دام مبادی انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد  
دور تر افکند و بر جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان ممکن شده بسوی مرکز توحید  
و اختلاط با مردم و ترک لم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از تحقیق آنرا لازم  
گرفت و در بسیاری از امور برخلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان شیرازی گویند و با جمله طبقات فقرا بسیارست  
و تفسیر خطو اعمالا صالحا و آخر سیئنا که در از این قدر که نوشته شد نمونه آن انواع پیشمار می تواند شد و نمی نباید  
که در عالم فانی سعادتی بهتر از این نیست نمی تواند شد که جبر بهت عارف تجلی اعظم در پیوند و همچو پوشتن عرض بجز  
و جمیع قوای نفس از سر ترویج و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سر را گویند خیال لطیف  
از ما جریات متعده را گوئیم خواب فراموشی از حیز سلطت از راه آن جبر بهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث  
شود که هرگز بگفتن در نیاید امر و بر همین صلی می باید کرد و در انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال  
لطیف عین متحقق شود و این خواب فراموشش مصداق خودش آید **شعر**

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن زمان که زین گردیده برنگارم

و بعد از آنکه بسردیدیم بنزدیک پوشتن عرض بجز هر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لخله نیست چه خواهد بود  
ایست بغایت دقیق امر و از این ما جزا خیالی لطیفی میدهند بر همان خیال لطیف صلی باید کرد یک چند همین  
قفا و بقا خواهیم بود بعد از آن دوره دیگر شروع گردد در آن دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی اعظم باشد  
و محل تمشش و بهتر از درضا و مخط و منبع درآمد و برآمد بسیاری از احکام که رنگ تجدید دارند و بعد از آن دوره  
باز گردد و آنرا نمودار کند در حقیقه الحقائق ورشته سرو و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شود در بحر  
بجبت و سرور و انانی که بعاریت آن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یا امر که ان تود و الامانات  
الواهلها نجد او نه آن رو کنیم و از حرکات تبعیه دور بر براسایم و کثرت تعلق را از خود نفی کنیم **تقدیر**

العزیز العلیم

۱۹۴ یکی از مسائل آنکه اختلاف ارباب باطن و ظاهر است در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا  
در آن خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب قفا و استملاک در لاهوت و انسلخ از عالم تعیین است  
و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا  
مفضلا بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدین در شرع از برای آنست که بهم

بیان اصل مطلب

آنست که استعداد عین ثابت بر روی کار آید و از حلق و در طلق ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که  
نفس کلیه است بر بخیزد و توجهی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم است جوشش زند و همه قوای و  
تاج این کیفیات مقدسه منزه گرد و و تمیزی کامل متحقق شود و هر اذنه راه بسوی آنست که ملائک  
از ملائکه ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و رنگ در سالها سال متعلق شود بملک اعلی و بعد از مدت  
دیگر بخصیصه تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت ملوخوا گردد و در تبیین عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود  
و این عنایت را ملائک اعلی تلقی نمایند با جلال و در صلب نفوس ایشان و سعی پیدا کنند و تفصیلی متحقق گردد  
انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متشکل در نفوس ملائک اعلی در ارض نازل شود  
و فوج فوج ملائک را از قبول کند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که نشاء  
عناصر اربعه است رنگی از ان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بواسطه ظاهر که وی و سایر مردم در ادراک  
آن شریک شوند و بمقیقت م کامل را ازین هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه از زانی دارند زیرا که  
عبارت را سامات مفتوح است از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی  
همه آماده دارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بهمان معامله برآید  
اسباب طلب جمله مهیّا یک روی قومی مایه و بس

و را در او سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاد تر مفتوح شد و از راه درونی  
حده دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و دوره حضرت پیغمبر هر دو راه بر کمال فائز  
شد اما او اهل این دوره بشیبه راه بیرونی بوده است و او آخر شبیه برادر دینی مادر آخر آمیم و برادر  
درونی مطلع شدیم و را بر بیرونی را حکم جامعیت احاطه نموده یا ان خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود  
می نازند در فکرات افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرت انبیا منطبق سازند کلام کلام  
۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دینی و دنیاوی آنرا طلب کند که قوایش بان مناسبت  
وار و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صفتی از صفات  
نفس موجود است آنحضرت صلوات الله علیه استقامت اولی و انحصار بی آدم مستعد آنکه قوه بهیمن  
سبعیه خود را مقید بشرع کنند و بانوار طهارت و عبادت و مناجات متنور سازند آنکه مقامات توحید  
و فنا می بخت برسند ایشان را بجهت این مطلب مقدور سعی کردن و بتوشیح نایافت متاخر شدن مانع

تألیف این کتاب در وقت زدن از آن تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صراحت مزاج خود ماند و چهل مرکب که در محققان است بهم نرساند و رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کیست محیب التاثر اما نسبت عوام هم قابل و نیز باطل است خدا رحمت کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعین پوشیده سازد زیرا که محل کلام شارع بر آن سخن نیست الا بطریق اعتبار ذلك فقد بر العذر العلیه هر چند این سخن امر و نه بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما را کاری فرموده اند پس بر حسب آن میگویم بازید و عموماً کار نیست و حسب دفع و قبول را در ساحت باره والله جلیل من نشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تاجان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائه عقلیات در عقائد مخالفه عقائد انبیاء و احکام سمعیات و تعلیقات نزدیک من سگانه بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کنه را می کنند و این ناکسان استخوانهای دوزخ را سال می بوند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحانها عند هم من العلم این عقل حجابی است عظیم و پرده ایست سخت ربنا انما ابما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتسبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بگوئای عقل مداد را کتب و بیان امکان می مات در امور انزاعیه و معنی عقل و ذوق تفضیلی کرده و در لحاظ سکوت انبیاء علیهم السلام از بیان حقائق کونی بیان نموده و در فیوض الهی بین بزرگآل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تعلیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاما دیت کبکیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمه اربعه و اجیت محمدن نزد رسول خدا صلعم نسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضع تقریر فرموده که کم کسی آن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی آن تصریح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفت والله یختص بر حمته من نشاء و او را ساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المذنی فرستاده و کلامی است بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتب تعلیماتش مشتمل است بر اکثر این مسائل و رسائل بر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فقهی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و سطره رشت نظر کند

تاجان فلاسفه

و تعالی بخواهد و در راه

۱۹۶ خدای تعالی را ببندگان خود و در راه است کمی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

مست

عزیز برکات جزیه و فوائد و عوائد جمیده و الطینان صدر و تلج طبع و برد خاطر بیشتر و در خود شامه خواب  
چنانکه معاینه کرده ایم و احمد شد علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعلیم فضل و وسیع اقلان خود اطلالی بخشید بر مقامات مقربین مجمل و مفصل و

که در این مثال علم افضل رسل است سلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و قنون  
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریق مذکوره و تصریح شیوه مسطوره بهفت دوره است که تمام یک

بشروع دیگری وابسته باشد و دوره اول ایمان حقیقی است و آن عبارت است از طهارت و خلوص  
فهم از مشهور و دسیه کسب بطنیان قوت عاقله و عالمه آنرا لاحق میگردد و عودش کف است از انواع

شرک باشد عباد و استغناء و کف است از ملکات سور که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب  
بر این فوج در خصومت و غدر در عهد و کذب در حدیث است و اقدام بر عبادات صحیبه باشد بنشأ تمام

و حسن رغبت و وسعت نفس و حب طبع است با او سکنیه و همین است آن حالت که چون بنشأ شش دال  
در آیه هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و یزید و یقین و دوره دوم شرح

صدر است و حقیقتش انکار نیست و در وجه خود از سعادست جذب آلی و آثارش تجانی است از دروغ و  
و امانت بسوی دارا غلوه و در اثباتی آن بعضی را توحید محبت و بعضی را دوام حضور میسر میشود و

کل مبسر لما خلی و در تمام این دوره بعضی از کیا را الطائفه روی می نماید و دوره سوم  
قرب نوافل است آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکار جوهر نفس ناطقه است و این چند  
نوع می باشد یعنی آنکه حق سبحانه تعالی فرماید بصورت نفس ناطقه وی تجلی مستحقا بنابر جیا و این مقام حضرت

شیخ عبدالقادر جیلی است دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصافه نماید تا آنکه او را کفر افکند  
گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند است دیگر آنکه مضحی کند

تقرری در ذات الهی و لامع شود که این تقریر از شروح و تائیل ذات سازج است و این حالت شیخ  
احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام منظمه سطوح نشسته حسین بن منصور است و حقیقت عبادت

مدین مقام حضور ذات بده انداته است و بمولسی بالتجلی ذاتی و دوره چهارم حکمت است حق  
تعالی فرمود و من یوئد الحکمه فقد ادتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در این باب

کار و بار ایشان است و اگر سالک خود تعیین است خداوند می باید که پیش متکلم برود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیه

شاهان سلطانی

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام و التقیه مثل پرندة تصور کن که آب باران جلال رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفوذ کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که باد بادی مخالف صورت امواج در دریا احداث نماید و بعد از مدتی طبیعت آب آن همه امواج را مثل ششی سازد و بچنین صوفیه و فقهاء و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آورند که مقتضای انکار خود ایشان بودند مقتضای ملت بعد از آن تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بر مرغی رسیده است یا امواج بسیار از محبوب راجع متولد شده اصل ملت در معدن افشاندن آن رطوبات است و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعضی خواص بسته اند کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی بر آموهی چن بسته اند +

درین دور سیزدهم که سه سال از آن در مانده مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره است و بیکار ساختن تحریرات و تفریحات و مکاشفات هر سه فرقه مذکوره اما آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و گفته نمودن آنچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصله الاسناد صحیح الروایة نزدیک دانند اغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویه دانشمندان علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان است و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات و دنیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصی و گردیدن بآراء فقیه و تکلم بی حاله التي و عد بهما المتقون خداوند که درین مجادبات عظیمه اشاعات فحیمه چو پیش آید والله بعلمه و انتم لا تعلمون

اگر غم اشک را نگیرد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم ۱۹۹ سیرت انبیاء علیهم السلام لایسا خاتم ایشان صلعم علوم شریع است که محتاج الیه خاص و عام است و دعوت عامه ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صاحبین بطرف همین علوم قرآنی بعد قرن بوده پس قوت حفظ و تمحول اطلاع و اتصال اسنادین علوم بی شبهه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فحیمه است و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل سانیه کتب سنت مطهره و تلاوت کتب

سیرت انبیاء علیهم السلام



اشارت است بسوی آن و قولش سبب جعل ظهر الرحمن و ذاکمایت حال است از آن و گفته اینجور و تصادق بحسب که طالع از  
 سدر و گشته یعنی تجلی آبی که در حین اثباتش متحقق گردید با اسمانی گردید که از سد و ملائکه مقربین و انبیاء و ملین  
 طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقیق کمال آنها اندازان ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند  
 چنانکه از کتاب قطره النوری و کتاب تقصیر فی جید علماء الامصار و جزایان طبقات و اشیاست شیخ احمد فرمایند  
 ولما توسطن هذه الدرة وضع في كنفنا العالم كله تدبيرا ونحيوا واطلعنا على منبع الشريعة ونشرنا  
 الانبياء لها تفصيلا وتفسير لما انتهت انعكس في اسفل كل كمال كان وسبكون من لدن آدم الى  
 اخر رجل يوجد عند قرب القيامة فاستباحت انما اجاب كل كمال و تحملت علومهم و احولهم و علمهم  
 جملة واحدة و خصصت للمحبوبة كهشة جميل لبس جملا و حلي جملا ثم راها في رثي فذهب  
 نفسه ولم يميز بونه من امسه و قل لي انا وليك في كل الامور كليتها و جزئياتها ظاهرا و باطنا و  
 ارحمك من كل حليم رحيم فياك ان تقبل على من سواك انتي و اين حالت از احوال و اخر عمر محمد  
 بن نجوبی پيدا و بويارست و لهذا كثرت سجود در پايان عمر مي فرمود و و رفته مفتخر دور و كمال است و و حديث شريف  
 كمل من الرجال كثير الحديث اشارت است بران و گفته اين دور و توبن عبادت كمالات مشعشع متوجه الى الله  
 والرسول بلسان الاستعداد و انجا عطا نوحی دیگر ز کمال باشد که گویا از امتزاج دورات شمس گانه مذکور  
 حاصل شد و و برست آید و واقعه ستور مقدس است بران و از زمین دوره ستار و آتیا آنحضرت صلوات  
 و وقوع درین و و لهذا حقانیت است یعنی قبح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق و جميع صفات و قبح هر نسبت از نسب  
 حتى يكون من احبه فقد احب الله وكل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدرة  
 وانا حالى بعد العصر كانه سلب عنى اللداس حتى صرت هجرا و اعرابا نامة حضر قبل من قبلات رسول الله  
 فقام على يسار والست لباس الحقانية فصاغت النسمة وقالت حق حق ثم اطمانت فكان هذا الفا  
 الحقانية محلا ثم انبض الواصل المسند يرمي من فوق وعن يميني وعن شمالي وعن يساري محلا لا السن عبد بعته و  
 ضاقت الصلوة عن وصفه و الحمد لله رب العالمين انتهى و تحصيل حالت این دوره که دور کمال نام دارد و ملتوی  
 کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه کمال و اتم  
 ظاهر شود و می حامل کمالات این دوره گردد و چنانکه از احوال و طبقات عصابه محمد بن لایما الله این گروه حق  
 پرتوه واضح و ظاهر است و چند آنکه درین اتباع نقص و فتور راهی باید همان قدر از حصولین کمال دور تر می افتد

الايمان يمان والحكمة يمانية و همان ست قرب وجود و گفته آن بقای عیدست بر همتی که عین  
 ثابتۀ اش بران بود در ازل الازل متقر با باشد و نزاع السور و الفشا و این مقام علامه ربانی قمی  
 محمد بن علی شوکانی ست و دیگران را نیز از اتباع و پیروان او حصه اندان بخشیده اند و درین مقام  
 حصول علوم سابقه و صیانت کامله و وجاهت فائزۀ شهرت و قبول لائقه باشد قال الشیخ احمد  
 ولی اللہ رحم و چون اقامت بخشیدند و درین مقام کشف شد برین علم اسما و علم تکوین و علم  
 قرب بالمد و علم شرع و علم معاد و علم عجائب الانسان و او تینا کاسادها قامن لذۀ ما کنا  
 علیه از لا و جعلنا قاننا یوقی بنا فی الشیخ و لما انتهت بنا هذه الدرة امرنا  
 بلسانها ان ندعو الخلق الى الله و نصم لهم و ادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه  
 الدرة سکون القلب عن سیر القدر و کمال این مجال بعد از شیخ احمد رحم بر محمد شوکانی ختم شد  
 و در وقت پنجم قرب فرائض ست و در حدیث قدسی ما تقرب الی عبد بنی اسحاب الی من  
 اداء ما افترضت علیه اشارت ست باین دور و گفته آن بجای فرودن حق ست و درین  
 ثابتۀ عبد تعالی و جوی تحقق خارجی قال الشیخ احمد فی هذا اول ما سخر اسم متشعشع لیکان  
 یتمیز من الممکنات المقیدة تحرر ربانی جل جلاله بتخلیات جماله و جلالة امّا  
 الجلال فکاد ینذهب بنفسیه و انقطعت النعمة و انکسرت و اما البحال فینفخ فیها  
 کما ینفخ فی الزق فکانت اوسع ما یمکن فیها و تمت النعمة و انعدمت النعمة و عمّ  
 الاسم و صار مطلقا لا ضلله و لاند و لما انتهت بنا هذه الدرة اخذنا المیناق علی  
 امور انتمی و سجد این امور یکی تفریع قلب و قالب ست و اما از برای طاعت و دیگر هدایت ناست  
 بسوی مقامات قرب و صد ایشان ست از عبادت غیر و استعانت بغیر دیگر نماندن ربط است با سجد دیگر  
 با انصباغ بصیغ العبد و این مقام حضرت مرزا نظر جانجان ست دیگر بر آمدن ست بسیرت انبیا علیهم السلام  
 و نمودن تبعیت سکن و سیر ایشان و این مقام امه حدیث ست مثل اصحاب صحاح ست و امثال ایشان  
 و دیگر نبوت ست از علمای زهره الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا و زخارف آن و علم دین را وسیله  
 تحصیل آن گردانیده اند و کامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برخاسته و در وقت ششم  
 قرب ملکوت ست که در حدیث اخذ احب الله عبد ادعاجریل فقال انی احب فلانا فاحب الی الخ

به بهره ست و حال کسی را که فوائد بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان برمی دارد قیاس باید کرد و  
 از جناب امیر کرم الله وجهه مروی است که علم را بر مال بهفت درجه فضیلت است اول آنکه علم تیرا ش  
 پیغمبران است و مال میراث فرعون و فامان و شهادت و فرود و دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص  
 نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم خود نگاهبان  
 آدمی است چهارم چون آدمی میبرد مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی است  
 خدیش الشکر کارمومن و کافرا بدست آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقان  
 آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است ذرا مرزین خود و فرقهای بسیار است که بالداران محتاج نمی باشند  
 بهفتم آنکه روز قیامت علم برگزشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما  
 گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی بهفت چیز را فرموده است که با هم برابرند یکی از دیگری بهتر است اول  
 هل بسنوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب  
 سوم لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چهارم نعم و شتم و هفتم و ما یستوی الاعیون  
 البصیرة ولا الظلمة ولا النور ولا الظل ولا الحرور و ما یستوی الاحیاء والاموات  
 و مرجع این تفصیل در این است که تفصیل عالم بر جاهل است و اینجا معلوم شد که تفصیلی که بست لاج بر تفصیل عالم بر جاهل  
 و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار عبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل  
 انبیاء بعض ایشان بر بعضین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیاء بهفت علم صریح  
 تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که  
 علمناه من الدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رؤیا که و علمتني من تاویل الاحادیث  
 و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمناه صنعة لبوس لکمر و حضرت سلیمان را بعلم سخن زبان  
 جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و یعلمناه الکتاب الحکیمه  
 و القدرة و الانجیل و حضرت محمد را بعلم علم اهر که و علمناک ما لم تکن تعلم انما یدرک ان  
 هفت علم در حق این هفت پیغمبر براتب عجب ظهور نموده حضرت آدم را علم ایشان سجود و کسالت  
 و حضرت خضر را علم ایشان استاذ متل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان باطن  
 زمین و صبر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس آن دولت و جاه و ملک و شرف و اقتدار

رِزْقًا لِلَّهِ يَجْزِيهِ تَعَالَى تَعَالَى عَلَيْهِ وَالْهَدْيُ سَلَامٌ عَلَى مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَقَّ يَفْعَلُ نَا عَنِ حُجَّتِنَا عَلِيٍّ وَابْنِ عَلِيٍّ وَابْنِ عَلِيٍّ وَابْنِ عَلِيٍّ

بنا  
شرف علم برادر

## فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیه نواد و پاره ان مسائل موصله مرید برادر

۱ قصه آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر و رای علم یا تبحر شرافتی میداشت البته در مقام انهما فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکرد و از اینجا است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم در میان شرف علم کتب مفیده بسیار اجمع آنها کتاب مفتاح و السعاده است از حافظ ابن القيم و ابیات مستفله درین باب در بسیاری کتب واقع شده مثل احیاء العلوم و جزآن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم است بر آنکه هیچ فضیلتی بر فضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار دراز است جلالت وانی در انوع و جده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شخصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیز با افزوده تا آنکه شمار علوم مدبرای علوم چهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه برینست همه همه خیرست و من و دم آن راجع بسو اختلاف مقاصد است لکن مراد ما در اینجا از علم که در صدد بیان شرافت او هستیم علم دین است زیرا که آنچه درای اوست چنانکه دانستن آن بود مندر نیست چهل بدان هم حضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید چهل بهتر از اوست و با جمله علما و حکما چنانکه در فقه اخبر فی جزآن مذکور است در باب تفصیل علم ختمها گفته اند و در باسفته فقیه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاشا نشدن در مجلس علم بی آنکه از وقایع بر دارد یا مسئله یا دیگر و موجب هفت کراست میشود اول آنکه در زمره متعلمان محدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گمانان بدمی باشد سوم آنکه چون از خانه خود برینست طلب علم بر می آید و راجری که از برای طالب علمان موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه تا وقتی که تذکرات علمی میشوند و رجاءات است ششم آنکه هرگاه مسئله و توفیق را می شنود و فهمش کینه آن نمی رسد و سنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمره منکسر القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فتن و جل و خاطر وی می نشیند و از جا بلان و فاسقان تنفری او را پیدای شود این است حال کسی که از مجلس علم

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما يخشوا الله من عباده العلماء  
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلک لمن خشى ربه پس از مجموع آیتین معلوم  
شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بسبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته است  
آنست که هر چه بخواهند محال است که از او ترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از او نمی شود  
بلکه به چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا دانند  
زیرا که هر بادشاه میدانند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و بمنغوض هم می دارند  
لکن از رعیت خود نمی ترسند زیرا که ایشانرا قدرت مقابله و دفع من نیست و دوم آنکه آنچه را عالم محال خود  
زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی میدزد و بالیقین میداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است  
لکن بادشاه به حال من خبر دانیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچه را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سخوه با بخت  
بادشاه افعال شنیده میکنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام نامیدهند و بالیقین میداند که بادشاه  
و این امر اسرار قبیح افعال را میداند و بر منع و تنبیه قدرت واجب می دارند لکن از او ترسند  
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام مازی راضی و خوشنودانند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد  
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز دانات است و بهر چیز توانا است و  
حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبیح را پسندد فرایند باجمک او افضلیت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم  
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه بخواست  
۴ عقیده اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و  
دانش صریح آنست که این جهان را صانع قدیم است که لم یزل و لا یزال و صف اوست و بذات  
مقدس خود که واجب الوجود است موجود است و عدم او متعین و اشیا بایجاد او تعالی موجودند  
و در وجود و بقا بوسی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات و هم  
در افعال کبیر متعالی است متصف بجمع صفات کمال منزله از جمیع اوصاف نقص و زوال آفریننده  
همه مخلوقات است و داننده تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید ملکات سمیع و بصیر  
ست نه اولاً شبهه است و نه ضد و نه مثل و نه شریک و در حقیقت وجود و ذات و صفات  
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خور عبادت یعنی استحقاق عبادت و خلق و تدبیر است

و حجت و انوار علم ایشان بر ریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال امت  
از او ایشان شد و حجت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را علم ایشان بخلاف کبری و شفاعت  
عظمی سر فرز ساخت ابلحکات گفته اند که حضرت آدم را دستان نامهای مخفیات مسجود ملائکه گردانید  
و استغنی نامهای پروردگار و صفات او بچه خد خواهر رسانید و حضرت خضر را علم فراست بسبب حضرت  
موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر صحبت انبیا را  
چه بعید اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين حضرت یوسف را دستان تاویل  
خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب باشد از زندان شبهات از زندان  
آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از پادشاه  
درخواست که به دستور دیگر خواصان مرا هم بخدمت حضور ما مقرر فرمایید بادشاه فرمود که اول برو و بعد  
حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تمجیل نمود و شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت  
و اوقات صحبت ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و استعجاب کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت  
من شدی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص حاضر گرد و وقتی که قابل خدمت شما بودم  
ما قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت شما شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این است  
که بگ معلوم شود که او حلال است محض بیکرت تعلیم با آنکه نجس است مگر چه ضعیف راحت تعالی باین مرتبه بیکرت  
یک نکته علی الله قد پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضامین  
آن سوچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیا دیده و دانسته بر مورچه ضعیف  
هم ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط منکم سلیمان و جنوده و هم لا تشعرون  
پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود و آنقدر در تنویر باطن  
و دفع ظلم تأخیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکند پس وی بر حال کسانی که صاحبان  
و پیرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظالم گمان میکنند عقل  
این پیران نابالغ مراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف است عقاید این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهاران  
در جهست تر از عقاید آن مورچه تا توان معنی حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی در فضیلت علم و  
عالمان و روشه چیز بسیار است که این مقام نجایش شرح آن ندارد و آنچه در خور این مقام است

و بنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مع و ذم و ثواب و عذاب و حساب  
کتاب و خطاب و عتاب بران مترتب است. انکار فرق در میان حرکت جاد و حرکت حیوان کفر است  
و خلاف شرع و خلاف برهانت عقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفر است و آنکه  
آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این است گفته و نیست شفا دهند و بیمار و نه روزی بخشد و ویکشف  
نماید بکنند مگر نه تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بر نشو و پس آنچه میشود نه یعنی تسبب عادی ظاهر است چنانکه  
گویند شفی الطیب المرض و رزق الامیر یجند و انبت الربیع البقل که این چیز دیگر است اگر چه در نقطه  
شده و بسکیدگی مانا آمده و نیست نصیر و ظهیر و وزیر و راسخانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند بطریق  
سپایان و نه بعنوان طریای و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا  
کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین + و همچنین چیز  
و وی تعالی حال نبوده بلکه وی مباین است از خلق با استوار بر عرش الرحمن علی العرش استوای  
و عرش و ما حواه از عظمت و جلال و اطیط میکند همچو اطیط پادان اسوار و عرش و بالای خلق همچو قبه  
و وی محیط اشیا است با حاطه ذاتی ان الله بكل شیء محیط و قرب و معیت دارد با اشیا نه آن حاطه  
و قرب و معیت که در خود و فسمه کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او  
میداند و مراد اوست و هر چه کشف و بشود معلوم کنند از ان نیز منزله است ایمان بغیب باید آورد  
و هر چه کشف و بشود و گره و شبه و مثل است آنرا زیر کلمه اگر در لاله الاله است نفی باید کرد و با آنچه  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به دل زمین آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین  
از سلف و خلف صاحبین این چنین فرموده اند پس ایمان آری که حق تعالی محیط اشیا است و قریب  
و نحن اقرب الیه منکم + و ان ربی فی سمع عجب + و اذا سألتک عبادی عنی فانی قریب  
و معنی احاطه و قرب و معیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا به قرب و معیت علم فرود  
آورده اند دل از ان در قلق است آری حمل احاطه فی الجملة بر علم درست بود که ان الله بعد احاطه بكل  
شیء علما و آرو شده اما کیفیت این علم ندانیم و همچنین استوای او بجهان و بر عرش و انجاء شر او در  
دل سوسن و نزول او در آخر شب آسمان یابین که را حدیث و نصوص آمده و همچنین بر وجود و  
ساق و جنب و حق و محال از دیگر صفات که جمع جم است و ادله صحیح بان مطلقا بان باید آورد +

و نه بیچس را در هیچ امری با وی شرکت است یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش همچون  
وجود و حیات اشیا است و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع  
و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانس  
و مشارکت ندارد و صفات و افعال او بجهان همه دزرنگ او تعالی همچون و بیچگون است مثلاً صفت علم  
او بجهان را صفتی است قدیم و انکشافی است بسیط که معلومات انزل و بار اجالی متناسبه و متضاده  
کلید و جزئی با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً سید اندک زید در فلان وقت نه  
است و در فلان وقت مرده و در روز مثلاً بیدار یا بیمار است و در شب خفته یا ندرست و بهذا الی  
لانهایت که و همچنین کلام او یک کلام بسیط است که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت  
ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خودش میداند و خلق و تکوین صفتی  
ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدایمی تواند که ممکنات تمامها چه جوهر چه عرض و چه  
افعال اختیاریه بندگان همه آفریده او آیند و الله خلقه و ما نعملون اسباب و ساطر و زو

پوشش فعل خود ساخته است بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده است

این سیما و نظر را بدانست در محققات قاعل بر شری ندانست

وما دمیست اذ رمیت ولكن الله رفعني ان الذين يبغونك انما يبغون الله

يد الله فوق ايد يهم

نقاب عارض گل جوش کرده ملا توجوه داری و روپوش کرده ملا

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات بی تحرک میسرند و میدانند که این حرکت فرا خود حال این جماد نیست این

قاعلی است و رای آن جماد

گرچه تیران کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل حسد

همچنین دانشمندی که بصیرت آنها بر سر نه شریعت حقه کتمل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر  
بر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آرمی اینقدر قرق در افعال اختیاریه و  
حرکت جماد و تحقق است و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است  
و عاقله بدان جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید آید و بوجود آرد



وانطاعت وایمان راضی است و بران و عدد ثواب فرموده ان الذین اصنوا و عملوا الصالحات  
کانت لهم حشمت الخردوس نزل الاله خالدين فيها لا یفغون عنها حولا که اراده چیز دیگرست  
و رضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان فی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده و غیر  
امین آنرا از بالای بهشت آسمان بر زمین فرود آورده و ما کان للبشر ان یحکموا الله الا وحیاً  
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این است حقیقت وحی و اتحاد  
در اسما و صفات وی بجهان ناجازست توقیف بر اطلاق شرع با بگردنی نیازی اینها را مندر چیز  
در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکی بر ولایت و نه چیزی با بیجا بر غیر بر و واجب میشود  
آری گاه و عدد چیزی فرماید و بدان و فاما ید جمیع افعال او سبحانه منضم حکمت و مصلحت کلیست که آنرا  
میداند و هیچ چیز را محبت و بی سود دنیا فریده و بنا ما خلقت هذا باطلا و بروی لطف جزئی  
خاص یا اصل خاص واجب نبود و قیچی از وی نیاید و الشر لیس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهد بسوی  
بسوی جور و ستم نیست در خلق و امر مراعی حکمت است نه آنکه نفس و صفات خود را به چیزی مستکمال  
یا حاجتی و غرض به آن دارد که این ضعف و قبح باشد و چون جزوی حاکی نیست ان الحکم الاله پس  
معلول از حد و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب مکی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن  
به بعضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بر مردمست و بعضی آن چنانست که عقل ادراک وجه  
مصلحت و مناسبتش ثواب و عقاب میکند و بعضی چنانست که دریافت آن جز با خبر رسل من الله  
نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات و غیر متناهی کسب تعلق و تمهد دست  
و در تعلق بهمان معنی مذکورست خوض در آن که صفات را بر اصل ذات اوست یا عین اوست بمسئله  
از شایسته ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند و کما نفع جمیع  
الخاصین پاسخ دوزخیان باشند جواب یامانیان در خلف این است بعد از قرون مشهور و لما بغیر در هر  
علمی از علوم و حکمی از احکام چندان خوض و غور روداده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود  
و در افتادن و از معلوم نمودن اصل به عای تکلیف و برکات عمل بران محروم شدند و این بلاد اسن هر که بود  
گرفته و این آفت در کج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی و این مومنان را و تعالی را روز قیامت  
حق است و آن ده گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان با کثافتی لمیع کشوف شود که بیشتر بود از تصدیق آن

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دایره تاویل آن نباید درآمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه به زمره باید که بحث تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الهی شریک را غیر از جمل و معجز و حیرت نصیب نیست بلکه ملائکه را هم از آن نصیب نیست پس چرا در مجموع تخصیص وقت می باید کرد و از برکات ظاهر بایمان بالغیب و ایقان با جابر به الرسول صلعم محروم باید ماند آنکار نصوص کفرست و تاویل آن جمل مرکب

دور بینان بارگاه است غیر ازین پی نبوده اند که هست

و قرب و سمیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خوب خاص عبادست از ملائکه و انبیاء و اولیا و عامه سומنان هم ازین نوع قرب بی بهره نمیدان قرب درجات غیر مستقیمی دارد یعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قائم نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست و لکن حادث همان متعلق است و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد و بنا بر تفاوت متعلقات و اوسمانه بریست از حدوث و تجدد و بده و جوده و آنکه گویند بوجهیست بونه عرض و نه جسم و نه درخت و نه درخت و نه مشارالیه با نجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات یاور صفات و جمل و کذب هیچ نیست پس این الفاظ مبتدعست هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف اوسمانه کرده و یا خودش ذات مقدس خویش بآدمان ستوده و غنیست از قبیل و قال مشکوٰه و حسن ایشان قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد و وی فوق عرش است و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمه است و از هفت مضمون از قرآن است و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن خبر خدا دیگری نداند مگر آنکه بعضی را سخن فی العلم را که از نزد خود دانستی داده بهر از آن بخشیده باشند و نه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم یقولون المصابه و غیره و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرکب و مقترف آن میشود همه بار آورده و شیت الهیست و ما نشاؤون الا ان بشاء الله اینقدرست که او تعالی از کفر و عصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لایرضی لعباده الکفر

و تکرش کافر و این حراج کی از عهده ادله ثبوت استوار و رد مسکله وحدت وجود و حجت نبیه و مبای  
 آن موجود از خلق است و کتابهای آسمانی که بر انبیا فرو آمده مخصوص از ان همین تورات و انجیل و زبور  
 و صحف ابراهیم و قرآن مجید است و همه حق است اگر چه صحف درین زمان معدوم و هر سه دیگر تحریف  
 و بلفظ یا معنی یا در هر دو از پاییه اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر و انا لک الخ  
 و آخر و سه دنیای عالم از تقاضای حقیقت تحریف و اقصای دست تصحیف محفوظ است پس بر همه انبیا و همه  
 کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شماره انبیا و آسمانی تا مهابت نشود و خاطر نبای  
 داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی و حدیثی مرفوع ثابت نیست منحصرا علیک و فهم  
 من لکم فی قصص علیک و همه انبیا معصوم اند از صغائر عدا و از کبائر مطلقا و بعثت ایشان  
 بسو خلق و تکلیف عباد بامر و نهی و بر زبان ایشان حق است و متمیز اند بچندام که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع  
 یافته نمی شوند و انما دلالت است بر انبیا بودن ایشان از انجمله خرق ایشان است عواید را و از انجمله  
 سلامت فطرت و کمال اخلاق است و عصمت ایشان از کفر و تعد کبائر و اصرار بر آن بسبب وجه باشد  
 یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت و کمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی  
 نکنند و از ان نفور باشند و هم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقرر است و بر طاعات  
 ثواب معین و این دانش انواع ایشان از معاصی و حامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان  
 ایشان و میان معاصی حائل گرد و با حداث لطیفه غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه  
 انگشت خود میگردد و رقصه یوسف علیه السلام اگر چه این تفسیر غیر متعین است زیرا که مرفوعی درین باب  
 نیامده مگر قرآن کریم ناطق است برویت بر بانی که مانتع از ان هم شده و این قدر از برای صحت استدلال کافی  
 و انبیا و ملائکه با وجودیکه اشرف مخلوقات و اکرم کائنات و مقربان درگاه و حاضران بارگاه اند لکن  
 مثل سایر مخلوقات و تمام موجودات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده و قدرت  
 بخشیده است و لایحیطون شیء من علمه الا بما شاء و بذات و صفات الهی ایمان دارند  
 چنانکه سایر مسلمانان و همه مومنان ایمانی دارند و در ادراک کینه معترف اند بجزه و قصور مآخذ فناء  
 حق معرفت و در ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الهی بندگان خاص الهی را در صفات  
 و اجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بغیر این گویا دیدن است پنجم سرگزاین قدرت که بغیر موازات مقابلیه و جهت ولون و شکل باشد  
 معتزله و غیره همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطا و هم فی تاویلهم  
 ترویج به هذا المعنی او حصرهم اندر رؤیه فی هذا المعنی دیگر آنکه تمثیل شود بصورتیه چنانکه  
 تکیه بر است و سینه او را با بصر خود و شکل ولون و مواجیه بیند چنانکه رمانم اتفاق می افتد و آنحضرت  
 صلوات الله علیه از آن خبر داده حدیث قالی دأبت لیلی فی احسن صوره پس آنجا را بنیانجا ب می بینند  
 استبسیان پنجم سرگزاین شیخ فرموده و هذان الوجهان نقصهما و عنقدهما وان كان  
 الله و رسوله اراد بالرویه غیرهما فنحن امناء بما راد الله و رسوله وان لم نعلم بعینه  
 ذلك ما شاء الله كان وما لم ينشأ لم يكن وایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از  
 آنجا بان معصوم و از مردی و زنی منزله و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجماعه متنی و ثلث  
 و رباع رسانند گان وحی اند و بردارنده ان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافذانی  
 خالق نمی نمایند جامه از اینسان علویین مقربین است و جامه دیگر مومل بر کتابت اعمال و حفظ عبادت  
 ممالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را لمه خیر است بعید و هر یکی را مقامی معلوم است لایعصون  
 الله ما امرهم و یعملون مایؤمنون و از خلق مذکبی شیاطین اند که لمه شر بنی آدم دارند  
 بلکه چون خون در رگهای اینها میزند ان الشیطان یجری من بنی آدم عری الدمه خلقی دیگر است  
 که جن نام دارد و فبائی الاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گرویی برآمده که انکار این بر سه مخلوق که  
 مخصوص کتاب و سنت است میکند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود است بلکه انکار خالق  
 واجب الوجود است او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر بعوث نیکو و احدی راه هدایت نمی دید و معلوم  
 نمی رسید ایشان بگمان برحق اند اگر چه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا  
 بعضهم علی بعض الاية نخستین این گزیده آدم ابو البشر است که حق تعالی بدست خویش او را آفرید  
 و خدا را بر دو دست یمن است و افضل ایشان پیغمبر است محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شمع سل  
 بوده و حق تعالی او را بر حمت للعالمین ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت  
 به امامت از برای جمیع انس و جن و وی مهتر و بهتر جمله پیغمبران است باین خاصه و بخواص دیگر  
 آنچنان معراج او و بیداری و اسرار او از مکه مسجد اقصی و از انجا باسمان هفتم و هجده المقتبی حق است

ممکن نیست و آن برای عشره مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بکنت باید داد و توقیر و  
 اعتراض بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل مد و اهل بیعه الرضوان است و با جماع صحابه  
 و انصوحین سفیضه ابوبکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه  
 را افضل دانسته با وی بیعت کردند و یا شافعی الی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آورد و دند  
 هر دو افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسبت شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها  
 را بلکه معنی عظیم نفع در اسلام است پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است پسر عمر با اعتبار  
 همت بالغه در اشاعت حق زیرا که بنی صلی الله علیه و آله و سلم را دو وجه است بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق میبخشد  
 و این هر دو را عطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و قدیمی از برای حرب و بد طلبی بود و  
 بعد عمر سه روز صحابه با هم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و با وی  
 بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند  
 کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی است لکن سوزن با صحابه نباید کرد و مناجات آنها را بر محل نیک فرود  
 باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و آنست که از ذکر ایشان گنجی گرفت باید نمود زیرا که صحابه  
 ائمه و قاده و ساده مایند در دین و سب و شتم اینها حرام است و تعظیم اینها واجب پس با هر یک از ایشان  
 بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود قلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم  
 و لا تسئلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر امدی اناهل قبله بنا بر کفر تا ویلی نباید کرد و گویا آنچه  
 در ان نفی صانع قاهر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ضروریات دین بود و امر بمعروف  
 و نهی عن المنکر واجب است از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال دران اخلال در ادای  
 فریضه است لکن شرطش آنست که نمودی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است  
 که سوال منکر و تکمیر در قبر حق است و عذاب قبر مرکب از آنرا و بعضی گناهکاران را حق است و نعیم قبر از برای  
 مؤمنان ثابت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النيران و بعد از  
 جسمانی و بعثت بعد از موت روز قیامت حق است جسم را را حشر کنند و ارواح را در آنها باز گردانند  
 و همین ابدان که در اینجا است آنجا باشند شرعاً و عرفاً اگر چه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که هر سر کافر را بر یک کوه  
 احد شود یا لطف تر از آن بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود پلند

با یکبار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی با پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه و خیران خدا  
 گفتند و علم غیب بآنها مسلم داشتند کافر شدند و خدا استند که خدا ازین و فرزند پاک است و غیب را جز  
 او دیگر نمی داند و لایعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لا سبکثرت من الخیر  
 و ما صینی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء  
 عامست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا  
 است سوای ایشان دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیا است ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا  
 باید داشت آنچه بغیر خدا اصلی الله علیه وسلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و آنچه فرموده است بر  
 عمل باید کرد و آنچه از ان نمی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر موافق قول و فعل بغیر  
 مخالفت داشته باشد آزارد باید کرد و کرامات اولیا حق است و ایلیا عبارت اند از مؤمنین عارفین  
 بنجا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام و تعالی باین کرامات اکرام میکنند که امری خواهر  
 و مختص میفرماید بر رحمت خود هر کرا را داده مینماید و ایمان عبارت است از تصدیق قلبی بآیه و بیان و تصدیق  
 زبانی نزد ضرورت هیچ کراه و نزو جبر ظالم ساقط میشود و الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان  
 و عمل بارکان داخل است در مفهوم تصدیق بچنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص در ان ثابت  
 است باده ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب سول خدا صلعم به عدول بودند و اگر کسی احیاناً مصیبت  
 سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین  
 و الانصار الذین اتبعوه فی ساعه العسره من بعد ما کاد یزیر قلوب فربوب  
 منهم لفرتاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون است  
 بمع و منقبت صحابه و در قرآن است که آنها با هم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد  
 بودند و الذین معه اسلوا علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان  
 کفر بود و لیغیظهم الکفار حق تعالی و در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی  
 راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده در ان  
 خوش و بحث نباید کرد و هر که صحابه را با هم بغض و بی الفت داند منکر قرآن است بروی اطلاع کافر آمده  
 حاکمان و حق و وایان کتابانند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات

بای یک تازیانه و دشت بهتر از دنیا و ما فیهاست و مسلمان با رنگب کبیره و کافر نشود و نه از ایمان برآید  
 و نه در نماز بخندد و قال تعالی ان تجتهدوا کبائر ما تنهون عنه تکفر عنکم سیئاتکم و  
 ذل خاتم مد خلا کس یا یعنی بالصلوات و الکفارات و عفو از کبائر چنانکه نفیتم باینست ان  
 الحسنات یدهن السیئات ذلک ذکری للذکرین این قدر است که افعال او تعالی در دنیا  
 و آخرت بر او وجه بود یکی موافق است اند دیگر کان بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مانت بغیر توبه  
 جائز است از باب خرق عوامه و همچنین عفو از حقوق مردم جائز است بطریق درین خوبها و هذا  
 وجه التطبيق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب و نزع از مانت  
 کبیره و زنجیر باطوق و آتش و آب گرم و زقوم و مسلمین که پیغمبر اسلام فرموده و قرآن کریم همان مانت مطلق بوده  
 و انواع نفیحت از ماکل و مشرب و حور و قصور و اراک و اصناف سرور و جز آن همه حق است فیها  
 ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت  
 دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت ببینند و بی حجاب چون ماه شب چهارم در دنیا  
 بینند و حنت و نایام و مخلوق و موجود است لکن نصی تعیین بکان این هر دو چنانکه باید و شاید  
 نگزیده بلکه باینکه خداوند خواهد موجود است ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این است  
 معادل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست و انهدای من هداه الله  
 تشبیه وین بطریق و مذاهب و اخزاب و مجامع متجذبه و جمیع متجمعه بودن است اندان امری عظیم است  
 و خاصه و خاصه و جمل اهل انداخته و هر یکی از برای تفصیل از ان را می اختیار ساخته چنانچه بر بعضی اهل  
 ارتباط بر قول که نقیض از تفهیمی سلام بدان مانت شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة  
 مکشوف شده اگر چه جاده توفیه بروی مکشوف گشته و ما بدین راه طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان  
 خویش آنرا برپا نموده و بدان رضا و او پس هر که آن جاده فزونیافته وی فائز بحفظ و انداخته و به آن  
 خطا کرده وی به ان فائز نشده اگر چه او را بر می نمای او باشد صاحبین کشف سالت است از ترجیح  
 بعضی اقوال بر بعضی حامل اختلاف است بر غایت و خدمت پیش هر قومی بر غایت باشد وی اندکند  
 بدان و هر که قوت جسمانیه یا روحانیه و از ان قاصه افتاده و وی در دست بر خست زند چنانکه شعرائی در بیان  
 اسطر کللام درین باب کرده و خوش می آید این عین سبب شعرائی است بسوسه این اسل

این است که در بعضی کتب  
 آمده است که در بعضی کتب

پیر میگردد اگر چه اجزا در کو بهر بار مغنبدل شود و نفع از برای امانت و احیاء حق است و شکافتن آسمانها و غرق  
ستارگان و پریدن کوهها و بر باد رفتن زمین بفرقه اولی و بر آمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم  
بعد از عدم بفرقه ثانیه حق است و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی  
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پیوست بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و باریکتر از موی حق  
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در دنیا  
بر صراط مستقیم قائم ماند و بدان بدایت یافته و بر صراط انجا زد و تر بگذرد و  
بقاصد داد و قاصد ره سپرد  
نظر شد برق شد باد و سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که چمن بیان از ان و دستور بی بخشد و شفاعت آنحضرت  
منکرم است که بار الهامت خود حق است و وی شفع باشد در ان روز و هر که در کتاب و سنت  
نقی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی است که بغیر از ان و تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه  
بود و عموماً و شرجی است آب و سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بر وی کوز با بود مثل سارنگ  
بر آسمان هر که زمان بخوشد باز نشود و حق تعالی اگر خواه کند کبیر و ابی توبه بخشد و اگر خواه بدیر صغیره  
عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه است ان الله لا یعذران لشرک  
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و هر که با خلاص تو بد کند گناه او البته موافق و عدد  
آمی بخشیده شود انما التوبه علی الله للذین بعملون السوء لیسوا له نعمین و من  
قرب فاولئک یرحب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + الذائب من الذنب  
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن با ستغفار گراید و تعالی را بر خود مهر  
بخشند و یا بد و من یعمل سوء او بظلم نفسه ثم لیستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً  
نومیدی از رحمت خدا کفر است چنانکه ایمنی از کفر و همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست و  
سیمات غلبه خوف باید تا راجع باشد از افتادن و گنایان و تزدومات باید که رجاء غالب شود تا در  
امن بود و از عذاب انا عند ظن عبدي بی و کفار همیشه در دوزخ مغنبد باشند ان الذین  
آفروا امن اهل الکتاب و المشرکین فینا رجھنم خالدين فیها و مسلمانی گنهگار اگر  
روزی آیند آخر کار خواه شتاب خواه بدیر البته از نار بر آیند و بهشت در آیند و باز و رانجا همیشه بتا



همچو خروج از ملت می بیند گویند آن کس پیغمبر است که بسوی این مقلد مبعوث شده و طاعتش بر وی واجب  
 گردید و حال آنکه او اهل این است پیش از مدتی چهارم تقیید می نهی و احدی نداشت ابو طالب کلمی در کتاب  
 قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقلات الناس والغتيا  
 بذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه  
 لم يكن الناس قد عا على ذلك انتهى بلکه عامه در آن بروز با صفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه  
 و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر مین پیش می آید از آبار و مصلین ببدان خود می آموخته و نزد رسیدن  
 نایب از نواب قصد فقیران میکرد و خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل  
 میکرد و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بر وی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید  
 میکرد و صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متضغ گفته اتباع اقوال و آراء مینمود و اگر تلخیص باید و هر که از  
 صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر فصوص فقیهی از فقهای یا بر قواعد و در آنچه نفسی از طرف او نیامده بود  
 اهل تشیع در زمان تقیید عامه بذهاب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقیید بذهب واحد نبودند در فتوحات گفته  
 ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بذهب واحد لا يرى غيره فلا بد  
 ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان  
 جميع اقوال الامة تعترف من البحر واحد فينفلك عنه التقيد بذهب ضرو  
 و يحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعتمد قبل ذلك اتقوا  
 وتقيد بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بر وی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بجهت بعض  
 جهات بود که بدینام و جز آن مترای شد و بعض جهانبده عدای معتقد تقیید بذهب واحد در عمل نفس خود  
 یا قنای خود را برای غیر نبودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن مقرر می بر مذاهب واحد  
 نشد و جلال الدین سیوطی و عبدالوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمعی غفیر که عدو خدا آن مسیر است  
 نقل کرده اند و بیشتر فقهای تقیید داشتند بیک مذهب چنانکه ظاهر و مشهور است و باجماع اهل ایشا  
 قوم بموجب بول و هیجان بر انکار بعض بر بعض آمد و لیس فی ذلك عهد صریح عن النبي  
 صلى الله عليه وآله وسلم يرجع اليه شيخ من دلي الشرح گفته از اعظم نعم خدا بر من آنست  
 اگر حقیقت حال مذاهب و طوائف تقیید بعض آن و عالی مرید انتقال بسوی مذاهب بعد از تقیید بذهب دیگر

و بعض اهل الله با جاده قومیه مترجمی گردیده و آن مودی است بسوی ظاهر شریعت که جاهل به مسلمین از  
 جهانباده تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله متواتر آن بوده اند با خدا هر چه متداول است  
 یا متواتر عین آن نشدند و لکن مانا تر چیزی است که متواتر آن شد و اندو و رای آن مذاهب اهل  
 رای همچو حاقات و جوانب نمودار گشته پس حکم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذنب از شرع سید المرسلین دیدند  
 مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعض اهل الص  
 رای این هر دو امر مکشوف شده و همه را مسلم داشت بنا بر آنکه این همه از دایره شرع است و متعبد بدان  
 در قسمتی از دین خود است و متدین است از برای خدا و معذور است نزد او تعالی اینقدر است که فضیلت  
 در اینجا میان جاده قومیه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی الله گفته و من اعظم نعمه  
 الله نعمه الله علی ان حصل فی من المحرم الثالث و کشف لی عن اصل المسئله و عن  
 تبعاتها الحاصل علی لسان السبی صلی الله علیه و آله کما قال عز من قائل لبین الناس ما بین الیهم  
 و لهذا در جمیع المذاهب الی الله تعالی همین جاده پیرویده بر قولی که در دین گفته شده است آثار منبسط ما بین شریعت  
 یافته بواسطه یا بواسطه و گفته کشف لی عن کل ذلک بترتبه الواقع و نفس الامر کان  
 اراه ببصری و هم اورا طریق و شارح که شبش چون روز است و اولش همچو آخر است مکشوف شده  
 و طرق خفیه المکان مطروقه المنا که مودی بسوی شیوه نبویه و اصحاب نبوت مگر بعد از طی و غرای حزین  
 او نام و یکبار به جلال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری است و مقاسات احکام استخراج بر قول کسیکه  
 حق و باطل اعتوارش نمیکند ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بنم آن پرداخته اند و جمعی را از فقها  
 بسوی آن منسوب ساخته مکشوف شده پس مثل سنت همچو نعمتی است که نبی صلی الله علیه و آله قرآن را بدان میخواند و مثل  
 اقوالی که یمن و شمال اوست همچو احرفی است که رخصت قرات قرآن بدان داده تا حرج از امت دور  
 گردد و مثل ظاهر سنت مثل کسی است که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد حکم بکلام چشم خود دید و حرف  
 و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را زوی یاد گرفت و مثل اقوالی مخرج بر قوا عد قوم  
 مردمی بازاری است که احکام خلیفه نزد او رسیده و گمان آنست که وی در بعض امور با نچه فطانت  
 و حدس و بسویش مودی گردد و امر خود را هر چه غامض را در هر قطر می بینی که بمنزله می از مذاهب  
 متقدمین استقد اند و خروج انسان از مذبح کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسئله باشد

مشهور ثابت شده و حجت بشل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی می  
که جماعتی بصحتش گواهی داده و ائمه علم پس این همه نقل هر شریعت و جاده قومیه است از سنت سنیه  
بین الرشید باهر القدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر باقرآن عظیم است  
یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزدیک یا با نصحت اوست یا با قیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف  
لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده بر خیزد و بعد ازین وضوح  
را خود عذری در میان باقی نیست که بدان بیاورد و گوید که لا اعمل بالحدیث و انما اعمل بفول اما  
وان صحیح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که انچه ازین شریعت هست باین مشابه ثابت گردیده است در آن  
تامل بلغ نهائی تا تمیزش از غیر آن حاصلت شود و میان هر دو چشم تو متشکل و در دل تو متشج گردد  
هر عرض علیه بنوا جذاک و اعتصم به بجماع بدک ولا تصنع لمن خالفک فی  
ذلك ابدا و بعد از احکام این جاده قومیه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود در پس انچه قرینت  
باشد و در آن تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده است آنرا مسلم  
باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجوه یا تفسیر مباحث  
امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در  
مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قومیه را یک مذهب باری و در اقوال مقلد راه مسامحت تاز  
و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قومیه مسیح قدیم است در وضو و استحلال  
نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمرانسیه و قول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجا است که ظل بر آید  
مثل آدمی بعد از فی اسی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علم است در باره صلوات که  
او را سوگ بعد از زوال مکروه است یا نه و نماز را سبحانک اللهم آغاز کرده شود یا بوجبت و جمعی بیهیج شی  
استفاحش نکنند و یا تشهید بن مسعود خوانده شود یا تشهید بن عباس تشهید بن عمر و اگر هر یک کی در علم  
و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاسیل با بر صریح کتاب و بنا بر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس  
قوی عرض نماید و گزارش فرماید میان احوال مختلفه جمع گراید و متبع اخبار صحیح و ضعیفه مزید در کتب ثبوت  
نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان است پس بیسنگویی که انچه ذکر کردیم جاده قومیه  
جلیه از شریعت مصطفویست و آنرا مسلم داریم و کمن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و شاید که این

و حال آنکه در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بدمذهب دیگر و یا شارع تخیر داده یا هر احد  
 را الزام التزام بیک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده  
 و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد است که علم شرع  
 و حد و گویای این هر دو را پنجم سری می نامیم و میان هر دو قبلیه تمیز میکنیم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم و لهذا  
 علم شریف امر را احداً سبقتی الی بیانها و کشف اصوله و فروعه و تنزيل المسائل علیه  
 بعد گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویه بروحی که محصور و ضبط است  
 در مقدمات کلیه هرگز آنرا اتقان کنند در فهمیدن هیچ شیئی از موانع اختلاف متوقف نگردد و انشاء الله تعالی  
 و جاده قویه را بجای الهام میان هر دو چشم خود متمثل و متشعب بیند و تفاسیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی  
 از اختلاف فروع آئین ملت از اخذ و تسقین آن از منبعث دانسته ابعث مصطفویه یکی ظاهر است  
 و دیگر شاذ ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر آنست که نفس را بدان ناطق باید بر و بهیکه مرا کشف بر عارف  
 لسان مخفی نماید و تالی اوست انچه بران احادیث مستفیضه صحیح و مرید و صحیحین و موطا ناطق شده بدون  
 تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شافی است که  
 غیر او نیست و قبولی است نزد عمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و مخفی است که مثل آن در خیرش  
 ندیده اند و اشتباهی است در میان اهل علم فقه و حدیث در مشارقه و مغایره از حجازین و شامیین  
 و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغال است بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر آن  
 آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا الامر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارک القوم  
 و اینجا خود تعارض اخبار بر بنی مسلم نبود لایسا در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و آنچه  
 بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از آن شافعی و احمد  
 و بخاری و مسلم و امثال ایشان از حاسمین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بدان قائل گشتند  
 و بصریح اخبار صحیح یا حسن که از آنحضرت صلوات الله علیه مست قوتش دادند اگر چه این اخبار را احاد بود و این بقوه  
 بدلت یا اشارت یا آثار جمعی حجاز صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم  
 حکایت مالک است آنچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن امر در حکایت مالک  
 اکثر و دقتی است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست آنچه دران مدینه صحیح یا حسن کتب



محتاج جمع شیء کثیر انما عودیت بود که در زمانه ما متعذر است زیرا که اینقدر که تقسیم و نشان دادیم نیاز  
 بیشتر از موطا و صحیح و سنن ابو داود و جامع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروف است  
 تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص در چین نگارش این گزارش  
 کتب مشار الیه با زیادت حسن و مسرعه که در مدت و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده  
 و بلوغ المرام و منتقى الاحکام و شرح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و  
 صحتی در حصول این کتب و وصول جفائی و معانی آن در میان نموده آری معرفت جاده قومیه جلیده نگاشته  
 قدری محتاج توبیاطنی است که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك اللغو  
 فی قلبك و سبقك الیه بعض اخي انك و فصحك باللسان الذي تعرفه انت  
 لم یبق لك بعد هذا حذر و العلم عند الله تعالی این است حاصل تقریر که در تفهیمات  
 یاریاد امثله و زیادت بیان تخریرش پرداخته و محرر مسطور حرفی چند بران افشوده و الصدا علم  
 جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف در آن است که خلقت این ارواح همراه با بدن  
 است یا پیش از آن بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده و ولایش آنست که انا انشأنا خلقا آخر  
 در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس علی البدن و لكن این را رد کرده اند با آنکه جان  
 است که مراد تعلق نفس ببدن باشد و این خود نوعی از انشاء و خلق است و هرگز گفته آفرینش روح قبل از بدن  
 و ولایش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفی حاکم و این مردود است بآنکه این خبر  
 غریب است و اگر تسلیش کنیم مراد با ارواح در اینجا ملائکه علویه باشند و هکذا آوکه الغزالی و باجمعه در  
 هیچ جانب تعیین نیست و از سلف اتفاق بر حدیث مجانبین صریحا حاصل شده و بعضی عرفا درین باب تفصیل  
 است که ایضا حق آن درین مختصر متمیز نیست حاصل اجمالش آنست که مبدی حیات هر شخص سه چیز است  
 یکی نسمة که روح هوایی است مانند آتش در مجمره و دیگر نفس ناطقه است که در اصطلاح فلاسفه مجر و باشد و اما  
 محروم نمیدانیم سوم سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی است از ان پس نسمة و نفس ناطقه هر دو حادث  
 نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از آن برآمده و از آن بود و انشاء علم

حدوث روح قبل از بدن

۵ صراح کتاب سنت دال اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت و انك ميت و انهم  
 صیتون و بر همین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود

در بیان حیات و موت

بی شبهه فاضل تر از عابدست و آیات و احادیث وارده درین باب محمولست بر همین مراتب تفصیلا و  
اجالا و اگر کسی ازین چیز باز وی قوت میشود و او را از علمانی توان شمرد و اسم عام به وی منطبق نمی تواند شد که  
علم بی عمل و بالست و تعابیدی که علم او بقرائن و امکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از جماع  
بجود اشغال صوفیه و زمینی مشایخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم و بهر سلطان و وسیله البیس لعین است و  
عبادت جابل عین غفلان و خسران بود

۱۰ حکمت و سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقان و سعادت و عدم نفوه ایشان درین ابواب  
آنست که او عینه افهام اناهم حامل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر مدرک از محالات عقل و فهم باشد  
و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی است لاجرم این عصایه که ام که رحمت خاص  
و عام است ناطق بر هیچ کلمات نشده و تکلیف مالا یطاق پذیرد و عمو میکند قریب تصدیق عقاید و اگر  
فهم نوع انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که اسماست جمع همراه است نکاتش کند و بطبیعت و  
عقل متقارن آن گردد و همچنین در زمان رسول در نظام این اسرار و عقاید و تکلیف و انقیاد و این است که  
و متابعت پادشاه انبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان انقضی که امره الاقلام و مزانه لا فهم باشد  
سیر نیزند و توفیق شوند بحقائق که در محراب است و در معنی که خالی از وجه و دیگران باشد  
دانی که چنگت خود چه نفع میکند پنهان خود پدیدار و که کفیه میکنند

۱۱ در سیرت آمد و خیر القرون و فرفی شهر الدین بنو شهره شهر الدین بنو شهره  
و این شهر سبب تفضیل صحابه و تابعین بر سادات است و سیر درین تفضیل بر هر که بعد از ایشان آید است که  
واسطه اند در میان پیغمبر و این جماعه متاخره بنا بر وجود غایبه اسلام و حصول سطوت دین سیر تمام توسط  
اینها و رسیدن علم نبوت و احکام ملت تا بخلاف بوسیله تمجید آنها پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر ملت است  
تمام دارد بدیواری که بر خشت فوقانی او تنفر است بر خشت تحتانی و واسطه استقامت اوست تا نگردد  
کار با ساس رسد همچنین هر قرن متاخرتر شده و منت پذیر قرن متقدم است و بشرایع اسلام و عود و هر ایا  
تا آنکه مفضی گردد این امر بشایع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حق و منهای صدق را بیواسطه آورده  
نبی بینی که امر و چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عینیه بایش کرد تا از میان کفر و رسوم  
کفر برآمده و او را اسلام یاد گیرد و آن مبادی تعلیمی و مستحق گردد و خدای تعالی رحمت تامل و انفت غایبه

سکوت انبیا از کلمات

شرفی علیهم السلام

دیگر رویای ملکیت و آن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد و صلعم صورت همان محبت را مثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة و سلام بر طریق نعت و اکرام بحضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم و تکریم را مثل بصورت نبوی صلی الله علیه و سلم معاینه میکند و آن نعت و صفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید و منمنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقّه ثابته بکتاب و سنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده است بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر و انموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگریده و را می بچاره بنا بر محبتی که با برع دارد صورت آن برع مادر خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب و برکات علوم دین محروم افتاده اند و نغوذ بالله من شر و الانفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له -

انواع سعادت

۸ سعادت نیانچگونه است یکی سعادت نفسانی است و آن عبارتست از دوام نشاط قلب و انبساط خاطر و عدم تشویش ظاهر بحجیت باطن و دوام صحت بدن و عافیت جسد و تندستی اعضا و استقامت سر انجام اسباب معیشت و مواد حیات است بروحی که مقاسات شده اند مشوش حال نگردد و در امثال و اقربان گذران با آبر و عزت شود و این عطیة الهی است که هر که را از عبادی خواهر ارزانی میدارد چه آرام وجود او را دست از برای ابقای سلسله نسل و نسب تجزیم آنکه قسطی از مال و جاه و حشم و خدم و تسلط بر بنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکه علمی تام و فضلی کامل و اخلاصی شامل و علمی صائب حاصل گردد و این بالاتر از جمله سعادات است و چون استیعاب و اجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتی که از این اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد و قیام بوظایف حمد و سپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

نفس علم بر عبادت

۹ تفصیل علم بر عبادت در صورتی است که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة و صوم و زکوة و حج و موکدات سنن و آداب باشد و از محرمات و مکروهات و مشتهات پرهیزد و از انحراف کبار و اصرار صغائر بگریزد و ازین چیزها محفوظ اللسان و الجنان و الارکان باشد پس این چنین عالم



غصون و از بار واد راق و اثمار بوده است همه را به سبیل اندراج و حیثیت اندراج متصور میسازیم  
 باز در خیال غلبش آن غصون و غیره را مرتبه بعد مرتبه ظهور شود و حتی ششم تا نهم شجر می شود  
 پس این هر دو مرتبه آن شجر که یکی اجانش است که در مرتبه نهم ظهور بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور  
 گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده است بنا بر علی و لک حقائق عالم با هر وجه اول صور معلومه نامیده اند  
 و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته و الحال آن کلیه ما فی العلم پس آنچه گفته اند که الایمان  
 ما شئت را حثه الوجود بغایت صحیح و اصل است و اینکه میگوید که عالم را وجود خارجی نیست نیز درست  
 و صحیح است از اینجا است که هر که را معنی مذکور شود بدست میستی متعین خود را محض استیلاک و ضلالت یافت چنانکه در  
 گفته چهل سال است که خود را میجویم و نمی یابیم و هر که این معنی مشاهده نشدند بنده هستی موهوم خود سنگ است و خود را  
 موجود انکاشات با آنکه فانی خود درستی تقبل یقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل بر می خورد

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش      این جامه رنگین که تو داری بر او است  
 زین پیش غبار من موهوم بگیرد      دستی که بخود حلقه کشد و دیگر او است  
 مثال بغیر از اثر شخص چه دارد      خوش باش که خود را تو نمودن مهر است

۱۳ زیادت در ایمان ثابت است بنص قرآن لیزداد و ایماناً مع ایمانهم و همین است فوجی اتحاد  
 بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده  
 و این زیادت بحسب کیت است و از اینجا است که یک کس بنظر یک است نازل میشود او تعالی نشان  
 خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة فانت الله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسول  
 ارشاد کرده و اگر چه از یاد در کیفیت هم محتمل است اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول است  
 ۱۴ بنما و کاغذی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سجانه در وی نمایان گردد

ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه بعداً + خلق الله آدم علی صورته + و  
 جعلناه سميعاً بصیراً + این همه صفات که الیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت  
 و اصل آن ثابت در روی سجانه تعالی است نه بی خسران که صفات او را که ثابت بحديث و قرآن است  
 بر ظاهرش جاری سازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل است و خفی خدا لان که خطا هر نصوص کتاب سنت را  
 که مطلق بصفات خاصه الهی است بر محل دیگر فرود آریم زیرا که در آن تنزیه و تقدیس است و در پرده این

زیادت در ایمان

بنما و کاغذی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سجانه در وی نمایان گردد

بر آبی و اجداد و اساتذ و شاخ اجداد که در کنار تربیت خودشان را پرورش دادند و اول کلمه که گوش  
رسانیدند کلمه طیبه اسلام است و اول سعی که بمانوزند و آموختند رسم ایمان است و این مؤنت و شوار  
از سر ما برداشتند و ازین عقبه که بود ما را آنسوی بردند رب ارحمهم اجمعین بیانی صغیر  
و رحمت واسعة و گیر اتم و اوفی تر از ان رحمت نصیب اصول ایشان با و که اینان را در حجر خود بهچنین تربیت  
نموده ازین مؤن و قنون خلاص ساختند و همچنین اصول اصول ایشان و علم حرمانا که عملیات تامة و تحیات  
کامله بآگاه عارض اجداد آغشته صلح شود بعد دهر مسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده و گردد  
بهچنین می باید دانست و این چنین منت عظیم را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبای  
ظاهره و باطنی بجا آورده باشیم و از حقوق ایشان بجله و ورافتا ده و در حدیث که لفظ لایدر  
اوله خیرا اخره کما یمول به مزید ثواب آخر است است نه بر تقضیات پسینان بر پیشینان و نیز فضل قرین  
ثمة باعتبار مجموع آن قرن است نه باعتبار فرد فرد آنها و متعنا استخراجه متنق علیه است نه حرف مختلف نیست  
تو کی بدولت ایشان کی نتانی جزین دو کرکت و انهم بعد پریشانی

۱۲ در نظر عارف جز هستی حق سبحانه و بیچ چیز دینی آید این دید وحدت است و اگر گاهی وجود دنیا  
نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند و بعد از آن که بیدار شد در نقطه وجود  
آن صور مشاهده الملاحظه میکند پس در حین این محاط درمی یابد که آنچه از تحقیق نابین حقی و نصیبی نیست  
شود و کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقه کالکرة یعنی هر جا که انگشت نهی حاکم  
وسطا و باشد پس بر هر یک صفت کما بی منکشف شد در ضمنش او اعرفان بسیع صفات حاصل گردید  
مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزله اعداد است که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده  
احاد و عشرات و مئات و الوفا الی بالانهایه ای تراشد و احکام صادق نفس الامر بهر مرتبایین مراتب  
شار الیه ادر ذهنش متحقق میگردد و هر فرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خودش در انجا متقرر  
بجست لامریدیه فیه حالانکه این جمله اعداد و احکامش با خارج از ذهن محاسب بیچ نامی و نشانی نیست  
همچنین علم الکی صور این عالم را کتبه و توفیر بخشیده و بر فرد و آن با حکامی و خواصی که صادق است و لایق  
موطن بتثلی گشته و بوی از وجود خارجی نشینده و معتد لک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش  
مناطائی ندارد و آنست که این گوییم که در خیال خود تخم درختی کمان را بصورت می بینیم و آن تخم درخت را قابلیت

۱۷ او تعالی نوع انسان را بمثل کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش  
 او را در اکرام پایا بالاتر نهاده از پستی این خاک که ان بجز از عرش برین رسانیده و لقد کرمنا بنی آدم  
 وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیب وفضلناهم علی کثیر من خلقنا  
 تفضیلا و این بیان فضل مطلق بنی آدم است بر دیگر مکانات و تمامه عالم بقده انبیا علیهم السلام  
 را بر هکلی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا با نیک رسیده حکایت ملایمان  
 و داود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال است و شاهد این مقل و قال الحمد لله الذی فضلنا  
 علی کثیر من عباده المؤمنین باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته  
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات  
 و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و این دلیل است بر آنکه تا قبل  
 جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل امتفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی  
 از دیگر امتیاز داده و آنکه حجتنا انبیاها ابراهیم علی قمه نرفع درجات من نشاء  
 الی آخر کلامه درین کریمه ذکر شانزد و پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان است باز در امم این رسل سرشته  
 این امتیاز را فرو نگذاشت و امت خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان را پیچ  
 اطلاق فرخت و گفت که خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون  
 عن المنکر و در اینجا اشارت است بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار است که امر کردن مردم  
 به نیک و تنهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تمام منشا کن خیریت از هر فرد این امت  
 ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام کنی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من  
 النبیین و الصدیقین و الشهاداء و الصالحین و حسن اولئک و فبقا و این حد  
 و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت است و اجناس تفاوت مناصب این امت  
 و قوم لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اول الضرر و المجاهدون فی سبیل  
 الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین  
 درجه و کلا و خدا الله الحسنه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیمه و کلا  
 منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفورا رحیما و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین است

طیبات است

تفسیر

خود از انبیا

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه می راست آید که بنده را حقیقه صفتی ثابت باشد حال آنکه  
 اورا نصیبی از ان جزا سم و در سم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون امانابه  
 در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد -

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب است بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم است  
 پس محدود و محدود واجب نبود یا داخل در عالم است پس حلول لازم آمد و حق عزوجل از حلول  
 منزله است و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس متعین شد که چنین  
 گوئیم عالم عبارت است از تعینات اعتباریه حقیقت وجود را اعتبار دیگر گوئیم عالم معدوم است  
 بذات موجود است بغیر که قیوم اوست غرض آنکه وجود عالم در مرتبه دوم است و حق تعالی وجود صرف است  
 بحت است این عربی که لا ابعد من العالم من الله گفته مرادش همین است که این تعینات امور اعتباریه  
 بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا است از وی عزوجل چه موجود حقیقی و موهوم محض را با هم تضاد است  
 و جاسمی در میان این هر دو موجود نیست چنانکه کی گوید که سراب دورترین اشیا است از دیران زیر که وی  
 بسبب لمعان نور مهربان صورت بجز آمده حال آنکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی است همچنین تا  
 شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود بر آمده و او را مناسبتی با ذات بچ میداشد با آنکه در  
 حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف است ما للآداب و رب الا دیاب +

۱۶ روح مسئله وحدت وجود و شهادت که هستی حق و نیستی خلق است با ملاحظه این نیستی در  
 حال یاد در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که شرح  
 و بسط آن از جماعه ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و بسبب ضلال عالمی از راه  
 سنت منیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تنوع بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمیه و اشارات  
 محدثین و دلائل عقلیه و بر این نقلیه بروجی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب با نکاشش نمیتوانست  
 کشود و راه خلافتش نمی توان پیود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم با الفاظ و مبانی است و تعلق  
 ارباب علوم بجائز نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست -

الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابلوی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی  
 همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهمد

تفاوت عالم و معدوم

عدم منافات و تشبیه با احوال

الی آخر آیه هفتم تفرقت میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و در آن دلیلست بر تفاوت  
 مراتب یقین از مؤمنان که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل و لا منک و اعظم  
 درجه من الدین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله المحسنی و چون  
 این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت نیکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر  
 دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بخول اولی اندران اگر چه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق  
 کرده اند بلندترست با اتفاق و چون این مفاضله مدایج و تفاوت معارج در میان ایشان متحقق شد  
 بآنکه همگان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجهان یکسان و برابر بوده اند لامحالین تفاوت  
 و اتبای علما و عرفا بیاراست مزعمه در هر قرن و هر عصر و هر مائت از مائت هجرت از زمان نبوت  
 تا این زمان نیز سار و دایر باشد ششم تفرقت در میان بهشتیان و دوزخیان که استوایی  
 اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفاضلون و این تفاوت باعتبار  
 ما قبلت و آنچه پس از آن است و از حقیقت نموده استیا اینجا است که اللہ بنا مزرعه که کافره  
 نهم انما هم مساوات و در میان خدا و جملة اهل یسوی الذین لعالمون و الذین  
 یعلمون و غیره و لکن اولو العلم در حاکم و گفت انما یخشى الله من عباده  
 العلماء و بخود این شیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشى ربه بکلمه خائفان را مژد و دوتا  
 بنده رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام تفسیر کرد این کریم  
 و اما من صفات مقام ربه و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوی و بما جلا و لایا  
 السعادت اندازد و منقذ یقین و مودر ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب  
 این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن  
 بسیار دارند و از آن عامه تا خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شیء  
 قدر اهل هر مرتبه را این مراتب احکام جداگانه و فضائل عمده است که دیگری در آن انجمن شریک  
 و رئیس نیست نباید که تنها کمال خود و تفضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید و تمت  
 که از یک مرتبه بر تبه دیگر که فوق نیست بر تبه کند و از حیض تقلید پایه بجایه با وج تحقیق صعود نماید تا  
 آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که انحصار بخیشی نیست حتی الامکان از استند راگ فرو نگذارد و

وتفاوت درجات كبري المؤمنين ثم تقسيم اخروي ست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقي  
وسعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت  
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد واما الذين سعدوا  
ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير  
محدود ودرين استثناء كبريه واقع شده كلام طويل است كه در فتح البيان نوشته شده اين موضع  
در خود نقل شده است و مؤيد اوست قوله تعالى فريق في الجنة وفريق في السعير ولو شاء  
الله لجعلهم امة واحدة ولكن يبدل من يشاء في رحمة والظالمون ما لهم من  
ولي ولا نصير جهنم وما يستوى الاعمي والبصير ولا الظالمات ولا النورة ولا  
الظل ولا الحرورة وما يستوى الاحياء والااموات يخيم تفسير اهل اصطفاست برسم  
نما ورنما الكسب الدين اصطفيانا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم  
مقصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفصل الكبير في ما دبورته  
كتاب درين آيه كبريه است محمدية است كه بعد از اتم مقدمه وارث كتاب شده و شيخ الاسلام بن تيمية  
وليس ذلك غنصا بحفاظ القرآن بل كل من امن بالقران فهو من هؤلاء فالظالم  
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون عليها والمقصد المؤدي للفرائض المجتنب للحرام  
والسابق بالخيرات هو المؤدي للفرائض والنوافل وترتيب اين قسمت بفجوان خطاين است  
آن ميكند كه ظاهر نفس بسيار اند و مقصد كثر و سابق بالخيرات از مقصدان هم قليل تر و مع ذلك  
شان رحمت عام بگما نرازايشان در وصف اصطفا و حكم وراثت كه عبارت از قرآن مجيد است  
انباز كبريگر گردد و اين غايت رحمت و عموم ايت اوسمانه است در حق اين امت كه جميع  
عظمت بعشر عشر آن نيرسد قسمت ششم قوله تعالى ست وكنتم ازا واجاثلثة فاصحاب  
اليمنية ما اصحاب اليمنية واصحاب المشمة ما اصحاب المشمة والسابقون السابقون  
اولئك المصرون في جنات النعيم ثلثة من الاولين و قليل من الآخرين قوله  
واصحاب اليمن ما اصحاب اليمن في سدر مخضود و ظلم منضود و ظل مسدود  
و ماء مسكوب قوله ثمانية كما في الضالون المكدون لا يكون من شجر من زقوم

که بر رسوم کس و قیصر تمیزش دادند به فتنه و بهاست که مصداق آن قتل چنگیزیه بر مسلمانان  
و نهب بلاد اسلام بود و قدسنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع است بسوی این انواع فتن و التلف  
من القوف و یا قی القفصان من حیث یأقی الهلال و شرح این جمله در ازمت آنحضرت صلعم  
فرمود بمجلسه اشراط ساعت رفع علم و کثرت جمل و بسیاری زنا و میغوری و قلت مردان و کثرت  
زنان و این همه فتن و اشراط امر و زسر ببالا کشیده و از حفیض خاک تا بواج افلاک رسیده و لایمهار  
و میکده نام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقه ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنه این فتن گرفتار نبود  
و کیف که مکائدین قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته و آن کان مکر هرگز ول منه الجبال و زمانه  
تاسیر و مضمون بدلاء الاسلام غریبا و سیهود کما بداء ظاهر تری شود.

۱۹ امر و که نمود و وقت ال از صدیر دهر می گشت غده عالیان یک یک و دو کرد و وی منک و مهنده هسنه  
نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شازده کرده اند و یهود و بنجاه کاک و عیسایان سی و سه کرد و روباتی  
همه شکرین و معتمد سلطنت اسلام که خبر در بعض ارض از ان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان بهر  
خامی نماید و متوجه اند که نشانی از ان در عالم باقی نگذارند تا خواسته ایزد درین میان جیت و مک  
نشاء و ن الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین مد اهل اسلام کسی که بروی اطلاق عالم  
می توان کرد خبر نفی چند نخواهد بود و هر که قسم بستم است در انما کسی که مصداق صلاحیت می تواند شد خیر از معدود  
بنده و درین صلیح کسی که ازین فتن در امن باشد و مانعی از غایج همراه نداشته باشد یا در ملک نفریک و نفس باشد  
و رتبه تکمیل این عدد اهل اسلام بهین عوام بهانم سیرت و خوش سریرت است پس آنجا بین را بر کفر نهان شده  
و اعلام کفر بقبل جبال شواخ سوده و ذرم و طرد و قح در داین ملت دشمنیه بر کفر دوست گردیده و حب دنیا  
و کرامت موت مسلمانان را باین حالت نگویمیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ شی جز خشر باقی نیست  
و نخستین مقدمه اش آمدن ممدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال است و خشر در لغت معرب  
و معنی است یکی خشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و میکده مردم بروی زمین کم گردند و بعض  
بتقریبات و بعض بسوق ناربان و شتابند و این ماجرا در نظر باریک بین بغایت نزدیک مینماید دیگر خبر است  
از بعثت بعد الموت است که بعد از قیامی این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از آنچه در اینجا کرده اند  
آنچه محض صادق از ان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس متعقر خود از جنت و نار قرار گیرد

۱۰  
عدا اهل عالم

ای برادر بے نهایت در گیمست هر چه بروی میرسی بروی نایست  
ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متخی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن  
احوال نکند که این راه بسلاست بسیار نزدیک است

دادیم تراز کنج مقصود نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی

۱۸ دنیا خانه ناپایدار است و فتنه اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی است که دلش قاسی  
گردد و علاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد و چه آدمی عبارت از سه شعبه است اولی  
دارد که مبدراحوال است همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانش دارد که  
مبدراعلوم است و حواسن بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از  
برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدراقتضای نفس است از انچه از ان یا از جنس آن  
بقای مینه لابد است همچو داعیه منجبه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را ازین هر سه  
شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آناست که در جای خود قلم بگذشت ته دوم فتنه مرد در اهل اوست  
و آن عبارت است از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد  
که خدایت مایه هوس است که را کن ترا خدای بیست

سوم فتنه ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر بدینه و طمع مردم در خلافت است بغیر حق  
چهارم فتنه طبعی است که حواریان پیغمبر میزد و اسناد ام بسوی باطل گیرد و اجبار و ربیان تعمق بکار بزرگ  
و ملوک و جهال تهاون و رزند و ام بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زیان جابلیت شود  
پنجم فتنه مستطیر است که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و از کی و از بهاینا  
کسی است که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بحدیثات و بوجهی از وجوه و بسوء  
تجد و تخن دارد و عامه مائل به سمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فتنه شوند یا بین این دو  
بششم فتنه بوقائع جویه بمنزله باهلاک عام است همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار  
و نحو آن و در سخن بیان این فتنن باجمال و تفصیل آمده و ثبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منقضی گشته  
و خلافتی که در آن سیف نبوی و قتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه از  
پیرفت و ملک عضو من مشاجرات بنی اسیه و مظالم ایشان است تا آنکه هر چه استوار گرفت و جبریت و قوت خلافت

فتنه



مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از نماز عرض داشت و مناجات نمودن ست در حضور پادشاه و در قرائت  
سوره با جابت اهل ذال الصراط المستقیم کلام هدایت التیام حق خواندن و القای الهمی بتلقین  
ثابت گشتن و در رکوع بملاحظه کمال عظمت و همیت معبود و جبار مقصود و در بندگی سرنگون کردن مکر  
و تمارد انیدن بلکه چنان بندگی کند که از برای جان فدا کردن گردان خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجده  
جبهه سائی و منی سائی نمودن یا باراده قدمبوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ و رخت  
منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلیوه و سلام بر واسطه فیوض فرستادن و در اشارت بمسجود عقد و  
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوبس ساختن  
چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و آشنایان دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظه فکر الوهیت پیش  
آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در جهاد و که بیا نش بطور ترقی از ادنی با علی این ست گوی  
آنکه بودن یا رکعت نماز در هر آنچه که رکعت باشد یا از جنس آن رکعت بود و بطریق اجمال خود را در حضور  
دانستن و حق را مطلع و متوجرب حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون و صفای آن رکعت و در  
اشارت بحالی از احوال او است و منظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات قرائت  
فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام غنای رسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در  
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت  
بچشم دل ملاحظه کردن و لذت و کمیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیر نظری نمودن و این  
درجات نماز علما و جهل است ششم آنکه تحمید را چون موت اختیار می قاطع علائق و مازم لذات فهمیدن  
و قدم بهت در سکوت نهادن و تجلیات جزیه بهر در گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثار نمودن ارکان  
و از کارش بجا آوردن و این نماز اولیا است هفتم آنکه خود را بمقام علین یا مقام عرش برین رسانیده  
تجلیات کلیه پوستن و در مشاهده حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است بامر و نهی و  
بر خلایق و قبله ارواح بودن او و قضاای حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور  
فیوض جلالیه و جمالیه تا بدیه آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و  
اخلاق ربانی که در سکوت این کلام معجز ظهور نموده است مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا



و سعادت گشته اولئك ببدل الله سبحانه انهم حسناك واحسن سالک مسلک سلف است  
 که در عجب امور که غایت زائد بر ذات است یا نیست و عین است یا غیر خوض نکرند و از آفات این اختلافات  
 در عاقبت و عقوبات مانند اولئك الذین هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب  
 ۲۴ در میان توحید وجودی و توحید شهودی نسبت تضاد است وجودیان گویند که در حق تعالی  
 و عالم غنیت حقیقی و غیریت مجازی است چون دریا و حباب که در ظاهر حباب از دریا جداست و حقیقت  
 یکی و شهودیان میگویند که در حق تعالی و عالم غیریت حقیقی است و غنیت مجازی چون آتش و آهن که هرگاه  
 آهن بزرگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حال آنکه آتش جداست و آهن جدا همچنین میگویند و در  
 تجلیات الهی مستغرق میشود و تریب حباب و دریا بهم میرساند و وقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار  
 مینماید و محمد و صاحب میلاد پوری که در سندان زد و صد شخصت و شش سوم حجب وفات یافت  
 بر آن رفته که در حق تعالی و عالم غنیت حقیقی است و هم غیریت حقیقی و این احوادث قول ثالث است  
 افلا تبذرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا کثیرا  
 قال الشیخ احمد المحدث الدهلوی رحم ان لكل زمان قرنا و لكل قرن علما اصابعهم فی  
 سماء سیر رحمة الله عز وجل وان تأملت حال اوائل هذه الامة المرحومة حين لم تزل  
 سلوا السع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث و انه لم یزل الهام الحق یدر فی  
 صدورهم علما بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنى  
 وان ضیبت فی هذه الدورة من تفاسیر رحمة الله ان یجمع و یصد و رنا علوم  
 علما هذه الامة معقولها و منقولها و مکشوفها و ینطبق بعضها علی بعض و  
 بضعی الخلاف بینها و یستقر کل قول فی مقرة فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم  
 من العقده و الکلام و النص و غیرها لجل الله و توفیقه و اعلموا ان معرفة الحق  
 علی ما قاله الخضر علیه السلام کبحر الحی لا یبدل له ولا منتهی و ان المتکلمین بها کلابرة للغم  
 فیه لم ینقص من البحر شیئا و کالعصا فیرشرب منها حاجتها ثم تصد رطل واحد لا یخسر  
 الا عن کمال دون کمال ولا یصف الا جمالا دون جمالا **نشر**  
 و علی تفنن و اصفیه بوصفه یفنی الزمان و فیه ما لم یصف

نسبت در میان مجازی و حقیقی

و آن مرتبه مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده با دعا شکرش کثرت و سجود و بجا آوردن و این  
نماز غایت تمام خود را بهین مقام و در فائق براده کمال محبت و اخلاص مخاطب و مراد یافتن و این  
نماز انبیاست و لهذا فرموده و خذ عینی فی الصلوة و بهم به مقام فهای حقیقی پیوسته و از انانیت خود  
تجلی گشته بنماز آتی اندراج یافته و درین نماز از این دست غفای مدایت با مقام تصرف و نظره در  
منعبران قیام این نماز است و مرتبه توجه بر عباد براده اطلاع نمودی و تربیت ایشان را کوی اوست  
و تزلزل در قلوب و مدارک نبی در محبت اعتقادات گوناگون ایشان و افق ایشان از چند ظن  
عبدی بی وانا عند المنکسره قلوبهم سجود و وقت جمیع صفات مقتضیه ظهور عالم بر مظهر خلاص  
یا بر فاعل بشر از اهل اختصاص به خود بزرگوار و وقت صفات خود بر رشت فعال اوست و این جهان گذران  
که براد محبت ظهور کمال ذات از این دست معانی است ظاهر گرفته به عالم است و از این دست به عالم  
حساب یاد چشت و ملاذ اعلی و مع صدق انبیا و ایدار خود اوست و در این دست به عالم  
و بی انجام از غایت سبحان و جوش صفات که از این دست او و ختمون سلسله خود را بر حسب  
رحیم براده افانند نمودن بر ضمیم و عز و جود من سلامه و با جمیع بالان از این دست او و در عالم نبی آمد و تا که  
بعض اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و اندک به علی الله علی حبیبه آن و سجد و سلم و یا تا که  
۲۳ جمیع متکلمین صفات او تعالی را از این دست او بجا میباشند و میگویند که اثبات قدمای مستقله  
یعنی ذات متعده کفرست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات نوز  
اصلا کفر نیست و علمای ما در انهمرا اثبات قدمای متعده اگر چه صفات منقله باشد احراز کرده و این  
ولا غیر انستند زیرا که در عین گفتن نبی آن صفات لازم آید و مذموب معتزله و فلا منعی شود و در  
زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف با ثبات فرمای متعده منوجه میگردد و اما انفی نیست و غیر  
بر و میکنند و جمیع متکلمین میدانند که مراد ایشان از انفی غیرت نفی غیرت است و غایت از انکار صفات  
و لهذا انفی عینیت تحقیق و نفی غیرت تحقیق چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست و علمای ما تربیه گویند  
السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد و اشعر به گویند السعيد من سعد فی بطنه و  
والشقي من شقى فی بطنه و هر یکی ازین دو فریق مرض فریق دیگر را فهمیده زبان را تسلیل  
و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار و سطر نموده قائل بتبدل تفاوت

یکی از چهار سالگی در ایام رخصت نزد حلیه معدیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابونعیم  
و ابن مسک و فضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت ماه رمضان و این نزد بیهقی  
و ابونعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه است چهارم در شرب معراج و تفصیل این احوال  
در فتح العزیز مذکور است و بهر حال این شرح صدر حسی نموده شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آید  
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که بسی صدر است و صدر در لغت  
عرب سین را گویند و دیگر بسوی روح و این در وازد بیا کشته است و صدر نسبت بان خیلی تنگ  
واقع شده پس چون صدر را کاشاده سازند ظاهر است که آن در دیگر بیشتر کاشاده گردد و لهذا در کتب  
الم نشرح لك صدرک فقط صدر آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حسن قلب است  
و شیطان بیشتر بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن  
قلب نیز تنگ میگردد و ولدت طاعت و جلالت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون اینجا نسبت  
قلب منشرح شد قیام باوای عبودیت بقسط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرض که شرح صدر  
عبادت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و با اندازه وسعت کمال و مرتبه  
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بان مرتبه و بان کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت  
و لهذا اگر عوام الناس نخواهند که فراخی حوصله با دانشاوند در یابند و معلوم کنند بگفتگو بر گزینی خواهند فهمید  
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را در یافتن خود امکان نیست که بشری که این معنی تصور آن میتواند کرد  
نیز که مرتبه کمال او را غایت است هیچکس را حاصل نیست و بعد از خدا بزرگ تویی قضیه مختصر است  
فمن یرد الله ان یصل الیه یشرح صدره الاسلام و من یردان یصله یجعل  
صدره ضیقاً حرجاً کأنما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی  
الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً قد فصلنا آیات لقوم یدکرون  
وقال تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للناقسیة  
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و قال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام  
رب اشرح لی صدري و یسر لی امری و احلل عقدة من لساني یفقهوا قولي  
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای اسخین و صوفیه گرام نمونان شرح صدر انبیا علیهم السلام

و فی مثل هذه المواضع يتفرق المسقون فرقا من عرف مسقطا إشارة كل واحد  
 والموضع الذي أخبر عنه جعل كل قول وقبل فيه محله وصدق الجميع ومن هالك  
 اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يفد رعلی الخلوص منها الى حذر الاختلاف  
 هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتفوا الشجرة يلمسونها وبذعنوها فوجد  
 بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم روعها  
 ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هي اجسام ملس وقال الاخر انما هي اخادود  
 قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعمه وقال الاخر في غاية الخسونه والصلابة وقال  
 الاخر في غاية الكلاوة وقال الاخر في غاية المداينة والعفوصة وقال الاخر انما هي اصلا  
 وقال بعضهم ثمارها راححة طيبة وقال الاخر لا راححة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل  
 بعضهم يكذب بعضا لجأ رجل اخر وجعل بعضهم بسبب بعضا فجاك رجل اخر منين  
 منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم  
 بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والدوق واللمس فقال كل واحد جميعا  
 صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارت وصفه  
 يسقط عليه الى اخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين دبلوی در ساله ایست منج السجین من جامع المظن  
 نام در آن اراده جمع میان طریقۀ نقفه و تصوف و شریعت و طریقت و ظاہر و باطن و صورت و مخفی و شریعت  
 لب و علم و حال و صحو و سکر و مذہب و مشرب و عقل و عشق کرده و شیون و چند و صلین معانی را در بیان  
 بیان نموده و تقریر شایسته و تحریر بایسته فرموده طالب الغیب را ناگزیر است که در آن نظر کند تا باطن او  
 خلاف ظاهرش بیعت نکرده

در بیان صفات  
 و احوال  
 و احوال  
 و احوال

۲۵ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظن پس هر چه  
 را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غیب اصلی هست فبها والا چون سراب زائل و خیال باطل  
 خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در ظاهر مثالی و صورتی نباشد چون مدخت بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند  
 و لهذا گفته اند که هر چه در عالم احوال است معدوم است و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و هر گاه که  
 شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله علیه در عالم غیب قرار یافت در عالم حسن بچار مرتبه صورت گرفت

دنیا و مافیها را بجا بصف داد و از صبح تا شام و از شام تا صبح بکلمات قرآن و از کار نویدی و حسن حصین جزئی  
 و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ اشباح اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تقطیع این بحث  
 می نمایند بکی اکیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام  
 را تناول نمودن و ماه نورادین و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم به هدایت او بگذراند و مردم  
 می سازند و در ششمین شهر عارفی کامل سر ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم  
 بی نهایت را بر زبان گوهر نشان خود ایضاً میکند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان اومی می شنود  
 و لذتهای عجیب و غریب بر میگردد و در ششمین شهر پیغمبر نشسته که در مردم وحی آسمانی بر دل مقدس او  
 نزول جلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان  
 انسی و اشتغالی است که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در ششمین شهر هم رسولی صاحب غزنی است که انواع  
 تبیرات و حیل و استمالات قلوب است و در بر او گردان ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار می آیند  
 رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول  
 خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صاحب خود تبیرات پنج و کارگر الهامی نماید و در ششمین یازدهم شهر  
 کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر او هجوم آورده حل مشکل از وی می خواهند و او بقدر استعداد  
 هر یک در از آن حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را بایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و  
 مراتب و مناصب و لایمیت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجہات و تاثیرات گوناگون  
 میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را اگر می بیند و در ششمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه حبیبی بلکه کعبه مثالی  
 که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور مثالی که انوار حسن ازل بر آن تافته شان محبوبیت الهی  
 در و جلوه گرفته و صید دلها بجا بزم محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازل دیوانه و اربابی توقع منفعتی  
 و استفاده کمالی از دور دست بجای بکشد او دیده می آیند و بر آستانه او سجدت میکنند و شتاق و علاقه  
 از جلال او بیند و این مرتبه از آن مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از  
 اولیای است و می شمه از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلایق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبدالقادر  
 جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما و اگر کسی را درین دوازدهم ششمین شب و شکی بخاطر رسد  
 باید که درین کار غافلانه که نگور شد تامل نماید که اصل این همه اشتغال از کجا است بالیقین جزم خواهد کرد

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان در سرتاسر  
 باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب علی القاب را چنانکه  
 فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و در آن عمارتی عظیم بنامیت وسیع بنیاد نهاده اند  
 آن عمارت مشتمل است بر دوازده نشیمن که بعضی از آن بنیاد تعلق دارد و بعضی از این بدین و بعضی بالاترین  
 و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر و روان نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او  
 حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توقعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیر  
 و واقعات یاری و آئین کبری همه را در اینجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذازند و محل عقد ممالک و آداب  
 صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعد استقاده مینمایند و در نشیمن دوم علمینی نشسته است که سیاست  
 مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کمایمغنی بیان میفرماید و حکمی زمان و فیلسوفان جهان  
 از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او را شاد میکند در سطو و تفسیر طوسی و این سکویه  
 و این سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بجای میزنند و در نشیمن سوم قاضی بر سندهدالت  
 نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریهامی نماید و قضاة عالم را  
 او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذی بر میزند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر سادۀ افتا متکلیف گشته  
 بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در هر واقعه از وی قانع جدید حکم الهی را از کتاب السنه بر طبق قواعد  
 اصول استخراج نموده و انشع می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد آرد  
 او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود با یکدیگر میزنند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت  
 آمده جلادان بحضور او ستاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بعد و تعزیر و حبس و تادیب  
 میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار  
 یاد میگیرند و او در سده ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غضب  
 موشکافها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرأت را با وجوه و روایات  
 از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده  
 او غام ازش او میکند و پیش دیگری بحث تخفیف بهره بیان مینماید و سوم را بقاعده مدح و ملامت و اظهار  
 لواحق و اذلت میکند و علی بن القیاس و در نشیمن هفتم عابدی او را خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته



و از انجام این عصای ایمان چنین اخبار کرده که لایزال من امین امة قائمة با امر الله لایضرهم من  
خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قره آمده  
لایزال طائفة من امین منصوبین لایضرهم من خذلهم حتی نفور الساعة رواة الله  
و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمه حدیث است در تفسیر این حدیث گفته  
هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم  
مثل امی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام اخره و بحکم مقام مخمین ارفع مقامات عالمیست  
و ماخذ علوم ایشان جمیع این نشینماست که در آن کاملی سیر رسل بادی کل خاتم انبیا سرخیل اصغیا  
جامع جمیع کمالات انسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر سنده جامعیت  
و صدر احاطه ممکن است و دم این کار از وی هر کمال او را بسلسله متصل میکنند و او بر ایشان القاء  
آنهم علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامله و مقامات عالی و سافله میفرماید و اینها  
آنهم فضائل و کمالات متنوعه و مناسبتی است متباینه متعدده را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالات  
کمالات میرسانند و ائمه امنست این گروه بیشتر از من جمله اهل ملت برگردن تمام این است ثابت است  
و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از ایشان بمقام حدیث علی صاحبها الصلوة و السلام  
تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمیع طوائف جهان و اسلامیان دوران همین علم ایشان معیار  
صحت و محاکم امتحان است چنانکه ذکر نفی انحلال مبطلین و تاویل جالین و تحریف غالین در حدیث  
بمقدم دلیل واضح است برین دعوی و خود این دلیل از کلام شایع ثبوت رسیده و لیس و راء  
عبادان قریه و لا عطر بعد عدوس و الله المستعان + و علیه النکلان +  
۲۴ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز است و آنچه سوا می اوست فضل است آیه محکم و سنت قائمه  
و فریضه عادل و تفسیحات گفته آیه محکم علم قرآن است سنت قلمه علم چیز است که از آنحضرت و عبادات  
و عادات مأثور گشته و فریضه عادل علم قضاست ترا در آن عمل برائی میرسد و اگر یکی پیش از تو تحمل می  
کرده و گمان تو موافقت افتاد پس از آن تجاوز نکنی و این اجماع باشد و خبر آن قیاسی و اجماعی نیست  
و در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز است یکی آیه محکم دوم سنت قائمه و زیاده  
برین هر دو نمی شود و اینجاک علم دیگر است مشایخی شود بآنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضاست

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی است صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر شال جداول از بحر جدا شده  
 بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقزان خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلعم بهیئت مجموع این کمالات بوده  
 و در هر روز و شب این همه کارها و این جمله اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر این سیر  
 که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور افعال دائمه بر یک  
 نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال  
 ملکه مینمایند انتی و گمان نتوان کرد که شمار شصین در شصین دوازده نوع نموده است بلکه ذکر این شصینهای دوازده گانه  
 بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی از علمای امت و عرفای ملت باندازه  
 استعدادش بهره ازان رسیده و بعضی افراد را نصیبی کامل مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه  
 ائمه حدیث و نقله سنت مطهره و عصایه اخبار نبویه که ایشان را از همه این نشینها استفاده تمام و استفاده  
 مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشینها بواسطه ایشان جمیع امت مرحومه رسیده و از این  
 گروه حق تبار و نهی بود هرگز احدی را غنای یکی از این نشینها حاصل نمی شد و وصول بمرتبه انوار ایش میسر نمی  
 گشت و بعد از مناقبی که از برای ایشان در احادیث صحیح آمده و فضایل که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند  
 دیگری در انباز ایشان گشته بگذرانند دیگر مناقب و محاسن و کمالات ایشان این یک فضیلت که از  
 برای ایشان حاصل شده فائق بر جمله فضائل اهل دیگر نشینهاست و آن فضیلت این است که خاتم  
 النبیین سید المرسلین گواهی داد دست بعدالت ایشان و فرموده بحل هذا العلم من کل  
 خلف عدوله ینفون عنه خریف الغالبین و انحال المبططین و ماویل الجاهلین  
 رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری عن  
 قواین اخبار است بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمین در زمره است اگر کسی عدول است  
 همین ایشانند و لکن ایشان را خاص فرمود بافضل از عیبه و گفت نضر الله عبدا سمع مقالته  
 فحفظها و رواها و رواها و اذاها الحدیث و الا لثأ فیع و البیهقی فی المدخل عن ابن مسعود  
 رضی الله عنه و رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی عن زید  
 بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مر فو عا و ارو شده نضر الله امرء سمع منا شیئا فبلغه  
 كما سمعه الحدیث رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

بنابر قول غیر نیست و در این شان مسلمان است و اگر چنین کند اندیشه تفاسیر بر وی است که ذاتی التفهیمات —  
 ۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شش شش و ذراع بزرگ احدیست از هر  
 البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه با مردم بسیار از انقضی مسلمین بودیم  
 که صلی را باب من دون اند گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه کبر قمر را میگرد و چند  
 مردم تحریف کلم از موانع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند  
 لن تمسنا الذکر الا اباما معدودات و اگر راست برسی تحریف در هر طایفه ناشی است به  
 موفیه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش کباب و سنت دریافت نمی گردد و بسیار مسئله توحید و نزدیک است  
 که شرع نزد ایشان در اول نباشد و در فقهها امور بسیار است که ماخذ آن بد ریافت نمی آید همچو مسلم  
 عشر در عشر و مسئله آبار و غیره و اما اصحاب معقول و شعر و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاعت  
 می پرستند و گویای نیکان را مسجد یا میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از غایتی که در اینها  
 چه سراید و با جمله تحریف و از تحریف و دیگر ناقلش ظاهر می باشد ممکن نیست و نیست شریعت  
 خالص که نزد او و صیبا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلعم باز نهد و کمال که بهر دوز و دو کمال گرفته اند  
 ستیده و بر ترف و تفکیر بیشتر گذشت قال و رأيت العلماء المحدثين العاملين  
 بعلمهم المحدثين للطائفة الملبأ رده احب عنده صلعم من كثير من  
 الصوفية الذين يمتثلونهم بتجديد الطائفة الكامنة ولا يفضلونهم في  
 نهاب الطائفة الملبأ رده قال وسألتهم صلعم عن هذه المذاهب هذا الطائفة  
 اهل اولی عندنا باطل واحب اليه ففاض على قلبي منه ان المذاهب والطرق  
 كلها سواء لا فضل لواحد على الآخر قال وسألتهم صلعم سوالا روحانيا عن سر  
 دفعه سل الشيخين علي علي رضي الله عنهم مع انه اشرفهم نسباً واقضاهم حكماً  
 واشبههم جناناً والصوفية عن احدهم ينسبون اليه ففاض على قلبي منه  
 صلعم ان له صلعم وجهين وجهاً ظاهراً ووجهاً باطناً فالوجه الظاهر الى اقامة  
 العدل في الناس وتاليفهم وارتدادهم الى ظاهرها الشريعة وهاهنا زلة الجوارح في  
 ذلك فالوجه الباطن الى مراتب التذلل والبقاء وعلو المروية كلها انما تتبع

نظر حضرت علی بن ابی طالب  
 برت اصحاب و پیغمبر

و چون که امام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردید میسر شد که در آن اجتماع بر است خود کند و تحریر صواب نماید  
و اگر چه در آن قضیه سابق شده است پس لازم برینکس عدم تجاوازا از آن حکم است و بهو القیاس  
و الا جماع جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر است و ادله فقها بر همین حال مقتصر بوده هیچ وجه  
و عا ذر و نیست المجتهد بالخطی و یصدیب و حدیث کالتجتماع امتی علی الضلالة و مراد باین  
اجتماع آنست که لایزال در امت وی صلح قومی قائم باشد با مر و مراد بدان اجماع نیست و باجماع را

در دین بخیر است و در قضا حسن

طیقات نظر قرآنی

۲۷ رب من جل جلاله اعلم تفصیل در کلمات بسیر و بیاموخت و آن است که ایمان  
حقیقی در همه بحسب فطرت و ولایت است و لکن بر مردم شرور عالم تخلیط است و لی گشت پس قرآن فرود  
آورد تا بداند اهل طبع ایشان مقهور گردید پس بعضی تشیع است مبسلمات نزد جمیع و تنویر است بدان  
و بعضی زبیب و ترغیب است و از دست آیات عظمی و بیان نعم کبری و بعضی تلوکید و دعوی است  
بذکر او سبحانه و تعالی و تلوکیل بسوی وی عز اسمه و بعضی بیان قصص و نافع و حالات مرقد است  
و بعضی بیان عادات فاسده و قبیح آن و از دست رد تحریفیات و بیان تشبیهات و بعضی بیان  
صفات الهی است که از ناسوت متباین است و این است نظام طبعی از برای مضامین آیات پس  
اسلوب سبویانا با اسلوب رساله است بیک وجه و بوجه دیگر با اسلوب قصیده باشد و اسلوب  
آیات مثل اسلوب بیات است و قوافی او مثل قوافی بیات برند و بیات و اب که بجز این  
ویم دریتی و او یاد دریتی دیگر میکنند فهدا لبیان لنظام المظلم العرانی و شرح این  
جمله در کتب است -

۲۸ و بجان جهان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده و مدی موعود تنه می خیزد و گریه  
و نوحه کمال منتهی گشته و گیتی بجز و ستم پر شده و خرد و بزرگ فتن بر روی کار آمده و تار و کاغذ  
ایر فتن روز ترمز و ن است فحسب امر من الکمال ان تنعکس فیه انوار حاصل  
الوحد و السلام و یبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من المندع بفد المنة  
۲۹ که در تقلد امامی از ائمه است چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست  
و این سبب بود که آن غالب شود و اگر این نقل صحیح است پس او را عذر می باشد ترک حدیث نبوی صلعم

زینا

عبد

یا و خالق کائنات و یادر حق را سه درجه است در چهل و اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرع بدان وارد شده  
 همچو کلمات تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات مأثور و دهر کبی  
 را از اینها فضائل بیشمار است چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزندان و دیگر کتب  
 احزاب صحیح و دواوین سنت مطهره بر آن مشتمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالباً تحریض و تحریض بکلمه  
 تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در مهارت طبع  
 بغایت درجه فمیده اند و گفته که این کلمه باریکه طالبان ایشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه  
 بعضی از دوایم این حق یقین از بهر با گرفتن آن فانی خاص در خود می نمایند و در هر نفس چندین نوبت می نهند  
 و باز زنده میگردند

### کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی را بگریز است

در حدیث آمده افضل الذکر الاله الا الله و درین باب حدیثهاست درجه دوم یاد او سبحانه  
 است بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام است باو تعالی زیرا که کلام صفت تحقیق ذاتی ازلی است  
 که از کمال عنایت بیغایت خویش مدین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهراً است که صفت را با موصوف  
 خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که بعضی باین صفت و انصباغ باین منبع شمر  
 کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام حمید بن  
 حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام  
 عمل در قرب بجنات تو اکتل است فرمود خواندن کتاب من پرسید بفهم یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم  
 و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در آن فیضهاست لکن ذکر مذکور است بوی رجوع الیه کرد  
 و مراد بند کرد در اینجا عام است از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمه طیبه بمعنی خاص است  
 که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بجبض مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی  
 را تلاوت درجه سوم جامع این هر دو درجه است و آن یادداشت او تعالی است با دای نماز فریضه  
 و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بزیغ و منکرات رجول چه نماز متضمن تلاوت  
 قرآن مجید و فتوی براؤکار سدید است مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل در رود و سلام و  
 سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعاست که از عظم عبادات است و خشوع و خضوع و آداب

من الوجه الظاهر قال سألته صلوات الله وسلامه عليه عن السبب وتركه ایها  
 احسن لی فیفض منه علی روحی فیض بر دسببه قلبی عن الاسباب الاولاد ثم انكشف  
 الامر بعد ساعة فرأيت الطبيعة تركن الى الاسباب ورأيت الروح يركن الى النفوس  
 انتهى وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكمله من مبشرات صحيحة نافعة لمن  
 يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

۱۳ آگاهی آدم که مقصود از خلقت بنی آدم ای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب از فقار  
 و وظائف عجز و نیستی است و عز و کبر و اوستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق است  
 بنده که خود را بی نیاز از بندگی داند و بی پروا از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبر باری خویش  
 نماید معنی خداوند نیست بنده را کار با بندگی است خداوندی کار اوست و چند آنکه از بنده اظهار عبودیت  
 و لوازم آن از ذل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد منتهی  
 در رنگ مبتدی از عبادت چاره ندارد و هیچکی را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگر بعض  
 اهل سکر بر خلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم  
 الصلوة والسلام و احکام عبودیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از بندگان زیاد تر بوده و  
 بسیارست که عقل ناقص با امریه بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان  
 که ما خود بود از شارع و نفس را در آن هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه برفیق شریعت حقه است  
 و خلاف طور سنت مطهره مقبول نشود و راهی بسوی استنجاب مقدس نکشاید رهبا نیت ابدی ها  
 صا کتبنا ها علیهم نفس اماره را هنر را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه  
 حرم ماده این اماره بالسور میکند و آنا نقیض را اینج بر میکند و اگر راست پرسی و نیک درنگری هیچ چیز  
 از متابعت سنت و شریعت صادق را در آن تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک  
 بوج و فتن دشوار تر نه و لهذا فانی نفس بهمین هر بود گردیده ابو یزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت  
 کوشید سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگری فرموده تصوف صبر نمودن است  
 بر امر و نهی آن کس که تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله -

طایفه عبودیت از عباد

در باب عبودیت  
 در بیان کمال و فضل

۱۴ در سرمه در دادند که بهترین طاعات توحید باری تعالی است و خشتین عبادات

هنگام و موسم است که در آن فصل و موسم بیشتر دارد و سودمندتر آید پس سالک راه و طالب انتباه  
تا در صد و قطع مدایج قرب است ذکر کلمه طبعه انصب تر بحال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن  
عظیم چون نایان بر تنبیه است و نماز علی تفاوت و تلاوت در ابتدا بعد از افاض و من موکده و در توسط  
حال عبادت دیگر هم خوب است و منتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم است هر وقت معامله او جداست  
پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد بلکه را نسخ شود  
و ذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را با ظاهرا جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند  
این چنین گفته اند کابر صوفیه نقشبندی و الله اعلم

۳۳۳ دین نزدیکی زنان کارخانه تصوف صحیح و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاد و شهر معرفت را  
و خراب گشته و آنچه بطور نشاد و فاد در عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالباً تلخیص است  
بزیرد دلوق ملع کند ما دارند و از دستی این کوه آستینان بین

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام باین نام و نشانی است  
الاشاره الله تعالی و حسد و بغض بهر این قوم و مشاجرات و دعاوی آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از سر و  
فریق برخاسته و تمیز محض از مبطل اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیر می تا بالای فلک اطلس رسیده و درین طوفان  
بی تمیزی چاره کابحج آن نیست که خود را همچو احاد اهل اسلام گردانند و می فقار و پیرایه صوفیه هر دو را جواب  
صاف و دما بنابر خلاف باطن با ظاهرا در ورطه نفاق میقتد تحصیل معاش باین الوان بهترین انواع مکارست و این  
طریق سلوک حسن انواع اسلام درین جز و زمان از برای طالب نجات و راغب اینقدر است که قرآن کریم را واضح تر  
نخواند و لایزال تلاوتش کند چه در آن تذکیر بایام الله و وقایع امور سالقه و قصص مرقعه و مواظب زجره و مفاصل  
واقعیه هست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین جانب در حدیث سوال منکیر و نکیر اشارت المعتبر — از صراحت فرموده و  
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینک میگوئی از کجایت ثابت شده وی در جواب میگوید ذلالت  
کتاب الله تعالی و این فاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ و بر روی بست گرفتن احادیث رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقع طبع و مذهب اخلاق و مقیم عقیده و معتمد سنت و سیر  
باشد و هر که از مردم مشغول است بفرماند از قدر احتیاج در موضع قرآن و حدیث از بنون عربیت و بمعنی از علم  
اسامی رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکلام و سایر فنون پس وی

و اطهاره لوازم بندگی که مقصود از خاقت آدمی است علاوه بر آن و نیز تضرع سجده است که از  
 اعظم مواظبات قرب الهی است کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم  
 اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بوجه  
 خود عبادت مستفاد گشته و نیز نماز تضرع توجیه صلی نسوی که به معظمه است که موطن ظهور اصل است و محتوی است  
 بر تحریک احوال و لعب و جزآن قال الله ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و هرگز نماز میگذارد و نمازش  
 او را از فحشاء و منکر باز میدارد و بداند که نمازش پذیرایست و نیز مشتمل است بر اسباب از انکس و شرب  
 جماع و این نوعی از صوم است و الصوم لی و انا اجزی به و نیز موجب است از برای اجتماع مسلمانان از بهر  
 خدا و ثمر برکات بسیار و میبایست ید الله علی الجماعة و لهذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم بر چهار  
 جماعت از اهل هر چهار مذاهب معتقد گفته اند و در آن طهارت است از انجاس و اعداء و مشی است  
 الی بیت الله الی غیر ذلک مما لایسع لذكره المقام پس قرآن در اینجا لایسا اگر در نماز آخر شب باشد  
 نیست دیگر و رونق و برکت و نفع آخردار و که بگفتن در غی آید و از کار این موطن جنات و افضل طاعات  
 و اکرم عبادات نتیجه بزرگ و دعا ی این محل سترگ و سرعت اجابت دیگر دارد و خوش و آداب این مجموع  
 اقرب است بهدایت و قیام و قعود این مقام شمر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکه  
 توحید محبوبه بهتر از مشاهده و شهود است و باجماع اعمال متبرکه که احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عباد  
 جمله کائنات را نمونه کامل آمده و جنات بعد و حد ما معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا بر همین  
 جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرا ی برکات و بیان مزایای آن نیست این مختصر  
 میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که رود به مصلی در وقت ادای  
 آن گویا از نشاء دنیوی که مظاہر ظلالیه است می برآید و بنشاء اخروی که موطن ظهور اصلی است می درآید و خطی  
 کشیده از آن معامله فرامیگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از دنیا گشته با خرت پیوسته بود و قریبیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در اینجا  
 نماز با بروی و برامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشاء فانی در نماز نشان داد و و الله اعلم  
 بادیه حیرت و هجران را باین نوید جان بخش تسکین خاطر و برز طبع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش و پند و مصلحت  
 را ازین کوه باز جویند و از اینجا است که قرآ عینی فی الصلوة ارشاد شد و هر یکی را ازین هر سه درجه



بود که آنحضرت صلعم مذہب فلانی می پسندد و همان مذہب حق مطلوب است باز در آن قصور میکرد و در  
 دلش اعتقاد این معنی که دومی در جنب خدا و رسول است گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و پیش او می نشیند  
 و میان خود و میان آن علیه الصلوٰۃ والسلام با همی مسدود می یابد که هرگز نمیگشاید پس میگوید که این معاتبه است  
 از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بکفرش پسینہ پرازی مخالفت و انکساج آمد و لاجرم باب  
 فیض از طرف سورتا بلیتش بندگشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که حسن در وجه ازین  
 مذاہب مد و مذخروج است از ربقہ تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا که ام طریقه مضبوط خبر ازین  
 میت پس حسن در وجه ازان نزد او مراد و ملازم خروج از ربقہ انقیاد و اسلام باشد و فطن میکند که آن  
 حضرت بروی معاتب و خشکی است و طالب امتثال این شبهات بسیار می افتد بعد و گفته و رایۃ صلعم  
 نیز شرح انشاء عظیم المن صلی علیہ و مدح انتهی

۳۵ دیدم که تشیع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار روایان  
 ایشان و با علم حدیث و حفظ آن بر مردم کمی رسن استوار و دراز است که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس  
 چاره نیست از آنکه حدیث شود یا مستطیل بر محدثی بود و در مساوی این هر دو امر خیر است و اگر شخصی حنفی  
 خواهد که فقه حنفی را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول کی از سر امام ابو حنیفه و محمد و ابویوسف  
 بتخصیص عیومات و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر انچه از ظاهر لفظ سنت مفهوم میشود  
 و در آن تا ویلی بعید نیست و نزد بعض احادیث بعضی و نه رفض حدیث صحیح بقول احمدی از است  
 و ائمه است در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته و هذه الطریقه ان اتمها الله و اکملها فی  
 الکبریت الاحسن و الاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذہب حنفی طریقه ائمه است  
 که اوفقی ب سنت معروفه منقحه مجموعہ در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این است که از اقوال  
 ثلثه قولی فرگیرد که اقرب است ب سنت در مسله بعدہ اختیارات فقهای حنفیہ را که از علمای حدیث  
 بودند متبع نمایند پس بسیار چیز است که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و بنفی آن تعرض ننموده  
 و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست اثبات آن و الکل مذہب حنفی انتہی گویم این گفته هر چند  
 بسی خوب است اما طریقه سلمه بیضا و جاده واضحه غرا آنست که هیچ مذہب آنچنان نیافرید که جز او  
 همه طرق و مذاہب را باطل شمارد و خارج از دائرہ حق انکار د بلکه همه را علی السوار نموده بفتوا غنی ماضیا

شرح بحکم حدیث

از علمای سیره اعیان الدنیا است و او را در حقیقت ایمان موضع یک تفسیر نمیست و همچنین اشتغال با و را در  
 شایع صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازمست که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز  
 و شب یک ساعت بکر مرگ و عذاب او سبحانه و یاد عظمت او تعالی برداند و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل  
 و تکبیر بر آرد و بر وجهی که در دلش در اندام طبعی در غیر الله باقی ماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها  
 الصلوٰة والسلام لازم گیرد و نه آنچه با ثور از غیر وی صلعمست و منجمله وظائف نبوی که نماز مکتوب است در اول وقت  
 بظمانیت و اعتدال و ترتیل قرائت لکن نه بقواعد تراشیده قاریان زمانه دیگر حضور قلب مست تا امکان  
 و وسیع و ادای ربوای نماز بیچکانه است و گزاردن تجمیع وضعی و مست در تجمیع آنست که نزدیک به و صد آیت بخواند  
 و آن صلوات موقته با سبب است نماز گزینگی مهر و باد و نماز باران و تحمیه المسجید یکبار چوب و این اخیر است در هر  
 در آمدن مسجد پیش از نشستن در صفت و استغفار و توبه از صفار و کبار و نوب و سنت در صیام روز و در نماز  
 تمام ماه رمضان و سه روز از هر ماه و روز عاشورا و روز از دی الحجه است و در صدقات اگر مالی داشته  
 باشد بر وجهی که در احادیث مفصل مذکور است و در نه صدقه فقط یک صلح از هر شیئی است با نسیاط قلب و  
 انشراح صدر و باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه در آن طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه جامه مگر  
 آنکه ایشان را ثوبه باشد اندر این چنینست در تعقیبات

هم در فیوض المحررین گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله که مردم که بسوی که امام یک مذهب ازین مذاهب فقه  
 میل دارند تا همان مذهب تابع و تمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسانست و علم فروع درین حالت  
 از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فرو عمت که آن عنایت حق است بود  
 نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلا حش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است با اختلاف  
 زمان پس داخل در جوهر روح همین اصلست و لهذا نسبت مذاهب علی السواء آمد و هیچ مذہبی نزدش  
 از مذہب دیگر متمیز نیست بنا بر آنکه هر مذہب ازین مذاهب محیط چیزیست که واجبست از اعمات  
 فقه دین محمدی اگر چه مختلف باشد پس اگر یکی اقلی احدی ازین مذاهب بکند آنحضرت صلی الله علیه و آله نسبت بوسی  
 سطحی و شمی در میان نباشد مگر بعضی و آن اینست که اختلاف در ملت و تقابل در میان مردم و فساد  
 ذات البین اتفاق افتد و این باشد چیزیست که بر آن مخطش و میدهد و همچنین مخطوط را نزدش صلعم  
 علی السواء دیدم و اینجا گمته هست که تنبیه بر آن واجب باشد و آن اینست که بسیار باشد که نزد وی جان

این مذہبی را نزدش

مگر دارآن مرد در کیسه دُر کرد اند همه خلق را کیسه بُر

و در خبرست الحزن سوء الظن و در ذکرست ان جاء کفر فاسق بنبا فتنوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خوب بود در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین است خرق عادات و اشرف بر خطرات و وجود و شوق و ملاحظه کرامات است که در بعضی ازین چیزها جوگیر و فلاسفه هم انبازاند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اولاً بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بنید تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در اتقوی حصه فرموده و گفته ان اولیاء الا المتقون و جمع ولایت باروش ملامت نادرست و عبرت بغالب شرع و عقل حکم می کند تا آنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس جایکه احتمال ضرر باشد از انجا باید که گنجت و کیسه در ظاهر متقی دریافتن شود با وی می باید آمیخت و صحبت او و دست در دست دادن قباحی ندارد چه احتمال ضرر در انجا مفقود است خواه فایده از او رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت احرست غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد و یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و از جای دیگر طالب راه خدای می باید شد که مقصود خداست نه آن مرد که از اثر خیر جداست

با هر که نشینی و نشد جمع دلت و ز تو نرسید صحبت آب و گل

ز نهما ز صحبتش گریزان میباش ورنه نگیرد بوج عزیزان بکلت

و واضح تر گوئیم تاثیر می که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرگرد و محبت خدا و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنت و اجتناب و بیزاری از سیئات دست دهم و در صحبتش مقتضای اذاک و اذکرا که الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طاعت خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چند آنکه عمل صالح کند نسبتی و حالتی که از وی بوی رسیده است در آن قوت میند و هر قدر معصیت که از وی پدید آید از آن او را تنگدلی و بی آرامی در گیرد و نسبتی و حالتی که از آن بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذا لمس قلب

و دوع ماکدر احکام سنت صحیح را از هر جا بچیند و این چیدن کار کسی است که او را اطلاع تام و فهم صحیح رسیده  
 شده و علم سنت از آنکه و کتب آنها بطریق مأثوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار رتبه  
 تعلیم در میان و احار و هر که دست گاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیح و احکام  
 ثابت به اش نزوی میاست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی هیچ قدر بسند است  
 که اتباع خواهر کتاب و سنت معروفه میگویند و درین حال شک نیست که هر سلسله معتبره ابووفیق  
 نه همی ازین مذهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت است بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد بکند تا هم از  
 دائره فروع این مشارب بیرون نخراند معذات قطع مسافت در از فقه فقهای متفقه و صرف وقت  
 و تطبیق آن باده اهلین که همین جزئیات لاطائل نمی نماید و هم برین قیاس از جمله طرق و اشغال علم سلوک در گذشته  
 بر حدیث احسان اقتصاد نمودن و بعطف و مفاتیحش ایقاف لطائف روح و قلب فرمودن  
 قائم مقام جمله معارف است و مطالعه کتاب الاداب و الزقاق از و او این سنت باب صفای  
 می کشاید و و اعظمی در درون پیدایمی سازد مهت مردان مدد از خدا

معرفت شایسته کامل سلوک

۱۳۱ جن و انس از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت و امام حضور و یادداشت  
 بخشیده و ماخلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعبدون کن فتح باب این مفت جز  
 تحصیل نسبت سلوکی و جذبی درست بهم نمیدهد و بجز در مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصدیق عمارت  
 اوقات بنوع عبادت و اذکار نگذرد حاصل نمیکرد پس همیشه بطلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای منوویه  
 را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست مخفی و حق باطل اشتباه دارد آنجا  
 که امید نفع عظیم است اندیشه زیان هم در تقاضاست و هر جا که نفع است احتمال دزد و مار هم برآید پس در  
 بیعت نمودن و درست در دست کسی دادن مجت و واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی  
 بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود  
 و این نصیحت مخصوص باطل این نامه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش بنخیده بودند

مولوی معنوی میفرماید

ای سالک! ایس آدم روی است پس هر دستی نباید دلدوست

و حدی گوید

بر معنی از معانی احسان و عرفان و مظهر الایزال دلالت دارد بر عدم تنافی درجات قرب و این مطالب  
صوفیه اگر چه بطریق اعتبار ثابت است اما بصیرت شرع نیز ثابت میتوان شد پس تمت نفس اعتبار بران  
نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرع ثابت بهیچ چیز مطلوب نیست صحیح است زیرا که بعضی این قوم بر  
بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل کرده باشند چنانکه بعضی مردم را حج میسر نشده و همچنین بعضی کسان را  
فنا می قلب نفس میسر نشده و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استعلاک است و دیگر احکام که شرع بدان  
ناطق است در جنب آن اعتبار ندارد و این هم حق است چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فایده ندارد  
و مرتبه احسان از مرتبه اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب است پس صورت فو عیة انسان بلسان  
حال شرع را از مبدا ریاض التماس کرده اول فنا می قلب و نفس التماس نموده که در ظاهر بعضی افراد این  
دولت میسر گشته چنانچه بعضی دیگر ادوات اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لکن خلق است  
الانسان فی احسن تقوید یعنی استعداد انسان عالی است تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم  
کنایت است از آن و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند با سفل سافلین مرد و گشتند خصوصیت  
افراد داخل در تحصیل کمالات است نه در اصل تقاضا

۳۸ در مآل ابد منته گفته خیال نباید که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه  
همین شریعت است که در خدمت و پرورش آن چون قلب از تعلق علمی و حسی که با سوی المبدء پاک شود و  
رقا اهل بر طرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت سرق او را بفرستد و نماز او عند التعلق دیگر بهم رساند  
و در رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود صلوات اگر شما مثل  
احد زرد در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو بیا شد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت  
ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلوات را از سینه درویشان بایست و بدان نور سینه خود را  
روشن باید کرد تا هر خیر و شر بفراست میجوید دریافت شود فقط

۳۹ مجرب و غنا نزد جمهور جائز است تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بر آن کرده اند و دعوی اجماع  
بر تحریم مطلق سماع باطل است و بعضی گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مهیج شهوت است بسوی معنی  
و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه همچنان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد و عا جة عالیشان بهار الدین  
نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمودن این کار میکنم و یا انکار میکنم و از نظر در ادله و اقوال ظاهر میشود

حسنتك واساءتك سينتلك فانت مؤمن واين كنائت ست از بهين اطينان و تنگدلى اين  
چنين مرد را كه صحبتش حاصل شود واين تاثير دارد كه كامل بايد شمرده كه ملازمست ظاهر شريعت حق را و مفيدست  
دوام آگاهى را و مقربست بطاعات و مبعدهست از معاصى و منزلست از براى رذائل اخلاق از  
كبر و عجب و رياء و حسد و قه و حب جاه و مال و مانند آن و مفيدست اخلاق حميده را از حجب  
السد و بغض فى السد و اخلاص و صبر و شكر و رضا و زهد از دنيا و مانند آن اين چنين مرد كامل كمال اگر ميسر آيد  
و دريافته شود صحبتش را غنيمت مى بايد شمرد و خود را همچو مرد بدست زنده در دست اومى بايد سپرد و از  
مواردات انچه پيش آيد آنرا بميزان شرع مى بايد بنجيد شرع اگر آنرا قبول كند قبول نمايد و اگر دگر در نماند و وجد  
و شوق و مانند آن انچه بى اختيار وارد شود دران معذورست و بقصد و اختيار هر چه حركتى از رنج و  
كه شرع و عقل آنرا نپسند و كنند و هرگز آيا بقرآن بقصد و اختيار نكرده اند و اهل باطل را اعتبار نيست  
و كدام نيست يك صلت دران خواهد بود كه حركات ديوانگان را عقلا بر خود روا دارند انچه در مقامه و ضيه

گفته كه رسوم و نفيه پنج نمى از دو بهينست چنانكه شايح وى رح نشان داده -

۳۴ عده مطالب صوفيه چند چيست يكى تصفيه قلب از تعلق با سوى السد و استملاك در ذكر  
او تعالى سجدي كه ذكر نفس خود را بلكه ذكر را هم فراموش كند و اين حالت را در زبان تصوف بيا داشت  
و دوام حضور و فنامى قلب تعبير ميكنند و در زبان شرع با حسان تعبير مينمايند تعبد الله كانك  
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك + الا و ان فى الحمد مضغه اذا صلحت صلح الجسد كله  
واذا فسدت فسدت الجسد كله الا و هي القلب و انچه در حديث آمده كه بنده چون گناه مى كند  
نقطه سياه بر دوش نهاده ميشود تا آنكه سياهيش تمام قلب را بويگيرد و نهد بهين صلاح دلست دوم تركيه  
نفسست از اخلاق زليه و تحليله آن باوصاف حميده و اين را بزبان تصوف بقا و بقاى نفس تعبير ميكنند و بجز  
اخلاق زليه و وجوب اخلاق حميده شرع با عللى صوت منادىست تا بجهت كمال اعمال جوارح را در حجب  
بهر چه اعتبار نداشته نماز و مانند آن بربا برون اخلاص داخل نموست و اكثر اعمال مباحه بنيت نيست  
اجروا ز مقامات قريكم و كه صوفيه يك مدين در صدد تخصيص است و آنحضرت صلعم بران تخصيص فرمود  
لا يزال عبد ياتقرب الى بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت بمعفه الذي  
يجمع به الحديث اين حديث را هر يك از اصحاب و مدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل ميكنند

نه این که شامی فکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشانست نه در اهل سکر که خارج از بحث شرع و عقل اند و ملاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسندت حاجت

با مثال این احوال نیست

ومن يك وجد لا وجل عجيحا      فلم يحجزه اقل المغنّة +  
له من ذاته طرب قد ديم      وسكر دائر من غيرون  
کسانیکه زیاده ان پرستی کنند      آواز دولا بستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیّه رح گفته اما النبی صلعم واصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوة  
والفراة والذكر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعية ولم یجتمع النبی صلعم على استماع  
غناء وطلا ولا فحشاء ولا فساد ولا سفسط ببردته بل كل ذلك کذب باتفاق  
اهل العلم الجدينه ولم یکن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاکابر من ائمة  
الدين يحصلون هذا طريقا الى الله ولا يعدونه من القرب والطاعات بل يعدونه  
من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر تؤثر في النفوس اعظم من تاثير الخمر و  
انما غايه الكرامه لزوم الاستقامة اسی حاصله

عجب وکیه کردن و تفهیم و یاد داری دیگران بهتر دیدن و غیره حقیر داشتن حرامست یزکون انفسهم  
بلا الله من کس بساء و اعتبار غایب است و حال غایب معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرمود  
او قیامی بعض مردم را نشستی نوشته و تمام عمر کار و روز می کنند و انجام عمر تراب میشود و عین جنت مینماید و جنتی  
میگرد و بعضی از روزی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام ام نوشته ازل غالب می آید و عمل نادر میکنند  
و روزی میگرد و شیخ سعدی نیز گفته

مر پیر دانی مرشد شهاب      و دانند ز فرمود بر روی آب  
بکی آنگه بنویش نو بین باش      اگر آنگه بر غیر بین باش

انهم امر معروف و نهی منکر واجبست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد و از دست منع کند مثل ولایة امر و اگر  
تواند بزرگان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعبست و اگر نتواند امید ندارد دل کمزور دارد  
و محبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنها شرک باشد هم در دنیا و هم در آخرت

مغنیة عن قوله  
بن توفیق

الکرامه

بعضی از اینها

که سماع از امور شسته است و در صحیح آمده که مؤمنان و قاف اند تر و شبهات و تارک شبهات مستبصری  
 عرض و دین خود است و حاتم حول می نزدیک است که در آن بقیه و لایسا و میکا این سماع و غنا مشتعل باشد بر ذکر  
 قدود و خدود و اولال و غنچ و جمال و بیرو وصال و ضم و شرف و تنبک و کشف و معاقرت عطار و وضع عذار و وقار  
 چه سماع به پنج نوع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلایه و سلیم از سخت نماز اگر چه از تصلب و زفات الهی بجدی رسیده  
 باشد که وصف از آن قاسم شود شوکانی فرموده و کمر طهارة الوسيلة من قتل دمه عطل اول اسیر  
 بهموم و غرامه و هیاه مکیول و لاسیما اذا کان المغنی حسن الصورة والصوت کالمراة الحسن  
 والغلام الجمیل و ما کان الغناء الواقع فی من العربی الغالب الا بالاشعار فها ذکر الحسن  
 وصفات الطعن والضرب و مدح الشجاعة والکرم والتشبيب بذکر الدیار و اوصاف النعم  
 فلیحذر المتحفظ الدینه الراغب فی اسلامه فان للشیطان حیث یشاء ینصب لكل انسان منها ما یلبس  
 به و ربما کان الغناء علی الصفة المذكورة من اعظم خدایع الحیث و لاسیما لمن کان فی من  
 السبته فان نفسه تمیل الی المستلذات الدنیویة بالطبع انهنی یحققن خفیة نفسه انکره لای  
 و مزامیر و ظنور و بدل و نقاره و و غیره بانفاق حرام است مگر طبل غنای و دوت برای اعلان نکاح و در  
 ناشیه شامی گفته التحقيق القاطع للنزاع فی امر الدوص و السماع یستلزم تفصیلا ذکره فی  
 عوارف المعارف و احیاء العلوم و خلاصه ما اجاب به العلامة البحرین که آل ناشیه بعوله  
 ما فی الواجد ان حققت من حرج و لا التماثل ان اخلص من یأس  
 ففتمت تسعی علی رجل و حیلن دعاة مولا ان یسعی علی الراس  
 و الرخصة فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر و السماع للعارفين الصارفين او قانم الی اخر  
 الاعمال السالکین الماکلین لصبط انفسهم عن مباح الافعال فهم لا یستمعون الا من  
 الاله و لا یشتاقون الاله ان ذکره ناخوا وان شکروه باخوا وان خدوه صاخوا و  
 ان شهدوه استراخوا وان سرخوا فی حضرة قربه ساخوا اذا غلب علیهم الزحیة  
 بغلباته و شربوا من موارد اذاته فمنهم من طرقتهم طوارق الهیة فخر و ادب و مهم  
 من بوقت له بوارق اللطف فتحرک و طاب و منهم من طلع علیه الحب من مطلع  
 القرب فسکرو غاب هذا ما عنی فی الجواب انتهى و لکن نزد ما یسبح همان است که بالا ذکر رفت



و او که واجبات شرعیست و چون این سلسله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع الهی  
 تعمق در آن بتأکید شدید منع فرموده پس لا محاله واجب بر جمیع اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی است  
 و در بحر خارج مستلایم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این سلسله است نه در آمدن آنحضرت قدس سره  
 این است گفته و این تقدیر جز برای صاحب بصیرت کافیست و بهر بدر رفتن از دایره ایمان بالغیب وافی  
 و از آنجمله غایت افراد در تعظیم مرشد است بحدی که مشعر با عقدا و الوهیت یا نبوت او میگردد و پس لابد حد  
 اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و میرا همین توان رفت

### الرب رب وان تنزل والعبد عبد وان ترقی

و از همین ولایت نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده و سبکدوشی  
 و شعراعی صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شیطانی ایشان را دلیل بر این عقیده  
 گرفته و نه معلوم است که آنحضرت صلوات الله علیه از ان نموده و فرموده که لا تطعنن کما اطعن الذنکار  
 عسی بن عبد و این باب خیلی وسیع است این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و آنرا بجملة اظهار بدعات منکره  
 بر قبور صلحا است و این برع یشمارست کی از ان قصد بزیارات قبور است از جوانب و اطراف زیر کشیدن  
 متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط  
 الهی بسبب آن و از آنجمله استدوا و استعانت است از اهل فبورا و انما رحمت ربی علی من یستغث  
 و در ضمن این استدعا و التجا و او شد که میدهند و از مراط مستقیم توحید و در تری اقتضای و از آنجمله رونما  
 اولیا است بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع برع بوجوه متعدد در آن راه یافته با آنکه درین  
 مطابق نمیشود و فرموده که کاری از ان میکشاید جز آنکه باین حیل استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد  
 و از آنجمله تفصیل بعضی خدای اربعه است بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلاف که عقوبت اهل سنت و جماعت  
 و این دایره اعمال از صحبت روضه و صوفیه جمله در مردم سرایت کرده و حتی آن سب که همین ترتیب معتقد  
 افضلیت باشد و تقصیرش وجه مفاضله کند چنان تفقیش ناز واجبات دین است و نه از تسبیحات اسلام خصما  
 عامه را در صدد این تغییر و تنقید اقدان بخردی و نادانی محض است و از آنجمله که در دیار هند است ما را یافته  
 ماتم داری و تعزیه سازی است در ماه محرم بر غم محبت حضرات حسین علیهما السلام و در شتاعت این مردم  
 که از روضه آموخته اند همین قدر کافیست که علمای شیعه قائل بیدعت بودن آن بوده و از اهل سنت چه



نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلوات حاصل کرده مقبول جناب  
 نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که لیجلی هذا العلم من كل خلف عدله  
 و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگر بر از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان تعظیم  
 مجتهدان نجوی میدانند بلکه بنحوی پیران نمی پرند و پیران می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی  
 بران نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در مجموع اهل سنت و دوفرقه غیر مقلد ست یکی عصای اهل  
 حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفه اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال  
 بایشان منابت پذیرفته و بین دو گروه فاضل اهل سلام اند باقی حقاله شعیر و سبوس گندم و اند علم  
 در حق اداره و والد و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از استقامت تمام  
 امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بزل مبت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهتر است از عدل  
 ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست  
 حتی الامکان پیرو خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شخین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست فزونی  
 میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدانند  
 و به صدائق الدین ضل سحیم فی النحیة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا  
 میشوند و پیر و انبی و ائمه بکار دین و آخرت نمیکند بلکه تا نحین خود را دشمن گرفته زیاده تر اقدام بران نمیکند  
 سینند و ادا قیل له ان الله اخذته العزاة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المصا  
 و تا نحین باشند با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بهتر از سیاست شرعیه  
 آن نیست و عقول جمله ملوک و مدبران در جنب آن وزن یکاهی ندارد و دین را هرگز از دست نمیدانند و  
 اصلاح و از یاد آفرانند امور و اہم مہمات بیشتر بخلاف سلاطین و اعیان و ملوک و رؤسا که عزت خود و شوکت  
 و شہمت ظاہری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و دین غلط ست بر قدره که در دینداری و حق  
 پرستی و عدل و دوستی صلاحیت دارند همان مت در بغایت حضرت حق سبحانہ و تعالی عزت و شوکت  
 ایشان و رعایت در دلهای دشمنان و حفظ از مکائد اعداء زیادتر گردد و موجب فوز و سعادات دارین  
 شود و من کان لله کان الله له

۴۴ ادعای محبت خدا عزوجل و الفت رسول تجل هر کس میکند لیکن تحقیقت آن کیاب بکد نایاست

در حق اداره و والد و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از استقامت تمام امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بزل مبت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهتر است از عدل ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست حتی الامکان پیرو خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شخین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست فزونی میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدانند و به صدائق الدین ضل سحیم فی النحیة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا میشوند و پیر و انبی و ائمه بکار دین و آخرت نمیکند بلکه تا نحین خود را دشمن گرفته زیاده تر اقدام بران نمیکند سینند و ادا قیل له ان الله اخذته العزاة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المصا و تا نحین باشند با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بهتر از سیاست شرعیه آن نیست و عقول جمله ملوک و مدبران در جنب آن وزن یکاهی ندارد و دین را هرگز از دست نمیدانند و اصلاح و از یاد آفرانند امور و اہم مہمات بیشتر بخلاف سلاطین و اعیان و ملوک و رؤسا که عزت خود و شوکت و شہمت ظاہری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و دین غلط ست بر قدره که در دینداری و حق پرستی و عدل و دوستی صلاحیت دارند همان مت در بغایت حضرت حق سبحانہ و تعالی عزت و شوکت ایشان و رعایت در دلهای دشمنان و حفظ از مکائد اعداء زیادتر گردد و موجب فوز و سعادات دارین شود و من کان لله کان الله له

حقیت محبت خدا

کنند ایشان این حرکات بحسب ادله سنت و کتاب داخل امور شرکیه است و از انجمله التزام طمطراق در سجاد  
خفته و بسط اطفال و تاخیر در کلمه اولاد با نظر بهم نسب و اسراف کثیر در لائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ  
رسوم تعزیت و تمیزت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بویگان و معانعت آنها از عقد دیگر است حال آنکه  
در شرع طعامی مننون خبر عقیقه و ولیمه مأثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهارم و عرس نموتی و این  
اسرافات را ندیده بلکه بوش نشنیده تا بجای آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و از انجمله افتقار را بر باغبانان  
عائست بکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر تنفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قلد اذهب  
عنکم عبیة الحج اهلیه و فخرها کلاکاء انما هو مؤمن نفی او فاجر شفی الناس کلهم  
بوا دم وادم من تراب و در قرآن است ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فرمود لا تتفحج  
الشفاعة عند الا بالذنه و لا تجزیه نفس عن نفس شبدش

العبیة الکبری

فانزل الی

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه  
گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین مقصود اتباع درین هر چهار مذاهب  
خوب است اگر بروج اختیار و تفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را منحصر در  
علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات و تمت بهرس  
حصه از آن رسیده و بعد از آن که کتب و صحف فرا هم گشته و مسانید و مجامیع موافق شده جمعیت  
آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در مسنده که حدیث صحیح صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع  
همیچ مجتهد و تقلید همیچ امام در آن نمی باید کرد و همیچ حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان است  
زیرا که صحاح ستته بوجه صنعت انطباع هر جای میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتهی و دار  
و بلوغ الملام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه تنعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و در حدیث  
نیست بحسب تحقیق علمای راغبین بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب  
دلیل الطالب و افاده الشیوخ قادر است و از برای رفع تعارض و ادراک جمیعین الروایات  
و ترجیح بعضی بر بعضی و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملات کتاب نیل الاوطار  
و روضه ندیه و عرف الحادی و بدور الهمم بمنزله استاد شفیق است پس اهل حدیث را مقتدای خود  
نی باید شناخت و بدل محبت ایشان نمی باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید شد که حاملان علوم

اهل علم و صلاح تا میتوانند می باید کوشید و همچو دیگر در کسب آن همه خصال حمیده و توفیق اندوختن و زائل نگویند می باید جستجو  
 و چون این تکلیف و تخطیه است بهم دهد و آراستگی صوم و صلوة و سایر عبادات و پیرانگی جمله مقدمات و معاملات  
 حاصل گردد می باید که آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بر کمال خود و در علم و عمل  
 هرگز تنانزد چه ظاهر است که انبیا چنان سن و سال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند که از این فضائل و  
 رزائل و غفلت و حجاب بوده اند و بسی آگاهانند که با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب علل  
 و منافع و مضرات از ان اخلاق نکو میباید تخیلی نمی توانند شد و از علیه فضائل و لباس فواضل مطلقا بر او معرا  
 می باشند پس هر صبح و مسا و هر دم و هر ساعت بمضمون اللهم ما اصبح بی من نعمة او بکل  
 من خلقك فمناك وحدك لا شریك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف  
 انکار و دو گاه می از کمال الهی ایمن نبوده خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف راجع دارد که ایمان  
 میان این هر دو است چنانکه ایمنی از وی کفر است همچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد \*  
 اگر بیشتر خطاب فکر کنند انبیا را چه جای معذرت پرده از روی لطف گویند که انقیاد امید مغفرت  
 از او محبت ملک قدوس تقدیم آن بر حبس اموال و اولاد و نفوس واجب است حق تعالی فرمود  
 قل ان كان اباؤكم و ابناؤكم و انخوا انكم و ازواجكم و عشیرانكم و اموال  
 اقترففوها و تجارتهم فخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله  
 و جهاد فی سبيله فتر بواحنی یا ای الله بامره و الله لا یصل الی القوم الفاسقین  
 محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند که محبت خدا فرض است یا نه گفت فرض است گفتند دلیل چیست این آیه  
 فروخواند و گفت تو بعد بر تفصیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی خبر بر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم واجب  
 واقع نمی شود و معلوم است که محبت رسول تابع محبت الهی است و همچنین از اناس مرفوع آمده و الذی الی  
 نفسی نبید که لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من ولده و والدته و الناس لجمعین  
 و چون ایمان بجز تقدیم محبت نبوی بر انفس و خویشا و ندان دست بهم نمیدهند پس محبت الهی چه گمان هم را ایمان  
 و محبت او تعالی را و در چه است کی فرض لازم که آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن را واجب افتد  
 و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلکم بر وجه رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان بلکه برای هر حکم  
 و عموما و بغض کفار و فجار و جملة مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب رسیده و از مبانی

در محبت خدا و رسول صلکم

حقیقت بحجت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی چنانچه در هر باب و اجتناب از  
 سینات برتریه علیا اگر در ولایات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرگیرد و  
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و ولایات جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاقلش خطور  
 نکند مگر اگر التجار و زاری و نیایش و بقراری از عدم تحمل آن بگراید و زیان بجانب باری و حضور خداوندی بنا بر فرض  
 اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکه تواند کند رضایقه نیست بلکه بهتر و بجای درست است بلکه مقتضای کمال  
 و تمام احسان و این اِذَا نَادَى رَبَّهُ اَلَيْسَ لِي مَسْكَنٌ فِي الْجَنَّةِ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ انیقدرست که مفهوم  
 شکایت و عطف حکایت را نسبت بان ذات پاک در وهم و خیال خود باندید بلکه آنرا تمامه بیوسی قصه و مال  
 و مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی او است نسبت نماید

هر چه هست از قاضی ساز و بی اندام است      ورنه شریف تو بر بالای کس کوه نیست  
 مأمورین او که تو اطمینان شیدی      تجسس کی با ضد نمی آید تو کسی متبل موتا

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِمَّنْ هَالِ أَوْسَتْ  
 مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ شَعْرًا أَوْ  
 وَهْمٍ أَمْ بَاعْتُمْ بِرَحْمَتِ اللَّهِ بِمَقَامِ صَبْرٍ وَنَصَبٍ رَضًا بِقَضَايَا وَتَقِينُ كُنْدَ كَمْ سَمَحَ عَذَابِي سَخَتْ تَرَبُّدِ  
 و از آنچه بومی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از آن عفو غفورست که آن درجه عقاب که مکافی  
 قصوش باشد مبتلایش نفس برده و همین امر سبب صدور اعلائی انواع شکرست که در عین ابتلا ببلایا و  
 هجوم آفات و زاریا لب بدان میکشاید با جمله انسان را هیچ حقیقت در خود آن نیست که در صورت توجه کرم الی  
 تصویر معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه بخلق او تعالی را نا قدر دان تواند پذیرد چاره  
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدر دان و نا قدر دان خیال میتوان کرد  
 و ما قدر و الله حق و قدره

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در ترکیه نفس از دأئل اخلاق و تحلیله آن بفضایل خصال  
 همین اعمال صالحه اسلامیة عقاید شریعه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و از باب این فنون علایم  
 و اسباب و معایب آنرا بطور طلب تحقیق و تفتیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و دعا  
 علایم خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از خدمت

تجرباتی در علم

اهل علم و صلاح تا میتوانند می باید کوشید و همچو دیگر در کسب آن همه خصال حمیده و تقوی از ذرائع کثیده می باید جستجو  
 و چون این تخدیه و تحلیله دست بهم ده و آراستگی صوم و صلوة و سایر عبادات و پیراستگی جملة مقدمات و معاملات  
 حاصل گردد می باید که آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بیکمال خود در علم و عمل  
 هرگز ننهند و چه ظاهر است که انبیا جنس اشغال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند و از این فضائل و  
 رذائل و رغفلت و حجاب بوده اند و بسی آگاهانند که با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب علایق  
 و منافع و مضرات از ان اخلاق کثیده و تقوی نمی توانند شد و از طایفه فضائل و لباس فو ضائل مطلقا میسر  
 می باشد پس هر صبح و مسا و هر دم و هر ساعت بمضمون اللهم ما اصبرم من نعمته او یاکحل  
 من خلقتک فمنک و حدک لا شریک لک معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف  
 انکار و دو گاه می از ذکر آلتی ایمن نبوده خائف از غضبش ماند و جانب رجاء را بر جانب خوف راجع دارد که ایمان  
 میان این هر دوست چنانکه ایمنی از وی کفر است همچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد \*  
 گنجینه خطاب قهر کند انبیا را چه جای مخدر است پرده از روی لطف گویند که اشتیاق را امید فقر است  
 ۴۹ از دم محبت ملک قدوس تقدیر آن بر حب اموال و اولاد و نفوس واجب است حق تعالی فرمود  
 قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال  
 اقرب فقهوها و تجارة فحشون کسادها و مساکن ترضون بها احب الیکم من الله و رسوله  
 و جهاد فی سبیلہ فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین  
 محمد بن خیف صوفی را پرسیدند که محبت خدا فرض است یا نه گفت فرض است گفتند دلیل چیست این آیه  
 فروخواند و گفت تو بعد بر تفصیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی خبر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حرم واجب  
 واقع نمی شود و معلوم است که محبت رسول تابع محبت الهی است و صحیحین از انس مر فو عامده و الذی  
 نفسی بنید کلا یوم من احدکم حتی اکون احب الیه من ولده و والدته و الناس لجمعین  
 و چون ایمان بسته بقدم محبت نبوی بر انفس و خویشا و ندان دست بهم نمیدهند پس محبت الهی چو گمان می باید کرد  
 و محبت او تعالی را و در جبهه است کجی فرض لازم که آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محارم است  
 و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلح بر وجه رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان با حسن جمله  
 و عمو و انفس کفار و فجار و جمله مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب است و هر که اخلال

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی مقام در هر باب و اجتناب از  
 سینات بمرتبه علیا اگر اولیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فریاد  
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاقلش خطور  
 نکند مگر اگر التجا و زاری و نیایش و بقراری از عدم تحمل آن بلیا و رزایا بجانب باری و حضو خداوندی بنا بر  
 اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چند آنکه تواند کند رضایقه نیست بلکه بهتر و بجاد درست است بلکه مقتضای کمال  
 و تمام احسان و این آیه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمُسْتَسْتَجِرُ بِاللَّهِ وَكَانَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ** اینقدر است که مفهوم  
 شکایت و عطف حکایت را نسبت بآن ذات پاک در و هم و خیال خود باند ببلکه آنرا بتامه بسوی قصود  
 و مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

هر چه هست از قمارت ساز و بی اندام است      ورنه تشریف تو بر بالای کسی کویا نیست  
 غام مین او که تو اطفال شهید می      تجسس کجا ضد تخی اگر تو کسی است بل موتا

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِمَّنْ هُوَ أَوْسَتْ  
 مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمِنْ بَعْضِ شَعْرٍ أَلَوْ  
 و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که وی استحق غذا بی سخت تر بود  
 و از انچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از آن عفو غفور است که بآن درجه خطاب که مکافی  
 قصودش باشد مبتلا بش نفس مودوده و همین امر سبب صدور اعلای انواع شکر است که در عین ابتلا بلیا و  
 مجموع آفات و رزایا لب بدان میکشاید با بخل انسان را هیچ حقیقت در خود رآن نیست که در صورت توجبه کرم الهمی  
 تصور معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجبه غفلت او تعالی را نا قدر دان تواند پنداشت چه او  
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدر دان و نا قدر دان خیال می تواند کرد  
 و ما قدر و الله حق قدره

۴۸ سلف صالح را به یوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از زائل اخلاق و تحلیه آن بفضائل خصال  
 همین اعمال صالحه اسلامیة خدا سنیة شریعه و صاحبیت مقتدایان خود کافی بود و از باب این فنون علات  
 و اسباب و معالجات آنرا بطور طلب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عا  
 علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم فلهندست پس در تحصیل آن از خدمت

بیت سلف و صلوات



زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بحجاب باحوالش بر داشته و کلام  
 کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبی رحمة للعالمین \*  
 وزیر می چنین شهر پاری چنان جهان چون نگیر و قری چنان  
 و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی است که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت  
 روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقه اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت  
 علاوه بر مزیت متقدم است که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور  
 این است عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم  
 اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر ولا  
 يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلعم فاسند ركبتيه الى ركبتيه ووضع كفيه على  
 فخذه وقال يا محمد اخبرني عن الاسلام قال الاسلام تسعة اركان لا اله الا الله وان محمدا رسول  
 الله و تقيم الصلوة و تؤتي الزكاة و تصوم رمضان و تحج البيت ان استطعت اليه سبيلا  
 قال صدقت فجبنا له يسأله ويصدق له قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله و  
 ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر و تؤمن بالقدر خبيرة و شره قال صدقت قال  
 فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال  
 فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها با علم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها  
 قال ان تلد الامة ربتها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يطمطون في البنيان  
 قال فما نطق فلبثت مليا ثم قال لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله و رسوله اعلم  
 قال فانه جبريل اناكم يعلمكم دينكم رواه مسلم و رواه ابو هريرة مع اختلاف وفيه  
 و انا رأيت الحفاة العراة الصلح البكر ملوك الارض في خمس كل يعلم من الا الله ثم قرأ ان الله  
 اعلم الساعة و ينزل الغيث الآية متفق عليه و بعد ازین حدیث هر قدر ببيان اسلام و ايمان  
 و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعبه این اصل و فرع این اساس است تا آنکه میبایست شعبه این را جدا  
 کتاب خود را بهین نام می کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جدا گانه مرتب نموده بلکه برای هر علم  
 از این احکام ابوابهای مستقلة فراهم آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسیده و از مبانی

در چیزی از آن که ایمان و تابش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجه سابقین مقربین است و آن ترقی  
 محبت بمحبوبات الهی از انواع طاعات و کرامت سکرات و تعالی از دقائق منکرات بهر بنا بقدر و قضای او که موسوم  
 نفس است از مصائب و بیایات و این فضل استحب و عمل مندوب است و خواستن این محبت از خدا یکی از  
 انظم مطالب ابرام است و من دعائه صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك حبك وحب من  
 یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک حب الی من نفسی واهلی وولائی  
 الباری رواه الذمذی ولاحظه عن ابی الدعاء علامه ابن حب حبلی روح را کتبی است موسوم به  
 استغاث فی نسیم الناس من نعمات ربنا فی القدر و ان با بهادریان اسباب جالبه محبت رب الارباب علامه  
 محبت صادق و اوتعالی و استغاثه و مجین بکلام رب العالمین و انشایان بجنبان قدس الهی و بیدار می نهانی  
 ایشان بمنامات و سبانه و شوق تقاریر الله تعالی و رضا بملکی اقدار و تنعم با کدرا عقد کرده و بانی در شرف  
 اهل حب و علومنازل قرب ایشان بسته و کلمات مجین را آورده و گفته اند انست در یحیی که مردی آن  
 حضرت صلعم را پرسید که متى الساعة یا رسول الله گفت ما اعدت لها قال ما اعدت  
 لها من کبیر صلوٰة و لا صیام و لا صدقة و لکنی احب الله و رسوله فقال انت مع  
 احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا و نحن کذلک قال نعم قال انفس ففرحنا  
 یومئذ فرحاً شدیداً و لفظ مسلم چنین است فما فرحنا بعد الاسلام فرحاً اسد من قوله  
 انت مع من احببت بعده انست گفته که فانا احب الله عز وجل و رسوله صلی الله علیه  
 و آله و سلم و ابابکر و عمر و ارجوان اکون معهم و ان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند  
 بکفی المحبین سرفا هذه المعیة و تحقق آن است که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل است  
 با ایشان اگر چه از بلوغ غایت و وصول نهایت عاجز و قاصر باشد

۵۰

آگاهی آمد که اصول شریعت ملت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التیمه سه چیز پیش نیست و تمامی بولفات  
 این ملت و مصنفات ائمه است شرح و بسط همان سه چیز است پس بس اگر چه دانش بسی در از گذشته و  
 و عرض میار از زمین صدر اراول تا این دور آخر بنا بر حقوق افکار پیدا کرده و آن هر سه چیز اسلام و ایمان  
 و اتقان است که جمله کتب سماویه و صحف انبیاء بر آن متفق بوده و اجمالاً و تفصیلاً محتوی آن آمده و اصل  
 و درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه است که در عرف اهل حدیث بحیث جبریل شهرت دارد

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و ذیل المرام از محرر سطوری و بدین بیان است و دوم علم خاصه و این با چهار فرق  
 خدایه اتفاق افتاده یهود و نصاری و مشرکین و متاخرین و مجله اهل مل و سخن باطله و انجباب ادیان شمار  
 تفصیل این چهار طائفه است مثل مجوس و صابیه و دهریه و منو و مانند ایشان و تفریع برین علم  
 دومی متکلم است و هر چند در علم کلام کتب بسیار فرار آمده اما آسن کلام دین مرام و در رد اهل ضلال از اعم  
 سابقه و فرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم ح است و تالیفات صابونی و  
 ابن قدامه مقدسی و عقائد صفاری نیز درین باب بسیار خوب تالیف شده و قدر مقاصد و موافق تشریح این  
 بر بشار فان غیر مخفی است سوم علم تذکیر آثار الدنیا و بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان با نوح ایشان به اشی  
 و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایام البیوع یعنی بیان وقایعی که آنرا خدا می بجا فرموده است  
 اینچنین انعام مطیعین و تعذیب مجرمنین و علم تذکیر بعبودت و مابعد آن از شکر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار  
 و حفظ تفصیل این علوم و الحاق احادیث و آثار مناسب آن وظیفه و اعط و مذکور است و بیان این علوم بر  
 روشنه تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متناخران و این مضمی صمم که بدان اشارت رفت بر دو گونه است  
 یکی آنکه عقیده باطله یا میان کنند و متعصب نمایند بر شاعت او و بران انکار کنند پس پس دیگر آنکه شبهات ایشان  
 نقد بر نماند و آنرا بدله برانیه یا خطابه ص فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان  
 خواهی احوال و فان اهل زمان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراض بولایت تقدیر  
 زمین زمانه وجود اولیا احوالی انکار نموده و بقیه رو آستانه میزند و انواع شرک بعمل می آورند و تشبیه تحریف  
 چگونگی ایشان و دایم است و بحکم حدیث صحیح المتبعین سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست  
 که او را و ز قومی مذکور است و معتقد مثل آن عاقلانند سحایه عن ذلک و اگر نوحیه یهود و خواهی که بر مبنی علمای  
 سوره که طایفه نیاباشند و خوگر فتنه تقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد و در امتحان  
 عالمی مسند ساخته از کلام شارع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تأویلات فاسده را نقد  
 خود ساخته باشند تا شاکن کانه هم و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امر و زوال و لاد مشایخ و اولیا را  
 زمین که در حق آبار خود چه ظنون دارند و آکجا کشیده برده اند لا نظرونی کما اطردت للنصار  
 عیسی بن مریم تفصیل حال ایشان است و سَمِعَکُمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ  
 و منافقان و دو قسم بودند که و هم بزبان گفته ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود و کفر و محمود

آن بمعایش انتقال نموده و در دنیا با دینیت یک جامع فرموده و در دنیا همین یک حدیث کافی است  
 و در دین با آنجهت که شش بر احکام عبادات و معرفت است و در دنیا با این جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال  
 این جهان است پس گویا که اینجهت اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد سرفراز و قیل این دار و آن دارست لهذا  
 در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرآت آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و  
 محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یک از رکوعات و لفظ محسنین بی جای از آن  
 و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هجده رکوع  
 و لفظ مؤمنات در هجده جا از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده  
 رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چهار رکوع و اردگشته و لفظ اسلام هشتاد  
 و مسلمان سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سی و نه جا و مسلمین بیست جا و مسلمانان پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات  
 واقع شده و این ذکر رکوعات است نه در هر رکوع الفاظ مذکوره بکرات آمده و ماده احسان و مشتقاتش  
 بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگر چه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و تیز درین حد  
 اشارت است بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اول این مراتب مرتبه اسلام است و ثانی مرتبه ایمان ثالث  
 مرتبه احسان و تیز در آن ایماست با آنکه این هر سه چیز مطلوب آتی است از بنده گان اگر چه طبقه بعد طبقه باشد  
 پس اگر تعابیری از آن چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل برین است بر تصویر و چون اکثر مردم از مرتبه سوم  
 افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبه اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت است بر انسانها  
 فرموده و از حال حال هر یکی آگاه می خشد چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی جمیع سوسمی آن رفته مسلم  
 کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد انی و توفیق لم یزلی و امن از تحصیل مرتبه سوم بزرگ  
 و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان است ممل فرنگذار و ان الله یا اهدنا بالعدل و  
 الاحسان و ابتداء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظمکم لعلکم  
 تذکرون فاذا کرم الله العظیمین ذکر کم و ادعوه یستجب لکم و لذکر الله تعالی اعلى  
 و اول و اعز و اجل و اهم و اتم و اکبر

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجبات و مندوبات و مباح و مکروه حرام  
 خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنی و تفصیل این علم در فقهیه است کتاب

نزاع کردن و احکام مذہب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای دفع دلائل قرآنی و دیگر  
 من معنی نیست می ترسم که از قبیل تدرار بالقرآن باشد طالب دلول آیات باید بود و مذہب خود همان مدلول  
 آیت را باید گرفت گوهر که بان رفته باشد موافق یا مخالف انتہی جمعی نمود لغت قرآن را ایضاً بینایند و شواهد کلام  
 عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع سخاۃ لغویان است در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از  
 استعمال عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتہی یعنی بر مذہب پیوسته  
 یا فراجود بنیاد کرد اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سباق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی  
 و گروهی نکات معانی و بیان را هر چه تا متر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادب است  
 و رفوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی است حادث بعد از انقضاض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جموع  
 مفهوم میشود علی الراس العین است و آنچه احمضی است که بزمستحقان آن فن دیگری آنرا اذراک نمکند لاسلم  
 که در قرآن مطلوب باشد انتہی و بعض قرأت قرآن را که از استادان ماثور است روایت میکنند و هیچ  
 و قیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرأت و این تجوید و قوا عد قرأت که در کتب  
 متاخرین دیده میشود در سلف از آن علمی و فاضلی نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی است تالی را حسن  
 صوت بی تمیزی و واضح خواندن که خوشایند فطن معنی آن بفهمد و زیاده بران نزد من بدعت است و برخی بنگات  
 متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق با دینی مناسبت زبان میکشایند و این روش صوفیان است در فوز الکبیر  
 اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیز با بر دل  
 ظاهر میگردد و در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او حاصل است متولد میشود و چنانکه  
 کسی قصد لیلی و مجنون شنود و مشغول خود را یاد کند و معامله که در میان دی و میان محبوبه وی میکند و  
 مستحضر سازد بعد گفته در اینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 و در آن راه سلوک فرموده تا مسنت باشد علمای امت را و فتح طریق باشد علوم موهوبه ایشان انما  
 آئمه آیه فاهما من اعطی و اتقی را و در تمثیل مسکنه قدر خوانند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این  
 کرده است دل او بهشت غیر نیامد و هر که خدا و آن بعمل آورده است او را راه دوزخ و تعذیب کشیم لکن بطریق  
 اعتبار توان آنست که هر کسی را بر جای حالتی آفریده اند و آن حالت ابروی جاری میکنند من حیث یکدل او باید ری پس بن اعتبار  
 آیه را بسکله قدر بطریق واقع شده و همچنین آیه و نفس و ما سواها که معنی منطوقش آنست که بر بر و او شمر

ورق ایشان است فی الدرك الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلاً بعبادت  
قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافرند

وما اتانا الا من غذية ان غوت غويت وان ترشد لغزوة ارشد

و نفاق اولیاء آنحضرت صلوات الله علیه دانست که از قبیل علم غیب است و بر مرکز قلب اطلاع نتوان یافت  
و نفاق ثانی کثیر الوقوع الیما در زمان ما و اشاره بهین نفاق است در حدیث ثلث من کن فیه کل  
مذاق کذا خلاصه اگر خواهی که از منافقان نمونه بینی و در مجلس امر و مصاحبان ایشان را بسین که مرضی  
ایشان بمرضی شایع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلوات الله علیه  
شنیده نفاق و زریزند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شایع معلوم کرده اند  
و بعد از آن بر ایشان خلاف آن اقدام نمینمایند و علی بن القیاس جماعه از معقولیان که شکوک شبهاست  
بسیار بخاطر و اند و معاد انسیا منیا ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آراء ائمه خود  
را بر سنی صحیح بنویسند و خویش ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیم گذاشته نمونه آن گروه  
باجمله چون تر آن خوانی گمان مکن که محاصره با قوی بود که بودند و گذشتند بلکه حکم حدیث استنبه  
سنان من قبل که هیچ بلایی نبود مگر امر و ز نمونه آن موجود است مقصود اصل بیان کلیات  
آن مقاصد است نه خصوصیات آن حکایات این است کلام مختصر درین باب و تفصیل  
این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله اکسیر فی اصول التفسیر است و الله اعلم  
۵۲ مفسران فرقه های مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه آیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد  
یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان است و احسن تفاسیر خواص این مصداق تفسیر  
این تفسیر چون جبریطریقی فتح التقید شود کافی و فتح البیان این عانی فانی است با تمقید روایت و تفسیر درایت  
فروقه تاویل آیات و صفات پیش گرفته است پس آنچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و تعلق مخالفان  
را بعضی آیات رد کرد و این طریق در محکمان است در فوز الکبیر فرموده اند آنچه محکمان غلو میکنند در تاویل متشابهاست بیان  
تحقیق صفات مذهب من نیست مذهب مالک ثوری ابن المبارک و سایر قدماست و آن امر را  
متشابهاست بظواهر آن و ترک خوض در تاویل آن انتهی و قوی استنباط احکام فقیده ترجیح مجتهدات  
بعضی و جواب تسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین است در فوز الکبیر گفته اند احکام متنبطه

طبقات اهل تفسیر

درین اسبوع دیده و کذک در مدّة العمر رویای صادقه در مشاهده آمده و بلند احمد اگر چه بیشتر خوا  
 که شبانه روز دیده میشود و علی پیش نیست و کیف که عدم مثل شیطان بصورت انسان در مقام خاص  
 بحضرت سید الانام است دیگری را این مرتبه که است که از اغاث احلام دور و مجرب باشد محمد بن سیرین  
 که از اجله تابعین و ائمّه موالین است میفرماید الرؤیا ثلاث حدیث النفس و تخویف الشیطان  
 و بشری من الله و سمره بن جندب گفته کان النبی صلی الله علیه و آله اقبل علینا بوجهه فقال  
 من ای منکم اللیلة رؤیا قال فان رأى احد قصها فيقول ما شاء الله رواه البخاری  
 معلوم شد که طلب رویا مستحبست و فرمود هی علی رجل طائر ما لم يحدث بها فاذ احث  
 بها وضعت و احسبه قال لا تحدث الا حبیبا اولیبا رواه الترمذی عن ابی ذر العقیلی  
 و در حدیث سمره بن جندب است نزد بخاری قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یكثر ان یقول  
 لا صحابه هل رأى احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث  
 و ابو سعید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله یقول ما یصدق الرؤیا بالاحسان رواه الترمذی و الدارمی و ابی حمزه  
 باب خواب بسیار اطناب دارد و ایضا گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم صلی ذکر بعضی مناهات  
 آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست و الله اعلم

۵۴ عالمی که گریه نام و نشان میگرد و بیفایده است دوام خیزد از حق میسب چیز را نیست و اگر  
 چندی نام بر صفحه بستی میبوم ماند سیمی را چه حاصل و کدام نشاط  
 سعی اری که بعام تو ماند نامی اندکی غور بکن نام چه خواهد بود و ن

۵۵ هر که درین عالم از همه فرست و زیست دران عالم از همه بالاتر مثل کله را کاب که درین صفحه از همه  
 سو خست و در صفحه دیگر بر همه مقدم  
 سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان حرف ختم صفحه تاج صفحه آینه است

۵۶ در زبان عرب حرفی است که عمل جرو رفع و نصب هر سه میکنند و لهذا فر گفته اصوات و  
 فی نفسیه من حتی شیء انسان است غرق و چنین امر سهل حیف است کاش بجای حتی و این افکار شتی بالهی  
 در نفس اومی بود تا بانهما میرسد

۵۷ در حالت بیداری نشسته اگر بقد خیزد و لایحی غنودی اتفاق می افتد خواب میشود

این قول را در مدینه  
 و من تثنی انی انی و یوحس  
 فی ثلاث ما اراه فی مدینه و یوحس  
 فی ثلاث ما اراه فی مدینه و یوحس  
 فی ثلاث ما اراه فی مدینه و یوحس  
 فی ثلاث ما اراه فی مدینه و یوحس

نام روی

تقدیم

درین

بجای

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه بر او تلمیذان بر و اشم اجمالا در وقت نفع روح مشابهتی هست بطریق  
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهدا کرد و الله اعلم در حدیث آمده لکل آیه تمثله ظمیر و بطن و  
لکل حد مطلع پس ظاهر علوم همچنانکه قرآن چیز است که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بالارباب  
تفکر است در آثار و معالجات حق است و در تذکیر بایام الله معرفت مناسط مدح و ذم و ثواب و عقاب است  
از ان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بحجرت و تامل و خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن  
و در آیات احکام استنباط احکام غفیه بغاوی و ایارات نمودن و در محاجت فرق ضاله معرفت اصل  
آن قبایح و لایق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظاهر معرفت لسان عسرب و آقا متعلقه بقرن تفسیر  
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه است و الله اعلم  
۵۴ در حدیث آمده از نبوت جز بمبشرات نماده گفتند مبشرات چیست فرمود روایاتی است  
و این نزد بخاری است از روایت ابو هریره و مالک بر روایت عطاء بن یسار زیاده کرده پراها الوجله  
المسلمه او تری له و در روایت انس چنین آمده که روایاتی است که جز بمبشرات نبوت است  
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خداست و علم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمبش تحذیر  
آن نکند و اگر نشی کرده بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و هیچکس نگوید و درین  
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه است از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعه زیاده کرده که نزد  
رویت کرده تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و چه معلومی که بود از ان برگردد  
و هم در حدیث متفق علیه است بر روایت ابو هریره که اذا اقترب الزمان لم یكد یکن ب و یا  
اللی من بندة خاکسار درین نزدیکی بمقرب حرکات عساکر فرنج بر افراخته کابل در خواب دید که یقیناً  
را بنده کرده اند و درینند آورده اما بعد از ان ایشان ابرهم در انجام مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد  
که در منام نمودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال در همین ماه باز شکست بر طاعت  
و گریخته آمدن ایشان از انطرف دیده شد و تاویل آن غلبه ایوب خان بر قندهار شد و همدین قرب  
ساعت میانه دوسه ماه منامات صالحه در حق ندیده شد و هم عائد بالمشاهه عبدالله عن رسول  
که از صلای این زمان است و انسان مع صاحب اتباع و عرفان خوابی در باره این عاجز تا توان  
که بیشتر بغفران و رضوان است دید و بدان آگاهیم بشید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضوان



وگرفت ان اکرمکم عند الله اتفکاکم و در خبرست الناس معادن کمعادن الذهب  
الفضة تخبارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجالان من  
تقوي او فاجر تقوي عن نفسه و اراکار بر تقوي آور و مجر د اسم را و رسمي و حش نهاده شعر

تنافع الناس في الصوفي واختلوا  
وكلهم قال قولا غير معروف  
ولست امنه هذا الاسم فتنه  
صاوت فصلا في حتى سمي الصوفي

با جمله که همان از انصاف بپذیرد حیوانیه است و بتقوی و مسلم انصاف دار و صوفی و حقیقت است  
نه آنکه تنها بر جامه صرف نظر کرده و سکوت دائم و ترک اکل بحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بقصیر در شرع فقیر  
از مال است و اذیتا مخلوق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد و دیوانه  
نه پویش است نه از خود نشانه پویش

۴۰ افضل اولیای بنی خاندان نبیاست و افضل انبیاء که وه مرسلین است و افضل مرسلین طائفة  
اولوا العزم است یعنی راسیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال تعالی شرع لکم من الدین ما  
وصی به فوالی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه و قال و اذا اخذنا من النبیین  
میهنا قصصهم الی قوله النسا و افضل اولوا العزم محمد رسول الله است معلوم و وی تا دین جهان آمده میان  
اولیای خدا و اعدای او منقسم میگردد و ولایت ضد عداوت است و اصل ولایت محبت و تقرب باشد  
و اصل عداوت بغض و بعد و مل یعنی قریب است پس ولی کسی است که موافق و متابع او میماند و سر  
محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه  
از برای حرب است و هر که مدعی محبت خدا و رسول است و اتباع فرمان و واجب الاذعان ایشان میکنند  
و ولی شیطان و عداوت همان است اگر چه بجای خود خود را ولی البیگرمه باشد و در دوستان خدا شمرده گردد و ترا  
را هم دعوی است که ایشان اولیای خدا هستند و هر کس که پیغمبری یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی  
انچه نهادای ابناء الله و احوال الله بودن نسبت خود میکنند قالت اليهود والنصارى نحن ابناء  
الله و احبائهم الی قوله والیه المصیر و کذا لک مشرکین عرب معجوبه که ایما اهل الدان زیر که در مکه میمانند  
میراثه او هستند پس و تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاءه الا المتقون  
و ان خضعت فرمود ان ال ابی فلا ینسوا الی باولیاء انما ولی الله و صالح المتقین

و انی سرت بهم میاید و حمله انو صدمه بسیار است که نفس را طغیه همیشه شتاق میدهد زین  
 به طغیه او را از ان عالم دور میدارد و خواب ندیده میماند زیرا که در وقت خواب ازین عالم القطاع کلی بیرون رفته  
 و در مرتبه عالم مثال بخرام پس در حالت بیداری بسبب طول مشارفت از مبدع ملام می پذیرد و در ان  
 قدر غرق و غرقانی باندک قریبی که است مبدع تسلی میشود و کمکت براحت مبدل میگردد  
 مرا از زلف او موی بسندست      فضولی میگردانی بسندست

و البته نه فقط نفس و دین فرد نیست و در هر یک از این دو علم و اوست و اهل علم نیستند از مشعل  
 و اوست و زنگی و ابو انجیر بنی و کرنی پیر شیخ معروف و نوبی پیر ذوالنون مریدی و ابو نصر سرریج و ابو حسن  
 ابی و عبد الملک اسکات و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو خض صداد و ابو عباس قصاب و حمد و قصاب  
 ابی و بنی قاتق و ابو جعفر سگ و فرید الدین عطار و بهار الدین نقشبندی غیر ذلک و این جمیع ایشان اهل انوع  
 بر نه ولایت نشده اند که ذلک عصا به اهل حد ذات و زیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای صاف موالی بوده اند  
 مثل تکریم و نافع و حسن و حسن بنی و غیر ایشان و الله یختص بر حمته من شاء و این ماجر کی آیات  
 ایست که هر که متوسل بشدافت نسب و علو حسب است در ایتان علم و ولایت جلی قلیل واقع شده و هر که زلفی  
 از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه و ربوده در آنها جلوه سلم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در  
 کتاب الفرقان بین ابویار الرحمن اولیا الشیطان میفرماید بلس لا و لاء الله شیخ یتمیزون به عن  
 الناس فی الطاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کل  
 صبا کما کمیل کم من صدیق و فیکاء و کم من زنادیق و عیاء بل یوجدون فی جمیع  
 اصناف امة فخل صلاهم اذا الیکونوا من اهل الدلع الطاهره و الفجور فی وجود فی اهل القل  
 و اهل العلم و اهل الجهاد و السبف و یوجدون فی التجار و الصناع و الزراع ثم حدث  
 بعد ذلک اسم الصوفیه و الفقراء و اسم الصوفیه هونسبه الی لباس الصوف هذا  
 هو الصیح و اسم الفقراء یعنیه اهل السلوک و هذا عرف حادث استیحه صلاه  
 ۵۹ مردم از ان سرت در انکه فضل سماهی صوفی است یا سماهی فقیر که در فارسی درویش خوانند  
 و افضل غنی شاکر است یا فقیر صابر و این مسند است که در ان میان بنید و ابو العباس بن عطاء از اقدم  
 است و از امام احمد در ان دور روایت آمده و صواب آنست که کتاب به بندت بران دلالت کرده یعنی در

در هر زمان و مکان و از اینجا است که نوح و ابراهیم و اسباط موسی و عیسی و حواریین همه را دین اسلام بود که عبارت از توحید الهی است و دین همه پیغمبران یکی است گوشه اشیان متنوع باشد  
عبارت آنست و حسنک و احد و کل الاکمال یسیر

۴۴ سلف امت و ائمه ملت و سایر اولیا و جمله اعیان و تمامه علما متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا  
انبیا نبوده اند و افضل ام امت محمد است صلوات الله علیه قرآن کریم حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلوات الله  
اول است بادل اخبار و آورده درین باب افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس  
سائر صحابه و مراد ایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد فتح صلح مدینه است  
که پیش از فتح مکه بودند و انا فتحنا الک فتحنا کعبینا در باره آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفه  
راشدین مدینه اند و افضل ایشان ابوبکر صدیق است رضی الله عنه بحسب صحابه و تابعین و ائمه  
امت و جماعه ملت بلکه کلمه شیعه و سنی متفق است بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت کی از خلفاست  
که افضل از جمیع صحابه است اگر چه در تعیین آن مختلف اند اما کریمه اولاد الله الذین انعم الله علیهم  
من النبیین و الصدیقین و الشیخاء و الصالحین دال است بقضای خطاب بر فضیلت ابوبکر  
صدیق و بعد عمر و عثمان در شهادت ان اند و منی حسنیه و صلوات الله علیه و افضل مرتب اسلام است و اندا  
بعض انبیا در قرآن کریم بدان ستوده و بعض دیگر از روی دخول در زمره صلحا کرده اند و تعالی درباره  
ابراهیم علیه السلام گفته و ابتناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق  
گفته انت ولی فی الدنیا و الآخرة فوفی صلیا و الحنفی بالصالحین و بالجمله انفسا و اولیا خلی  
اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلوات الله علیه آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند و معرفت  
دین و اتباع رسول امین و ابوبکر صدیق اکمل ایشان است درین معرفت علما و عملا و افضل اولیا است  
علی الاطلاق و طائفه غلطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حال آنکه احدی از  
مشایخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط  
فیه و موضع بعد که هر یکی از متاخرین زعم کرده اند خود خاتم اولیا است و بعضی او را کرده اند خاتم اولیا افضل  
از خاتم انبیا است چنانکه در فصوص بدان با خصوص تقوه نموده و این مخالف شرع و عقل است چنانکه  
مخالف جمیع انبیا و اولیا است و این بدان ماند که می گوید خیر علیهم السقف من تحتهم



قلت علم و کثرت جمل حدوت مصطلحات و ترکی الفاظ مخصوص و ادله سنت و کتاب است اگر چه ماخذ آن علوم و  
منبع جمیع فنون بدالالت نص یا اشارت آن و نحوای خطاب یا عن آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کانی که در  
عبارات کتاب و الفاظ سفت مستطاب است بوی ازان در انشای ملایان و املاهی صوفی منشان نمی توان  
و قبیان مقاصد و جامعیت اشیاء و بدایت که رکلام خدا و سوال است حرفی ازان در و او بین یاران استطلحات  
تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهی باشد که الفاظ یونان را بر اسالیب وحی قرآن ترجیح و تمیز  
تراشیده و تراشیده تکلم و تصوفیه متالیمین را بر کلمات طلیبات رسول امین تقدیم نهاده اند استعمل و این را  
بر ادایم با آنکه این اشارات و املاات حادثه گزینا و اصل مراد و اتمام مقصود چنانکه باید و فایده میکند  
نیز نشانی و تسهیل که در عبارت نبوت و کلام رسالت است و بی تکلف در ازان خاص و عام بی آدم فرود  
می آید هرگز در هیچ مصطلحات و وحی و رات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد و لقد  
بسرنا القرآن للذكر فصل من مدکر و یسر و اوله تعس و او این تفسیر شامل هر چیز  
نواد از باب علم باشد و عمل و نواذ نقییر بود یا تحریرو نظا هرست که هر کتابی در علی مینویسد و مسائل آن علم  
و در عبارات اشارات و املاات سهجله یاد می نماید و بی غنی الفاظ و توضیح مبانی و اشکال معانی میگراید و می اند  
نموده این حدیث و سهج فرآنی که آیات بینات است بر احوال و در و از متناهد شارع بغایت مجرب است  
آسان است که در ادبیات معل است که است که شکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان  
بفهمد و فهمی تواند برداشت و نه آن سر و آن کتاب ضایع است و آن عمل و منبع بر ادا و چون در  
ازان آفاق به شده و در غمی امید که ارام فامد ازان مینوان داشت و تفنن در غیر علوم شریعیه یا مثال  
این ماجرایست و در علم ارم دیگر است لکن مجموع آن در هر موضع و انماک در اشاران در هر علم مانع از علم  
۴۴ زینت زیست زندگانی دنیا از برای کافران است و توقیت و فریت در روز قیامت از برای تعیان  
اول خانه و ثمنان است و دیگر کاشانه و دوشان ربن للذین کفروا الحیوة الدنیا و السخر و من  
الذین آمنوا و الذین انفقوا فی سبیلهم فیوم القیامة و مع هذا این خانه مانع انمی شاید و با هیچی از ازان

نمود ویرت نه پایرس

و رایت معالمدارسته رسمه مزاوله السبل

و سألت بسوم الاربع ما فعلت لك سابقه الانزل

۶۵۲ علم را اقتدا و تقاضاست که من حیث کلایش حردون در ابل علم خرمید و دانش را با طلا در ملا و خلا  
 که در پس هر طالب علم بهر عصر و دیده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده و از انجمله یکی بند کردن معانی  
 آسان است در زبان مبانی دشوار چنانکه زمره از متقدمان نمودند و از مابین را بهر سخن سازند بهر علم و اسلام و اخبار  
 را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده و مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان  
 وادی تیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آئیه و شریع  
 و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات دران راه نیانته باشد و سبب قطع نظر از سبب علم  
 برای مردم روزگار نگشته طافه آنکه درین تدریس علوم را بهر مذهب غلو و بهر مذهب تعصب ساخته و بهر مذهب  
 و کمال انگاشته اند و اوین سله سنجی بیضای سلف و خلف را بر طایف نسیمان گزاشته از به کات تحصیل علوم  
 و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن است بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن به زبان  
 عرب که اشرف السنه و دنیا و آخرت است و ضائع ساختن علوم که معدن زبان برکت نشان با آنکه لسان  
 عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط است تقییدت محمدیه ماست و هر که از ان دور تر است از دراست ملائک  
 شریعیه و مفاهیم ادا و اسمعیه مجرب تر و چند آنکه در قواعد و ضوابط آن قیاد و اب و محاورات عربیت بهر دست  
 بهما نقد و کمال در علم و جهان در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال متکرر نمیدارد و در حکم ارجح است و تصور  
 با علمان و جوهر در همین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس نایت خسران باشد که بهمت از علوم مردم را برین لغت  
 و عبور گردان بر موارد و دستماد آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود دیگر اهل مل و محل با بهر تمامی  
 بکار ریب و حال آنکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و ششیده میشود تا با خبرت چه رسد و ریافته باشی که با زبان  
 اردو و ریخته و فارسی را نگینت و انگیزی نا بخت که تحریر و مایه بیت افتاده اند استعداد علمی و تالیفات  
 آنچه تقدیر حقیر و قلیل است و ادراک اینان تا کجا قاصد و نبون و از فهم اعجاز قرات که هذا لسان عربی هوس  
 جیفه عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که اوقیت جوامع الکلمه چه نشان او و کلام  
 هر عله دور و دور از افتاده اند و لذا اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بهر چه قدمی بنایان  
 ازین لغت دین بر باد داده پس معاد مندر کسی است که بهر بیت لسان و بهر بانی سید انس و جان را سهانه فخر  
 و نازش خود گردانده و دانده که بهر باین زبان چند آنکه آشناست نسبت او بهما تقدیر با خدا و رسول قوی تر است  
 و هر قدر که از این طایفه دور تر است باز آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و نقص و دیگر یکی از اسباب

آن بود بی نمود و پند و قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقى ولا تظلمون فقیلاً  
مردم دنیا سامان دنیا خواهند و ایمانیان مغایر آخرت جویند که این فانی است و آن باقی +  
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغاکنم **ثبیرة ط**  
حیات دنیا هو و لعب است و دوز آخرت سرباچ عیش و عشرت آنرا بهما پرستان گیرند  
و این را حق پرستان آن شه محض است و این خیر محض و بما الحیوة الدنیا کالالعاب و لهما  
و للدار الاخرة خیر للذین یتقون •

چون سنا و جزای عیش عمل سیرست دنیا پرستان را در قیامت چنان مندا میوش گردانند  
که ایشان امر و ز آخرت! الذین اتخذوا دینهم لهما و لعباً و غرتهم الحیوة الدنیا  
فالیوم ننساها هم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجب است از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز تقدیم متاع اندکش بر دوز  
آخرت بهت می بندد و بر نمایش این سرباچ بجای گریستن چون آب بهجور برق در محاب می خندد و از ضیعت  
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل **د**  
ویدم این چشمه بستی که بهانش خواند آتق رب آب ز دوست تو انشت **شت**

دانسته باشی که شال زندگی دنیا در قرآن بهیت و این بیان باین عنوان حق قیلان از کیست  
حیات دنیا آبی است که از آسمان منور و باریده و با گیاه زمین مختلط گردیده اما دیکه زمین ازین آب زیب  
و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین ز خرفت استوار شد ناگهان فرمان زمین  
در رسید و دردی از روزیاسب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا در

نبود و انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلنا ه من السماء فاختلط به نبات الارض مما  
بأکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم فادرو  
علیها اتاهم امرنا لیللاً و انهاراً فجعلناها حصیداً کأن لم یغن بالامس کذلک یفصل  
الایات لقوم یتفکرون • حاصل آنکه اول دنیا ایجاد است و آخرت با و اعلام

درین چمن که بهار و خزان هم غم نیست زمانه جام پرست و بنای دوز در شوق  
تجیف است که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خیر شد شویم و بدید این سرباچ از لذت آب باز مانیم •

فاجابت قال الله لنا وسوالك من جهة الغفل

تلك الايام من داولها لامكت لهن على رجل

هر چه بخشد عالم ناسازمیکه در تو غیر عبت هر چه گیری بازمیکه در تو

دیده تنگ کند فخر بنیامی سپس خشم خاشاک شر را گل گزین باشد

متاع دنیا بزن و فرزند و نابار و زویم و اسب و ستور و کشت است و متاع آخرت عور و قصور و دوده ظهور و بهشت آن یکی حصه دنیا داران است و این دیگر قسمت رنگاگان زمین للناس حسب ما عملوا من النساء والبنین والغناطیر المقطرة من الذهب والفضة والخبیل المسومة والاعناب والحشر ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عندہ حسن العذاب

تیر که شهوتهاست عور و غایت پر از می قصور و بهشت اهل عیبه قصه دیگر است

دولت دنیا گویانیت بر روشندان تیاج ز تاهست بر شمع را باین کند

فقه زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم است که بر پشت ستمکاران وزد و حرش این گروه را از پنج و بنش بر کند مثل ماینفقون فی هذه الحیوة الدنیا که مثل ریح بهما صرا صابت حرش قوم ظلموا انفسهم فاهل کتبه حاصل آنکه ستم ویران کن نامه جان و تن است و قحط غایت بر انداز معیشت خویش تن

بیشتر و بیشتر دار و اثر تیج ستم عم کو به از تن می میشود دیلاب را

هیچ دانی که غریبیت دوری از آتش و در آمدن در باغ است و هیچ شناسی که سر مایه غرور نیست حیات دنیای بی چراغ است این حیات از بهر امتحان در جان و مان بخشیده اند و این نقش بر آب را از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین از زانی داشته تر آید که فریضش بخوری و از نقد آبل باین سیه عاجل صلح کنی فمن زحرج عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا مناع الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کشیروا و ان تصبروا و انتقوا فان ذلک من عزم الامور اوتعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و قلمم بقدر شسته اگر به تبه جائز نداشته خیف باشد که این قلیل و دلیل سدا و خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمودی بود در وازده



امروز هر چه در دست ماست سرمایه حیات دنیا است که انجمل در رنگ و بوی آن گزینیم  
و هر چه نزد خداست پابنده است که بنا بر غفلت از آن بعد دل بیزایم نیست فهمید ما که در خود و گریستن  
بر غویشت و این است دید و وادید ما که جگر انعام از آن دلش و ما او تیتل من نبی فمتاع الحیوة  
الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و البقی

ایمان آخرت فراموش بر فوت دنیا دست افشوس مانند و چون کی داد و نهند بینند  
از برای خود مثل او شرم خندم خواهند و دانشمند آن عجمی دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و مافیها  
را وزن پر کاسی در برابر آنست نهند ع بین تفاوت و نه از کجاست تا کجا نه قال الذین یریدون  
الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما لوقی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین یریدون  
و لیکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لایلقیها الا الصابرون

دنیا بازیچه مردم ناگاه است و آخرت حیات اهل انبیا بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفة  
اسحاب مار و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لھي الحیوان  
لو كانوا یحصلون

طالبان دنیا را انجام کار سراج میل است و راغبان غیبی را اجر جزیل آن زمان دنیا دوست  
و مهند که دنیا هم زن است و این بیکو کار ایشان بخشد که مراد ایمان نجات خویش است یا ایها النبیه  
قال لا زواج لك ان كنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکین و اسر حکمیرا  
جھیلا و ان كنتن تردن بالله ورسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للحسنات صلاک  
اجرا عظیما

اصداق هو و لعب بر حیات دنیا و تنزیل بسیار است و زجر و توبیخ بر تقدیرش بر آخرت میشارد  
این دلیل است بر آنکه هستی این عالم و محویش نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش  
چه آنچه بازیچه باشد و یرنی باید و ایمان و اتقوی باید اجر میشاید اما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان  
تؤمنوا و تنقوا یؤتکم اجرکم

و تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ما میت حیاتش را چنین بیان فرموده که این  
زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر هر مال و اولاد است و آنچه بشود در دنیا حطام بودنش در اینجا

و فرحوا بالحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا صناع

این جهان کشت آسمان است هر چه در اینجا کار نما آید بدو نرسد هر که ندین خاکدان را سخ  
الایمان شد او را در آخرت هم شهادت و ایقان است و هر که درین کفر باطل تهیدست است آنجا سزا  
نرود الا در آن گویان یثبت الله الذین آمنوا بالقرول التابت فی الحیوة الدنیا و فی  
الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست و انکار رحمت باعث زوال هر نعمتی و دور است  
شکرت که دام فریبت کفر است که شیوه هر شیطانیست هر چه براهی الله مثلا قرینه کانت  
امنة مطمئنة یا تها رزقها رزقا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا نهاها الله لباس  
الجوع و الخوف بما كانوا یصنعون -

پیغمبر انبی که دند از آنکه چشم بر متاع دنیا کشاید و لذت فی از مطالعه این هستی موبوم بر باید  
پس آن دیگر که باشد که این نگار خانه بیند چشم طمع در آن ندوزد الا من رحم الله تعالی و لا تمدن  
عینک الا ما متعنا به ازواجهم زهدة الحیوة الدنیا لنفقتهم فیہ و رزق ربک  
خیر و ابقى

همه اندر زمین بتوانیست که توفیق و خانه رنگین است

دان مرده همچو زمین مرده است یا مثل آتش افشوده که باندک باران زنده گردد و بزرده انفع  
تا بان شود زنده گی مرده چهل آب حیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم مخاموشی آتش عمل بود و تو بخمار  
هر چه از برای خویش پسند کنی برگیری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تری الامرضها ملة فاذا  
اتلنا علیها الماء اهتزت و رببت و انبتت من کل زوج یحیی ذلک بان الله هو  
الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدیر

میل برشی بسوختن خویش باشد و از قرب ما جنس خود در لیش برگزیند باشدی که خرابی است  
مغشین مناجاتیان اند یا ز افغان هم آشیانه طوطیان نفری که دانیان را از نادانان است نادانان را از  
دانیان صد چند از ان خدا کند که عذاب محبت ما جنس نصیب آدمی شود و مبادا که خوبی در بند زشتی  
گرفتار آید الخبیثات الخبیثون الخبیثات الطیبات الطیبین و الطیبون الطیبات

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستور بن شداد  
 وورجاي دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدنيا اهلون على الله من هذا عليكم رواه ايضا  
 مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگو سفیدی کویک در و در موضع آخر چنین تفسیر نموده این  
 المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه و وضعه في حقه فنعمة المعونة هو و من اخذه  
 غيرة حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه

من حديث ابي سعيد الخدري

نوش عروسی است جهان زره صورت لیکن هر کوی بیست برده عمر خودش که بین داد  
 ورجای دیگر از حدیث عمرو بن عوف گفته فوالله الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم الدنيا  
 كما بسطت على من كان فلكم فتنافسوها كما تنافسوها و تهلككم كما اهلككم هم

واین نیز متفق علیه است

ساده بود جانیکه دل برزند گاهی بسته اند بر سر یک روان بنیاد از شبنم نمشد

و در موضع آخر فرمود الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله و ما و اهلها و عالم  
 او متعلم رواه الترمذي وابن ماجه عن ابي هريرة و در روایت سهل بن سعد چنین آمده  
 لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد  
 و الترمذي وابن ماجه و در حدیث ابی موسی است مرفوعه من احب دنياه اضر به اخرها  
 و من احب اخرها اضر بدنياه فائروا ما ينبغي على ما ينبغي و این نیز واحد و بیستی در شعب الایمان  
 است و شعرت بغضای اینجا و بقای اینجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد درهم لعنت کرده چنانکه در روایت  
 ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار زاریست و آخر درهم در حدیث ابی شریح  
 عقیبه آمده که عهد ابی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انما لي كفيك من جمع المال  
 خادم و مرکب في سبيل الله رواه احمد و الترمذي و النسائي و ابن ماجه گوایات در  
 ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که ليس  
 لابن ادم حق في سوى هذه الخصال بيت يسكنه و قوب يوارى به عور به  
 و جلف الخبز و الماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه و آن حال نیز در حدیث

بغذب سخت گرفتار آمدن بسلاسل و اوتار و اعلو انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و  
تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث العجب الکفار نباته ثم یهیم و تراه  
مصفر اکثر یکون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما  
الحیوة الدنیا الامتاع الغرور و هو یؤید اوست کریمه فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا  
فان الحکیم هی المأوی و در جای دیگر شکایت آدمی براختیارین دارنا پادار کرده و گفته بل تو نوز  
الحیوة الدنیا و الآخرة خبر و ابقان هذا الفی الصحف الاولى صحف ابراهیم و موسی علیهما  
و این صریح است در آنکه خیر و بقای آخرت امریست که از زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام تا این زمان  
برابر ماثور شده می آید و آرز برای هیچ امتی در هیچ زمان و مکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده  
گویانستی و ویرانی این خانه و هستی و آبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام و کتب سماویه و آیات الهیه  
قرناً بعد قرن و عصر ابعده عصر بران شاهد این آغاز و انجام عمر خیم گفت .

دوش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق تو سوا لی چند
چیت این زندگانی دنیا	گفت خوابیت یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلت بگو	گفت در دسر و وبالی چند
گفتم این نفس که شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند	گفت گرگ و سگ و شغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست	گفت بیو و دویل و قالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چند
گفتم چیت که خدا کنی گفت	ساعتی عیش و غصه مالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیه خالی چند
گفتم چیت گفته با خیام	گفت پندست حسب مالی چند

چنانکه آیات تنزیل با علای هویت بقای دنیا و بقای آخرت منادیت همچنان احادیث صحیح  
باین مدعی صحیح قاضی مجرب صادق جلالی خنین فرموده و الله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ولکل واحد منهما بنون فان استطعت ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانكم في دار  
العمل ولا حساب وانتم خلاف في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعب الایمان عن  
جابر مرفوعا ومانندین حدیث از علی مرتضیٰ نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهب و قادمه مدبره و مقبله گفته  
و درین باب حدیثی است و المعنی واحد و آن برای شیخ صدر الاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده  
و گفته التجانی من دار الغرور و الاثابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله  
رواه البيهقي في شعب الایمان و بهجلا اصول احسان که در عرف در ایشان سلوک و تصوفش خوانند  
همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق است که چون بیان تحلی و از اضدادش تخلی صورت  
است ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار و گوشت و از همه جهان و جهانیان رشته افت گشت

بجبت جمیل مطلق پیوست

نوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از بی تن نعره زان خواهد بود  
این کاسه سر که تو سینه او زد زیر قدم کوزه گران خواهد بود

حدیث ضمان

۴۷ حدیث ضمان عجب کلمه جامع معانی ایمان و اسلام است که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت  
صلی الله علیه و سلم که شانش منبئی از عنوان او نیست جمیع الکلمه است تراویده و تعزیه مقاله است محتوی  
مسامی منی عنما که از زبان گوهر نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که اخلاصت معلما بیان او است  
چکیده بخاری در صحیح خود از مسلم بن سعد یعنی المدینه و ابی می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود  
من یضمن لی صاحبین لحبیه و صاحبین رجله اضل له الجنة فمیده باشی که این ضمان چیست  
و از کیست ضمان از برای آنست که معدن معادن و مخزن مساوی در انسان همین دو جاره ناتوان است و چون  
خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد و در خور و مغفرت آمد چه عقاب بتنی برگناه ست بی گناه و احدی  
عقوبت نمی کند تا با کرم الاکرمین و ارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم را در باگاه جهان پناه او باریست و تبت یک  
او را که سبقت رحمتی علی غضبی یکی از صفات علیله است با حق تلفی احدی از تمامه خلق و عالم کار نه  
و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کیست که بعت او از برای رحمت عالمیان بوده و  
فرستنده او با انواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود شست و و وجود با جودش را فاقتم آیین  
رسیده المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و برگرفته بوس از هر خم خویش و فائز از مغفرت خودش آگاهانیده

انگهی بخشیده که مالی و ولد دنیا و ما انا و الدنیا الا که آب استظل تحت شجرة ثم راح وتركها  
رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود فی قصة الحصیر و اثره فی جسدہ  
و فرمود من اصبح منکم امنانی سربه معافی فی جسدہ عند لا قوت یومہ فکما حیث له  
الدنیا یجد فیها رواه الترمذی و استغربه عن عبد الله بن عاصم و در جای دیگر که راویان  
مقدم بن معبد کربست چنین را تذکره ماملاً ادری و عاصم شرا من بطن بحسب ابن آدم  
اکالات یقمن صلبه فان کان لاهالة فثالث طعام و ثلث شراب و ثلث لنفسه رواه  
الترمذی و ابن ماجه و این در باره اکل حلال است تا بپر کردن شکم مال حرام چه رسد و لهذا در شرح سنن  
ابن عمر آورده مرفوعاً ان اطول الناس جو عای و المقیامة اطول لهم شعباً فی الدنیا

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و فرمود بن امام مکر عقبة کثرت لا یجوزها المتقلون قال ابو الدرداء فاحب ان یخفف

لتملك العقبة رواه البیهقی فی شعب الایمان

تو ده انکسرت سبب بر خود نگذاشتی سبک و جان چو بوی گفرت لب تنگ نمایی

نایب صدیق رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که الدنیا دار من لا دار له و مال من  
لا مال له و لها یجمع من لا عقل له رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان حکیم گفته تو لا یجمع  
لنفسک الدنیا یعنی آرایش این نمایش بی بود و بدولت اقبال این ایمان تا عاقبت اندیش است و اگر اینها نمی بود  
خاکدان کمن جهان ویرانه داشت نایبگردید زیرا که هرگز ادا نشود پیش است و بی هرگز فانی را بر باقی نمی گیرند  
و از آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذره بافتاب قناعت نمی گیر و حب الدنیا را س کل  
خطیئة که بیستی روایتش در شعب الایمان مرفوعاً از مدلیفه کرد و اشارت بهمین معنی است

ز ابدی شد بخواب و در فکری دید دنیا بصورت بکوب

گفت ز ابد که تو زینت دفر بگر چونی بکثرت شوهر

گفت دنیا که با تو گویم است که مرا هر که مر و بود نخواست

آنکه نامر و بود خواست مرا این بکارت از ان بکارت مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرتحلة ذاهبة و هذه الاخرة مرتحلة قادمة

که در برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا و لذت و باره ستر محرمت حدیث شما آمده و فرموده لعن الله الناظر و  
 المنظر الیه و با جمله هر که منظر باشد که خود را دنیا را زایل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد ویران  
 است که از گناهای بزرگ و بزرگوار این هر دو چیز است خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول  
 به تفرغت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار است نه بحد و محابسم و رضای قوم  
 و طلب جاه و راقران و رسید کردن عوام باین نام زیرا که قبول هر عمل نیت صانع شرط است و صلاح هر فعل را  
 اخلاص و ثواب مشروط باخلاص آنست که هیچ کار را برای غیر الله نبوده بلکه بقوی مخلصین له الدین همه حرکات و  
 سکونات بفرض رضای او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و  
 صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در آن بار  
 نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از اجبار و رهبان موده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل  
 برست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از اتمام و معاصی مشایه  
 حاصل شد ضمان نبوت و استمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار را زهرم باشید و استحقاق تمام برای داران  
 بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بکله دنیاوی نیز در گذشت و رزقنا الله تعالی  
 و جمیع اخواننا هذه الدرجة العليا والمرتبة القصوى و ادخلنا دار  
 نعيمه بالسلام و امانتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام  
 ۶۸ به فیہ الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص است که در کتب تصوف تدوّل آن کرده اند و  
 اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند بی برداشته اند از معانی معروفت بن عربی را در بیان  
 آن الفاظ مختصر است که در آن بزرگوار هم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم شیری در رساله بابی مستقل در تفسیر  
 الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائرست منعقد نموده و میان شکل آن پرداخته و اگر چه بین الفاظ منقول شرعی  
 یا لغوی نیست لکن در اصطلاح شافعی تناد دارند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف شریعت است که درین حال قبول آن لازم  
 نمی شود و شاید بعضی الفاظ را ناخود چنانست که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق وارد گشته و در  
 نحو کدام مضایقه نیست و از تنوع کلام منشور و منظوم جمعی از اهل ادب دریافت میسر شد که چنانکه ایشان بایکدیگر بعض  
 محاورات متحملند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات  
 دیگر مقرر ساخته اند اگر چه در عرف شعر و ادب مجوز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و دام و شارب

و چون ضامن با افضل نعمان جهان است و از برای مادر و از بهشت گشاده و خوان الوان نعمت در آن  
ایوان می نشاند و نماده و بیخ باشد که ما چنین ضامن و ضمان را بر باد و میهم و حسابی از گناهان خود درین  
جهان بی نیاید و گیریم سبحان الله انما نجنت نقد وقت است و لا حول و لا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست آمدگی  
نظر بر حاصی متعلقه این عهد و آلات انداختنی است و دیده و دل را در سر کار و بارش و رباختنی کفر که  
اکبر کبار است مظهرترین همین زبان است و کذب و غیبت و نیمه و مانده آن را همین جبار و مکان زنانه اشغ  
شمار و واقع و باج و باج است جایش عضو مخصوص است لواطت و مساحت که بدترین افعال انسانی است و  
همین موضع محسوس با کمال آوردن این به دو جاهده در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بعد کردن آنما از  
کتاب ذنوب و آثم کار ترسند و از پروردگار و مانند از برای نجاتش رسول مختار صلوات بر او و شش ضامن  
شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و افعال و اوقات گناهان به این هر دو آیه بگوید  
میرسد شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علامه الغیوب میگوید و رسانده  
من هذا الضمان و هذا الضمان اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان بسیار است مثل غیبت کردن  
و دروغ گفتن و شهادت زور و بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف و عده نمودن و عصبیت  
شکستن و نیمه و افشای راز کردن و سخن دور دیدن و شعر و تنجی موزون نمودن و خواندن و الفاظ  
و عبارات تکلف و هیچ گزیدن و با مردم به تمسخر مزاح نا جائز و برودن و کسی را لعنت کردن یا کافرو  
گفتن و دامن را به شام و فحش و بدی و استتال آلودن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت و  
کردن و مرج و خوشامد و تفاخر و همیشه گرفتن و از برای مباحثه بجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال  
و چیزی خواستن و کلمات کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این  
گناهان و آنچه در آن از وعید شایع واروده و تحقیقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط است  
و اما گناهانیکه از شکرگاه پناه بی شری میسر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زن است که در باره آن ارشاد شده  
انه كان فاحشة و ساء سبيلا و مولی اهل است که در حق آن چنین وارد شده فان تاتوا الفاحشة  
ما سبقكم بها من احد من العالمين سوم مساحت چهارم جنتی خرم و طری بهیست و کریمه فم  
ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون بعموم خود شامل این صورت باشد ششم لواطت و نقد  
از ناست مثل نظر و بوسه و غیر و لمس و تمسک و تفصیل این اجمال و رد و اوین سخت است بایان قاتی و عقوبات



محققان و فیلسوفان هر یک بر کمال و استقامت و هر یک بر کمالات و استقامت و هر یک بر کمالات و استقامت و هر یک بر کمالات و استقامت  
 که حال تغییر اوصاف است بر بنده عین التحکم تحدی ملی است با نچ میخوام از برای اظهار مرتبه خود برای همیشه گمان  
 از برای علاج اثر مواضع است در دل نمون و نگاه بر آن اراده حرکت بنا بر وجود و انس کنند شمع عبارت از کمال است  
 که بر آن را محو و رعوت و دعوی بود این عین گفته و هی فادرة ان قوجل من المحققین عدل محو  
 مخلوق به عبارت از اول موجود است که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات  
 و الارض و ما کیننا الا بالحق افراد بنوع اول جمع فرد است و فرد عبارت از مردی است که از نظر  
 قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث است غوث عبارت از یکی است که موضع نظر خود از عالم در هر  
 زمان باشد شیخ اگر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب قطب  
 و غوث الاعظم و غوث اقلین خوانند مرد بر آن همین معنی است لکن شرح از بیان این معانی و مبانی در عاقبت  
 اوقاتا و جمع و تدبیر معنی نیست و آن عبارت است از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار کس جهان بود  
 شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جت بود بدلا و هفت کس باشند و بدل از قوم کسی است که از  
 جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکس نداند که وی گشته است و غیر چنین کس بدل نبود و هم  
 علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوقات و بدلا در شرح مطهر نیامده و  
 اشارتی بسوی منازل ایشان عبارت دیگر وارد شده نقباء کسانی باشند که بجایای زوایای نفوس استخراج میکنند  
 و هم ثلثه آنجا رچل کس اند که بکل افعال غلق اشتغال دارند و تصرف نمیکند مگر در حق غیر که نمیدانیم  
 که اثبات این اشخاص صفات و نقباء آنها از کدام دلیل میتواند شد اما مان دو کس اند یکی بر همین غوث نظر  
 در ملکوت باشد و دیگر بسیار از نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه میگردد و از غوث  
 لکن این اصطلاح را اصلی در شرح نیست و مذهب ما متعبد است بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد  
 آنچه در آن یا بیم حق است در خود و قبول و رنه کالای بر برایش غا و مذ بود اما ملامتیه را گویند و ملامتیه  
 اگر وی است که آنچه در بواطن ایشان است اثرش بر ظاهر ایشان نمایان نگشته شیخ اگر گوید و هم اعلی  
 الطائفة و تلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجلیة و لکن در خلایق ظاهر باطن بدون  
 حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را باطن و بالعکس موافق سازد اما اعتراضی از شایع و شرع  
 بروی ما و دنگر و شیخ که ایشان را اعلی طائفة میگوید شاید بنا بر آن گفته که از برای و سمعه در دین بریده

و نگار و جز آن که در دیوان ملاحظه شایسته از و نام علی و غیره و در غیر معنی ظاهر است اول است و مراد ایشان باین لفظها غیر از  
عامة شعراست کل حزب بمالدیم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من  
العلماء لهذا الفاظ يستعملونها انفرادا و باهم و اعم من موافق و اطوا علیها لا غرض لهم فیها من تقرب  
الفهم علی المخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلافا و هذه  
الطائفة مستعملون الفاظا فیما بینهم قصد وایما الكشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض  
والاجمال و السد علی من باینهم فی طریقتهن لتکون معانی الفاظهم مستبهمة علی الاجانب غیره  
منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف و عجلوبة  
بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم و استخلص حقائقها اسرار قوم انستهم  
و باجماع بعضی از آن معانی که تحقیقین بنویسند در کتب خود بدان ایراد و اصدار میکنند در اینجا ذکر میرود تا نظرا در مجرای  
بدان حاصل نماند و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المراض است و آن الفاظ این است بحسب  
عبارت از خاطر اول است که خاطر بانی باشد و در آن هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون نفس تحقیق  
گرد و تاملش را ده نمند و این درجه دوم است نزد و در بار سوم سیم است بهمت و در چهارم بغرم و نزد و توجیسوی الی  
خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در آن فعل کنندیت بود هر یک کسی آگوید که انا را ده خود توجیس باشد و ابوب  
گفته اند که در اذه اسماء برای او کشاد گرد و در زمره متوصلین الی الله باشد تعاداید هر او عبارت از مجذوب عن الاراد  
است با وجود تهی امور از برای او و این چنین الی آخر رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدین مکاره بدجهت باشد سالک  
کسی که ماشی است بر مقامات بحال خود بی علم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی است که در معقولات اعتبارات بفکر خود را  
شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده منظر عبارت است از دلی که بزرگ توجیسوی حق تعالی نموده طریق  
عبارت از اسم مشروعه الهی است که در آن رخصت نیست و وقت عبارت از حال آدمی است در زمان وجود و آنرا تعلقی  
بماضی و مستقبل نیست و آدمی را چشم حال نگریه از خیال پیری و دی بگذرد و ادب گاهی بدان ادب شریعت خواهند زد و  
ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت و قوف است نزد رسوم آن و من یعظم شعاک الله فانها  
من تقوی القلوب و ادب خدمت فنانست نزد ویتان با وجود و سباله اندران و ادب حق شاختن مالک و  
مال است و ادب از این ساط است مقام آنست که جمیع حقوق مراسم را بر وجه تمام استیفا کند حال آنست که بدون تعدو  
اجتلاب بر ول وارد گرد و و از شر و طاو است که نازل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

دانش مسلط میفرماید تا اثر آنرا ندان منطقی گردد و خاطر وادی که بر دل و ضمیر از خطاب میکند و خواه ربانی باشد یا  
 ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر دو در چنان باشد که ترا اندران تعدد نبود علم الیقین چیز  
 است که دلیل بخشد عین الیقین چیز است که مشاهده از زانی دارد حق الیقین چیز است که از علم  
 دست بهم بد یعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهود است و آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر  
 تعدد و اطلاقی باز هر دو بر هر اسم بر دل میشود شاید چیز است که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن به  
 حقیقت صورت میشود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف عبد روح اطلاقی باشد از اطلاق  
 الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود و بر اطلاق میکند و علم یگویند در برابر حقیقت عالم بدان  
 در برابر معرفت مراد خدا اندران و بر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد و له افراط و جبر است  
 عشق المحبوب یا مثله فاعتراه له و له کأن محشوقاً فاضحی عاقلها ففضی المحب علیه وله  
 وقفه جبر است در میان دو مقام قدرت نمودن را بابت محرومیت تجرید یا طاعت سوی و کون است اول  
 و بر تقهیر و وقوف است باقی همراه تو لطیفه بر اشاره دقیقه المعنی است که در فهم لایح میگرد و عبارت  
 از انمی گنجد و گاه اطلاقی در برابر نفس ناطقه می آید علت تنبیه حق است مبنده را بب یا غیر سبب  
 ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفس است دیگر ریاضت طلب کسب  
 مراد است و با جمله عبارت است از تمذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تمام از ان فضای و مکرر  
 ریاض الصالحین نووی کتابی است خوب و مرغوب اندرین باب مجابده محل نفس است بر مشاق بدنی و  
 مخالفت هوای بهر حال فصل فوت محبوب مراد است شیخ الکبر گوید و آن نزد امتیاز است از وی بعد از  
 حال اتحاد و با غیبت دل است از حس هر محسوس مشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد  
 زمان عبارت است از سلطان و لاجر و اعطاق است در دل مومن و به الداعی الی الله سعی و ذاب ترکیب  
 تست زیر قهر محقق فانی تست در عین اوتها مستمر آن چیز است که ترا از آنچه فانیست کند پیوسته و گفته اند غطای کن  
 است و گاهی وقوف همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال تجلی انوار غیوب است که بر دل نمایان میگردد و تجلی  
 اختیار خلوت است و اعراض از هر آنچه شغل از حق بود محضر حضور قلب است بتوارد بران و مجازات  
 اسمای الکبیه محقق آنها مکاشفه اطلاقی در برابر امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیاد  
 حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر روی است بسیار بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در

### علامت تحقیق شده اند

بیایم عشق رسوای جهانم کن که یک چندی نصیحتهای پدیدوان شنیدم آری و دام  
مکان عبارت از منازل و رباط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق بشوند  
بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و عاقل است که انجا ایشان را صفتی و نعمتی نیست قبض حال خود  
در وقت و گفته اند که واردی است که بر دل گزرد و موجب اشارت بسوی مقاب و تادیب بود و بعضی گویند اخذ  
وارد و وقت است بمسطب شیخ اگر گفته نزد احوال کسی است که اشیا را سیکنج پیچشی و انگنجد و گفته اند که حال  
رجاست و گفته اند که واردی است موجب اشارت بسوی رحمت و انس و معیت اثر مشاهد جلال خداست  
در دل و گاهی از جمالی باشد که حال الجلال است افس اثر مشاهد جمال حضرت آئینه است در دل و هو جمال الجلال  
استدعای وجد است و گفته اند نهار حالت وجد بدون وجد و جد عبارت از احوال مصادف قلب است  
که او را از شهودش فانی گرداند و وجود و جود حق است در وجد جلال نفوت قهر است از حضرت انجم  
اشارت بسوی حق بلا خلق جمع الجمع استملک الیکلیت در وی بجان و تعالی فرق اشارت است بسوی  
خلق بلا حق و گفته اند که مشاهد عبودیت است بقا و دیدن بنده است قیام خدا را بر هر شی و هو الحی  
القیوم فنا ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل است از  
دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با آنچه بروی دارد دیگر در حضور حاضر شدن قلب است بحق نزد غیب

### از خلق

مرا بیکانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من کس کم ساختن بسیار می سازد  
صموجع است بسوی احساس بعد از غیبت بوار و توی سکر غائب شدن است بوار و استوار ذوق  
اول مبادی تجلیات آئینه است شرب اوسط تجلیات است که غایتش در هر مقام بود محور رفع اوصاف  
عادت است وقیل از آن علت اثبات بر پاداشتن احکام عبادت است وقیل اثبات المواصلات  
قرب قیام است بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب تو سین می رود بعد اقامت است بر  
مخالفت و گاه بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچه مراد بران قرین احوال  
است و تما قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از تست با و صاف او باین طریق که فاعل بود  
از تست نه تو مامن دابة الا هو اخذ بنا صیدتها نفس روحی است که حق تعالی بر آتش

و ثانی درجه ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشح صدره الاسلام  
واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الايمان و از ثالث بقوله علیه السلام کاذب قداه  
وصل عبارت است از ادراک غائب شیخ و باب و و صد و بست و سوم از فتوحات آورده عنایة  
الوصله ان يكون الشيء عين ما ظهر ولا يعرف انه هو كما رأيت النبي صلعم وقد عانق  
ابا محمد بن حمزه المحدث عقاب الواحد في الآخر فلم يزلوا واحدا وهو رسول الله صلعم فصلة  
غایة الوصلة وهو العبر عنها بالاتحاد انت هي ولتعمد ما قيل في مثل هذا المقام

توهم و اشینا بلبل مزارنا فصح لیسعی بیننا بالتباعد

فعاقلته حتی اتحدنا تعانقا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من هذا ما قيل بالفارسیة

جذب وصل بجیت بیان مرغی تو که رقیب در و بر سید نشان مرغی تو

گوئیم این تلبه بن جزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت و انحصار آن و بسبب صلابت و تمسک بحديث و رد بر آید  
او و انکار بر مخالفت آن رذقتنا الله سبحانه اتباع رسوله صلعم علیه وآله وسلم ظاهر و باطنا  
و حشر نافی زمره اهله طاهر و مطهر اللهم آمین اسم عبارت است از حاکم بر حال عبودیت  
وقت از اسمای الیه رسم نمایی است که جاری میگردد و را بد با نچه در ازل بدان جاری شده و و آمد زیادت  
ایمان بالغیب و زیادت یقین است خضر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض جمعی که برین  
مصطلح و قوت نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و صحابه محشین انکارش میکنند و اعم مع غوث  
در هر زمان یکی باشد و می که التجاسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع غیر ثابت است و  
استعمال همچو الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی است و رقیب عباد کمال یا غیر کمال از ملوک و غیر ایشان خالی از  
اسارت ادب بحضرت آئیم و شتاعت نقول بروی نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا مستغاث میتواند شد  
واقعہ انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال محقق عبارت از مہائی است  
که او تعالی اجسام عالم را داران مفتوح ساخته و رقیب نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ است عقاب  
قلم است که عقل اول باشد غراب جسم کلی است شجره انسان کامل است سمه معرفتی است باریکتر از آنکه  
در عبارت آید و رقیب ضمیر عقل اول را گویند و مرزوه نفس کلیه را خوانند و بنجه مہائی است سمی

رویت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقتش با حقیقت یقین بغیر شک می رود و محاشیه خطاب حق است  
مرعارین را از عالم ملک و شهادت همچو نذر از شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق است عرفا  
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان برده لهای ایشان فرو می آید

فیض روح القدس را باز مد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میسازد

اللهم اید بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سموت از حالی بجالی و شیخ اکبر گفته  
نزد ما انوار ذاتیه است که از برای بصر و میکه تنقید بجای نه نشود لایح میگردند از طرف دل طوابع انوار  
توحید است که بر دلها معرفت طالع میشود و سایر انوار را مطموس میسازد لوائح انوار تجلی است که در دوت  
یا قریب بدان ثابت میگردد و لایح در غیبی است که بر سبیل و هله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا  
ترج میشود و هجوم آنچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو تمکون تنقل عبادت در  
احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص است لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکل مقامات است و حال  
بنده در آن حال توله تعالی است کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق با خلاق خداست تمکین نزد  
شیخ اکبر تمکین در تمکون است و گفته اند که حال اهل وصول است رغبت میل نفس است در ثواب و رغبت  
دل در حقیقت و رغبت سر در حق و همیست ترس ظاهر است در تحقق و عید و ترس باطن است از تقلب عیب سلم  
و خوف تحقیق امر سابق مگر ادا نم است با مخالفت و ابقا حال با سوادب و اظهار آیات و کرامات بدون  
آمد و عند سنسند در جهم من حیث کلا یعلمون و امیلی لهما ان کیدی متین کلا  
اصطلاح نوعی از وله است که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد و غریبت اطلاقتش  
بازای مفارقت وطن است در طلب مقصود فامشوا فی منا کبها و کلا من رزقه و گویند  
غریبت در اغتراب حالت بغض و اندران و از حق است با غتراب از معرفت او بنابر دهش همست اطلاقت  
آن در برابر تجربه قلب از آرزو باست و گاهی مطلق میشود در از اول صدق مرید و از اجمع هم بنای  
صفای العمام غیرت دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر آنچه اطلاقتش در برابر کتمان اسرار  
و سر بر میشود قال الشیخ و غیره الحق ضنه با و لیائنه و هم الضناش مطالع توفیقات حق  
از برای عارفان ابتدا بر سوال کردن ایشان در آنچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه است  
یکی فتوح عبادت است در ظاهر دیگر فتوح ملاوت است در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

حالم الخلق انچه از سبب یافته شود و نیز از ای عالم شاد و طلاق می یابد عارف و معرفت انکه را  
 حاضر کرد بر خود و بر نفس و احوالها ظاهر شد و معرفت مال اوست عالم و علم کسی که او حق حاضر است  
 خودش منتهی نموده و بر عالمی ظاهر نشده و علم مال است حق انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده  
 و انچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند **شعر**  
 الاكل شيء ما خلا الله باطلا وكل نعیم لاحالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند و او را ظهور است بصفات حق این محل اعتدال است در اخبار کمال تخریست  
 از صفات و آثار صفات بر هر نوع عالم مشهور است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر بر این نوع البرزخ خوانند  
 زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت و تزدانی طالب کی عبارت از عالم عظمت است و تزد  
 اکثر عالم وسط را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند ملک الملک عاقبت از حق  
 در حال مجازات عبد بر انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود مطلع دیدن است بسوی عالم  
 کون و ناظر عجب عزت است و جواهر العمار و الحیوة مثل همان انسان است و آن صورتی است که بران ظاهر گشته  
 عرش جای استوار اسامی مقیده باشد که سعی موضع امر و نهی است قدم چیزی که از برای بنده در علم حق  
 ثابت گشته و این بر سه چیز که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگرست چنانکه در فتح البیان  
 و کتاب الجواز و الصلوات مذکور است عید تجلیا تیکه بردل با عاده اعمال عود میکند و فصلی که میان نبوت است  
 صفات انچه طالب معنی بود هیچ عالم نعمت انچه طلب نسبت کند چنانچه اول رویت دیدن است بصورت  
 بصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن است لسن انچه بدان افشای آلتی از برای آید از عارضین واقع شود  
 هو غیبی است که شود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فهمو اینست خطاب حق است بطریق مکافه در عالم  
 مثال سواد بطون حق است در خلق و بطون خلق در حق محبوبیت کسی که مشاهده نفس خود در مقام محبوبیت  
 خدا بکمال تقیها زجر حق است مرعیه را بر طریق عنایت قیظ فمیدن از خدا زجر او تصوف و تقوی است  
 با آداب شرمیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق آئینه باشد و گاهی درازا را تیان مکارم اخلاق و تجنی بصفات  
 آنها بنابر تجلی صفات آئینه میگویند و نزد شیخ اکبر تصافات با خلاق محبوبیت و گفته و هو الصمیم فانه نام  
 گویم و این مقام از مقامات فائز النبیین و سید المرسلین است زیرا که عبده و رسولی کی از صفات ذات قدیم  
 اوست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم است با انتخاب عالمی در جات و علم تصوف افضل حکومت

حرف گفتی که حق بدان عبارت ترا خطاب کند سیکینه طایفیتی که نزد تنزل غیب می یابی تدانی معراج مشرق  
باشد تدانی نزول مغربین است و مطلق میشود بازار نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی مرتبه تنقل در  
احوال و مقامات و معارف است تلقی گرفتن تست حتی را که بر تو وارد میگردد و قبولی برگشتن تست بسوی  
توازن خوف کمرهی که در ستانف از ان حذر میکنی رجا بر طمع کردن است و راجل صعق فطرت نزد  
تجذر ربانی خلوت محاذی سرست با حق یحیثی که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده است  
از خلوت بنوعت آئینه مخدع موضع ستر قطب است از افراد و اصلین حجاب هر آنچه نیست که مطلوب  
ترا از چشم تو پوشیده

حجاب چهره جان میشود غبار نت تو خود حجابی حافظ از میان بریز

تو اله خلعتی یک خاص با فرد است و گاهی خلق مطلقه را هم میگویند جرس اجمال خطاب است نبوی از تو  
مرد منزل جانان چارون عیش و نغم جرس فریاد میدارد که بر بند محملها

اتحاد گردیدن دو ذات است یک ذات و این جسد در مدد نبود و آن محال است  
من تو شدم تو من شدمی من تو شدم تو باشد تا کس نگوید بعد ازین من دیگر تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند انانیت انانیت تست فون علم اجمال را گویند والفهم و عاکیطون  
هویت حقیقی که در عالم غیب است لوح محل تدوین و تسطیر موحل است تا مد معلوم انانیت  
حقیقی است بطریق اضافت و عیونیت و قون است همراه طبع آئینه هر اسم الهی است که مضاف باشد  
بسوی بشر تختم علامت حق است بر دل عارفین طبع چیز نیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته  
آئیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصفه تجلی اعواس است که تجلی بر تو  
باشد بسوی غیر جسد است یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارد الهی است که هر کون  
از دل بکشد ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود ظل مروریت غایت است  
بغیر وجود و ابد خلف حجاب قشهر هر علم که میانست فساد عین محقق کند تجلی از برای اولیای علوم صوره  
اندهای متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی عموم آنچه از اشترک واقع میشود خصوص احدیت هر شی  
اشماره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد باشد غیب هر آنچه که حق آنرا از تو پنهان  
داشته است نه از خود عالم الامر آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازار ملکوت می آید

س  
جمال یاد دارد  
نقاب پرده دانی  
غبار به نشان  
تا نظر توانی کرد  
۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



صد بار مرد در گنارت نماید تا ترک مرد خودگیری یک بار

و تعالی اصحاب رسول را صلعم در مبايعت تحت چنين مفلسی و نامرادی ارشاد کرد و فرمود **عَلَا**  
**يَعْنِي مَنْوَنَ حَتَّى يَجْهَكُمُوكَ فِيهَا تَجْعَلُونَ فِيهِمْ كَمَا يَجْعَلُ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرْجًا مِمَّا قَتَلْتُمْ**  
**يَسْلُمُونَ** انسلاما یعنی ایمان وقتی که آن کرد و که ترا مگر خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم قتل کرده اسلامی  
ایشان میبخشد مگر آنی نبوی و انکلیه تسلیم حکم تو گردانند بلکه سوگند غور در تانچین شوند ایمان ایشان مسلم نیست  
و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و بانامرادی در ساختن کمال دین و تمام نعمت و همه  
سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت  
لکم الاسلام دنیا نصرت برین مجاز و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران  
را بتابعیت سیرت و مبايعت ایشان حکم فرمود و گفت اقلد و ابوالدین من بعدی ابی بکر و عمر  
و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين ثم و باقتدار همی عمار راه نمود و علماء را در تنبیه  
نشان داد تا سائر امت در متابعت و مبايعت ایشان در آید و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله  
سعادت اخروی و ذریعہ نجات و درجات آسمانی گردود و در قرآن کریم امر را باینجا عقود و عمو آمده  
و عبرت عموم لفظ است نه خصوص سبب را پس عمد و عقد بیعت داخل است در آن بدخول اولی و برپا  
داشتن سلسله اسناد و حدیث و سلسله تغذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک دانی است تفاوت در میان  
اگر بست در تحصیل مراتب سلام و ایمان و احسان سنت که اول تعلق دارد با تقیاد و اجارح و ثانی وابسته  
گردد بدین از اندون سوم مربوط است بصلاح دل و لکن حدیث وقت ازین همه رسمی و اسمی شش نموده است و آن  
رسم و اسم نیز بمنشی بر چند شرط است که در مقاله فصیح ذکرش رفته و آداب پیرومید در انجام قوم گردیده  
و تا آن شهر الظباحت نرسد حقوق بیعت و بایع تحقق نه پذیرد

۷۰ **بِرَّانَ طَرِيقَتِ** از برای ثبوت این مقصد علامتها نموده اند یکی کا خذ که نامهای پیران در روایت  
و آن را شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت رسول صلعم زیر درخت واقع شده  
پس آنرا فوشته بجزید میدهند دیگر کلاه است که لباس سرست و سرشرف جمله اعضا و سکن عقل و جمیع  
حواس خمس است و زبان که محل کلام است و دمان که مکان شراب و طعام است و روی که منظره  
هو و عوام منت همه داخل سرست گویند که سر تنها انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گز با

بالاتفاق زیر که در اصل با هیئت خود عمل کردن است بسند ثابته مصطفوی و تحلی شدن بعارف و انوار آن  
 باد است و کرد و نکر و صیانت ملن و بستر سراسر آنچه حق بدان از بنده متفرگ داشته تا اینجا تعریف است که  
 رحمه العزت از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت  
 و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مال جمله تقاییر بیک حالت و صفت می انجامد

۴۹ پیری و مری در عبارت از بیعت است یعنی دست بردار کردن و عهد بستن با کمال آتش که  
 الرسول فخر و مآثرند که عهده فائز و اصل این بیعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم زیر  
 درخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان رضی گشت لقد رضي الله عن المؤمنین اذ بايعواك  
 تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان  
 رسید بحقیقت دست من است ان الذین يبایعونك انما يبایعون الله يد الله فوق ابدیهم  
 عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید  
 و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستانده و ازین بجاست  
 که اگر طالبی حاضر نباشد او را غایبانه مدبر گرفته و بکلمه اذ جاءك المؤمنات يبایعنك  
 باز تان نیز بیعت کرده اند و حدیث قدسیه گفته این بیعت با زمان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست  
 زنی را ننمود و این اصلی است مخصوص و مستحکم و بنیادی است مومنه و مخصوص که هیچکس را در آن مجال نکند  
 مذکور حل و حرمت سماع و جهر و خفای ذکر در میان علما و مشایخ از عهد قدیم است اما مذکور الکما را این بیعت  
 که در عرفان کجای پیری و مری می خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین بدو واقف و قبول آن سخن نموده  
 نین قصه بخت گنبد افلاک بر صد است کوه نظر بین که سخن مختصر گرفت

غایت مافی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مری امر و مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار  
 حقائق پیری خبری و نه در میان از اخبار و قائق مری اثری و چکس در بنوقت شایان مری نیست  
 شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پیران پیران و مریان است  
 گمان افتد که همه بر غطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در قایم ماند هر گاهی  
 فوت شود چه کند که با عقاید سازد و هر گاه آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساعتین ضرورت است  
 میات کجای پیری کجای پیری

که آنچه در شجره و کلاه و مقراض مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مورد موعود شریف  
بدان وارد نشده و بر هر چه امر رسول صلعم نمود و در دست این بخار مقاله و ضمیمه گفته که نسبت صوفیه است  
گیر می است و رسوم ایشان هیچ نمی ارز و دانش و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی است بلکه ماخذ این رسوم و اسرار  
از نظر هر شریعت حقه است بلکه از باب تعویق شدید و بدیع ناسد است پس احتراز از آن واجب باشد و قصر  
بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بدان دلالت میکند لازم و از همین محاسن بدعت اعراض و سماع و مناجات بجز  
فلان و فلان از مشایخ طریقت بذكر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق  
کرده اند بر آنکه کل طریقه ردتها الشریعة فیهی ذلقة

یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیا است حق تعالی گفته باینها الناس ان وعد الله حق  
فلا تغربوا عن الحياة الدنيا ولا یغربکم الله الغرور

دنیا مطلب تا بهر نیست باشد      دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد

و تبتا بقاءه بنوم نیست که مژمه آخرت و وسیله آن مقصد است تعلق و محبت بدان مذموم است که  
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت از دوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علین  
ترقی دهد و تارة با بغل سافین خسرو و هر که دنیا را آلت راه دین سازد و نظرات استیفاء حظوظ جسمانی  
بگیرد و از هبتم طیباً آنکه فی حیاتکم الدنیا + فیرتسألن یومئذ عن النعیوم و کار بر تقضای  
و صدق زقنا هم یففقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملاز علی و برای خلد زیند برای هوا الهی  
دنیا او را معال و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در رضای او صرف کند  
چیز است دنیا از خدا غافل برون      بی لباس فقره و فقره وزن

و هر که ایمان دنیا را آله راه شیاطین سازد و بنگی اوقات خود و تبیل مطالب و لذات نفس را در مصروف  
دارد کوفی دان تاریک که عالمی دیگر نه اند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة

هُم غَافِلُونَ

ای بی چرخ حرص و هوا ذات تو      موت بود با دم لذات تو +

گوهر عمرت پیشین می رفت      آنچه چیزی بجای چیز برفت

اما کمالان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسله شده باشند و پیش از مرگ طبعی برگ ادا می کرده ایشان را

چند کلام میتوان ساخت بر این سبب کلام را علامت اثابت کردند تا دلالت کند که مرید در براندی همسر گشت  
 و اهر اثابت را بسهم چشم قبول نمود و از سر تا ب شد و از سر گردانی پناه یافت دیگر مقراض است  
 که دوسه موی از راستا و چپ بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی میدهد  
 این مویها بر صدق اثابت او گواهی شوند اما زمان را مقراض بر سر نی دانند و بعض گفته اند که راندن مقراض  
 اشارت است بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للحقین  
 الی قوله و للمقصرین ایامی دارد باین جانب اگر چه فی الجمله جنبی از مقام است دیگر لیس خسر قدرت و این  
 رسم عام است در مشایخ و بسطی و شری بسیار دارد و مندرش تا حسن بصری میرسانند اگر چه بطریقه اهل تش  
 غیر ثابت است دیگر ذکر کلمه طیب است و جمله انواع یاد آلی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده  
 افضل الذکر لا اله الا الله و دیگر مراقبه است یعنی خدا را حاضر و ناظر و التمتع و بر حرکات و سکونات جوارح و  
 کمونات دل و مضمرات صدر و مطلع یافتن و فواید این مراقبه و ذکر بسیار است دیگر خلوت است که کمتر از چهل  
 روز نباید که چهل را از بی تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام بیفتات چهل تمام  
 کرد و هر که چهل صبح اخلاص و رزق بیایم حکمت از دلش بر زبان بریزد و از برای این ربیعین آداب و شرائط  
 ذکر کرده اند باز از آن در کتاب سبع سنابل مذکور است و دیگر احوال است و آن معامله و لهاست که بعضی  
 از کار حل میشود بنید گفته الحاکم ناله تنزل بالقلب و لا تدوم دیگر قرب است و آن جمع بهمت پیش خدا  
 اجمه ما سوا و دیگر محبت است و آن موافقت محبوب است در محبوب و کمره او و دیگر رجا است و آن تصدیق  
 حق است در و عده او دیگر خوف است و آن مطاعه دل است سطوات و نعمات او تعالی و دیگر حیا است و آن  
 حصر قلب است از انبساط و دیگر شوق است و آن بهمان دل است نزد ذکر محبوب دیگر انس است و آن سکون است  
 بخدا استکانت در جمیع امور دیگر طاعت است و آن سکون است زیر مجاری اقدار دیگر یقین است و آن تصدیق  
 است بارتقاء شک و دیگر مشاهده است و آن فصل است میان رویت یقین و رویت عیان بقوله صلعم  
 تعبد الله کانک تراها فان لم تکن تراها فانه یراک و این آخر احوال است و این اخلاق و مقامات  
 و احوال و کشف علویات و مغلیات اکثر اهل طریقه لبیش از بیعت بوده است مرید صادق و طالب راز  
 را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و در حقیقی باشد نه تکیون  
 فوائده و لوازم و منافع تقصیر العبارة عنها و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها اینقدر بضرورت

زایشان شود قیقه فقر از برای آنکه تصنیف اصناف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر وسع و وسعت غورت زیاد و تصرف کند تا در بار خوار نشود الدنیا جیفه فطلابها  
کلاب و شرا کلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمت گرفته مقامات فقر و بیست اما باطل کننده  
آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه و دنیا و رفعت و منزلت خیزد هرگز اویدی که در طلبش  
شروع کرد و سپس لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت  
ما رأیت حجاباً اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری قطعی گفته اند هر مسمی قابل تر برای طاعت  
از صحبت اغنیا جنید گفته در پیش احرام است در همه مذایب با ابل دنیا آسختن و بر ملک و سلاطین آمدن

### مشکر دین

نخست موعظت پیر صحبت این فرمود که بعد از این استراحت کن

جنید گفته که گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر بقدر آنکه کنین خردا گفت الکاتب  
عبد مابقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفته تعز من نشاء و نذلی من نشاء اسما ب طایقت گویند عزیزنا بشرف مقام  
ست و دولت بخت طمع ابواب طمع سوال ابرو بخون بفضل استغنا بحق آنچنان است بود که گزیند و بر کلید

### خواج و احتیاج عشق نکرده

تا چند بیاز خودی هست شوی بشتاب که از جام فناست شوی

از مایه و سود و جهان دست بشو سود تو همان بکرتی هست شوی

درازی امل نشان کو تو نظری است بسیار طبع دلیل بی سیر بزرگی گفته زرق و وام در زمین است و زرق خواص در یقین

فراموش نکر دایه دوران حال که بودی نطفه مدفون و مدفون

روایت داد عقل و طبع و ادراک جمال و لطف و رای و فکر و هوش

ده انگشت مرتب کرد بر کف دوازده ویت مرکب داشت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز هست که خواب کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از نزد پادشاهی که همیشه دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند اگر  
گرفته از آسمان بر تو می پرتابند گفت اگر زمین نبودت هر آینه از آسمان می انداختند

نست و طبع

استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد بجز آنکه بر صواب گفته فقر و الغنا مطبقتان ما بالیت ایضا  
دکبت گدائی و تو نگری سلف از همین باب است غرض که دنیا با صورت مدبر اگر گنست تا بیننده را چشم چاکوست

در هر ذره که نظر کنی سخت اوست اما هر کس نداند که در کدام توست

نظر آنکه نکند و ندو سوی شست خاک احمق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

دنیا در دل در دست و در دست دوا یعنی اینجا عطا میشود و آنجا غطا عجب است از کسانیکه چون حکایت  
دنیا و انبای دنیا و شکایت های لایعنی گوئی بگوش بگوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون  
ذکر خدا و رسول و مواظبت و زواج و گوی و دشت و نفرت پذیرند کما نهم حم و مستنفره فرت من قسورة  
حق تعالی فرموده و اذا ذکر الله وحده الله ما زلت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذا ذکر

الدين من دونه ادا هم يستبدشون عا آری جمل را بوی گل و گل باب سبب هلاک او باشد و بوی  
عذبه گریه و تضرع منتنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار و در نطق الطیر نظم نوشته که دیوانه  
بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهر رسید آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی گریه دنیای مردار  
بینی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانفش از گلستان بصال  
دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بنشامش رسیده و لذت شهید معرفت چون زنجیر چشیده  
و مجرّه دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی پرسیدند که دنیا عاقل است یا احمق گفت  
احمق است و آنکه میلی ندارد جز با محقق الجنس مع الجنس میل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخن در بندند

حکیمی دیگر گفته لو لا الحققاء لخربت الدنيا که محی معاذ را زی گوید الناس من خوف فضیحة الدنيا  
وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلی فرموده کن فی الدنيا کما کنک غریب او عابدا بر سبیل

و عذ نفسك من اهل القبور

جدی بکن از چند پذیرد و دوسه روز تا بیشتر از مرگ بمیری دوسه روز

دنیا زن بدست چاشد گر تو بد بایر زنی انس نگیری دوسه روز

اهل معرفت گفته اند من ترك الدنيا ماله و من اخذها هلك

از عادات موصوف آن صوفیا گریزند که بود و غم خورند و ز نابود شدادمان

فمطلب القوم صلاهم وسيدهم  
یا حسن مطالبهم للواحد الصل

ما بزرچه داشتیم فدای تو کرده ایم  
جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم  
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیند  
و اینها که کرده ایم برایت تو کرده ایم

بند بودن عظیم کاری است بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد  
شده بود اهر و زهر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ میسر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق نپذیرد  
دلهای مردان آب نشدی و بگریهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود  
کاری بزرگ بودی

واذا صفالك من زمانك واحد  
فهو المراد و این ذاك الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان است و در ماند این چه درد و ما از آن است شوخ چشمان را بر کی شیخ عظام  
خواند حاکم که از مثل نخ بجز عظم نام نماند

آن لعل گران بهاز کان دگر است  
آن دُر یگانه را نشانی دگر است  
اندیشه این و آن خیال من نیست  
افسانه عشق را بیلانی دگر است

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوه اصحاب جوید خواجه بنور روی مسلمانی نمیده و ثنای و نیکنامی فضیله  
و شیفته بوده در خبر است که یکی را در شتر آرنده ثنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لایزال عند  
الله جناح بعوضه پس مطلوب اگر جمیع خلق است صورتهای سنگ مرجع و معبد بعض مردمان است  
و اگر مقصود شهرت است خود ابلیس بر تمبیس مشهور تر است

قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استغفوا تنزل عليهم الملائكة

ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عز وجل ان توحید اقرار است که اله را یکتا گوئی ثم استغفوا اشارت  
بتوحید معرفت است که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحضت او مینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود  
جست نیست حق سبحانه و احد حقیقی است نه واحد عددی چه ثمانی در خور و تجزیه و تبعض است و اولاً اینها منزه  
و مبراست واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی  
و لا نهایت له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس بعد است نسبت با جمله اعداد  
و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد سادگی است مثلاً یک عدد و دومی بار

ای قناعت تو نگرم گردان که درای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار حقان است هر که صبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم است خار بخورد و بار می برد و مناقصت همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها چرند  
و متحمل است در گرسنگی و تشنگی شکیبائی و رز و و هر چه از سایر حیوانات مطلوب است از نسل و حمل و شیر  
و لحم و رکوب و جز آن همه از و حاصل است افلا یبظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی  
اگر بگویند هم نرسد بهتر از حیوان است و حیوانیکه باین صفتها سرافراز و بهتر از انسان

نفس در قفس

حق تعالی مسند بوده و بتبل البه بتبیل الرب المشرق والمغرب لاله الا هو فانه  
وکیلا و آن حضرت مسلم از بیت من خود چنین خبر داد لو کنت صخرا لخلیقه لکن و الله لا اتحدت ابدا بک  
خلیلا و لکن خلیله الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار را بتوکلیم  
همه امور است بحق سبحانه و تعالی بر وجهی که بنده لازم آن صرف نباشد و باید که ابراهیم و ادریس از کونین  
بگرداند و جز خدا دیگری را دوست ندارد فانه هر عدولی که از رب العالمین مال را بزل همان فرزند  
مقتدر قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از نیکوستانه با حق واحد پایست  
اگر تبتاشائی عید خود طلبند خلیل و ارجوئی بگو که بیمارم

زبان رحمت میان اشارت میگوید که خالق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار  
آیند چون مادر و پدر و دویم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و اخلا و سوم زمره که آشکارا با تو باشند  
چنین یاران و دوستان چهارم جمعی که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید  
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن یعنی بر اینها اعتماد کن و کار سازند چندانکه اول ستمگر از انهم  
بوجود آوردیم آخر ستمگر را بگزشت تو بمن خواب بود ظاهر ستم صوت ترا بخوابت من چون ستم بلین ستم از حقان و در دل تو و بدیت دم  
با خود نشینم و هم بر از خویش باشم حیف آیدم که با تو کس همنشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواحل شام زنی را دیدم گفت من این از کجایم آنی گفت من عند قوم تغاف  
جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خوفا و طمعا گفت و این تو دین کجا میری گفت از جلال  
الانصافهم تجاراة و لا بیع عن ذکر الله گفت صفیه و صفایشان کن این ابیات انشاد کرد  
قوم همومهم بالله قد علقت فما لهم همهم تسموالی احد



در مجروح صفای آینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردیدند  
نور معشوق ازل در دلم از یاد افتاد . عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد

۶۶ از درون دل روزی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حیا خمس  
بسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صور تما از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن داشته آید  
همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و آنچه در عالم ملکوت است در آن پیدا آید و روزی دل  
کشاده شود و آنچه دیگران در خواب می بینند و می بیند . . . . .  
سوخت از بر تو خورشید چینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشای ما

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد و صف نیاید علوم اولیاء از همین راه بودند از راه  
حیاسنق با محسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی  
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آینه روشن است و اخلاق زشت چون دود و غلظتی  
که دل را تاریک گرداند و راه بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نوریت که غلظت معصیت از دل بزداید  
پس هر حرکتی و سکونی که می کنی صفی در دل تو حاصل شود و در انجمن همراه تو باشد و برای این گفته است رسول  
خدا صلی الله علیه و آله سلم اربع السیئة الحسنه فتمها درین جهان صوبت بهر کار دل روشن شد بهر امر  
حق آراسته آید و در آن جهان معنی رفیق ملا اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر  
و بهر کار دل تاریک و مظلوم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان گون سار و زیر بار باشد و کوی  
توی اذ البحر من ناکسوار و سهم سر آنکه شریعت بکار می نیکو و اخلاق حسنه فرموده است  
و از فضل نگویده و خوبای ناپسندیده منع نموده همین است فی قلوبهم مرض فزادهم الله  
مرضا تن بیمار چنانکه در خطر ملاک این جهان است دل بیمار در خطر ملاک آن جهان بود

۶۷ گرچه از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت  
تن آسانست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند  
و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست

لو کان فی العلم من دو القنفذ . لکان فضل خلق الله ابلیس

از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بزرگو و فکر و مراقبه مشغول باشند

راه ناهست بسوی لا اله الا الله

نفس عین حکم ز کبریا

اعتبار کنی دوشود و سومی یاد چهارمی باز که از کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی  
 عددی تازه بهم مد و این سران در واحد عددی است بخلاف واحد حقیقی که از این نسبتها منزه و مقدس است  
 و او را از منزه گفته اند فرود نیاید و در جهات و سمات نگذرد و قدیم است و این چیزها حادث محال باشد که  
 قدیم حادث جلوه کند همچنین هر اسمی و صفی از اسماء و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند آثارش آنجا اثری  
 پیدا آید مثلاً از سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدرات نامتناهی  
 را بیک قدرت در وجودی آورد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مریات را بیک بینائی بیند  
 و همه مرادات را بیک اراده میخاهد تجزیه و جدت را در ساحت قدس و وحدت او باریست و از بیجاست  
 که مشرک در صفت آنچه مشرک در ذلالت است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً  
 ۴۵ مثال آنکه درازی زمان کوتا نماید قصه غیرت فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال  
 کمر لبت قال لبت یوماً و بعض یوم از اینجا گفت هر که گفت الدنیا بوم و لنا فیہ صومر  
 نوح علیه السلام هر از ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند رنگ کردی در دنیا  
 گفت دنیا را خانه دودی یا قسم از یک در در آدم و از دور دیگر برون رفتم از اینجا گفت هر که گفت الدنیا  
 ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندادم ویر و زبده است  
 این سخن پیش عبدالعزیز انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فرزندانش از روز را هنوز شب  
 نیامده و صوفی همدان وقت است و مثال آنکه کوتاهی زمان دراز گردد قصه ابو الحسن خرقانی است قدس سر  
 که گفت شبی ما را از ماستند جمله وارد بای دراز بر ما رفت چون ما را با دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر  
 بود و از یاران ما کسی هست که در کم اینک سلطت صد بار همه قرآن را حرف ب حرف و آیه ب آیه بخواند و این حال او را یاد  
 افتاده است و اصل درین باب قصه معراج نبوی است صلوات که در یک لحظه بالای هفت فلک رفت و همه  
 انصاف را یگان یگان بر عرض کرد و ما را با پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته  
 و ن آمده همه موجود باشند همچنین از برای مسافری که در تنگی و تنگی مکان فرغانه مثلاً ذکر کرده اند حافظ شیرازی  
 المد علیہ از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته است

طول و قصر زمان

در راه عشق هر حلقه قرب و بعدیت  
 به نیت عیان و دعای مست برمت

در آینه اگر نظر بورت کنی در بانی که اگر آینه را مقابل آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است

و شمره محبت بسیار زاری ما نه هر که زار زار گریست گریه او براستی ست فرزند ان یعقوب علیه السلام بروغ  
 گریان آمدند بر پدر که یوسف را اگر گریه خود آن اشک که زیر عیش در سایه نشاندنش آن گریه از خوف خدادار  
 تنهایی ست نه فریاد و فغان از درد جدایی و اذاحصوا ما انزل الی الرسول قری احینهم تقبض  
 من الدرع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا اصنا فاکتبننا مع الشاهدین  
 ۸۰ علاقه روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با  
 قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پراشیده  
 گشته باقی می ماند نشانش بظاهر آنست که برگ تمبول را از شاخ او جدا می کنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ  
 ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تمبول بعد از بریدن مدت یک سال  
 تر و تازه می باشد و قضا را اگر سر می سخت تمبول زار را بزند و خشک گره اندازد این برگ تمبولی که در خانه محفوظ  
 نموده اند نیز خشک گردد و این از جمله معجزات است

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر را ندی و حکم حکمت لم یعلی را بدست فضل علی مرتضی گر و کرده اند استغنا  
 حق تعالی فارغ گشته اند کانه ما انما الله به روی قرآن و خبر هیچ ندارند و کمر همتان ایشان حاجت نیست اما یک گروه  
 دیگر است که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده گن از غلط و غلط خود بخیر است گمان دارند که همه سادات جهان  
 از خاص و عام خود مرکب کبار تر باشند خواه بتلاهی سرآمد خواه بی نماز بوند خواه دانا رگ میام خواه عقیده  
 رافضی داشته باشند خواه اعتقاد و حاجی محکوم اند به قبول دارا السلام و بخیریت اختتام تیرا که فرزند نوان قبول اند  
 و بگرگوشگان رسول و این مغلطه را به بسیاری از ساده و قاده زده و این همه سیج و حساب اگر چه از سادات  
 است لکن بخنی که با خویش و خویشان بگویند بر سبیل اخلاص و نیکو خواهی نخواهد بود نسبت فرزند می را که از قبول  
 خداست صلوات شرف آن نسبت را بهمان در میان آرند و با عقاید نسبتی که به مرتضی دارند بفضل آن نسبت چند  
 نازند که از بی نیازی او سبحانی نیازمند و کفر را از ایمان بختناهند و از ترس خدا نهر کنند و ندانند که باین  
 مانده و آوینش رسول خدا و علی مرتضی را میسر نماند و ریختهای فراوان میسر مانند در یاب که آتش که جوهر روشن  
 ست از سودای گبر آن آتش پرست و دودی سیاه در سینه دارد و خویش بد که نیر اعظم ست از غصه خویش  
 پرستان وقت غروب زرد میشود و چون آنکه فرود آید کسی قضا چه جواب خواهد گفت زنت آدم بستان  
 گندم واقع شد سینه گندم از سببیت مولی بشکافت زنت غمرا از خوف و و اجلال سینه از میان تر قید

علاقه روح انسان

انجام خصایص سادات

اما غرض از انقض و واجبی از واجبات حق سبحانه و تعالی نگذارند و از آن هیچ باکی ندارند و این چیز نیست  
و اکثر فقرای انیونی و خشاشی که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند از زندقه خود بی‌خبرند و  
۷۸ علمی که در امور آخرت بکار آید بدتر از جهل است و جهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم  
پرگزشت شیطان چون مرد جاہل را بیند که علوم دین نداشته است و بر کوازیب چیزی کشف شده خنده ز ندو  
سحر کات عجیب او را بسبک گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکان در آن  
ساده لوح را وسیله اغوی جهانی گرداند که ملترین معاصیهای شیطان بآن جاہل نادان آن باشد که نخست  
او را در صورت‌های نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صورت‌های حق سبحانه است بر تو و اویقین  
پندارد که آن تجلی حق است پس در وادی مضلالت هلاک شود بعد از آن منع کند او را از صحبت علماء  
محققین و مشایخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاہل این چیزها را از وی قبول کند  
پیر طریقت او را بمیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی  
آگاهی دهد و برادرشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشراق خطرات مردم او را القا کند تا این  
شیخ جاہل معامله بآن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجیه برچ  
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او القا کنند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف  
خوانند و تقریباً جمیع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود نمنا گوید و کشف شیطانی را  
از کشف رحمانی جدا کند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاہل را بنماید که خدا و تعالی  
بر عرش مستوی شده بر وی تجلی میکند و این امریست که صوفیة حق به بار ناخبر بگردانده و گاه شیطان آن  
جاہل را در اباحت تخمیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت ازار کاذب و اضواء طعمه  
و صورت‌های حسنه آراسته میفاید و میگوید ایا احب الله عبدا لا یضی ذنب و دامن این کار  
بسیار دراز است و فعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حریفی نیست  
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیة بیچسب را بهیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع  
علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجر است و عقائد و مذاهب صحیحہ ازین باباحت و تخمیم  
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می‌گردد  
۷۹ کمال دین و دنیات داری است و کمال ایمان در امانت گزاری و غمزه معرفت کم آزار است

و بر باران بهمان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کار با سفارش و رشوت و مروت  
و مصلحت راست گردان و در گاهی است که جمله انبیاء و پیغمبران آنجا در مانند و دهمست خورد پس بخایند  
این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند

در اندم که از فعل پرسند و قول : اولوالعزم را تن بمرز و زبول  
بجای که دهمست خوردند انبیاء : تو عذر گفته را چه داری بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلوات الله علیه نسبت امر و زار و منیات باز ندارد و از ملکات و درگاه  
کی با تو اند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان سدام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی  
از آتش آخرت است و هر از درجه از آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش انجی اعضا  
از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی دارد و غوغا و غلط است اعتماد را نشاید اعتقاد را که شاید  
بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آن زمان هم شریعت عقد محمدیه بر خیریت خاتمه ایشان باین همه خرابات  
حکم نمیکند که آلات فضل و شرف مصطفوی اگر چه در ضار عرفا در نمی آید و در سراسر معدیقان نزول نمیفرماید  
و لکن این کمالات و انسابی اثر کردن نتواند خواه آباء و اجداد باشند یا اولاد و اتحاد چنانکه در ابوطا  
هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلوات الله علیه وی اهتمام کلی داشت انک لا یتهدی من احببت و لکن

الله یهدی من یشاء

گهی از چنان گوهر غایب خیزد چه بطلابی را کنی سنگ نبرد

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلوات الله علیه شش مکرده اند و بر روایات ضعیفه بی اثرانیات آن خواسته  
ولیس بشیخ شیخ سعد در جمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها به نبوت  
مصطفوی جز در علم المعانی در کتاب دیگر ندیده ام محمد و جنانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را  
نسبت بگیران اگر حسنه کنند و چند ثواب باشد و اگر سینه کنند و چند عتاب بود انتهی معلوم است این  
مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است تا بدو این اسلام چه رسد خود محمد و  
جنانیان از شیخ اتقی محدث سید حامی و حامی حسن خاتمه کرد با آنکه نبوت سیادت و حسن توفیق نمیرد و نیست  
ایمان کالای بی نفیس است و متاعی پس عزیز و گر انما یرکب الله و تعالی دل نور امان منور گرداند یقین دانست  
که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تن او نمالاست

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دایره بندگی بربرند و این الله  
 گفتند وی از سبب درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح یا مینا و صحرانگشت  
 واذ قال الله يا عيسى بن مريم انت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله  
 و با جمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند  
 و در آسمان هم بخشش میدهد در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چه ابر آسمان چهارم قرار گرفت و چراغش  
 ز رفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بعبودیت می پرستند پس  
 عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نخست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود  
 انتمی گویم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک با منع میکند پس سادانی که بحسب خانه  
 خود مغرور اند همین طور مرقضی را بر بخشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و  
 در و مظار و شجر را بعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بوی بر دم برین عباد خود امنت نمودنی حق  
 تعالی گفته و قو حها الناس والحيوان لئن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره ایشان که سبب تشنه  
 کردن ایشان میزد و دوزخ گشته اند پس جای که جاد را از عبده خود چندی بن بخش قیاس با این  
 که مرقضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقاید از دایره عبودیت بیرون  
 برند و معلوم است که بر کس ذاع خلقت و بندگی دارد و او را بنده آفریده بودن ناگزیر است لکن  
 يستنكف المسيء ان يكون عبد الله ولا الملائكة المفرون بنده را هرگز از قطعیت حکم  
 ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با نکاح بر شرف  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که خود فرزند او میباشند نیز باطل است وی علیه السلام فاطمه که  
 فرزند صلب او بود لا یتیک علی انک بنت رسول الله اعلی فرمود و این خطاب نزد نزول آن  
 و انذر عشیرتک الا قریبین کرد و هر یکی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید  
 و در باره ازواج ارشاد کرد و النساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینه یضاعف  
 لها العذاب ضعفین غریب از اهل بیت برخاست در یاب که اگر جمله انبیاء و رسل باتفاق  
 در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب شفاعت بکشایند ممکن نیست که سودی بکند بعدی گفته  
 اگر خدا می نباشد بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود

نزل  
 ترسایان عیسی  
 واذ قال الله  
 و این لفظ صوفی  
 از بابان سراج  
 ۱۲ غیبار

بندگی یا پیغمبر زادگی منظور نیست. آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان صلیغ خود را چهار فرزندان ختم  
 بجای ایشان اقامت نمودند و در این سادات را به یکس فرزندان رسول گفتنی پس آن نبی بر اینکاس  
 پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرو داد و تحت زفر و آد زیر که فاطمه را تبه معلوم است و در  
 اینها مجمل و چند کلمه نسبت با رسول قریب تر انداز و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند کلمه معرفت  
 بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و وجود کذب لایقاس بر ذنب به انساب در دنیا از  
 برای تعارف و دیوبی است و کرامت آخرت تقوی و خوف اخروی است یا ایها الناس انما خلقناکم  
 من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکرم عند الله التمسکم  
 آنجا کسی سیادت اینجار نمی پرسد و پیوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من  
 المتقین حصه قبول است در تقوی و ان اولیاءه الا المتقون نص است بر عدم اعتبار انساب  
 آری در رساله مکیه گفته هذا النظم و غیره یفید الحصر انظر الی حال المستدرجین خلاصه  
 سخن آیه بابت نجات آخرت تقوی و طهارت شریک است و حسن خاتمه و خیریت عاقبت نیز در تقوی است  
 و لباس التقوی خلک خیر و العاقبة للمتقین است زبده تقریر که در سبع سنابل بر روشنی  
 کرده و گفته اینجا سنبه را تمام گردانم و عند ضلالت و هایت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یجلی  
 الله فلا مضل له و من بضل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا  
 و من سیئات اعمالنا انتهى

که رشک بردن برشته بر پاکی ما      که عار کن دیوز ناپاکی ما  
 ایمان چو سلامت بلب گویریم      احسن برین جستی و چالاکي ما

و اما تقریر این مسئله بر طریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفضل نوشته ایم و بر عیال  
 بگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب بنمهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خود دانست  
 که کتاب مذکور از غلط روایات موضوعه و حکایات کمشوف و حالات غیر مفهوم پاک و رفته کرده آید تا  
 با حتما و اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب است که مطالبه آن صاحبان  
 را باب صفای میکشاید یکی عوارف المعارف است از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست  
 مع شنی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی روح و در غالب مسائل این علم را

و بدعت تدریجی گسرد

پس نوح بابدان نبشت      خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاۃ اسلام و زجاجۃ ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و قلیله متابعت مدد فرمایند  
و پیغمبر و زنیصلی الله لنوره من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر کشاید و دولت  
نور علی بن ابی طالب را بیدار کند که از نبشت کافر پیغمبر پدید آرد و از نبشت پیغامبری کافر پیغمبر بیدار کند  
اگر لطف او کافر زادگان را بیهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبر زادگان را سومی فروغ  
برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی  
باشند داخل اند در ایشان و لاحق با اهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رجس معصیت پاک  
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که  
هر چند سید نبوکرم و پیغمبر و سیدان مذا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان  
ست نه در نسب و نسبت بسید الانس و الجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شرف و آفت  
ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پیغمبر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد  
انه لیس من اهلک انه عمل خیر صالح و او تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح  
وزن لوط را مثل آورد تا در یابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشره مبشره با این قطعیت  
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه خود نکرده اند و همواره از خوف و هیمیت استغنائی حق ترسان  
و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جلالت مصطفی را بیهشت  
در آرم جز یک کس خوف من بجدی ست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس یکم دعوی خیریت خاتمه و من  
عاقبه خود میکند و پیش مردم غوغای برآرد و در حقیقت از استغنائی حق بی نصیب افتاده ست خیریت  
انجام را کسی غصب نکرده ست و بتغلب گرفته با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست  
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و  
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه قطع حکم  
بحسن خاتمه خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت

هیچ مومن آنرا قبول نکند



و زبان عند رازان کلید اهل عبرت این آیت دلیل است قل صناع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن  
 که در پندین هزار مقابر و مزار نادانان روزگار خفته اند و روی خود با صدها حسرت و دریغ بکجافته  
 همگنان سیه کرده و کوشیده و در اسباب حرص و امل چشیده اند و جواب در پویشیده و کمرها  
 بنظر قهای گویان بهما بسته اند و سبوتا بر از سیم و زر کردند و جیلهما نمودند و نقد را بودند عاقبت مردند و  
 حسرتها برینند و اتبار نا اشنا شدند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرض که جلد را انجام کار بدر مرگ نشانند و  
 شربت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار و رنه وای تو و درخ ما وای تو  
 دوستان خاک ترا بچینند و زبان حال گویان که ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل وای کودکان  
 عاطل و پیرانه اید که در نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و هر یک ماده دو بفته ایم و نهفته از یاد شما  
 رفته ایم ماینه پیش از شما برسانا کار می بودیم و نشاطها بر بساط جهان فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ  
 چشیدیم و از زندگی روی و فانی دیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشیه نه سامان نه ای  
 نه امکان صوت و صدائی خطا ما از دنیا حرمان ست و گوشت ما از برای کرمان وقتی که مادر مکان  
 امکان بودیم و چون بود در دکان نه هنری که بدیم و نه خبری بگذریم بگویند پیرایشانی افتادیم و در  
 همان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید اکنون در مانگریم که روح هر یک می نارد و اشک حسرت از دیده  
 عبرت می بارد و تعزیه خود میدارد و روی براه آرید و در حال مانگا کنید که نه از نام ما خبری ست و نه از  
 از اسم ما اثری ابدان ما هم ریزیده و استخوان ما بوسیده خانان ما خراب و منزل و مکان ما  
 سراب و برستر ما دیگری نایب ست و این نام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گرد  
 برده و دندان ما یخته و چشمان ما با تراب آیمخته زبان ما فرو بسته و دمان ما در هم شکسته مرغ روح ما را  
 کالبد خاکی پریده و سبز بیگانه از خاک ما دمیده مادر خاک تیره و شمار در خواب چیره ان فی خلالت  
 لعنه لا ولی الا لیباب خرومندی آست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اهل جاه  
 در بازار بچه و بیگانه و مسجد گاه و شب و روز در انواع گناه و نیای شما آباد و دین شما تبا نه شرم  
 در جوانی و نه نداشت و شین بخت فانی همه بکاستی و عذبی خواستی با آنکه مرگ و کین ست و مقام  
 در زیر زمین و بازگشت بسوی ب" العالمین دنیا جای ترک ست و آدمی از برای مرگ چای ست تاریک  
 و رای ست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم حنق بر پشت پناه

آیات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در استحسان ایشان ایراد کرده و بحدث بودن آن در دین اعتراف نموده و گفته که هر چند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع ازهر استماع و نشستن در چله و جز آن دلیل واضح و برهانی لایح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر ما درین حرف نظرست و در سنت کفایت باشد از هر تحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك غلبا صیغ فی صحیحه وهات حدیثا ما حدیث الرواحی

و دیگر کتاب تعرف لذهب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر شریعت کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرجع البحرین است از شیخ عبدالحق دهلوی و نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکتب شیخ احمد سهروردی است اگرچه در ظاهر خطوط است اما در نفس الامر جامع جمیع این حفظ و دیگر بذلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی است مثل الطواف القدس و مانند آن و همه اش مغربی پوست است و دیگر کتاب صراط المستقیم املائی سید احمد بریلوی است هر که بعد از تکمیل مراتب تحصیل علوم شریعت ته و حصول اتقان در کتاب و سنت بروجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از اوقات عمر عزیز خود که جواب هر بی قیمت است و وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا بر قرآن و خبر که هیچ کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزید و گزیر نیست شیوه خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه در آنرا اوباقی ماند بر صاف بی درددل باشد و در دل او روزنی بسوی سعادت ملک ملکوت کشاید و خوشه از برای آمدن به بیت المعصوم احسان بنیاد دهند و صاحب خود را از مکاید نفس اماره و خدایع البلیس و عیوب قلب ربانی بخشند و جان را بجان آفرین آشتانی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش مفتوح سازد و بالذات توفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرور زخم آئینش بی مهربم است طلاق داده ابراهیم دهم خاند محنت و بیدار است رانده بنید بغداد است جبر عتقا کام تلخ است پشت داده شقیق ملخی است کریمه غفلت و بدنامی است ملعون نظر بازید بسطامی است خود پرستان و دون همان ریزه است رو کرده ابو سعید ابوالخیر است بگذشته اتقیاست و برداشته ناشقیق طالب او خوار و ذلیل

نموده و نیا و نصیحت اهل دنیا

بعبیب خود بینا باش حبیب کسان مجوی در راستی که بدو غوغا مانده مبالغه منافی قول از راستی باز کم تر تا پسند  
 مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند و خوش عالمی هست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیانی در میان  
 و اگر نیانی ندانی نیازست اگر بآب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری گسی باشی حق پرست آرتا کسی باشی  
 سرمایه عمر تو حید آردان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی  
 بر طاعت تکیه مکن مردم را با فراط مستاسی در گذر تا در گذر کنند از خویش مافات آنچه نهادی بر مدارا کرده  
 را کرده شمار دل را با زیاده دیو مساز مفروش آنچه خنجر ندانچه بر خود روانداری بر دیگری پسند سعادت دنیا  
 و آخرت و صحبت و انایان صاحب طلب در نهان بهتر از پیدایش بنده حرص و آزمباش نان همه  
 کس بر خوان هوس مخور تان خود از تیج کس دریغ دار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از  
 نادان دامن در کش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش و اگر در اطلبی صبر باش کنونی  
 کن تا بدل یابی فریفته غفلت مدح مشو بچیده ذم بی اصل میباش مال را عایت دان تندرستی را غنیمت  
 شمر هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار بگو نگری مندا از آن صاحب دور باش مرقم را در غیب همان گویا  
 که در روی توانی گفت نیاز مندان را سرزنش مکن در ویشنان را نا امید گردان حاجت بر آوردن مؤمنان  
 را کاری بزرگ دان نیکی خود را بمت بر زبان میار مردم را در بدی مدد کن بغم کسان شادی مناجاج مردم  
 از سه چیز است از وقت پیش میخوانند و انقسمت میش و از آن دیگران از خویش میجویند چون روزی تو  
 از روزی دیگران جداست پس این همه حسد بیود و چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا  
 بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز مرست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز  
 از خداوند خود دور اند و فرود را صاحب قبور جهان الله بگوید کی بستی و بچوانی مستی و بپیری سستی بس

خدا را که پرستی

قولی بسر زبان خود بپرستی صد خانه پراز بتان بی شکستی  
 گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند خمار کاشت مستی

و نیا را اگر دوست داری جود نماید و اگر دشمن داری بخور تا نماند وی رفته امر و زبانه نیاید و فردا اعتماد  
 نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید ترس از کسی که مترسد و هر چه کند نپرسد درین راه مرز باش و باطل  
 همدرد باش در ویشی حییت خاکی برویخته و آبکی برویخته یکف بار از وی دردی و دلش پاران و دردی

فغان و ناله بعش برین بیندازد ز سوز سینه تیری که ناوک اندازد که گر کبوه ز نذر روزنی دران سازد هزار پنج تو از خانمان براندازد برای گردن آنکس که گردن افرازد ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد که دست فتنه ایام بر سر ت تازد بد آنکه روز جزا هست با تو پر دازد جزا دهند ترا در جهنم اندازد	مکن که آه فقیری شبی بدون تازد ز تیره بخت قیام مگر - غمی ترسی حذر همی کن از آن ناوکی سحر گاهی بوقت نیم شبی گر بگوید او الله هزار دشت کشیدست تیغ زهر آلود هزار چرخش فولاد گر تومی پوشی مناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم در دین سینه مجروح مینوا خورش اگر بکل نکند ساعلی ستم دیده
--	---

جهدی کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا بجای آسایش است بلکه محل آزمایش است  
بخت بهشت است و دیگر ریاضت دوست ای فدای آنکس که همتش دوست طالب دنیا را بخت  
و طالب عقبی مزدور و طالب دوست فاسد و چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را  
بدست بر ندوش گشته را بردوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن کل باش  
و غار شو یا رباش اغیار شو چون یار اهل مت کار سهل است صحبت با اهل تاب جان است و بهشتی با اهل  
تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلب در اجابت بروی بسته گرد و بهشت بهانه است اصل مقصود  
صاحب خانه است کارش سنگی کند و نیاز نه همین روزه ظاهر و نماز در رعایت دلما کوش و عیبهای مردم  
پوشش زین بدینا مفروش هر که با حق با صدق و با خلق با انصاف و با نفس بقهر و بادوستان حسد  
باطف و با بزرگان بجدست و با خردان بشققت و با یاران بهروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع  
و با جهل با خجاستی ساز در دنیا و آخرت کار خود ساز و گوئی مراد در میدان جنت باز و در رفعت  
پایه بر بلندای جویان تاز و از بزرگی پرسیدند چگونی در باره دنیا منم بود چگویم در حق چیزی که بهشت است  
برست آرد و بخت نکا دارند و بخت بگذارند سر مایه عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن  
علم عار مکن صلاح از علم ساز و بخت نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ  
یا دکن در هر کار یا از خدا خواهد زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا مکر کن ناشنیده و نادیده

وفبك داريت قوما لأخلاقهم  
كولك ما كنت ادري أنهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا المثل يكرهه كل من عيشي على الغبر

وبعين العقل لو نظروا لرأوا الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدك عظيم استعظم كيد النساء وان كان

في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ خيلة ولهن في ذلك دفع ثم قال و

القصبات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهد انتهى وقال بعض العلماء

اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان

ضعيفا وقال في النساء ان كيدك عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطوا في تحكمهم غما قليل كان الحكم لم يكن

لواصفوا انصفوا لكن بغوا فبغ عليهم الدهر ولا سخران من

فاصبحوا ولسان الحال ينسدهم هذا بذك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكذب فقال لعل الكلمة التي تقنعني امر اكتمها بعدد

قد قال لي العادل في وقوله ورو بهتان

ما وجه من احبته قبلة قلت ولا فذلك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتي او كنت اعلم ما نقول عدلتكما

لكن جهلت مقالتني فعدلتني وعلمت انك جاهل فعذرتكما

اذا كان حب الهائمين من العز بليل وسلمي سلب اليك العقل

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي سرى قلبه شوقا الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو

الشام والحسين بالعراق فاستدل قول الرضي

سهم اصاب راميته بلدي نسلم من بالعراق لقد ابعثت مراك

تأمر بحاسبه خود پیرا می دهد کار دیگر است شروع مکن چون طوبی قسمت همه با یک خط است دیگر گفتار  
آدمی سطر است دل بخلق بنده که خسته گردی فلان سخن بنده که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدم تا که را نام  
خوانند میرانند مانی نیازم دانند هر که را در وجود آوردم از بهر وجود آوردم و در عبارت صبر کن که محنت دنیا بر آید  
و تخم عبادت بر آید و در سعادت بکشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید

من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زلة  
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمريض بين يديه  
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي رحمك الله فتامل في  
وجعي ساعة ثم قال خذ عروق الفقير وورق الصبر مع اهل بيته التواضع واجمع الكل في  
اناء اليقين وصب عليه ماء الخشبية واوقد تحته نار الحزن ثم صغه بمصفاة المراقبة  
في جام الرضا وامزجه بشارب التوكل وتناول به كف الصدق واشربه بكأس الاستغفار و  
ثم مض بعد به ماء الورد واحتمر عن المحرم الطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى  
قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة  
النازلة قيل ما ذا قلت لهم قال قلت لهم مني ترحلون فقالوا احببنا بعد موت  
قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدو فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال  
بعض الصوفية لو قبل اي شيء اعجب عندك قلت قلب عرف الله ثم عصاه  
وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى  
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر اذا الظالم خراب ولو بعد حين

### قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم      وطلوها بيد البلاغب  
وبكيت حتى خيم من لعب      فضوي وعج بعد لي الركب  
وتلفت عيني فمد خفيت      عنى الطول تلفت القلب

ابن سامة

لقد صبرت على المكر واسمعه      من معشر فيك لولا ان يانطقوا

عبد المولى اعظم در نشر و نظر علی

فقال كن كرجل احتوشنه السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهر وقت نومه او يلهو  
فتنهشه فليله ليل عتاقة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه  
البطالون ثم انه وثى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمان يقنع بيسير الماء انتهى

### الحاج من ابيات

مقوني وقالوا لا تغنّ ولوسقوا جبال سراقه ما سقيت لغنت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان  
علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهه اذ ذلك بحبل  
كل قطعة منه لون في يد شخص يمدّه على بصرة فله في الحقايرة باصرة تراه ترى كل  
ان لو نأثم بمضي وبآتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف  
من بده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده  
الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظمي واوجز فكتب  
البه ما من شيء تراه عنك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الاقطاع الى رب الخلاق والانعلاق عن جميع

### العلاق أنشد المجنون

لا نفل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامة دار

فلها منزل على كل أرض وعلى كل دمنة انشأ

قلت يعني انما تولوا فنموجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذ اتبدي حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

### لبعضهم

سمات هواك لها راج تحيا وتعيش بها المهج

وبنش حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندج

وبهجة وجهه جلال جمال كمال صفاتك ابتهج

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة  
بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليلي بالعراق روضة فيا لينني كنت الطبيب اويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل  
الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم يضر عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عبد  
الله بن علي اذ عوار بكر تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو  
كان يعمل الثواب او ضرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا ترغبه كلامية  
الاساعد بها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان  
الله اشد من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادرككم  
على فجارة تنجمكم من عذاب اليمامة

قال صوفي قد تعدى من تمنى ان يكون كمن تعفى وقال اخرا لتعفى  
كتمثل البرسام اوله هذيان واخره سكون فاذا تمكنت خرسست  
وقنعت اغرابية على فبرايها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك  
وفي رسول الله صلواته من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خالبا  
معتبرا من الزاد محشوش المها دغنيا عما في ايدي العباد فقير الى ما في يديك يا  
جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضلهم المفلون ووجه  
ومع رحمته المذنبون اللهم فليكن قري عبدك منك رحمتك ومهادة جناتك  
شركتك وانصرفت

رئي الجنيد رحمه بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت  
تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك المراسم  
وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر

قال الخواص المحبة عمو الارادات واحترق جميع الصفات والصفات  
قال قثم الزاهد رايته راها على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اني



بتغير الصفات لهلاك العالم من الشياطين

كما ترى صيركي قطع وفار الزمن شرفني غدا

إذا غيبت بدا وان بدا غيبني وقيل له

جوع وعري حفا وماء وجه قد عفا وليس له

قد كنت أبكي طريا فصرت أبكي أسفا

قال بعض الأعلام إن الله نصب شعبين أحدهما أمر والأخر ناه فالأول يأمر بالشرب

وهي النفس إن النفس لا مارة بالسوء والأخر ينهى عن الشر وهي الصلوة إن الصلوة

تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلمنا أمرناك النفس بالمعادي النهمات فاسنعن عليها

بالصلوات انتهى تأخى بعض الأنبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق إليك فأوحى الله

إليه اترك نفسك ونعال الي

ان الذين سوا فطال سناؤهم واستغنوا بالمال والأولاد

جرت الرياح على حمل ديارهم فكانهم كانوا على ميعاد

سألتني مدرس الزمان وأهله ونصدي للتدريس من فل علمه وكتر حباه فأنظروا

مرتبه العلم وأصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سألتني مصاحب الملك محسودين لأنام من الخاص والعامة لكنه في الحقيقة

موجوع لما تروى عليه من المصروف الخفية التي لا يطالع الناس عليها ولا تصل انظارهم اليها

لبعضهم

عَظُمَتْ أَيَاتُكَ يَا مَلِكُ	وَالْمُلْكُ بِحُكْمِكَ وَالْمُلْكُ
وَكُنْكَ رَحِي الْأَيَّامِ تَدْوُو	رَبِّسْ بِرَجَبٍ لِأَدْرَكَ
غَرَّرَ نَقْلُ تَسْعَ بَحْرٍ	بِضْ دَرَعِ ظَلَمٍ حَاكٍ
عَمِيتَ ابْصَارُ رُؤَاةِ النَّاسِ	لَكَ فَقِيدَ أَسْرِهِمُ الشَّرِكِ
أَغْنِيْلَسْ لَيْلٍ بُلُوغِ الْكِفِّ	فَلَمْ يَرِ نَحْوُكَ مُتَسَلِّكٍ
وَأَضَاءَ نَهَارِكَ لِلْعَفْلَا	يُفِيدُ وَجْداً وَجْداً سَلَكُوا

٩٠  
انفس صرنا  
نيران من الشر  
الفساد

لا كان قواد ليس يهيم	على ذكراك وينزع
ما الناس سوى قوم عرف	لك وغيرهم هم هيج
قوم فعلوا خيرا فعلا	وعلى الدارج العليا دجرا
دخلوا فقراء الى الدنيا	وكما دخلوا منها خرجوا
شربوا يكثر تفكرهم	من صرف هواه وما فوجوا
يا مدعي الطريقهم	قوم نظرابك ينعوج
تهوى ليلى وتنام الليل	وحقك ذا طلب سيج

قيل لشیطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه  
فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه  
على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة  
سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفنون عن ذكره  
وعدم الملل من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حتى لك انا عدم  
فمن ولكن العجب من حبك لي وانت ملك فدير للمساءل انما على

للمشوق الى طيبة جفني باكي لوان مغامي فالك الافلاك

يستحق من متي الى روضتها المشي على اجنحة الاملاك

لحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض اعوانك ويحدث مدح لما جرى كالبحر سرعه سيده

فحبسته لاصون سر هواكم حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على اارة

ومن المروءة الفتى ما عاش دار فاخرة فاقنع من الدنيا ما واعمل لدار الآخرة

هاتيك وافية بما وعدت وهذا سخره

رجع ابو الحسن النوري رح من سباحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفا

عينيه وتغيرت صفته فقبل له هل تغبر الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

الشيخ أبو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من أعظم أصحاب الحال توفي ليلة  
عاشور سنة ٣٥٠ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرّفوا وفاتهم في تصنيف الكتب وارت  
النبى صلى الله عليه وآله وسألهم من اقتدى به في الأفعال والأخلاق لا من لا يزال يسود  
بأقلامه وجوه الأوراق وقيل له ما الصدق فقال ما بكأدي قوله القلب قبل اللسان انتهى  
سأخفة أن درات الكائنات تنضح لبلا ونهارا يا فضي لسان ونعظك سرا وجهك بالبلغ  
بيان لكن لا يلهيهم نصائحهم الغبي البليد ولا يعفلوا عظمها إلا من النى السمع وهو شهيد له  
سأخفة إلى كمر تكون في اللذات الغالبة الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات  
الباقية الأخرية فإن كنت من أصحاب العفول وأرباب المعفول فاقنع من الدنيا بما  
كل يوم مر غفابن وأكف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من المين وحي يوم القيامة  
قيل للربيع بن خنيمه إنك تغتاب أحدا فقال لست عن حالي راضيا حتى أفرغ

لدم الناس نمر اسد

له نفس أبكى لست أبكى امرئيا      انفس عن نفسي عن الناس ساعل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الأبواب الثلاث التي أوصى والذي تأملها والتدبر  
في مصونتها والمفكر في مدلولها الأولى أن الكرم عند الله انفاكم الثانية تلك  
الذات الأخرى جعلها الله لا يبدون علوا في الأرض ولا فسادا والعافية للثنتين  
الثالثة أولم نعمكم ما بنذركم منه من نذركم وحالة كرم النذر + ومن المنسوب إلى

الأمارة السافعة بحمد الله

الانعم عينا بعد ما حل عمار      طلائع سبيل يسرني خضاهما

ايا بومة قد عشت فوقها      على الرغم من حين طار غرابها

رأيت خراب العمى بني برزى      وما والعص كل الدار حرامها

إذا صفرون المروءة أبيض      تنقص من أيامه مسطاهما

ودع عنك فضلات الأمور      حرام على نفس التقى زكاهما

وما هي إلا حيفة مستحيلة      عليها كلاب قد هم من جندها

نطق العلماء بشرح الطر	ف فمذ وصولوا الى ان تبكوا
اخره	
في الدهر تحيرت الامم	والحاصل منه لهم الم
بجائبه ومصائبه	امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير يسير الشمس	فليس تفر له قدم
قد مان له يسعى بهما	فضحي ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم	فاذا ذهبوا ذهب الحكم
صم بكم عمي بهم	نعم قسمت لهم نعم
فرفوا فرقا فرقا فرقا	ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا امر ترفع ذا منتصب	ذا منخفض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا	لا يعتبرون لما عدوا
اهواء نفوسهم عبدوا	والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق	ولبس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت	معه نفس ويد ومنم

سأفحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على فلوب اصحاب العلائق  
الدينية والعوائق الدنيوية فيتعطرن بالمشمار وراحهم وحقيري روح الحقيقة في رميم انساخهم  
فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويدعون بحساسة الانكسار في مهاوى  
القيود الهيكلانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويستنهون من نوم الغفلة عن المبدء  
والمعاد لكن هذا التنبيه سريع الزوال ووحى الاصحاح فيآلته يبق الى حصول جذوة  
الهيبة تميظ عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال  
تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانكسار في تلك  
الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان  
كانوا من اصحاب الكمال

دعني في غير  
اي شيء  
موت وحي  
عراج

قال بعض المفسرين في قوله تعالى وما السائل إلا انفسهم ليس هو سائل الطعام وإنما هو سائل العالم قال بعض  
 السالك ادع فقال ان الباب من يدعوك عليك قال بعض السلف الوفاء لله رخصته فلا تدعوا غلبه غير نفوس

اغتن عن المحلوق بالخالق  
 ونس عن الكباد انما كادق  
 واسترق الرخص من فضله  
 فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها + + +

الى الله اشكوان في النفس حاجة  
 نريها الا يا مروهي كما هيد

تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب نفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك

فقال انت زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يغني قليل بعضهم

ما اسحرم قال يخرج القصص الى ان نكال القص قيل ما تراحمت الظنون على مستوا الاستغناء

قال الرسد وهو وافي نرفات تارت ابنت وانا انا العبد المذنب وابا العواد

بالعبرة اعرف قال الحجاج عبد مونه اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما

حك ذلك للحسن المصري قال عسى وصي بعضهم ابه فقال ليكن عقلك دون حبك

وموالت دون فعلك ولما سلك دون فدر لك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطيه محاسن عمرة واذا دبرن عنه سلته محاسن نفسه

وقع حريق في المداين فاحذر سلمان سيفه وصحبه وخرج من الدار وقال هكذا انجز المحفوظ

كاتب النفس هو اء مفرقة  
 فاسمعه اذ رأتك العبد هو

فصار نجس من كس احسدا  
 وصرت مولى الورى اذ صرت مولاى

برك البناء دناءتهم ودينهم  
 شعل لا بد لك يا ديني ودينائي

سمى المال مالا لا مال بالمال من عطا الله عز وجل فمن فعل ما شاء في مال الرب

وقال اخرون فعل ما شاء في مال الله كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي عجايب الدنيا

من الدنيا ما تخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما تزجرك له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف بقاؤها الى تلفكم راود في ظلماتها قد انقطعت ودان بها

فان نجتنيها كنت سلماً لاهلها      وان تجتذ بها نازعتك كلابها  
 فطوى لفس او طنت قعر دارها      مغلقة الابواب مرحى بحاجها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها وقال بعضهم اذا اردت ان  
 تعرف من اس حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من سارك السلطان في عز الدنيا  
 شاركه في ذل الآخرة كل قول لس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت لس فيه فكر فهو سهو و  
 كل نظر لس فيه اعتبار فهو ضحك عموماً ولا بد منه خبر من باك يدل على ربه من كان همنه  
 ما بدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصحت  
 اسفا على امسى كارها يومى متما الغدى قال معاوية لابن عباس بعد ان كف نصرته ما  
 اكور يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم ما تنى امه تصابون في بصائركم  
 اذا ما الما باحطاً نل وصادف      حبيبك فاعلم انها سنعود :

الدينيا انما تزد لتلا تة العز والغنى والراحة فمن يهد فيها عرو من فتع سعى من برك السعى اسراح  
 وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض حدامه يسكن على قبره  
 ويقول ماذا القبنا بعدك فقال الا اعرابي اما انه لو نطق لخر ان الله لعلي سلم القرب  
 سانية يا مسكين عزمك ضعيف ونينك منزلزله وفصدك منسوب ولهذا لا  
 تفتح عليك الباب ولا يرفع عنك الحجاب :

سانية يا الغافل ساب راسك وبردت انفاسك وانت والقل والعال والبراع  
 والحدال واحس لسائك عن سط الكلام فيما لا تنفعك نوم العباد      \*  
 اه ما دلى وناحلي + ان بكن منى دناحلي      لو بدلت الروح عهتلا ونفت النور عهتلي  
 كنت بالهصير فنا خائف من خسة الامل      وعلى الرحمن منكلي لاعلى على ولاعلى  
 سئل بعضهم في ايام النسيخه ما حالك فقال هوذا الموت قلباً فليلا قيل اذا  
 ادركك الدنيا الحارب منها جرحه واذا ادركت الطالب لها قتله قيل الدليل على ان  
 ما بيدك غيرك صير ورته من غيرك اليك شمع ابو زيد البسطامي شخصاً بقى هذه  
 الآية ان الله اشري من العشر منين انفسهم اموا لهم بان لهم الجنة فبلى قال من باع نفسه يكون له  
 نفس

فانفض الى ذروة العلياء مبتدلاً  
عزماً لثقي مكاناً ودونه نحل  
فان ظفرت فقد جا وزت مكومة  
بقاؤها بقاء الله متصل  
وان قضيت بهم وجداف احسن  
يقال عنك قضى من جد الرجل

**قال** النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى ستر بهم اياتنا في الافاق وفي  
انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة  
الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استرح من دمر من لو كان حاضر البالغت في  
مدحه ومدح من لو كان غائباً سارعت الى دمه

وما احل من السن الناس مسلماً  
ولو انه ذاك النبي المطهر  
فان كان مقلداً يقولون لهج • وان كان مفضلاً يقولون مبدل  
وان كان سكيناً يقولون انكم  
وان كان صواماً وبالليل قائماً  
يقولون زوارير آتي ويمكر  
فلا تكثر بالناس في الدج الشنا  
ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق سار في المجرى والملكيات و  
الغضريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتناهية  
واستدركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يدركه واححاب العدد يزعمون  
ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة هجر ب \*

**قال** الجني درج العشق رمانية والهنا مشوق وجبهما الله على كل ذي روح ليحصل  
به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا ابتلاك الالفة وهي موجودة في النفس مفردة واثباتها  
عند اربابها فما احل الاعاشق لا مر يستدل به على قدر طبقة من الخلق ولذلك كان اشرف  
المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معانية وما لوالا الاخرة مع كونها  
مخبر الهمة عنها بصورة لفظ انتهى

• كنا جميعاً والد ارنجمنا  
مثل حروف الجميع ملتصقة  
واليوم جاء الوداع يجعلنا  
مثل حروف الوداع مفترقة

فدخاته حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله وشرف على عمله قبل كس الموت  
الحياته ونقص قوى حركانه وطس البلاء جلال بجهته وقطع نطا مصره وصار كخط من رما د  
تحت صفائح انصاف قد اسلمه الاحباب وافرسه التراب في بيت تخزنه المعاول وفرست  
فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في امله وبعثت له ايام ذكره واعتاد ان لا يحافظ فقله

اذا امسى وساوى من تراب	وبت بجوار الرب الرحيم
فهنيوي اصحابي وفولوا	لث الشرى قد مت على كبر
الد من التلذذ بالغواني	اذا اقبلن في حلق حسن
منيب فرص اهل زمان	يسير الى مكان من مكان
لجذ مل ذكره وعبس مردا	وبأخذ في العبادة في زمان
بلذذة التلاوة ابن ولي	ودكر بالخواص واللسان
اذا كان شكوى نعمة الله بعمه	على له في صحتها جنت السكر
فليس بلوع السكر بعصاه	وان طالت الامور ارضى العبر

قيل لاربعه يوما كيف شوقك الى الجدة فقال اخذ من ايام رحلت به من خلقا فوجد  
على غير دنب فيع سنين عند بنه فلما حضره الوفاة كتب رقة وقرأ الشبان سألوا د ياكه  
اذا مت فاوصل هذه الرقة الى اخليقه فبات واحدا لها البعد فماتت بها ايامها الغافل  
ان الحصد قد نفذ والمدرعي علمه بالانرا والمنادى حمر بل القاضى الانحاج الى نفسه  
وصف الله نعيم الجبر الازا قين لانه اذا صغر عبد لا يعطع رقة  
قال شخص لا خرجت لك في حوطة صغيره فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا	ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى	او كان هجر فالشهاده
حتام انت بما يلهك تسغل	عن شح فصدك من نعيم الهوى قبل
تمضي من الدهر بالعش الذمير الى	كمد النواني وكمر بغري بالاعمال
وتدعى بطريق العموم معرفة	وانت منقطع والقوم قد وصلوا





الليل طويل فلا تقصر بمنامك والنهار مضى فلا تذكره بأثامك قيل لأعرابي وقد أسن  
كيف أنت اليوم فقال ذهب مني الأطباء الأكل والنكاح وبقي الأربطان السعال والضراط  
قيل لبعض العشاق ما تمنى فقال عين الرفاء والسن الوشاة وأكباد الحساد قال عليه  
رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفي ما ريت مثالا أحسن من هذا  
مننت سلمي إن صوت بحبها واهون شيء عندنا ما مننت

قال بعض أصحاب القلوب إن الناس يقولون افتحوا عنكم حتى تبصروا وأنا أقول اغضوا  
أعينكم حتى تبصروا

لا تحزن عنك بعد طول نجارب دنيا تغر بوصلها وستقطع  
أحلام نوم أو كطل زائل • إن اللبيب بمثلها لا يخجل  
لأن العتاهية

هو السبيل فس يوم إلى يوم كانه ما نريك العين في النوم  
لا يجعلن رويدا هادول + دنيا تنقل من قوم إلى قوم  
إن المأيا وان طال الزمان فحوم حولك حوما يماحوم

قال يحيى بن معاذي مناجاة النبي يكاد رجائي لك مع الدروب تغلب على رجائي مع الأعمال  
لأنني اعتمد في الأعمال على الاخلاص وكيف لا احذرها وأنا بالآفة معروف واحلني في الدروب  
اعتمد على عموك وكيف لا نعصرها وانت بالبحر موصوف فقل للحسن كيف نرى الدنيا  
قال شغلني نوقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر أدبتي وإنما بو عظ الأديب لم يرض بوس ولا نعم الأولى فيها أصيب  
قيل لصوفي ما صنعنا عنكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من أين  
تاكل قال من حيث تأكلون ولكن بلس من ياكل ويبيكي كمن ياكل ويصيح من رجل يعارف  
وهو ياكل بقلاد ملحاف قال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال لا أدلك على  
من يصي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة ❦ ❦  
رأى يهودي الحسن عليه السلام في أبي نبي وأحسنه واليهودي في حال ردي

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وكان الله ليذنهم وانت فيهم وما كان الله معذرا  
 وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستغفار ونظائف الاستسناط

ولله على ابياب آدم بكينا والباس حيا يصيبكون سور

فاجهد نفسك ان تكون نكروا في يوم مودة ضاحكا مسرورا

بآمر يطل من الدنيا ما لا يبعثه اترجوا نخي من الاخرة ما لا تطلبه

انسان من فافه الزمان • مقام جرح على هوان فاستزدق الله واستغفره فانه خيم مستعان

وان نبا منزل حجر فمن مكان الى مكان

ان الشيطان واسمها بالو اما ان الله لها من السامحين وقد رأيت ما فعل بها واما انت

فقد اقسمت على غواتك كما قال تعالى حكاية عنه فبغرتك لا عونية لهم اجمعين فماد اترك

يصنع بك فشر عن ساق الحذر منه ومن كيد ومكره وخدايعه قال بعضهم جمعت جميع

اسباب الدنيا وربطها بحبل القناعة ووضعها في منجنيق الصدق ورمتها في بحر الباس فاستغفر

عزيز النفس من لزوم القناعة ولم يكشف الخلق فثابه

نضت يدي من طمعي وخررت لقا في سمع وطاعة

كمن اديب فطن عالم مستكمل العقل مقل عليم

وكم جهول مكتر ماله ذلك تقدر بالعزير العالم

ينال الغنى في الدهر من هو حال ويكدي الحناني الدهر من هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحيا اذن هلكت من جهلهم الهائم

سيرة تسوء وخير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد رزقها وردد في بعض التفاسير في

قوله تعالى انه كان الاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمت من انيلي على البعد نظرت لا طفي جري بين الحنا والاضاع

فقال نساء الحي طمع ان ترى بعينك ليل رب بداء المطامع

وكيف ترى ليل بعين ترى بها سواها وما طهرتها بالمدامع

عجلى بديده طرودي  
 منتهى نواصي  
 من كبرياء كبرياء

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادتنا  
منطوية فيها ومن درجة تحتها وهي كثر عظيم وغنى جسيم وخير كثير وفوز كبير  
قال الشعبي ما علم ان الدنيا مثالا الا قول كثير

اسدي بني او احسن لملوكة الدنيا ولا مقلوكة ان تقلت

وقال المأمون لو وصفت الدنيا نفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشف له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين شئنا وصنى بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين  
للاولين والاخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان تقولوا الله  
ولاشك انه تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة  
فلو كان في الدنيا خصلة هي اصل للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية  
من هذه الخصلة لكنت هي الاولى بالذكر والاخرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها  
علم انها جمعت لكل نصيحة وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاق

رحم الله امرأ سمع حكما فعمى ودعى الى رشاد فذنا واخذ بحجة هاد فنجى راقب ربه وخاف  
ذنبه قد عفا الصا وعمل صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رمى عرضا واخرز عوضا  
كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عُدَّة وفاته ركب الطريقة  
الغراء ولزم المحجة البيضاء واختار المهل وبادر الاجل وتزود من العمل

اذا ابصرت في لفظ قصورا وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فترقصي على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت فلاطون الا لهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قدر بما لم يزل يا منشي بما  
الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صمحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة  
وكان دعاء فينا غورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الى جوارك على خط  
مستقيم فان الموح لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله  
فرفع احد هما قد ونكروا الاخر فمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

من العلوم او فركان نصيبه من القرآن اكثر وكذا انك اذا كرر سجدته بحجة استعها مرة بالاضافة الى  
 اولي العلم ومرة الى دوى العقل ومرة الى المنكرين ومرة الى المذكرين وبالحكمة قد اطوى على  
 اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السانعين واللاحقين ووجه تجلي الله سبحانه لعباده <sup>مؤمنين</sup> تليق  
 وهو جبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يبرز في به الاهواء والشبه  
 عن العلماء لكن محاسن انواره لا نفقهها الا البصائر الجلية ولطائف بماره لا ينفقها الا  
 الابدي الزكية ومنافع شفاءة لا ماله الا الا انفس النقية انه لقرآن كريم في كتابه تكون ليعينه  
 الا المطهرون قاله الراغب

مَرَّ الحنيد برجل فراه بحرك شفه وقال بمراسمك ما هذا قال بذكر الله فقال انك  
 استغفرت نالذكر عن المذكور ومرة السلي بمودن وهو يودن فقال استغفرت الغفلة وفكرت  
 الدعوى دعى عرامة في الموقف فقال سبحانك ما اسو الطريق على من لم ينزل دابله  
 واوحنه على من لم يكن اسسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حصر ومن الصلوة رأى الحولم بابوره بالعلم  
 والطنش فقال الرضا لو لب هذا بفسك فان الله يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل  
 سجداً خاضعاً واسراً بعداده ربه لحدائق وهدا من محاسن الاستنباط ودقائق الاسراج  
 قال الحسن المصري ما رأيت معنأ لاسك فله اسبه بنك لانقب فيه من الموت قال  
 رجل لا بد الدرداء ما لنا نكرة الموت فقال لانكم اخرتم اخركم وعمرتم دنياكم فكرهتم  
 ان تنفخوا من العسر ان اللجواب قال الحسن المصري لرجل حضر حازة اتراة لورجع الى الدنيا  
 لعلها كما قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت عمل جعفر الصادق فقال اللهم احفظه <sup>عصياً</sup> بيا وبالحكمة

الوصاف الي يصف بها جل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا المحاصرة  
 وهجرى عادتنا من وصف من تجوده مما هو عندنا ومعتقدنا كمال اعني اسرف طر في  
 الفيض لدينا والى هذا المطاسار بالافرح من علي رضي الله عنه عن اطباء لبعض اصحابه ولى  
 سمي عالماً قادراً الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزعوه با وهامكم  
 في ادق معانيه فهو محال ومصنوع متلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار ينوهم ان الله تعالى <sup>ننبت</sup> زينا

وتلذذ منها بالحديث وقد جرح حديث سواها في خروق المسامع  
ما في الصحاح اخبر وجد بطارحه حديث نجد ولا خل تجاربه

كان نوبة بن الصمة محاسبا لنفسه في الأثراناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من  
عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسة ايام  
فقال يا ويلتنا القى ما لكا لحدى وعشرين الف ذنب ثم صعد صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما نرجى وكل صعب به يهوى  
فاصبر وان طالب للبال  
وربما نزل باصطبار ما قبل هيهات لا يكون

اذ رأيت امورا منها الفؤاد نفتت ففش عليها فخذها من النساء فانت  
قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروى انه خر  
مغشيا عليه في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما ذلت اردد الآية حتى سمعها من المتكلم بها  
قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجر موسى عند قوله اني انا الله  
قومهم بهم العلم على حقيقة الامر في انفس ارواح المتقين واسدلا فواما اسنوعة المرفون  
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحوا الدنا بابل ان ارواحا معلفه بالملأ الاعلى اولئك  
خلع الله في ارضه والدعاة الى دينه

القرآن منطوق على الحكم كلها عليها وعملها كما قال جل وعلا وكل شئ احصيناه وامام  
مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراغبين وما من برهان ودليل وتفسير وتحليل في المعلومات  
العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى فلا نطق واوردته تعالى على عادة العرب دون فائق  
طرق الحكماء والمتكلمين لامين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا  
بنسان فومه والثاني ان المائل الى دق الحاجة هو العاجز عن اقامة الحجج بالجلية من الكلام  
فان من استطاع ان يفهم بالا وضم الذي يفهمه الاكثر من لم يخط الى الادق وفرد الزائد  
العظيم في صورة جليلة فحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليلة ما يفهمهم ويفهم الخاص  
من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء عبرات شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

مافعی ازان مشریت و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباہ گرد و بخلات تراب که کاسن دران خیر برکت  
 ست در هر اثرات و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احد هماغن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تریب  
 در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و از احوال و قرائش و بساط و قرار و کفایت از برای احیا  
 و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران و نظر در آیات و عجایب آن و نمودات غیر منحصره  
 آن خوانده و ذکر ناز جز در معرض عقوبت و تحویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای  
 مقومین گفته یعنی یادگار آتش آخرت است و متاع از برای بعضی افراد ناس که تازل اند بقوامی و قواری زمین  
 خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع بآتش شود فاین هماغن الاوصاف الارض  
 فی القرآن یا زدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را و وصف برکت فرموده و گفته که دران  
 برکت و تقدیر اقوات نموده شده و این برکت عامه است و اما برکت خاصه ببعض آن پس قول او تعالی  
 ست و یجیناه و لوطا الی الارض الی بار کنایهها و مثل این آیه در قرآن بسیار است و اما نارسا پس ازین  
 برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نازد مذهب برکت و محقق است پس کجا آنچه در نفس  
 او برکت است و در آنچه اندران ننهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه منقول و ماحتی برکت بود و از دهم آنکه او تعالی  
 زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران تام او یاد میکنند عموما و بیت المحرام را خصوصاً قیام  
 مردم و مبارک و هری از برای جهانیان گردانیده و اگر در زمین هیچ نبود مگر بیت المحرام از برای شرف  
 و فخر بر نازکفایت است سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و عیون و ثمرات و حیوانات و  
 اقوات و جبال و ریاض و مرکب بهیچ صوریحجه و دیعت ننهاد که در ناز هیچ ازینها ننهاده است چهاردهم  
 آنکه غایت ناز آنست که خادم کسی باشد که در زمین است پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا است که چون  
 حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند یا نزد هم آنکه ابلیس لعین بنا بقصور  
 نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته بآب دید و حقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از  
 دو اصل است یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانه منافع و نعمت است و منافع و امتعه  
 خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش میدیافت و اگر بطریق فزنی  
 باطل ناز را خیر تر از طین گیریم لایزم نمی آید که مخلوق از ناز افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی تواند که  
 از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق ماده فاضله آفریند و اعتبار تکامل نهایت بقصان ماده نمی گزاید نظر لعین ازین

کمالها فانهما تصور ان عدمهما نقص لمن لا تكونان له فلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية  
تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه بنعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له  
الحمد لله بعد راسه لا قدر وسع العبد في التثا <sup>له</sup> والحمد لله الذي من انكره فانما انكر كما تصوره  
والحاصل ان جميع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت الاوه اذا نظر اليها بعين البصيرة و  
الاخبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سلك  
ومخطوطه مع الماء الذي اهداه ذلك الاعراب الى الحلبة في عقده فمسأل الله تعالى وسول  
بضاعتنا المزجاة المحمودة وامنناك وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤوف رحيم  
۸۴ شبه ابلیس که نا حیر منه خلقتی من نار و خلفته من طین باشد امین و ذکر آن بتیل  
تغیر کرده و رتبه امتناع و می از سجده آدم خاکی نژاد از کبر و کفر و مجربا و سد بود و معنه این شبهه واحضه  
او باطل است بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد و املاق است بخلاف تراب و دوم آنکه طبع آتش خفت و طیش و حد  
ست و طبع تراب رزانت و سکون و ثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب اوراق و اقوات  
حیوان و لباس و زینت عباد و آلات معاش و مسکن ایشان است و در هیچ از اینها نیست چهارم آنکه  
حیوان را از تراب گزیر نیست و از آنچه متکون میشود در آن و از آن بی نیازی نبود و بخلاف نار که حیوان بپیم  
مطلقا از آن مستغنی است و انسان تا ایام و شهر از آن بی نیاز باشد و ضرورتی او را بسوی آن نمی خواند  
پنجم آنکه قوی که در تراب نهند اضعاف اضعافش بیرون میدهند و این از برکات اوست که انچه میدهند  
بیشتر از آن مؤدی میازد و اگر آتش سپرد خیانت کند و بخورد و هیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش نفس خود قائم  
نیست محتاج محلی است که بدان بایستد و تراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد و خاک غنا بقتیم آنکه  
نار فقیرست بسوی تراب و تراب بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائمست متکون نیست مگر از تراب  
یا در ترابست فی الفقره الى التراب وهو الغنی عنها بستم آنکه ماده ابلیس با رجبی از نار است  
و آن ضعیفست اهو به بدان تلاء عین کنند فی میل معها کیفما کالت و لهذا اهل و انچه از نار مخلوقست  
غالبست و ماده آدمیه از ترابست و آن قویست با هوای رود و هوایک با اوست عارض سیرج الزوال  
ست و اصل تراب ثبات و رزانتست پس ابلیس بستم بسوی اصل و غنصر خود و آدم بسوی آتش  
طیب خود ختم آنکه از نار اگر چه بعضی منافع و متاع حاصل میشود و لکن در آن شرکا منست و جز فقر و محسوس نار



میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد برخلاف سوختن باتش  
 که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیکند و در نیز خلقت آدمی از خاک  
 و بجمک کل شیء يرجع الی اصله و او را با اصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین  
 و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت باتش بسوزند و او را حلقه اوباد و آتش آمیزش نموده  
 مشابیهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین سبب که اکثر ازواج کسانی که سوخته میشوند بعد از موت  
 حکم شیاطین بگیرند و با آدمیان می چسبند و این امید بهتر است در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در  
 سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدا می اسلام شکر می از لشکرهای اسلام در حد و دیستان وارد شد  
 و انانی از دامین مینمود برای دیدن روشن اهل اسلام که در آنوقت مذنب جدید بود و در اینجا رفت بعد از  
 تعقیب احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرد خود را  
 گور میکنید و آتش نمی سوزید حال آنکه گور کردن موجب ناپاکی و بلوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال  
 تعفن میگردد و فقیهی از فقهای اسلام در اینجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن بانه  
 جواب اعتراض تو خواهم داد و همه و گفت بهر سبب اگر شخصی در کلکی وارد شود و زنی را بکلیج گیرد  
 و زن دیگر را از برای باورچی گری و نگاهداردن در آن زن مشکوکه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را عیبه سفری  
 ساخته شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریا بمیش کدام زن بگذارد و آن زن که در  
 اوست یا آن زن که باورچی اوست بپند و گفت ظاهر سبب است که با وجود مادر پسر را با باورچی حواله نباید کرد  
 زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشتور و حاشا  
 چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با وعنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر  
 منافع او از زمین باورسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کلاهی ندارد و نهایت فایده آتش همین است  
 که چیزهای خام را که از زمین میروید بپخت و پز میکند پس باور آدمی ازین سنت و باورچی و آتش چون  
 روح که بهتر از بدن است خواست که بعالم برزخ برود تا جلد پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد  
 سپرد و نه زن دیگر که باورچی است همد و بشتیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن  
 باتش تنهایی اجزای بدن نیست است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی پیدا میزد و آثار  
 این عالم بان روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر رسیده است و در دفن کردن

ماده تجا و زنگرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت عبور نموده این چنین است در کثرت دفون لیسوطی رحمة  
 ۸۵ قال تعالی شر امة فاقبوره حکم گوگردن را قبار میگویند و گوگردن را قبر یقال او قبر الرجل  
 عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا دخل فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قایل  
 در تنزیل مذکور است که چون نزع زمین را بمنقار خود کافته جثه نزع مرده را بر گور انداخت و بالای آن خاک  
 بسیار توده کرد قایل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید که پس جثه برادر خود را نیز دفن کرده قایل  
 باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بجنود اولاد او طریق غسل و تکفین و تجوین و  
 تدفین بعمل آوردند از آن باز بهین طریق معمول شد و این تعلیم آبی که اول قایل را بواسطه نزع شد و ثانیاً  
 اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی است بزرگ و نیکویی است سترگ اگر مرده آدمی را بستور جانوران دیگر  
 بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پر از گنده میساخت و مردم از آن  
 میشدند و بدگوئیهها میکردند و در رنده و پرند و اعضای او را تحت تخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مرده را  
 او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده میشود و هر خاص و عام میگردیدند  
 او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند و دفعه الغزیه بعد ازین گفته  
 هندیان مرده خود را میسوزند و گور نمیکند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و در کننده هر بوی بدست  
 و در زمین هر چه را منظور تعفن و بولکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن آتش اولی باشد جو آتش است که  
 آتش خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد این گناشتن  
 اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران است که چون چیزی را خواهند که محفوظ باشد  
 در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزان و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را  
 انتظار استخیر و تعلق ارواح با بدن متروکه در پیش است مرده را آتش سوختن مخالف این انتظار است و نیز  
 کمال بقدری مرده است که او را آتش سوخته بر مولا برانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک که بده  
 میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن در زمین معمول نیست و آنچه گفته اند  
 که آتش بوی برادر دور میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنخیز از زمین منظور باشد  
 و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلاً اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معذرا  
 در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضای اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

خواب را باز در مرگ نیگویند آن بخت که چنانکه بعد از موت خبری ازین عالم نیست نمی ماند چنانچه  
 در حلال خواب نام را خبری از خوشی و غم و طرب و جفا که زمان دراز در مرگ کوتاهی میگراید آنست  
 صاحب سنت میگوید و ولی همچنان خوابنده را زمان طولیل بقصر می پیوندد و شاهد اول قصه عزیر بن شخی  
 یا رمیابن حلقیاست که در تنزیل واقع شده و آن نزدیکه این است او کالدی مر علی قریه و هی  
 حاویه علی عروشه قال انی بخبی هذه الله بعد موتها فاما نه الله صاۃ عامه قصه  
 قال که لبنت قال لبنت لوما و بعض یوم قال بل لبنت ماۃ عامه فانظر الی طعنا ملک و  
 شرباۃ لمریسنه و انظر الی حمارک و لنجعلک ایه للناس و انظر الی العظام که کف بنشرها  
 ثم نکسوها الحما فاما نبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این تدریجیت  
 المقدس بود بعد از تخریب بخت قصه و گفته اند دیر سایه آباد که موضعیست در فارس و قیل سلما که محلی  
 قریه از نواحی جرجان یا همدان است و قیل دیر هر قل که میان بصره و عسکر مکه بود و اول اولی است و هر چه  
 باشد در قصه دلالت است بر آنکه تا برین قریه بر که باشد مرگ صد ساله و ایک روز یا پاره ازان گمان کرد  
 گفته اند امانت او تعالی آن گزیده را مینگام چاشت در اول نهار بود و زنده ساختن و بعد از صد سال  
 در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و سر چه بود صد سال در حق این مانت برابر یک روز و بعضی آن آمد  
 و درین قصه علما و اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر اچای موتی و ثبوت حشر و قیام ساعت  
 است بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و ازان معلوم میشود که زمان برزخ در باره خلص عباد خد  
 بحسب تفاوت از منہ مرگ طویل و اطویل باشد کوتاه و تقصیر میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی  
 است که چنین امر دشوار را بر ایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند شد  
 طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توحید کیش و محضان اتباع اندیش کوتاه فرماید  
 و جمعی را با غللال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشد و سخاوتی قصه اصحاب کتف  
 است که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمین است فصرنا علی اذانهم فی الکھف سنین  
 عدد اثنی عشر ثم اقمهم لنعلم ائی الحی بین اخصم للملئین اما انهم بین گفته اند یعنی امد هم  
 و سند دنا اذانهم بالنور الغالب عن سماع الاضواء و از معنی سنین ای دستاورد  
 کثرت میشود و گفته اند بیکه استغفار ازان تقلیل است چه کثیر نزد خدا تقلیل است و ان بوما عند ربک

چون اجزای بدن تمامه یکجائی باشد علامت روح باین از راه نظر و عنایت بحال میاند و توجیه روح  
 جزائین و مستانین و مستفیدین بهیوات میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا مکان روح هم تعین  
 است و آثار این عالم از صدقات و فاقحه و تلاوت قرآن چون در آن بقعه که دفن بدن است واقع شود بهیوات  
 نافع میشود پس سوختن آتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن  
 و بنا بر این است که لایلیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفاده از آن آخرت جاری است و آنهارا  
 افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیز با اصلا آنها در اهل مذمت نباشد و واقع نیست  
 باجمه اهل عالم را با مرده آدمی طرق بسیارست از ایندانتن مرده . بآب روان و آویختن او بر درخت و پراکن  
 خاک سوخته و در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسدست چه طریق قبر و دفن که نعمتیست  
 پس عظیم در حق آدمی و در آن رجوع منسرح است باصل منهن خلقنا که و فیها نعید که و منهن کفر چه تارة انحری  
 ۸۴ دو آیت است در قرآن کریم که هر یکی از آنها جامع جمیع حروف معجمت و جزین هر دو باین صفت  
 آتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورة آل عمران است و دیگر در سورة فتح الاولی ثمر انزل علیکم  
 من بعد النعم امنة فاعسالی قوله والله علیکم بذات الصدور والاخری من فوله نعالی  
 محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ثم هم رکعاً سجداً یبتغون  
 الی قوله وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجر عظیماً سیوطی در کتبر  
 مدفون گفته اذ اکتب منهنما علی قرن فول فیہ ست فولات و کتبت بعدھا عطف قلب  
 فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان و جعلتها فی صندوقک رایت لذک اثر عظیم العجز  
 ۸۵ بلای آدمی در دنیا بقدر صلاحیت او و دین است هر که صلیت بمثل تو و هر که سهل ترا سوده ترا بخیر  
 بموحدان و متبعان از دست بشر کان و بقدر ان از انواع اذی میرسد شنیده باشی که فقها و محققین  
 را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس  
 اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه  
 صلباً اشد بلاء و ان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلک حتی یشی  
 علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی قال الترمذی هذا  
 حدیث حسن صحیح

باینست و آیت است از  
 برای جزای مؤمنان

باینکه بقدر صلاحیت او دین

می شود و گاهی اختلاط حلا می بیند و بار و از دبا و دیگر بلا ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بوی می رسد  
 همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعمت و گاهی در فقرت و عذاب الیم القبر روضه من ریاض  
 الجنة او حفرة من حفرة النار و مع هذا چنانکه احیاء را بر احوال موتی در قبور از سرور و شرو و آگاهی حاصل  
 نیست مگر تعلیم خدا و رسول همچنان میدان را بر اجزای خفتگان از فرح و تری اطلاع دست بهم نمیدهد مگر  
 بعیان نمانان آری در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که نقطه بعد از نوم تا حیات باقی است جلوه  
 بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود و بعثت او مقرر نیست  
 اگر چه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود شناخت تمام دارد و میداری که بعد از خفتن در هر روز و شب  
 می افتد و لذت خواب بیداری اینجا رفوزه کردن و زنده شدن آنجا نماند و این را دلیل بر آن مدلول ساخته تا مرگ با و آن  
 ذوق آفتاب بیند و بعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت مانند و با تکار خشر و عاود دولت ایمان خود را بانه  
 ۸۹ حسین بن معین میدی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد با رتقا بسوی عالم فطنت  
 و اهدا بسوی اقسام حکمت است ادبها بصیر الناظر فی حقائق الانبیاء بصیر او من بوث الحکماء  
 فقد اوتی خیر الکنیز و حکمت علم است باحوال اعیان موجودات بروحی که در نفس الامر بران بوده است  
 بقدر طاقت بشریه و در هر چه سیریه قید اعیان را نکرده و گفته حق آنست که منطلق از حکمت است انتی یابن اعیان  
 یا افعال و اعمالی است که وجود آنها در قدرت و اختیار راست یا نیست پس علم باحوال اول با بن حیثیت که  
 مودی شود بسوی صلاح معاش و معاد مسمی است بحکمت علمیه و علم باحوال ثانی مسمی است بحکمت نظریه و هر یکی  
 را ازین دو حکمت سه قسم است چه علمیه یا علم است بمصالح شخص معین یا مفرد یا ممتلی شود بفصائل و متغی گردد از  
 رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در یک منزل مجبور و مولود و مالک  
 و ملوک و این را علم بمیز منزل خوانند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در دینیه مثل آنچه واجب است میان  
 رئیس و مرؤس یا پادشاه و رعیت و این را سیاست مینویزند و آن نظریه پس یا علم است باحوال چیزی که در وجود  
 خارجی و تعقل خود معتبر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفاخرات قدسیه و وجود و امکان و غیره از معقولات  
 عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه ازلی و علوم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند  
 و گاهی بدان اطلاق ماقبل الطبیعه نیز نمایند لکن نه تا در جل یا علم باحوال چیزی است که معتبر است بسوی ماده  
 در وجود خارجی و در تعقل هیچ کرده و شلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو آب و آتش و خاک

اینها



چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت است بدان امور و قیامت حکمت عملیه شکل قوت نظریه است بحصول  
 علم مذکور و امور دیگر وجود آنها در قدرت و اختیار است تا بجا آورد و شوند و در وجود در آیند و قوت عملیه  
 آن بحصول این عمل مستعمل گردد و حیات دنیا سعیده و فاشله و حیات اخرویة مساوی کامله شود و نفس  
 بصلاح آید و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخیل امور معاش و معاد و بی انتظام گیرد

۹۱

جسم طبیعی عبارت است از جوهری که در آن امکان فرض بعد باشد که کیفیت شدت و مهول طول و بعد دیگر  
 باشد که مقاطع او برز و ایامی قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قائم بود و هو الارتفاع  
 و این است که جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع است از برای حکمت تعلیمی یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را گیرند و از آن گاه  
 را سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سیب و گاهی در سقایه گذارند  
 جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کثرت ساریه را درین جهات تغییرات شتی پیش آمده و این یک معنی است  
 از او معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس است که وجودش بقدرت معلوم است و از این جهت جسم در  
 چهار گونه است یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه در آن متناهی و موجود است بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین است دوم  
 آنکه بالقوه است و این مذهب عبد الکریم نهرستانی است سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی است و  
 بالفعل موجود است و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین است چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود است  
 بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقیین و معتقدین متکلمین است در مرتبه سعیدیه گفته و هو الحق و  
 المذهب الثالثه الاول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل است و مرکب از اجزای لاتجزی  
 نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کثرت ساریه در وی است نیز همچنین است و همچنین سطح که عبارت  
 از مابین اندام است و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت است و حرکت  
 منطبقه با مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتجزی است

۹۲

ترکیب جسم از دو چیز است که یکی در دیگر حال است پس چیزی که محل است آنرا میبوی و ماده خوانند  
 و آن جوهری است که بذات خود قائم است نه متصل است فی نفسه و نه منفصل است در حد ذاته و نه واحد  
 بوحدت اقصا و نه کثیر است بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال است آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهری است  
 که قائم است بوجه اول و متصل است در حد ذات خود و واحد است در نفس خویش بوحدت انفصالیه و جزئیکه  
 صورت جسمیه در شخص خود محتاج باشد بسوی میبوی همچنین ممکن نیست که میبوی بدون صورت جسمیه باشد

منصف و درست و هو العالم الاوسط و این را ریاضی و تعلیمی نام نهادند با علم باحوال چیز نیست که در وجود خارجی  
و تعقل بهر دو نیازمند ماده است و هو العالم الاوسطی همچو انسان و حیوان و مثلاً چه و جهان و تصور انسان جز  
در ماده خاصه ذات مزاج خاص نتوان کرد و از خشب و حصیه تصور نش نمی توان نمود و این را بطبیعی نام نهادند  
و بعضی غیر معتقد را بسوئی ماده و دو قسم ساخته اند یکی آنکه اصلاً مقادیر ماده نیست همچو خدا و تعقل دیگران نیز حق  
اوست لکن نه بوجه افتقار بهیچ وحدت و کثرت و سایر امور عامه و علم باحوال اول آتشی نامند و ثانی علم  
کلی خوانند و فلسفه اولی گویند انتقادی و علم اعلی منسوب بسوئی فلاطین و علم اوسط منسوب بسوئی بطلمیوس  
و علم ادنی منسوب است بطرف ارسطو قال فی الیجدیه السعده بنده رقد حیدر الماس صفتی صراطها  
و اعرضوا الاقلیلا عن محاوراتها فان الملة الحمد لله الذیضاء و السبعة المصطفیة الغداء  
قد قضت الوطر حنا علی وجهه هو انه نفسیدا و الوحی الا الهی الربانی فذا غنی عن اعمال  
الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر رفعا و اکبر فضلا انهمی و هو فی المبدی مختصر اکویم و چنانکه  
شرع مطهر از حکمت علمیه قضای و طر کرده و چنان از حکمت نظریه هم قضای و طر نموده اما علم اعلی پس قرآن کیم  
مشحون است بذکر اله و اسمای و صفات او و همچنین است مطهره نهایی که بعد از آن نیز غرض از دیگران نیست  
قل الله تعزدهم فی خصوصهم یلعون و اما علم اوسط پس در کتاب عزیزه در یک موضع اشاره کرده اند  
بسته تفکر و خلق سموات و ارض و ما بینهما رساما خلق هذا باطلا و اما علم ادنی پس کریمه و سیرت  
انفسکم افلا تبصرون و انچه در معنی این آیت است بزبان بدخلق انسان از لفظ در حتم اگر ششم معنی است از  
و بیانش در کتاب عزیزه و سنت مطهره بروجیست آمده پس حیث باشد که این هر دو قسم حکمت یا نه را در کتاب  
و سنت است پس نیست انداخته و حکمت فلاطین و بطلمیوس و ارسطو آرند استنبیذ لولن الادی هو  
ادنی بالادی هو خیر ازینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است بجهت مطهره  
نبویه تفسیر کرده اند باین علوم فلسفیه و اشاعه علم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت علمیه تکمیل نفس است در هر دو قوت و می چه نفس را دو قوت است یکی  
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکنند و این را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمال است که بدان تحلی و تفصیل  
و تخیل از رذائل صورت می بندد و این را قوت علمیه خوانند پس غایت حکمت نظریه است که کمال قوت نظریه است از  
برای نفس بمحصول علوم تصور فی تصدیق با امور که وجود آنها در قدرت و اختیار نایست از آنکه فاش احوال

غایت حکمت نظریه



جسم را دو چیز طبیعی باشد چه در یک جسم در یکی از آن دو چیز مغلطه خواهد بود پس اگر طالب چیز ثانی است  
 چیز یک در آن بوده است طبیعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبیعی نباشد قسمی که همه اش بیط است او را چیز  
 طبیعی بود ممتاز از سایر اجزای این جسم اگر و همیه متصله بکلیت است جایز است اجزای و همیه چهل  
 باشد و اگر موجود در خارج است انفصالش از کل بقا سر بود و بنا بر این قاسم جایز است ممتاز باشد از اجزای  
 آخر که چیز کلی راست و شاید حق آنست که چیز مرکب همان مقتضای مزاج است بحسب جات نقل فحش

۹۴ شکل عبارتست از میات حاصله برای مقدار از جهت تناهی و هر جسم را شکل طبیعی است نزد

حکما طبعیین و شکل طبیعی از برای جسم بیط کرده است و شکل کری یک نوع نیست تا استناد  
 بسوی طبایع متعدده مختلفه که انواع جسم بیط است دشوار افتد چه مراتب گریه مختلف بالنوع است  
 نزد ایشان با آنکه در استناد واحد به عموم اگر چنانچه حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع استماع نیست

۹۵ حرکت خروج است از قوت بسوی فعل تدیر بجا و آنچه دفعه بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا

قدما فی فلاسفه تدیر بجا یا سیر را سیر گفته اند نه دفعه و چون این تعریف دوری بود لذا متاخرین گفته اند  
 الحركة کمال اول لها هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحركة کمالها

الی هذا التعریف و یکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدیر بجا و لا یتوقف

تصورها علی تصور حقیقه الزمان و الا ان حتی یلزم الدور و اما سکون پس عبارت است

از عدم حرکت چیزی که از شان او حکمت است و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله

و عقول مجرده آن نه ساکن است و نه متحرک باز حرکت دو گونه است یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه

که میان مبدا و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدا را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده است

او را حاتی بیط که بودن در میان مبدا و منتهی است حاصل میشود و این حالت مستمر است از معین مقدار

مبدا تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبت و بسوی حدود مسافت مختلف است در هنگام

تصاحب جسم این یعنی درین مدت طولان حد است پس این حرکت با اعتبار ذات خودش مستمر است و با اعتبار نسبت

بسوی حدود مسافت سیال است و اما قطعی پس امر متد متصل است مبتدا از مبدا مسافت مستمر تا منتهی منطبق

بر مسافت منقسم یا تقسیم آن منطبق بر زمان منقسم یا تقسیم آن غیر فار بنا بر عدم قرار زمان معنی اول این معنی

ثانی را با استمرار و سیلان خود بجا می آرد چنانکه قطره نازل خط مستقیم و متعلقه جواله دایره نامه می سازد

حرکت و سکون

پس هیولی در تحصیل خود بالفعل و متعین بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه است و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگر است جز صورت جسمیه آن متوجع جسم و محصل نوع از برای هیولی است و این صورت نوعی نیز حال است در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصیل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و کثرت جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه متلازم است حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعی و نیز هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی با هیئت نوعیه و اعمده مشترک در جمیع اجسام است از عناصر و افلاک و صورت نوعی طابع مختلفه است طبیعی از آن مقوم نوعی از اجسام بود و هیولای عالم ده است یکی از آن عناصر را بعد از آن و از افلاک تسع را فالافلاک و لا تشارك العناصر في المادة و این مباحث از مسائل طبیعی نیست بلکه از مسائل حکمت آئیه است

۹۳ مکان عبارت است از چیزی که جسم شاغل اوست و در هیئت از آن و بسوی آن انتقال میکند و این امر واقعی است اختراع محض و لا نشی تحت نیست و مکان یا قابل قسمت است در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند و جهت مشائین آنست که مکان عبارت است از سطح باطن از جسم مادی ماس سطح ظاهر از جسم متکلی محوی و مذہب بعض لایعاب آنست که مکان عبارت از جسم محیط جسم متکلی است و مذہب متکلی آنست که مکان امری موهوم است و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و نیز شریقی آنست که مکان جوهر قائم بذاته است ممکنات بر آن توارد و میکند با بقای او شخص خود و آن را بعد مفسطور

نامند مشهور از افلاطون همین است و طوسی تابع اوست درین قول در بریه سعیدیه گفته و این هر مذہب باطل است و حق همان اول است و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضمیمه نیست آن جسم را اگر گریز از ذرات چنانکه میاید ۹۴ خلا محال است یعنی خلو مکان از متکلی متعین باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهوم است و بعضی آنکه بعد محمر میگوید یا مکان خلارفته و مذہب اصحاب سطح و بعضی اصحاب بعد محمر و اتیان او در بریه گفته و حقوق

۹۵ چیز اعم است از مکان چه اگر جسم را مکان است چیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدود است که محیط سایر اجسام است پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حادیش باشد نبوده است تا سطح باطن آن مکان بود از برای او بلکه چیز او همین وضع اوست که بدان سایر اجسام ممتاز است و هر گونه فوقها و ازینجا شاخته باشی که هر جسم را خواست محیط بود یا مرکب چیز طبیعی است که طبعش اقتضای کون و سکون اند آن میکند اگر قاسم از آن خارجش نکند و خوانان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج از آن بقصر بود و نی توان شد که یک

و بعضی وسواد و علالات و موصفت و محرت و حضرت بتدريج درین کیفیات تحیل میشود و با بقا و اوت  
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی شود و در بعضی بعد از وقوع  
مخفی یا بدیعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات از بعضی مذکور و واقع نمی شود

بنا بر اینست که

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استتبلال و اختلال بموصوف باحرکه حقیقی  
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه آن غیر نسبتش بسوی او بوده است  
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو مبطوح و جری فرس است و ثانی همچو حرکت جالس غنینه که حرکت غنینه  
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبعیه دوم قسری سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج  
ست چنانکه در صعد و حرج باشد پس این حرکت قسری است و اگر از خارج نیست پس با مقارن قصد است و بازاده  
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو ششی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو مبطوح و متبدل  
محرک و حرکت طبعیه طبعیت جسم است نزد مقارنت حالت غیر طبعیتا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این  
حرکت طبعیه گاهی بر یک و تیره بود همچو مبطوح و گاهی بر جهات مختلفه متغنه همچو ثانی حرج و متبدل و حرکت  
قسری قوتی است بر جسم متحرک تصور مسفا و از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسم و در حرکت مری مثلا  
منقطع شود بملاک ای می این حرکت گاهی آئینی بود همچو حرکت مری بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تسخن بار و گاهی کیفی  
همچو تخیل از اجزای و گاهی و همی همچو روان و دلاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مری  
و گاهی بکذب همچو حرکت حدید نزد مصداقت متفطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکره و حرجه باز این  
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو جرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارج از طبع غیر مضاده  
ما بالطبع همچو حرکت مدور مدفوعه بر سیب طرائض و گاهی تا غایت طبعیه همچو جرمی بسوی تحت و شاید مثل این  
حرکت را دو مبدل باشد و تحقق این حرکت مجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسم دیگر قوت طبعیه  
و گاه باشد که حرکت قسریه با حرکت عرضیه جمع آید و متبدل و حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالاراده است  
و این گاهی بر یک و تیره بود همچو حرکت فکری که نزد ایشان ارادی است بر تیره واحد و گاهی بر طرائق متغنه  
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی متبدل و متحرک متکرب میشود از طبعیت و قاسم و صد و حرکت از  
مجموع بود همچو حرکت جرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسری نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیبی باشد  
از طبعیه و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه گاهی ترکیبی

نیز  
نیز

و این حرکت قطعی در اذیان قطعاً موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا به منتی نیست  
حرکت تماماً یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شود و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود  
اوست در خارج و در تمام زمان آن حرکت نه در آن اقبل می و نه در مابعد می و نه در آتی که در آن فرضش  
کنند و در جزء مفروض اندران

۹۸ حرکت متعلق شش است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت قاعده که حرکت  
سوم مافیة الحركة همچو سافت چهارم مانده حرکت یعنی سبب پنجم مایه حرکت یعنی منتی ششم مقدار حرکت یعنی  
زمان و تحقق می شود حرکت مگر باین امور سه وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی آیین و وقوع حرکت  
در آن ظاهر است چه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این است بر سبیل تدریج و این حرکت را نقل نامند دوم وضع  
یعنی هیئت حاصله از ای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج و حرکت  
در آن تغییر جسم است از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای  
جسم همچو موض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محوی چه فلک محوی نزد  
متحرک بر استادت این و مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارج که بالا و زیر اوست  
متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع است نه در این لکن گفته اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطحی  
فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کلام  
مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت  
وضعی است سوم مقوله کم و حرکت در آن انتقال جسم است از مقداری بسوی مقداری همچو تخلف که زیادت مقدار  
جسم است بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاس مقدار جسم است بدون آنکه از وی چیزی منفصل گردد  
و تحقق تخلف و تکاثف ثابت است بجای خود و منبسط بر وجود اینها تکاثف و منجر جم آب نزد ایجاد و تخلف و زیادت  
جم آن نزد گداختن و همچو نموه که از دایره جم اجزای اصلیه جسم است بسبب انضمام چیزی در جمی اقطار او یعنی طول  
و عرض و عمق نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاس حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انفصال چیزی از آن  
در جمی اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکوم بودن نموه و ذبول کلام است چهارم مقوله کیف  
حرکت را در آن استقاله مانند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد  
تدریجاً و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از جموضت حالی شود و او احمر بعد از خضر گردد و غرض که موضوعات برودت و حرارت

۱۰۱ زمان عبارت از امری است که در آن تغییرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات معین واقع میشود و این در نفس الامر است و علم بدان ضروریست بلد و صبیان را هم حاصلست چه هر یکی عمر و سال و ماه و روز و شب ساعت و جز آنرا میداند و بعضی گفته اند که موهوم است در اعیان او وجود نیست و بعضی زعم نموده که موجود است لکن حقیقت حقیقه ندارد بلکه امور حادثه فخره است که انبیا دیگر را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخیری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را در آن مذمبهایی دیگر است و مثالی گویند زمان کمی است متصل غیر قار مقدار از برای حرکت و قابل انقسام است در نصف و اثلث و ارباع و اما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل پس در آن فرض اجزا میتوان کرد و لابد است که در میان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از آن باشد و همان است مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن مردم اعیان موجود است و هم در اذهان و پیش بر آن زمان است نه آن چنانکه بعد بر آن زمان است نه آن یا آنچه محضر است آن است نه زمان چه زمان منقسم غیر قار است بعضی و ماضی است و بعضی مستقبل پس حضورش ممکن نیست و رتبه غیر قار نباشد بیسترفتی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میدان او و میان آن اول است حاضر میگردد و باز آن دیگر است بعد از زمان لطیف آخر و بگذر آن ستر سیال که نه راسم لزمان که تاخیل من القطرة النازلة فطر قوسا لة ترسم خطا و من الشعلة الجواله سیالة ترسم دائرة و در اینجا مباحث دیگر است که تعلق دارد با آنکه زمان مبدع است وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و ثابت است جهت که عبارت است از اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و بمعنی اول قائم بحسب است که متناهی است و بمعنی ثانی خلاف اوست و با آنکه فلک محدود جهات ثابت است و آن کره است و فلک جسم بسیط است و قابل حرکت مستدیر و دوروی مبدع میل مستدیر است و کون و فساد و خرق و الیتم را نمی پذیرد و دانهما متحرک او بر استندارت است و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی است و متحرک او باراده است و دور نفس دارد یکی مجرد از ماده و دیگر منطبقه در ماده و فلک نه عدد اندکی از آن که کم و کب نیست مسمی باطلست و هو فلک الا فلک الحمد و الجهات الحیط بجمع الاجسام و زیر او فلک ثوابت است و زیر او فلک زحل و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر در هر یک بعد از ذکر دلیل برین مدعا کلامی گفته اند و انما لا فلالک تسعة و انبتی الیها

زمان جزئی است

ع  
حاصل آنست که زمان  
در اذهان و پیش بر آن  
زمان است نه آن چنانکه  
بعد بر آن زمان است نه آن  
یا آنچه محضر است آن  
است نه زمان

از طبعی و اراده و قسری بجز حرکت ساقط بالا راده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دفع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتی و ماحرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بجز حرکت عرضیه در مقول از مقولات صالح اتصاف بالذات باشد بجز حرکت اندران مقوله و لکن خودش متحرک نبوده بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم اوست بالذات و نسبت حرکت آن ملازم بجایابی بالعرض بود همچو محمول در منته و ق در حرکت آنی و همچو کمره چسپیده بکمره عا و نیز متحرک بر استندارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بجز حرکت دیگریست در حرکت وضعیه و ازین قبیل ست اتصاف افلاک محویه بجز حرکت یومی که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بجز حرکت عرضیه صالح حرکت بالذات نبود و اتصاف بجز حرکت بنا بر اتحاد او با متصف بجز حرکت بالذات باشد چنانکه گویند متحرک الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متقدم با صنم ست یا بسبب حلول او در آن بود چنانکه گویند متحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک در اینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحریک و انتقال باز در حرکت عرضیه قسم دیگر ست که در مذهب مذکور ست

۱۰۰ میل عبارت ست از حالت انبعاثی و بجانب خروج از مبد ر بسوی منتهی که بر دفع عائق جسم از رتبه می پردازد و گاهی با تخلف حرکت از آن هم یافته میشود و وجود میل در حرکت آنی و کیه و وضعیه ظاهر ست و در کیفیت محتاج بملطف قریحه ست در افغان بوجود او و میل ذاتی ست لکن قیام او با وصف حقیقه باشد و عرضی ست اگر قائم بجا و ر آن بود و میل ذاتی قسمی طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خودش اگر از طرف امر خارج قسمی ست و اگر همراه قصد و شعور ست نفسانی ست و ریه طبعی ست و علت قریبه برای حرکت همین میل ست پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که در آن میل نیست نه بقوت و نه بالفعل متحرک آن بقدر قاصر ممکن نبود بلکه هر جسم که متحرک آن بر استقامت و استدارت بقدر ممکن است و آن که در آن مبد ر میل طبعی معاوق میل قسری باشد و هو الذی یسعی بالمعاقب الداخلي و لا بد است که هر جسم مبد ر میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بنیط یا مرکب دو مبد ر باشد یا یک مبد ر از برای دو میل طبعی و یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بر و حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو ساکن گردد و متصف میشود حرکت به سرعت و بطور و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی میشوند بسوی کدام حد

و لکن کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحالة ادرین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعضی بعضی مجال نبود و در هر یک  
 سعیدیه گفته اند لا یریبناک شیطان الوهم فی کون النار بردا و سلا ما علی سیدنا ابراهیم علیه  
 السلام بالا مرکه الاهی و لا تتبع من ضل فطن ان النار لا تبقي ناراً بعد کونها بردا علی  
 انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر و ریاحین بالا مر  
 الاهی و لا تعجب من انقلاب قوم غضب الله علیهم اجماعاً او قدرة و خنازیر بعده گفته جماعتی  
 از قدما می یونان همچو آنکه ساغورس و غیره انکار استحالة و انقلاب کرده اند و ایشان دو فرقه اند یکی اصحاب برزخ  
 و کمون دوم اصحاب غلیط و بر هر دو فرموده جزاه الدخیر اسپس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل  
 آنرا با دله رد او قبول آورده و بزرگتر از ائیم سبعة و اعدل آنها در مزاج پرداخته و گفته بعضی مرکبات را از عناصر  
 مزاج نیست همچو کائنات اجز و بعضی از مرکبات است نفس نیست همچو معدنیات و بعضی از نفس نباتی است  
 فقط همچو نباتات و بعضی از نفس حساس است همچو حیوانات و بعضی از نفس ناطقة است و هو الانسان  
 ۱۰۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و متحرک کیمیایی حافظه ترکیب ندارند بگون آنها از بخار و دو خان  
 باشد و حدوث این هر دو از حرارت است خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چیزی تأثیر حرارت در کثرت  
 اجزای هوا و آیه و آیه متصاعده میگردد و این بخار است و اجزای ناری و از ضمیمه سر بالا میکشد و این دست  
 و بخار لطیف است و صعود او و تقبیل و دو خان کثیف است و صعود او و ضعیف است و اکثر صعود این هر دو  
 باختلاط میشود و صعود سافج احدیها کمتر باشد و از صعود این هر دو حدوث سحاب و مطر و برف و یخبندان  
 و طل و رعد و برق و صاعقه و کواکب و کیمیات الاذیات ذوات الذوات و ذوات القرون و نیارک و اعمده و حرمت  
 و حریق و قوس قزح و ناله و برف بارده و حار و از مسموم و زوابعه و اعصار و انوار مشاهیر و دلیل و انجلیات  
 از قنوت و آبار و زلزله میشود و مسائل و دلائل این چیزها در هر یک مذکور است و ما احسن ما قال فی آخر  
 هذه المباحث ان تكون کل هذه الاثار بل سائر الکائنات و الاشياء انما هي بتقدیر  
 قدیر فعال یخلق ما یشاء و حکم حکیم یدیع بدیع الانشاء فی الارض و السماء لا یحتاج و لا یحتاج  
 الاشياء الی مادة و معدة و لا الی معدة و معدة لکن حکمته البانعة الكاملة ربط  
 کائنات باسباب عادية و قد تالعا العامة الشاملة کون مواد عناصر و حل و تالکون و انشاء  
 مادیة و در ثبت علیها مصالح و غایات و جعلتها علی عظمتها و حکمها ادلة و آیات فخلق

ما اثبتوا المحل والجهات من الاحكام كالبسطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرف و  
الالتيام وغيرها فيما سبق من الكلام وحزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاهوام و  
لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانتلام فانما ينتهض في السطح الاعلى من الفلك الا  
لا في غير من السطح والاجرام بل كل ما يزعمون في هذا المقام رجم بالغيب ويأله من  
عقارم والعلم الحق عند الله العلامة انتهى

بسطا عنصر

۱۰۲ بساط عنصریه باستقرار چهار جهت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و هیچ عنصری یافته  
نمیشود که در آن یک یا دو ازین هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا از آن در یک جسم ممکن نیست بنا بر  
تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بسیط عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که  
گرمی و سردی است و یکی از دو کیفیت انفعالی که تری و خشکی است می باشد پس آتش را یابس است و هوا  
حار رطب و آب بار در رطب و خاک بار در یابس و آمار را طبیعت واحد است که مقتضی خفت سطوح و میل  
بسوی جهت فوق باشد و در هوا مبدل بسوی جهت فوق است و آزار چار طبقه است و آب را یک طبقه  
و آن بودن اوست زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی است و غایت آئینه ربع ارض را از آب گشته و شسته  
تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه است و آزار طبیعت واحد بسیط مقتضی سکون  
در وسط و میل مستقیم بسوی جهت تحت است و قدمای یونان و فرنج که قائل اند بحر حرکت ارض اندله بطلان آن  
ایشان مذکور است در هدیه سعیدیه قال فالحق ان القول بحركة الارض على الاستدارة كان  
خز جديلا يتضهن شناعات و باطیلا و هر یکی ازین عناصر را به متقلب میشود و بعضی آن بعضی این  
انقلابات دوازده احتمال است شش از آن از برای انقلاب عنصر بسوی جوار ملاصق اوست و آن هوا  
گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا با بار و بالعکس و انقلاب بار با رطوبت و بالعکس است و چهار از آن  
از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر یک واسطه است و آن انقلاب نار است بآب بواسطه هوا و عکس آن  
و انقلاب هوا است بارش بواسطه بار و عکس آن و دو از آن از برای انقلاب عنصر بسوی آتش است  
بدو واسطه و آن انقلاب نار است بارش و عکس آن و این انقلابات دلیل بر استحالة  
عناصر در کیفیات چه هوا اگر چه حار است گاهی سرد می شود و آب اگر چه بار دست گرم میگرد  
و خاک با آنکه سرد است گرم می شود و آتش با آنکه حار است بار و دیگر دید و صور نوعیه اینها نزد ذوال



یا صفت جسم است یعنی جسمی که در ادب آن قوای مختلفه باشند همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند  
و اعضا می مختلفه که بواسطه قوای آلات و دست و در تحقق این نفس نباتیه ری نیست و قوای این نفس  
دو گونه است یکی مخدومه دیگر غاذیه و هر یکی از این هر دو چهار قوی است اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره  
و نباتی باز به و ماسکه و ماضیه و دافعه و این همه خواص غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه است و این هر دو وقت  
مولده و مصوره میکنند فنده الخواص الاربع خواص لتلك الخواص الاربع در مرتبه سعیدیه بعد از بسطه  
بیان این قوی و تقدیر آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که هی انکار مطلق این قوی بمیان تمام نموده و سناد  
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار و انموده گفته و بهو الحق  
چه اسناد افاعیل عجمیه محکم بموقع مودعه در نباتات عظیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم است و همچنین نفس  
میوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضا می او گفتن جبل و ضلال مبین است  
الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکمه فیه و فی اعصائه عالم خیر حکیم قد  
خلق فاحاد و اودع الحکمه کما اراد و هو الذي صور کبر فی الارحام کیف یشاء و لا یلزم  
من ذلك ان لا یكون فی الابدان و اجزائها جذب و حرارة طافحة منضجة و دفع الصا  
فان کل ذلك صوابه الحکیم الحلاق القدر المختار علی الاطلاق و لیس فیما سواه من  
محلفاته العلویة و السفلیة تاثیرا بحقیقة و ان کان هناك تسبب عادی غیر باین  
عاده المقصودة للحکمة المراعیة للمصلحة و قد یخلق الفاعل القدر بر سبب عاده ابداع  
یخلق فی العادة بخلاف العادات کرامة لمن خصه من عبادة بالسعادات هذا هو التحقيق  
اسی حاصل آنکه موثر حقیقی فعال قدیر است و انساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویة سفلیه  
بر بنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۴ حیوان عبارت است از مرکب مزاجی متضمن نفس حیوانیه و این کمال اول است از برای جسم  
طبیعی آلی از حیثیت حسن و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید است و آلی بودنش  
از حیثیت حسن و حرکت باراده مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتذار و نمو و ولادت و باین حیثیت  
نفس حیوانیه را دو قوت است یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه است ظاهر و باطنه و هر یکی از این هر دو  
بچ مشاعرست غرض ظاهره بصر و سمع و شمع و ذوق و لیش است و مختلف میگردد و بسبب اختلاف آلات و

الله سبحانه بساط و ركب منها الجخرة و ادخنة و جعلها امهال و اسبابا فكون منها مطرا و ملكا  
و سحابا و اخرج منها حبا و نباتا و قدر لكل منها فصلا و اوقانا و جعلها الرزاقا و اقوانا فبارك  
الله احسن الخالقين ۵

فان

۱۰۴. مرکبی که مزاج دارد و از مبدی فیاض بران افاضه صورت ترکیبیه منوعه حافظه ترکیب میشود  
اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد و غیر مغذی و نامی بود و در آن قوت مولده مثل قوت شاعره  
نبود و معدنیات بر دو گونه است یکی منظره که ضرب طرقة پذیرد و روحی که منکسر گردد بلکه نرم شود و منقطع گردد  
بسوی اعاق و منبسط شود و آن هفت جسد است ذی سبب و فضا و نحاس و رصاص و خارصینی و اسرب و  
حدید و این اجساد منطبق و صابر بر نارند و غلب میشوند بخلاف زجاج و ینا که غیر منطبق اند و بخلاف  
شمع و قیر که صبر بر نبرد نمی توانند و بخلاف الکلس و احجار که در آتش نمی گذارند و ذهب و اسفرزین است و فضا  
ایض ازین و صفت و زیانت تمیز ذی سبب اند از سه باقیه و تولد این اجساد از زریق و کبریت است  
باختلاط هر دو و اختلاف این اجساد را سبب است که بجای خود ندر کرده و باجماع تولد این فلزات از انقادات  
زریق کبریت بر انحراف شتی است که فاده از مزاج خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند و حدس  
صائب حاکم است بدان دوم غیر منطبق و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت است همچو زریق یا بنا  
ضعف ترکیب همچو بلخ و نوشادر و زجاج و کبریت و زنج یا سبب غایت یوست است همچو یاقوت و عقیق و غیر  
احجار که جوهر و فلزات خوانند باز در کتون دروسیم اختلاف کرده اند که ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان واقع  
ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و بسعت تریاق و خواص آثار می که در وی است  
کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این کتون رفته اند بلکه بسوی وقوع  
آن و همین است حق آری چون در ندرت وقوع آن نیست و باجماع مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معدنیات  
اغتناد و نشو و نما نیست و در معدنی بودن مرجان که هیچ شجر ندارد و مناقشت پس صایح نزاع نبود  
۱۰۵. گفته اند که نفس نباتیه کمال اول است از برای جسم طبیعی آن حیثیت اغتناد و نمو و کمال عبارت از تکمیل نوع است پس  
اگر این کمال در ذات نوع است که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل و تقویم ذات است و قوت است بر این را کمال اول  
نامند و اگر این کمال در صفات قیوم و عوارض لاحقه ذات است بعد از تقویم آن همچو سواد و بیاض  
که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول است در تعریف مذکور ای کمال

و جزئیات هر دوست یا نقطه بدرک کلیات و بدرک جزئیات حواس است و متناهی است یا غیر متناهی  
 بعد از این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر بحث اول گفته و انحق ان مغایرة النفس  
 للعزاج اجلی من ان یجشم لها بهکان و ینکلف لها دلیل و در پایین بحث دوم گفته و الحق  
 ان الحکمر ان النفس الانسانیة التي یتسیر المفاصل احد بانها غیر قابلة لان یتجزی و یتقسم  
 بالذرات او بالعروض الی نصف و ربع و ثلث و غیر ذلک فطری ضربی بحدی کل عاقل  
 من نفسه و المجادل فی ذلک معکابر مقتضی عقله و در بحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غوئی  
 آن و تمیز نبویان و وحی با نذات و بالعروض ثابت نموده و بنحو آخر بحث اول بر آن اقامت فرموده و در  
 بحث چهارم گفته که مذهب قدما قدم اصل ناطقه است و منهم افلاطون و ارسطو و اتباع او بان رفتن آن  
 که عادت است بعد و ث بدین و مذهب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض مدو شش پیش از حدوث  
 آن گفته اند و بعضی بعد و ث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و سر یکی را دلیلهاست که در بدیهه ذکر  
 نموده و وضع چهارم چه یک که در سلسله اتحی و نفس با بهیت و عدم اتحاد آن در آن است در آخر بحث پنجم گفته  
 جایز است که این اصل است بنابر اسباب و مرکب از نفوس و امور بدیهه خارجی باشد و وجه مختلف  
 که از اطلاق در آن گفته می شود و از ان متمایز به و ان نفوس لازم نمی آید و در آخر بحث ششم که انتقال  
 نفس را بدان باشد نموده و با الجملة آورده فی الابیات الفرائد و الاحادیث النبویة دال  
 علی نبوت الذکر و لکن فی الآخر لا فی هذا العالم و هذا الیس تناسخا از التناسخ عبارة  
 عن انتقال النفس و تردد هائی مثل العالم من بدن مادی الی بدن مادی آخر  
 و در آخر بحث هفتم که بقای نفس است بعد از خراب بدن گفته که امکان آن بکون عدمه علة  
 لعدم ذلک الحادث و در آخر بحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کفیات و جزئیات نموده  
 و در بحث ناسع مخزن بر کیفیت تعلق نفس بدین نموده و کمتهای را ذکر کرده و از ارسطو و اتباع او آورده  
 که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب است و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب نیز  
 رئیس است در همه اعضا چه اول عضوی است که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا  
 وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین است تا آنکه قوای منشعبه از ان جمیع اطراف بدن  
 بر قیمت معادله و اصل گردد و موضوع دماغ در اعلی بدن است پس قلب اولی تر است تا آنکه گفته اند

در قوت وضعف و آله بصرف نورست و آله سمع هوا و آله شمع بخار علقه ذوق مار و آله لمس اعضای صلبه  
 ارضیه و شک نیست که نورالطف از هواست و هواالطف از بخار و بخارالطف از مار و مارالطف از اعضا  
 ارضیه پس لمس اقوی است بستر ذوق بستر شمع بستر بصیر و لهذا ملات لمس اگدست و منافات  
 آن است در ایلام شمع و شمع تا آنکه شیخ التذاز سمع و بصیر و تا لم این هر دو را محسوسات خود با انکار کرد  
 و اما مشاعر باطنه پس آن نیز بجز نیست با استقرار آن حس مشترک و خیال و قوت و همیه و قوت فطنه  
 و قوت متخیله متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهره و باطنه بسطی است مستطاب اوله و مسائل که در  
 بهیه تحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف است در آنکه مدرک جزئیات مادی نفس حیوانی است یا این  
 قوا را ظاهر و باطن و حق آن است که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزئیه و چه مادی و چه مجرد  
 بجمیع اصناف ادراکات همین نفس است و بعضی بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست  
 بلکه همین قوی است بعده گفته والدلیل علی الحق موجوده و بذکر این وجوده پرداخته و اما قوت محرک پس  
 آن بر دو گونه است چه اگر این قوت مبدا برعید است از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه  
 باشد و منقسم میشود بسوی قوت شنوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدا قریب است از برای آن صبی  
 میشود و بغا علیه و این قوت در اعصاب و عضلات بود و هر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل است که در هر یک نوشته  
 ۱۰۷ انسان عبارت است از حیوان مختص نفس ناطقه و این کمال اول است از برای جمیع طبیعی آلی از جهت  
 مدرک بودن او بکلیات و مجردات و کردن افعال فکریه و استنباط نمودن بر آئی و رویه و در وجود  
 و مدرک بودن این نفس انسانیة احدی از تیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی است که بسو  
 آن اشارت بانا میکنند و ذات خود را می در یابد و لکن در ماهیت این شیء اختلاف است مختار نزد  
 محققین از آنکه علمای کلام و علمای اسلام همچو غزالی و اکثر صوفیه و جمهور فلاسفه آنست که بجهت  
 مجرد است نه جسم و نه جسمانی تعلق دارد بدین در تدبیر و تصرف نه بچیز تعلق جز بکل و تعلق عال محل و  
 حادث باقی است بعد از خراب بدن مدرک کلیات و جزئیات است و در اینجا مذاهب دیگر بسیار است مشهور  
 از آن یازده مذهب است که در بهیه مذکر آن پرداخته و گفته که در آن اختلافات دیگر بسیار است که آیا مجرد است  
 یا مادی و عین مزاج است یا غیر آن و حادث است یا قدیم و باقی است بعد از ویرانی تن یا نه و متحد  
 با حقیقه است در افراد انسانیة یا مختلفه احتیاق است و منتقل میشود در ابدان یا نه و مدرک کلیات

و محمول اند بران و گاهی موضوع همچو کاتب و ضامک و انسان و گاهی واحد بود در عدد و گاهی  
در اتصال و گاهی در ترکیب و این را واحد بالاجتماع نیز خوانند و محبوسیت و گاهی واحد حقیقی بود که اصلا  
انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحد است و تقابل چهار گونه است تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و  
عدم و ملکه لکن تقابلی که میان واحد و کثیر است بوجهی ازین وجود نیست بلکه تقابل بر دو بعرض است که کلیت  
و تکمیل است باشد چه واحد کیال عدد و و عار او است و مد و تکمیل است بوحسب و معد و دست بدان  
و شی باین نیست که کیال است مکمل نبود و بالعکس پس میان این هر دو تضایف است باین حیثیت  
و تکمیل است و تکمیل متضایف اند بالذات و معروض این دو که است و کثیر است متضایف  
اند بالعرض

۱۱۲ دوشی گاهی متقابل یکدیگر باشند و هرگز در یکجا از یک است در یک زمان فراهم نیامند و این  
چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد و بیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور  
که تعقل بر یکی نسبت آخر میتواند شد همچو ایوت و بنوت سوم آنکه متقابل بودند بعدم و ملکه و آن دو  
امر است که یکی وجودی است و دیگر عدمی و در هر دو موضوع قابل آن موجود است برست همچو بصیر و عمی و  
علم و جهل چهارم تقابل است با ایجاب و سلب همچو فرسیت و لافرسیت و مقبولیت و تقابل بر اقسام  
خود تشکیل است و تقابل ایجاب و سلب سخت تر است در مفهوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر  
حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین است ان المتقابلین اما ان لکون احدهما عدما لا لاخر  
اولا و الا اول ان اعتباریه نسبتها الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم و ملکه و ان لم  
فیه تلك النسبة فسلب و ایجاب و الثاني ان لم یعمل کل منهما الا بالقیاس الی الاخر فهما  
المتضایفان و الا فهما المتضادان کذا فی شرح هداية الحکمة الجدید

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بر زمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام  
و معروض این تقدم اجزای زمان است بنفس ذوات خود و زمانیات است بواسطه آن دوم  
تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر گر آنکه متقدم با او یا پیش از او باشد تا شامل معادات بود و گاهی  
متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسوی او و علت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد  
همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بر شئ است چنانکه مقدم را زیادت کمالی بود که متاخر نیست

انقسام تقابل

تقدم بر زمان

و باین اشارت است در حدیث نبوی که لا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله الخ  
 و بعد از آن قدس علی الاطلاق ثابت میشود و نزد تعلق نفس برومی که کائن است و در آن پس قلب معدن است  
 از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح است بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل  
 تا توانست و در بحث ما شریبان مراتب نفس انسانی در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در بیان  
 بیان بدیه و بیان ضمیمه او است بر عاروف مراتب تحقیق غیر مخفی است

۱۰۸ اختلاف کرده اند و آنکه وجود بدیهی است یا نظری یا بایوس عنه و هر سه مسئله را داده  
 و مذہب اکثران بدیهیت اوست و تحقیق آن است که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که از او  
 معقولات ثانیه است بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور است دوم بر آنچه مصداق این معنی مصد  
 و منشأ انتزاع اوست و تعبیر از آن بوجود تحقیق و مبدا آثار میرود و این نظری است و اوله دال اند بر  
 وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان است پس پس وجود بر ما بابت ممکنه زائد است  
 و واجب را عین است اما اول این دعوی همه مقذوح و مجروح بوده و وجود دو گونه است یکی خارجی  
 دوم ذهنی ظنی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود اسری بیط سافج است امتیازی در آن نیست و حاصل نمی شود مگر  
 از جهت چیزی که مضاف میشود و بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع  
 عروض عدم بکدام شی بسوی عدم عروض وجود بدان بود و عاده معدوم محال است لکن لازم می آید  
 از آن رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حال آنکه این امتیاز میان هر دو ضروری است در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی است معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس است  
 اگر در شخصی از اشخاص خارجی یا فتنه شود مافی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع  
 بود از وقوع شکرت در آن جزئی است و قول بر این تاثیریه که اما الجزئی فاما یتعین مشخصاً  
 الزائقة علی الطبیعة الكلية چیزی نیست زیرا که تشخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتباری  
 و منشأ انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی است مستغنی از تعریف ثان و واحد گاهی  
 و جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در فروع همچو زید و عمر و گاهی محمول همچو قطن و تلخ که متحد اند در بابا

پس از وقت گذشته و وقت دیگر آمد که در آن موجود شد و این خوابان قدم زمان است چنانچه  
 لا یشرعون لکن کریمه هل اقلی الانسان حین من الدهر لکن شیتا مذکورا این خیال  
 باطل میکنند پس قدم زمان نسبت باینکس و این شی اضافی بود تحقیقی و اصل علم و اما اضافی پس چنانکه گویند  
 که آنچه از زمان وجودی گذشته است اقل است از زمان ماضی وجودی دیگر و از اینجا شایسته باشی که قدیم دو  
 اخص مطلق است از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص است از زمانی و هود من الذاتی  
 و هر حادث زمانی مسبوق است بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض است یا معمولی اگر حادث صورت  
 است یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق است و امکان وجود حادث سابق است بر وجود او و این  
 امکان امر وجودی ثابت است و امکان بر تقدیر یک وجود باشد چه نیست بلکه از امور نسبیة اضافیة است  
 ۱۱۶ قوت عبارت است از معنی که در حیوان موجود است به سبب آن مصدر افعال شایسته از باب  
 حرکات میتواند شد و نداشتش ضعف است و این معنی گویا زیادت و شدت است در معنی که آن قدرت  
 باشد و مبد این قوت قدرت است که بودن حیوان است بروحی که از وی صدور فعل نیز داراده  
 و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و نداشتش عجز است و لازم این قوت آن است که افعال شی بسبب  
 آن گردد و چه هر که مزاوول حرکات شایسته است گاهی منفعل میشود از آن و این افعال او را از اتمام آن حرکات  
 باز میدارد و لا جرم لا افعال دلیل آید بر شدت و باینکه قوت عبارت از چیزی است که مبد تغییر است  
 در آخر من حیث هو آخر و هر که این قوت است او را قوی گویند

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت قبول بود یا در وجود خود و محتاج را  
 معلول خوانند و علت دو گونه است تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جز باشد از تامه و آنرا قسامت  
 مادی و صوری و فاعلیه و غائیة اول آنست که جز باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود  
 بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوری آنست که جز بود از معلول و لکن اجتناب معلول بدان  
 بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آنست که وجود معلول از وی باشد همچو کوزه  
 از برای کوزه و غائیة آنست که وجود معلول از برای او است همچو غرض مطلق از آن مثل جلوس  
 بر سر بر و علت فاعلیه و میگوید بسیط بود صدور اکثر از واحد از وی محال است

۱۱۸ جوهر با مبتنی است که چون در اعیان یا نه تذکره لای موضوع باشد و عرض آن است که موجود

قوت

علت معلول

خبر

همچو تقدم ابو بكر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه سرت و آن چیزی است که اقرب بود از سید  
محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب است اسوی محراب و این مثال تقدم حس است  
و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تضاد و تنازل باشد و این تقدم  
مختلف میگرد و بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت است همچو تقدم حرکت دست بر حرکت  
قلم اگر چه هر دو معادریک زمان اند غرض که این تقدم عبارت است از آنکه متقدم علت تا مه باشد از  
برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تا مه را در اینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان  
داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین با شتر اک معنوی بیدیل تشکیک است نه با شتر اک لفظی  
چنانکه بعضی گفته اند و اطلاق متاخر در مقابله متقدم می آید و از آنست که اقسام متقدم علم باقسام  
متاخر حاصل میشود و نظایر آنست که این حصردیچ قسم مذکوره استقرائی است

معیت زمانیه عبارت است از آنکه دو چیز دیگر زمان موجود باشد و هر دو زمانی بود  
و معیت باطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول است باین طریق که هر دو جز یک  
نشی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت  
مستقله یک معلولی نومی است و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه است و معیت بالثبوت خودی است  
قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی است یکی عدم مسبقیت  
بغیر مطلقا و هو التقدم الذاتي دوم عدم مسبقیت بعد و هو التقدم الزماني پس قدیم بالذات همان است  
که وجود او از غیر دی نبود و هو منحصرفی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن است که زمان وجود او را  
اول نبود و فوای این حد آنست که عقول مجرد و زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آن است  
که آنچه از زمان وجود چیزی گذشته است بیشتر از زمان وجود چیز دیگر است پس اول قدیم باشد نسبت  
بنانی و زمانی حادث بود نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی است یکی حدوث ذاتی که وجود  
شے فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا ستم  
باشد در جمیع از منته یا بری بود از وقوع در افاق زمان و هذا هو الحدوث الذاتي و المحدث بالذات  
دوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از حصول شے بعد از آنکه بعدیت غیر مجامع قبلیت  
بود و برین وقت پرمحدث بالزمان آن است که زمان او را ابتدا بود و موقتی بود که وی در آن موجود بود

۱۱۴

قدیم بالزمان



و وضع مبتدی حاصل از برای شیء است بسبب نسبت بعضی اجزای او بسوی بعضی و نسبت او بسوی اجزای  
خارجیه همچو قیام و قعود و فعل غالتی است که حاصل میشود شیء را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام  
که قطع میکند و آنفعال حالت حاصله شیء است بسبب تاثیر او از غیر خود همچو سخن مادام که گرم بوده است  
۱۱۹ اما جلب آنست که چنان اعتبار کرده شود بمن حیث موهو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود  
نفس حقیقت اوست یعنی معنی مصادق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه اوست نه کلام  
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماماً یا تتراعاً پس او را مابقی و وجودی نیست چنانکه ممکن است  
بلکه ماهیت او وجود خاص اوست و همچنین وجوب و تعیین واجب نفس ذات اوست و ثابت است  
توحید واجب الوجود بان معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است  
از جمیع جهات خود یعنی در وی حیت امکانیه نیست و نه او را کلام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل  
است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای اوست و نیست مشارکت او را با ممکنات در  
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو  
و بعضی گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات است مباحث ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات  
بنابر این با و بسوی وجود است چنانکه اطلاق متمسک بر آب کنند بنا بر آنکه نسبت بسوی شمس و  
بعضی آن رفته اند که وجود حقیقت مشترک مشکله کمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون  
آن وجود و اهر مغایره و دون آن وجود و اهر اخیر تفاوت مراتب اوست و مادون آن وجود است  
اعراض متفاوت کمال و نقصان است و مذہب شائین آن است که وجود مشترک زائد است و ممکنات  
و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میبندی و واجب عالم است بذاته زیرا که مجرد است از  
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه فوالتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب  
نیست از ان و علم حصول حقیقت شیء است مجرد از ماده و لواحق آن نزد درک غالباً رای عالم بذاته  
و تعقل شیء بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباریه کفایت دارد  
و علم واجب بجهلیات است و علم او بجزئیات متغیر بر وجه کلی باشد و وی مرید اشیا و جواد است  
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بحض عنایت اوست بر مخلوقات و آن عبارت است از  
تمثل نظام جمیع موجودات از ادال تا اید در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهی که وقوع هر موجود

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه است زیرا که اگر محل است از برای جوهر دیگر میبویست و اگر حال است در آن صورت است و اگر نه حال است و نه محل پس اگر مرکب است از این هر دو جسم است و اگر نیست پس اگر متعلق است باجسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس است و رنه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض تقسیم است که آنرا مقولات گویند و هو الکلم و الکلیف و الآلین و المتی و الاضافه و الملک و التمتع و الفعل و الافعال و در حصر عرض درین اقسام پنج صراح تعویل باشد ذکر کرده اند و کم آنست که قابل مساوات و ملاسوات بود لذاته و آن دو گونه است یکی منفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد دوم متصل و آن دو گونه است یکی قار الذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و سخن دوم غیر قار الذات و هو الزمان و کیف هیئت شیئی است که تقضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن یسوی کیفیات محسوسه باشد را نماند از آن هیچ حادثی و عل و ملوحت بحرست و این را انفعالیات نامند و غیر را نماند هیچ حمت نخل و صفر و جل و مسی میشود بافعالات و کیفیات محسوسه منحصرست در پنج قسم ملوسات و بصر و مسمومات و بذوقات و مسمومات و ملوسات را و اکل محسومات هم خوانند و اصول ملوسات چهار حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات است اگر غیر از آن باشد همچو کثابت در ابتدای خلقت و ملکات است همچو کثابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات استعدادیه پس دفع و الافعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه بکیات همچو مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی است که حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شیئی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شیئی در سوق و تثنی حالتی است از برای شیئی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف است همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت متکرره است همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی است که حاصل می شود شیئی را بسبب محیط او و منتقل میشود به سبب انتقال او همچو بودن انسان متعمم یا متمخص شیخ گفته هذه القولة لم یفتق لي الى هذه الغاية فهمها ولا واحدة من الامور التي تجعل كالانواع لها انواع لها بل اغايقال عليها باشتراك الاسماء والتشابه ولا اعلم سببا وجبا ان يكون مقولة لاجل جنسها ويشبه ان يكون غیری يعلم ذلك کذا فی شرح الهدایة الاثریه فی الجدید

بیکین دو نفس مدبره متعلق شده باشند الا که هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریا بد پس قول حق  
نفس بعد از موت ظاهر است

۱۲۲ لذت ادراک ملائم است من حیث هو ملائم میجو جلونزد ذوق و نور نزد بصیر و نعمت نزد  
لش و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات است بتمکن شدن بر قوه ممکن اتحق ستمین و عقول مجز  
و نفوس فکلیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل است نفس را بعد از موت چه وی و تعلقات خود  
محتاج آله جسمانی نیست پس تعلقات نفس حاصل است بعد از موت و لذت تعلیلی اقوی و ملائم و  
و اکثر است از لذت حسیه جسمانی و عدم حصول این لذت در حال تعلقی نفس بدن بنا بر قیام مانع  
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانی است چه اشتغال نفس بمحسوسات مانع  
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نرود و آن لذت  
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اعضاء او شش مستمرة الوجود غیر متجدد است و اشتغال  
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلذا بدان متالم نمی گرد و از می گفته النفس قبل الموت  
عالمه بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت الادراك  
نفس اللذات لكانت ملذذة كما كانت ملذذة انتهی و اما النفس ادراک منافر است  
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه بیست مضادة لکمال است و در میکه بدن را بگذشت و  
بیست متضاده کمالی در ان بتمکن گشت مدرك منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید  
شیخ در اشارات گفته اللذة هي ادراك ونيل لوصول ما هو كمال وخير من حيث هو  
كذلك والا لم هو ادراك ونيل لوصول ما هو عند المدرك اذ في شئ و شرح میدهد  
برایه اثیری گفته که قول حکما با ثبات معاد و روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر  
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب فتنه اند بلکه انکار برایشان بآن جت است که انکار کرده اند  
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانی را در دابر آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
در چند جا بران دال است بروحی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن است و شیخ جمهور فلاسفه را  
مخالفت کرده معترف شده است بمشجر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند بحجب  
ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرع

لذت و ملائم

عالم من حیث است

ماده

در یکی ازان و قهوا واجب و لائق است و این معنی لازم ذات اوست متخلف آن متضمنیت و لکن  
 این اقوال را مخالفت صریح است با دلالت شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد  
 ۱۲۰ ملائکه عقول مجرده اند با صطلح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب است که امر واحد  
 بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جامع  
 از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از آنها منحصر در شخص خود است و اینها  
 متوسط اند در میان باری تعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض است که در  
 اصلا قوت و استعداد و تغییر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در آنها کثرت است بنا بر ترکیب  
 از میولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی است در وی کثرت است لکن نه باعتبار صدور  
 از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت است که مکنه الوجود و لذاته و واجبه الوجود و علتهاست  
 پس لازم آمد که در جوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول یکی ازین دو اعتبار  
 مبدء عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بود و باین طریق از هر مثل عقلی و فکلی صادر میشود  
 تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل گما در شود و جهان است مبدء فیاض مدبر  
 فلک قمر و صدور میولی عنصریه باعتبار امکانش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل و وجود بالغیر  
 از دست بشر تا استعداد میولی عنصریه با اختلاف قوایل یا با اختلاف استعدادات آن و نیست  
 استعداد میولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق و نه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد  
 بسبب حرکات سماوی است یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماوی است

نشان

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر است سوای این وجود متعلق بیدن تدبیر او تصرفا که در آن محتاج بسوی  
 این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره است چه نفس انسانی  
 بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباها گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا بیدن  
 دیگر تعلق گیرد بر بسبیل تناسخ یا نگردد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود را بی نیست زیرا که نفس قابل  
 فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستحکم صالح  
 نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی است چه هر بدن مستحکم صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض  
 است بنا بر عموم فیض و وجود بشر بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر بسبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

اعتقاد کند و راجعی وصول گردد بسوی درکات خود و بنا بر اشتغال بحسوسات آنکه بقصص آن نشود و چون  
 بدن را بگذارد و هر آینه سبب کمال و آنکه جمالی نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هوالم التنازل  
 الروحانية الموقدة التي تطلع على الاقدرة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان اقتساب که بدن بود اندر و بیاض  
 گشته و طعمی در زوال آن نقص و حصول کمال نماند محال تلك النفوس حال الکفار عند المیلین لیکن شرح شریف  
 دال است بر وجود نار حقیقی خارجی و هو النعم بالجمله فلا سف جنت و نار را بر انداخت و الم روحانی فز و نور و نور  
 و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جلازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه  
 خلاف اوست ابطال باطلات باشد و ما سکف نیستیم تطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم  
 حکمیة فلسفیه و در میان مدلولات اوله شرعیه حقیقیه و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار است که  
 برابر است حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جهان بگذرد تا بحکایت و درایت و روایت  
 آن بمقابل ما جاء به الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد  
 ۱۲۵ نفوس ناطقه که الکتاب علم و شرف نموده اند و نه اشتیاق آن دارند اینها را نزد مقام  
 بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد و پس  
 بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطانت برار و اگر بغیر خالی اند از هیأت بدنیه متالم  
 می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کد رهسولی مقید بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می افتند  
 لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان و انمی نبود بلکه این هیأت بتدریج زائل گردد و حاصل کلام  
 نفوس غیر متسلطه بهیأت و ملکات رویه و غیر معتقده اعتقادات باطله مثل نفوس نمیه که سلامت  
 صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بحالات  
 خود غیر عاریت و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فلهذا النفوس حالها کمال غیر المكلفین شیخ دانشمند  
 گفته ان رذيلة النقصات انما يتاذى بها النفس الشیقة الى ذلك الكمال وذلك  
 الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب والبله تنجیه من هذا العذاب  
 و انما للجاحدين والمصلين والمعرضين عما یبلغ به اليهم من المحق قابلا لاهل اذنه  
 الى الخلاص من الفطانة البتراء انتهى و حکما رقلمه متناسخ را درین جا اقوال دیگر است که در ذکر  
 درین محل فائده عائد نیست و حق بحجت و صواب محض و انصاف صرف همان است که کتاب عزیز

و تصدیق خیر النبوة و هذا الذي للبدن عند البعث خوار البدن خيرا منه و ضرورة معلومة لا تحتاج الى ان  
تعلم وقد بسطت الشريعة الحقبة التي اناسيدنا و مولانا محمد صلى الله عليه و آله و سلم حال السعادة و الشقاوة  
التي تجسد البدن منه ما هو دليل العقل و القياس البرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة و الثابت  
بالقياس الى الانفس و ان كانت الاوهام منها تقتصر عن تصورهما الا ان  
انتهى قال الشارح الحق ان عادة النفس الى بدن مثل بدن الذي كان لها في الدنيا بعد  
مفارقة عنها يوم القيامة كما نطق بها الشريعة الحقبة امر ممكن غير مستحيل فيجب  
التصديق بها لكونها من ضروريات الدين و انكارها كفر صريح و لا بعد فيها اصلا بل  
الاستبعاد في تعلق النفس به في بدنه و الامر اشد من الاستبعاد في عودها اليه الاستبعاد  
ايضا في ايجاد الناس و تكون اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف  
الحوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

عاقبة نفوس بوارك

۱۲۳ نفس کامله را با عقاوت بر تانی چون تنزه از علائق جسمانیه حاصل گردد و متصل شود به عالم قدس  
در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملک مقتدر و ترقی کند از علم الیقین بسوس  
عین الیقین و ملتزم گردد با دراک کمالات خود شارح گفته و هذه النفوس حالها عندهم كحال  
المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى و اگر این نفس را تنزه از علائق جسمیه حاصل نشد بلکه هیئت  
روی بلباست بدن و مباشرت زو ائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از  
شواغل جسمیه و غواشی جدید در ان باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محبوب  
میگردد و از اتصال بعبادات و سخت منافذ میگرد و بدان و متالم میشود و همچو عالم عاشق مجبور از محبوبة  
و لکن این حال و نیسبب کدام امر لازم است بلکه با مر عارض غیر لازم و الهی که بسبب و بود زوال  
می پذیرد زیرا که انضالی که این هیئت بسبب نکر و طول حمد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد و هذه  
النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

۱۲۴ نفوس ناطقه ساز به را چون ظاهر میشود که شان او دراک حائق کسب مجهول از معدوم  
ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگرد و ملذوم که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی  
از شوائب فطنون و اکدار او نام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود با مضاد کمال و آنرا کمال

شوق نفس کمال

خوش سخن ازل تعالی شان را و اگر فتند گوا جو ب مسکنه یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند  
 بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الیبری گفت کتب  
 عمل با صلوات و نزد آنحضرت آمده گفت ایس قد عبدت الملائکة ایس قد عبد المسبح  
 فی کن هو کلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلک بلغه قومک یعنی کلامه  
 که درین آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند اگرچه بجا می  
 بودی البتین اعتراض دارد و شد میرآزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الیبری جواب دندان شکن  
 شنیده دم در کشید انتی که یم نازینجا معلوم میشود که منشأ اعتراض مذکور غلط فہمی معترض بود و بسیار  
 اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی می باشد چنانکه از کتب روضه مقلده  
 که در رد علمای سنت و اهل اتباع است ظاهر است معنی شناس نه دلبر اخطا اینجا است +  
 و نیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر کم نیست اگر چه را د باقل و مردود و علیه جری و معترض از کتب  
 رای ناقل و معترض علیه استدلال جبر باشد میرآزاد گفته گفته که معاصران تصنیف معاصر  
 در میزان اعتبار نمی بنهند و کم نیست بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ  
 نمانده انتی لکن ایقدر است که غالب اهل کمال گفت بر رد و جواب جمال نمی شوند و از معاصرین هر که  
 متعقب بر معاصر میشود غالباً از مره مقلده یا طلبه مدعیه فضیلت و خوانان شهرت غیر است  
 و آنچه مذکور است همین بدایت در وقیعت است نه دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیه مصلحت با  
 آنکه سخن اقران حاسدین و معاصران معاوین در مذہب و عقائد در خورد پذیرائی نیست تلامذات  
 است هیچ مواخذہ بر الفاظ مصحفه نامحین و محرف طابعین و بر اختلاف سنین موالید و احادیث و روایات  
 با وجود تصحیح نقل و سخنان چه رسد در جرایه السائل از ابن نعیم اصفا فی نقل کرده ایم که وی گفته  
 کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لاسیما اذا لاح لك انه لعداوة او لعلی  
 او لخصم لا یجی منه الا من جصبه الله تعالی وما علمت عصراً من الاصل و سلم  
 اهل من ذلک سوی التبیان والصدیقین فلو شئت لبردت من ذلک کذا لیس  
 ۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی است یکی حصول صورت شی در عقل و دوم صورت حاصل از  
 شی تر در عقل سوم حاضر نزد دیگر چهارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصل از

و بهجت مطهر آورده و آنچه سواى اوست همه قال و قيل و آراء فاسد و جیلست اعتقاد و عزم  
و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن نبرد  
و عمر مگر ساخته براه نجات آفت و سعادت دنیا باید شناخت و ما احسن ما ختم به الشارح سلمه  
الله تعالى شرحه و قال هذا كله جزاف و شطط و غواية عن السبيل عصمنا الله  
و اياكم عن التورط في هذه الاباطيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل و بتلك لا نغ  
قلوبنا بعد اذ هدى بنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب لا انت هلى  
گویم این مسائل و مابعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شرح  
وران از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم است مثل فلک شخون سیو و قشکول  
بهائی و سفینه راغب و بحر النفائس احمد شر وانی و سر من رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار  
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب الاثانی که ذخیره الانس است ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان  
بیان گذشت و از آنجا که اعتماد بر قوت حافظه امن نیست و کثرت افکار و هجوم اشغال و تبذیر الفضل  
خصومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع تامل بالغ در درستی مبانی است متعدد مکرر نوشتن  
و دوباره نگفتن خیرم و معذرت تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تقریری میشود اذ انکر تقول  
و ذا الله قند کمر می بخشد ازینجا است که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی متکرر در  
مواضع شنی شریف ایراد بخشیده اند و شخص دامت کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوه ظهور ازانی داشته  
یا ان علم دوست و انصاف پسندان بستم فراموش در هر تالیف خلاصه ما صفا و دع ما کدر  
را کار می بندند و ما سدان روزگار و باغضان بی اعتبار خیر عیوب و مساوی مطلب دیگر نمی چنید

ع گل ست سعدی و در چشم شمعان خاست

گویند که بگو که دمارا جعفر شیرین لطیف همچو شیر و شکر  
صد شکر که آنچه عیب بود بخار امر و ز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف و خوانان آنست که هیچ تالیف از هیچکس  
بجای استهداف نماند چنانکه در خارج با استقرار همچنین در هر عصر یافته شده الا من شار الله تعالی امر غایب  
و عصور ماغیره بگذارد که قصه دور و دراز است بعد ازل اما تماشاکن که مشرکان و منافقان بر کتاب

نویسنده



منطق ازان گویند که در زبان آدمی تاثیر دارد و عارف آن قوی باشد بر لطف ظاهری نسبت به اهل  
و همچنین او اثری است در منطق باطنی که ادراک بود چه منطق شناسای حقایق غیبی و فاعله و اجناس  
و فصول و انواع لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در عقلت و تحقیق و فلسفه و حکمت  
و میسران ازان خوانند که ترازوی خود است افکار صحیح را بدان وزن کنند و نقصان افکار قاصده و اعتدال  
انظار کا سده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که آله جمیع علوم است سیما علم حکمت و منطق  
را از سطوباه امر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مذهب او فارابی است و او را معلم  
ثانی لقب است و چه کتب فارابی با صنعت و آراء بود علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ فرید  
لقب یافت غرض که حوالان حول این فن بهین ثلاثه غساله است اول ایشان خود کافربود و ثانی ایشان  
ستم باسلام و ثالث باخیر ایشان مژده در کفر و ایمان و الله اعلم و از انچه گفتیم دریافته باشی که منطق  
علم است یقواینی که رعایت آنها نگا بازنده ذهن است از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر  
و حفظ رای از خطا در نظر است و همچنین هر علم و صنعت را یکی غایت باشد و در نه طلب آن عبث و  
جد در آن هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه است اگر مقصود برادر اعدای اسلام است  
بسلمات آنها فیما و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او با هم است در دین پس همه ظلمت است  
۱۲۸ موضوع هر علم همان است که در آن از عوارض ذاتیه اوجست رود همچو بدن انسان در طب و کلمه  
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوم تصوری و تصدیقی است لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت  
ایصالش بسوی مهورات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی است خود متعلی بوجت  
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت و بکار آن است و لکن چون افاده و استفاده و توفیق  
بر الفاظ داله بر معانی است گزیری و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجا است که در کتب منطق بحث  
دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد است یعنی راه نمودن و در اصطلاح بود  
شی است بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دو گونه است لفظی و غیر لفظی  
آنکه دال در آن لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه لفظیه و وضعیه و مجازی  
لفظیه بر برسمای او و لفظیه طبعیه همچو دلالت اح بر درد سینه که طبعی بی اختیار با عدالت این لفظ در  
و بی حد در میگراید و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار بگوش خود

منطوق و دلالت و کلام

عالم و معلوم و این اخیر را به صورتی که نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه است یکی را تصور نامند و دیگری را  
تصدیق خوانند تصور در یافتن چیزیست تنی از حکم و مراد حکم نسبت امری بسوی امری دیگرست ایجاب وابط  
یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا دگاه تفسیر حکم بوقوع و لاقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا  
تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت  
از حکمیست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لذا هیچ تصدیق  
بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید  
قائم و از عان یعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی را بابط  
که در فارسی هست و نیست و در هندی بهی و نهین در ایجاب و سلب از ان تعبیر میرود و این  
معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمید گویند و همین معنی را بطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی  
تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه است یکی بدیهی  
که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند  
دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند بهیتم فکر  
و ترتیب نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه است یکی بدیهی چنانکه  
کل از خبر عظم و دو نیمه چهارست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و سخا آن  
و نظر عبارتست از ترتیب امور معلومه برای تادیب بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله  
خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین  
نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهر و آن اینست که عالم حادث  
و گمان نکنی که هر ترتیب مواب و موصل بسوی حکم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان باب نظر اختلاف  
و تناقض رونمودی حالانکه قائل بحدوث عالم متدلست با آنچه گذشت و زاعم قدم او بر هر هست  
باین طور که عالم بی نیاز است از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم است و لکن گمان  
نمیرد که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتد و دانسته  
شد که فطرت انسانی در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد  
بقانونی که در ان تعیین طرقی که کتاب مجولات از معلومات باشد و آن قانون منطوق و میزان است

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر است باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحد است یا کثیر اگر یک معنی است  
سه حال دارد چه این معنی یا متعین است بحسب وضع یا نیست اگر هست علم است همچو زید و نهاده و نه  
و این را اگر خبری حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این  
معنی بر سایر افرادش بر سبیل استوار است بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشدیت یا ازیوت  
متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت  
بزید و عمر و کبر و سایر افراد خود را آدم تا آیندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض  
افراد با ولایت یا اولویت یا اشدیت است و بر بعض دیگر با خدا و آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجود  
و نسبت بکمن و همچو بیانه نسبت بشیخ و عاچ و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظر است در شک  
در آنکه متواطی است یا مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم است چه لفظی که معانی او بسیار است اگر وضع این لفظ از برای هر  
معنی ابتداءً با وضع چند جدا گانه است شش گشتش خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زید  
و باری از برای با صره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولاً از برای یک معنی موضوع شده است  
پس در معنی دیگر بنا بر سببی که میان هر دو معنی است مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده و نامش  
منقول باشد و این منقول نظر بنا نقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام است دوم شرعی که ناقلش  
ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصه است اولی همچو دایره که در اصل از برای  
هر جنبه بر زمین موضوعی شده پستر عامه آنرا در اسب و چهار پاگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة است  
که در اصل بمعنی دعا است باز شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی  
فهم است بمعنی فمده کتاب و سنت پستر خلف آنرا در اهل رای اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم است  
که در لغت بمعنی علوت و سخا آنرا بسوی کلمه مستقلة در دلالت که غیر مقته ان یکی از سه زمن است  
نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کدام مناسبت در معنی دیگر نقل  
کردند نامش مرتجل است مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خرد است پستر علم شخصی کردند و این نزد بعض  
مشترک است و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشترک است و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول  
موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت ثانی مجاز نامند همچو

تقسیم

تقسیم

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر دلالات خود و این با  
 نوال اربعه خوانند چه اشاره دال است بر مشارالیه و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضع و نصب  
 همچو منار دال است بر امیال مسافت و عقد اتمل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبیعی همچو دلالت آواز  
 اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این پیشش  
 دلالت بحسب استقرارست و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از غیر  
 بهمین دلالت بسبب است متمسک میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محامدات  
 مرعین دلالت راست و این سه گونه است مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت  
 انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمینی که دلالت لفظ بر جز معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان  
 یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچی از موضوع له یا جز آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع  
 است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت  
 کتابت و دلالت غمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیر به دون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جز بر  
 کل و لازم بدون لزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیکرد آری مطابقت بدون تضمین التزام یافته میشود  
 بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جز و لازم ندارد جایز است و چون مراد بلازم در اینجا لازم مبین  
 است ایراد بانکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست و از دیگر در چپ بسیار است که تصور خارج  
 میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا بودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد  
 مفرد که دلالت جز آن بر جز بر معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزه استقام بر معنی آن و دلالت زید  
 بر سمای او و دلالت عبداللہ بر معنی علی و مرکب آنچه دلالت جز روی بر جز بر معنیش مقصود بود بسان دلالت  
 زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر فحواشش مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمعنویت است  
 و در فهم خود محتاج ضم ضمیر نیست اسم است اگر یکی از هر سه زن غیر مقرر است و کلمه است اگر مقرر است  
 بدان و نحو یان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اادات است در عرف اهل میزان و حرف است  
 در اصطلاح نحو یان و فعل نماه احم است از کلمه میزانیان چه بجا ضرب و نظرب فعل است نزد اهل نحو  
 و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و انضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر  
 دلالت جز لفظی یعنی زیرا که همزه دال است بر تکلم و مضرب دال است بر معنی حدث

صادق می آید و این را متساوین گویند. هرچند انسان و مطلق چه هر انسان مطلق است و هر مطلق انسان مطلق  
 بر مصادق آن دیگر راست می آید و آن دیگر بر جمیع افراد مطلق نمی شود و این را عموم و خصوص  
 مطلق خوانند. هرچند حیوان و انسان که حیوان بر هر مصادق انسان راست می نشیند. انسان بر هر مصادق  
 حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود و یکمشی شی ازین بر دو بر مصادق دیگر  
 راست نمی آید. هرچند انسان و فرس و این را متبااین نامند. هر واحد بر بعض مصادق دیگر صادق نمی آید  
 و این را عموم و خصوص من وجه گویند. هرچند ابيض و حیوان بر هر مصادق صادق است و در فیل  
 فقط حیوان و در علاج و نه فقط ابيض فصله اربع نسب السكوي والتباين والعموم والخصوص  
 مطلقا والعموم والخصوص من وجه فاحفظ ذلك. و نیز بی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند  
 یعنی آنچه خاص بود زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد. بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا  
 بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و جسم مطلق بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان  
 جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است. بنا بر اجتماع هر دو در زیر مثلا و صدق  
 اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین متغیر نیست  
 ۱۳۳ کمیات پنج است یکی جنس که اطلاقی بر بسیار مطلقا و عطفی در جواب مابو آید. هرچند حیوان  
 که بر انسان واسط و بر مفعول میشود اگر بجای از آن بپرسند چنانکه گویند انسان و الفرس مابو  
 جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متغیرا و مطلقا گفته آید در جواب مابو و نوع را یک معنی دیگر  
 که آنرا نوع اضافی خوانند و آن مابویتی است که بر آن و بر غیر آن جنس را در جواب مابو گویند و نسبت میان  
 نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است. بنا بر تضاد هر دو بر انسان صدق حقیقی مومن اضافی  
 و بر نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن  
 که نام منقسم باشد بلکه زیر او نوع بود و هرچند حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است  
 و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و لهذا در قرآن بحق انسان ناقص خرد دناه اسفل  
 سافلین آمده یا متوسط است که زیر و بالای او جنس است. هرچند جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم  
 مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد و هرچند هر که فوق آن جنس نیست و  
 زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است. مابو این را جنس الاجناس هم نامند و اجناس غالیه چیز است

در

نسبت بجا نور زنده و مرد را اگر لفظ متعدد است و معنی یکی است مراد نفس گویند مانند اسد و لیث و غیره  
 ۱۳۱ مرکب دو گونه است یکم که سکوت بر آن صحیح شود که زید قائم ناقص که چنین نباشد تمام دو گونه  
 است یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بیان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا است گو  
 و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث است و لا اله الا الله اگر چه بنا بر آنکه خبر و  
 قضیه است نظر بحد لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت  
 حاشیتین زنه را محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه است امر بمجرع الکتب السنه  
 و نهی بمجرع الاقله اعدا و تمنی بمجرع البیتى كنت معهم فافوز فوزا عظیما و ترجمی نحو ع لعل الیدیر زنی صلا حله  
 و استفهام بمجرع آله ارسلاک و ناقص نیزه گوناگون است یکی مرکب اضافی بمجرع غلام زید و انما بنه ای  
 دوم توصیفی بمجرع الرجل المحدث سوم غیر تقيیدی بمجرع فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الان نرشدک  
 الی بحث المعانی و ندکک علیه با حسن المبانی

بنا

ماده از او و معنی  
 است اعم از یک  
 باشد یا نه و در  
 است که یک فرد  
 ممکن است و سوا  
 آن ممکن است

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود و گونه است جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض  
 او بر کثیرین بمجرع صدیق حسن و علی و هذا المتبع و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شکرت  
 در آن و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد بمجرع انسان و فرس و کلی و جزئی را و تفسیر دیگر است  
 کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصور و تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه است یکی آنکه متع  
 باشد وجود افراد او در خارج بمجرع لاشی و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست بمجرع  
 غفا و کوه یا قوت سوم آنکه ممکن است افراد آن مگر جز یک فرد از آن یافته نشده بمجرع آفتاب و واجب تعالی  
 جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و تنهایی بود بمجرع کوکب سیاره که هفت عدد است مگر ماه  
 و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی بمجرع افراد انسان و فرس و غنم و بقیر و م را بصدق  
 مفهوم در تعریف کلی صدق بروج اجتماع است نه بوجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه  
 و شیخ مرئی از بعید و محسوس طفل در مبداء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بروج بدل است  
 نه معاً چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذه است از ماده معینه جزئیة ضروره و بدیهه و اگر  
 اعتبار این قوم درین صور نبودی همه کلی بودی یعنی لازم اشکال

نسبت میان دو کلی

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بمجرع طور میتوان شد زیرا که یا مبرکی از آن هر دو بر هر صدق دیگر

نیست هر قسم عالی قسم از برای سافل چه حساس مثلا قسم جسم نامی است بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی  
 غیر حساس و قسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود  
 کلی چهارم خاصه است و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر این و واقع بود در حقیقت احد  
 فقط همچو ضامک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام است و آن خارجی است که مقول شود بر افراد  
 حقیقت واحد و غیر آن همچو ماشی که محمول است بر افراد انسان و فرس و با جمله کلیات پنج آمد جنس  
 و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دواخیر را عرضیات خوانند  
 و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل نقطه و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه  
 و عرض عام باشد منقسم است بسوی لازم و مضار و لازم آن است که انفکاک جدائی و از شی متغیر بود  
 خواه نظر ما بهیت همچو زوجیت از برای اربعه و قدویت از برای ثلثه چه انفکاک این زوجیت از اربعه و قدویت  
 از ثلثه مستحیل است و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای جنسی که جدائی سیاهی از وجود سودا و محال  
 ندادا بهیت از زیر که مایتش انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مضار و  
 آن است که انفکاکش از مظهر متغیر نبود همچو کتابت و شش بالفعل از برای انسان و عرض لازم و گون باشد  
 اول آنکه تصور شش از تصور مظهر و شش لازم آمد همچو بصر از برای نمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بزم تصور مظهر  
 و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کننده اربعه و مفهوم زوجیت بعد اینه جزم میشود با آنکه اربعه و  
 و منقسم است بسوی متساوین و عرض مضار و گون است یکی آنچه عرض و شش از برای مظهر و شش  
 بود همچو حرکت از برای فلک و دیگر آنکه زائل شود از وی بسبب مثل سرخی روی لیلیان و زردی  
 رخ ترسان یا بدرنگ و بطور همچو جواله و پیر

۱۳۵ معروف شش آن است که محمول شود بر آن شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است  
 زیرا که تعریف که ام شی اگر بجنس قریب و فصل قریب است نامش حد تمام است بسان تعریف  
 انسان بکیمون ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا تنها بفصل قریب است نامش حد ناقص بود  
 همچو تعریف انسان بکیم ناطق یا بنا طق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه است رسم تام باشد همچو  
 تعریف انسان بکیمون ضامک و اگر بجنس بعید و خاصه است یا تنها بخاصه رسم ناقص باشد  
 همچو تعریف انسان بکیم ضامک یا بضامک تنها و عرض عام را خود مدخلی در تعریفات نیست

که هیچ شی در جهان خارج از آن نیست و لهذا از مقولات عشر نیز گویند یکی جوهر است و باقی نه مقوله عشر  
جوهر آنست که موجود بود در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع  
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم است و کیف و اضافت و این و ملکات و فعل و انفعال و شئی و وضع و این

### بیت جامع اوست

برورت بسی عاشق دل شکسته      سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس بر تیب آن بمنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود و انواع العالی  
همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست  
و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم است  
و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان بالای آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی زیر آن  
نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمر و دیگر و جز آن است  
و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان است و آن نوع است و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم  
از کلیات فصل است که بر شی در جواب آئی شئی بهونی ذات گفته میشود و مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات  
خود کدام چیز است جواب دهند که ناطق است و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات  
در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی  
همچو حساس از برای او و فصل را نسبت بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول و قوام  
نوع و نسبت بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکنند و از برای آن تحصیل  
قسم مینمایند همچو ناطق که مقوم انسان است چه انسان همان حیوان ناطق است و مقسم حیوان است زیرا که  
ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم است  
از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان است و همچو  
نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالا راده که چنانکه  
این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چنانکه ناطق  
مقوم انسان است نه مقوم حیوان و لکن هر مقسم سافل مقسم است از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم  
حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکنند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود و عدمی



قضیه طبیعی گویند خواه انسان نوع و حیوان جنس و اگر حکم را فردا و است پس یکمیت افراد روشن باشد  
بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر همین است قضیه محصوره مانند نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان و اگر  
نیست قضیه محله خوانند خواه انسان نوع و حیوان جنس و اگر حکم را فردا و است پس یکمیت افراد روشن باشد  
مثال قضیه محله باشد نزد متاخرین کما هو و اگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند  
موجبه کلیه همچو کل انسان حیوان و موجبه جزیه همچو بعض حیوان اسود و سالبه کلیه همچو لاشی من الزمخی یا بیض و لا  
شخص من المقلد اهل الحق و سالبه جزیه همچو بعض انسان ایس یا بیض و بعض الناس ایس مقلد با حدیث  
بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سور نامند ما خودست از رملد و سور موجبه کلیه کل افراد  
و لا ام استغراق است نحو کل بدعه ضلالت و کل ضلالت فی النار و الحمد لله رب العالمین و سور موجبه جزیه بعض

و واحد است نحو بعض او واحد من الجسم جاد

اینکه می بینی غلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند +

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی است نحو کوب انقض الساعه و سور سالبه کلیه لاشی و لا واحد است  
نحو لاشی من الغراب یا بیض و لا واحد من المبتدع علی العبدی و لا واحد من النار ببار و وقوع نکره تحت  
نفع نیز سور سالبه کلیه است همچو من ما والا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و  
بالک و سور سالبه جزیه ایس بعض است نحو لیس بعض حیوان بحار و لیس بعض اهل الرای بمصیب و بعض ایس  
ست نحو بعض الفواکه لیس بکلو و بعض الفقار لیس بمبتدع و این سور نه مختص بلسان تازی و یونانی است  
بلکه در هر زبان سور مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سور موجبه کلیه است همچو **شهر** نهاده  
ببر آنگس که در بند حرص افتاد و ده خرم زلف گانی بیاد +

و همچنین همه ترجمه کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلات همه که ترجمه کل مجموعی بود که آن سور جزیه  
کلیه نباشد و سور سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در اردو و کچه نهین و کوئی نهین بیت و از برای ایجاد  
جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در اردو و تهورا می یوز و از برای سلب جزئی  
برخی نیست و اندکی نیست و در اردو و تهورا نهین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت است که از مجموع  
بسیج همچو از محمول بیای موده تعبیر کنند و در تعبیر از موجبه کلیه مثلاً میگویند کل ج ب مقصود از این عبارت  
ایجاب از میان و دفع توهم انحصار از خاطر انسان است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و تغایر است

بنابر آنکه افاده تمیز نمیکنند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکر ناو گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر  
 مدلول لفظ بود کقولهم سعدان نیت چه گیاه از سعدانه اعم است و گاهی بلفظ مترادف همچو النصف من الارض  
 و ما هنا مقدم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری  
 ۱۳۴ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بر دارد و گفته اند آن است که گویند و او را راست گو  
 یاد و دروغ زن گویند و آن دو گونه است یکی حلیه که در آن حکم ثبوت کدام شی از برای کدام شی یا نفی آن  
 از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم است یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که در آن حکم نبود و گفته اند  
 منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و این مثال موجب است و لیس  
 البتة اذا کانت الشمس طالعه فاللیل موجود و این مثال سالبه است و چون ادوات را میگویند الشمس طالعه  
 و النهار موجود باقی ماند بخلاف حلیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو  
 قائم که اگر رابطه را بیندازند که هست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و  
 یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد است و ثانی قضیه  
 و حلیه دو گونه است یکی موجب که در آن حکم ثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که در آن حکم نفی شی از  
 شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول است و ثانی مثال ثانی و التیام  
 حلیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه  
 مانند نخو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه است و قائم محکوم به و محمول و مخبر به  
 و هو حرف رابط و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و نمی در اردو است و این روابط غیر  
 زمانی است و زمانی لفظ کان در عربی و بود در فارسی و می یا تھا در اردو است و گاه این رابطه محذوف  
 میشود در لفظانه در هر ادخو زید قائم و درین خصوصیت نام قضیه شایه بود و گواها لفظ بسیار باشد و اما شرطیه  
 پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه مانند مثلا درین قضیه  
 ان کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعه مقدم است و لفظ کان النهار  
 موجودا تالی است و حلی که میان این هر دو است رابطه است و این تقسیم حلیه باعتبار نسبت است و گاه  
 تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین است قضیه را شخصی و مخصوصه خوانند  
 نخو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی است آنرا چند اشخاص است زیرا که اگر حکم در آنها نفی حقیقت است

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط بر ایه صدق  
مانعه اجمع باشد بخود الشیء یا شجر و اما حجر و ممکن نیست که شیء معین حجر و شجر بود با آنکه میتواند که نه شجر و نه حجر باشد  
اگر این حکم صرف بر ایه کذب است مانعه اخلو نام دارد و خواهان کیون زید فی البحر و اما ان لا یفرق جبهه ارتفاع این  
هر دو باین طریق که زید بریا نبود و غرق گردد و محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چمی تواند شد  
که در دریا بود و غرق نگردد

فدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر خدا جامه بر تن درد

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسمت یکی عنادیه که تنافی اندر آن میان هر دو وجه لذایها باشد چنانکه در  
زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور در آن بحد اتفاق باشد چنانکه سواد و کلمات  
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق مقید نبود و چنانکه حلیه بسوی شخصیه مخصوصه  
و مایه قسمت پذیرفته بود و گذشته همچنان شرطیه هم منقسم است بسوی همین هر سه قسم اینقدر است که قضیه  
طبیعیه درینجا متصور نمیشود تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حلیه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص  
ست شرطیه شخصیه نام باشد بخوان جبتی الیوم اگر متک و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکن شخصیه  
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه بخو کلمات الشمس طلعه کان النار موجودا و اگر حکم بر  
بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند خود قد کیون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا  
و بعضا متر و کست مملک گویند بخوان کان زید انسانا کان حیوانا و اما اسوار شرطیات پس سور موجب کلیه  
در تصدیق لفظ متنی و هما و کلمات و در منفصله لفظ دائما و اما و لا محاله و قد یا و هر چه درین معنی است  
و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البته است و سوره جزئیه درین هر دو لفظ قد کیون است و  
و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لا کیون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ کو و ان و اذا در  
اتصال و لفظ آ و او در انفصال از بر اسه اجمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است  
در معین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم در آن هر دو می توان کرد و هر دو  
طرف شرطیه یا شبیه اند به و حلیه یا بد و متصله یا بد و منفصله یا بد و مختلفه و بدست استخراج اشکال آنها  
۱۳۹ . جمله احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکس است اما تناقض پس اختلاف دو قضیه است بایجاب  
و سلب بروحی که صدق احدی منقضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

مطلقة عامه است باقید لادوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لادائما در ایجاب و لاشی من  
 الانسان بضاحک بالفعل لادائما در سلب تنجیم و قتیة و آن و قتیة مطلقة است نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات  
 نحو بالضرورة کل قمر مخفف وقت حیلوله الارض مینه و بین الشمس لادائما در ایجاب و بالضرورة لاشی من  
 القمر بخفف وقت التریج لادائما در سلب ششم منتشرة مطلقة مقیده بلا دوام بحسب ذات  
 نحو بالضرورة کل انسان متفلس و قتا لادائما در ایجاب و بالضرورة لاشی من الانسان بمتفلس و قتا لادائما  
 در سلب هفتم ممکنه خاصه که حکم در آن بارتفاع ضرورت مطلقة از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند  
 نحو بالا مکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالا مکان الخاص لاشی من الانسان بضاحک در سلب  
 لادوام اشارت است بسوی مطلقة عامه و لا ضرورت اشارت است بسوی ممکنه عامه چون گوئی کل انسان  
 متعجب بالفعل لادائما گویا چنین گفتی که کل انسان تعجب بالفعل و لاشی من الانسان بمتعجب بالفعل است  
 قضیه دوم که سالبه کلیه است مدلول التزامی لادوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل بالضرورة  
 گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لاشی من الحيوان ماش بالامکان و قضیه دوم که سالبه کلیه ممکنه  
 عامه است مفهوم صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸

گذشت که شرطیه آن است که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه است یکی متصل دیگر  
 منفصله متصله آنکه در آن ثبوت نسبت بر تقدیر اخیری در ایجاب و نفی نسبت بر تقدیر اخیری در سلب باشد  
 نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس الله اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب و متصله  
 دو گونه باشد یکی آنکه این حکم نابرجه ام علاقه میان مقدم و تا می بود و آنرا لزوم میانه مند و مثالش گذشت  
 دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد و این را انتفایه خوانند خواه از اکان الانسان ناطقا کان اسما ناطقا  
 علاقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از آن هر دو علت دیگر باشد  
 یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضایف بود باین طور که تعقل احدی موقوف باشد  
 بر تعقل دیگر همچو ابوت و نبوت پس چون گوئی ان کان زید ابا عمر و کان عمر و ابنا زید این شرطیه متصله باشد  
 که میان هر دو طرف و علاقه تضایف است و منفصله آن است که حکم در آن تنافی میان دو نسی باشد  
 در موجه و سلب تنافی میان هر دو در سالبه و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم در آن تنافی یا بعد متنافی  
 میان دو نسبت در صدق و کذب است معا آنرا منفصله حقیقیه خوانند نحو هذا العدد و اما زوج و اما فرد

کلیه سالبه منفصله عنایه جزئیست و بالعکس مثلاً چون گوئی که کانت الشمس طالعه فالنهار موجود  
نفیض آن لیس کما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود باشد و چون گوئی که کانت الشمس طالعه فالنهار  
زواجاً و فرداً نفیض او چنین بود لیس دائماً اما ان کیون هذا العدد زوجاً و فرداً

۱۳۰ عکس چند گونه است یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساختن جزیر  
اول قضیه است زیرا ثانی و ثانی جز را اول باب نای صدق و لیس پس انعکاس سالبه کلیه همچون نقس  
خ و باشد منحو لاشی من الانسان کجرحه عکس آن لاشی من الحجر بانسان است بدلیل خلف و سالبه  
جزئی را انعکاس لزوم بود زیرا که عموم موضوع در حلیه و مقدم در شرطیه جائز است مثلاً بعض حیوان  
لیس بانسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجب کلیه موجب  
جزئی است مثلاً کل الانسان حیوان و بعض الانسان و انعکاس او بسوی موجب کلیه شود چه جائز است  
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق است و کل حیوان انسان صادق نیست  
و نتوان گفت که کما شیخ کان شاباً موجب کلیه صادق است و عکس آن بعض الشاب کان شیخاً که جزئیست  
صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شاباً شیخ است نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ  
انعکاس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب کیون شیخ باشد و هو صادق لعمامة و عکس جزیر بیان موجب جزیه بود  
نحو بعض حیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان است و برین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض  
الوئی فی الساعات صادق است و عکس آن که بعض الساعات فی الوتد باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم  
نمیکنیم که عکس آن این است بلکه عکسش بعضی فی الساعات و درست و در صدق این عکس خود هیچ شک و  
شبه نیست و باقی مباحث عکس از عکس موجبات و شرطیات مذکور است در مطولات دوم عکس نفیض  
که نفیض جز را اول را از قضیه ثانی و نفیض جز را ثانی اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب  
متقدمین است و نزد مناخرین عبارت است از آنکه نفیض جز را ثانی اصل قضیه را جز را اول عکس  
و عین جز را اول اصل را جز را ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف  
پس عکس موجب کلیه عکس قدما که نقسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل الاحیوان الانسان است  
غلاطه موجب جزئی که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الاحیوان الانسان صادق است و عکس آن  
بعض الانسان الاحیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزیه باشد چنانکه در عکس لاشی من الانسان

۱۳۰

بعضی را بط  
ثانی ۱۳

تحقق این تناقض هشت و حدت شرطت که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم  
 وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط  
 هفتم وحدت جزو کل هشتم وحدت اضافت و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تناقض نبودن  
 زید قائم و عمر و لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیرا که ارجل وحدت موضوع نیست و زمانی استحال محمول  
 و زید موجود ای فی الدار و زید لیس موجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید قائم ای فی الليل  
 و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتباً و زید لیس  
 به متحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت شرط قوت است **انحر** مگر فی الدن ای بالقوة و انحر  
 لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل متغی است و الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس  
 باسود ای کل و اینجا وحدت جزو کل مفقود است و زید اب ای لکمر و زید لیس اب ای خال که اینجا وحدت انما  
 معدوم است متقدمین همین وحدات را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدات دیگر نیز افزوده اند مانند  
 وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدات  
 داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت  
 که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی گفته اند دو وحدت مفقود است  
 موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدات مندرج اند درین هر دو و بعضی قناعت کرده اند بوحده نسبت  
 فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدات است و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود  
 از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیت و چون یکی کلی بود دیگر جزئی باشد چه گاهی هر دو  
 کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان و لا شئی من الحيوان بانسان و گاهی هر دو جزئی صادق باشند  
 نحو بعض حیوان انسان و بعض حیوان لیس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن عام بود  
 و نیست گیرید در تناقض قضایای موجب از اختلاف در جهت پس نقیض ضروری طلقه ممکنه عامه باشد  
 و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینی ممکنه و نقیض عرفیه عامه حینی مطلقه  
 و این در بسابط موجب است و نقیض مرکبات مفهوم مرد میان هر دو نقیض بسابط بود و التفصیل  
 یطلب من مطلوبات الفن و مشروط است در اخذ نقایض شرایط اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در  
 کیف پس نقیض متصله لزومیه و جبهه کلیه سالبه متصله لزومیه جزئی باشد و بالعکس نقیض منفصله عنایه و جبهه

می دریا بدومی پذیرد و ذهن از اصغر با وسط و از بزرگ انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر با بزرگ لازم  
 میگردد و هر چه چنین باشد در جزء نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعه الاشکال الاول و ثانی  
 کان انتاجه مینا بهیما یسبق الذهن الی النتيجة سبعا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تأمل و از برای شکل اول  
 شرائط و ضروب ست شرائط دوست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدیها کم  
 شود نتیجه لازم نبود که یا نظر عند التام و ضروب چهارست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش  
 در مرقات نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیفایا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلية الصغری  
 و شرائط و انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یا  
 کلیت و جزئیت کلیت کبری ست و در نه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه یا بجا  
 نتیجه گاهی با سلب نتیجه با دیگر و نتیجه این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناخجاش هم چهارست و شرائط انتاج  
 شکل ثالث باعتبار کیفیت موجه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدماتین ست  
 و ضروب ناخجاش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت حدودی مذکور ست  
 در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یتمیل  
 امثال رسالتی بنده لبیان ما گویم بنحله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در  
 کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست  
 و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیت بود و جاعل  
 اقبیه اترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سواء بسواء  
 و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگری حملیه و میان هر دو کدام  
 کلمه استثنای حاصل گردد همچو الا و اموات آن و از اینجا ست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرار این حکم ست بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکله الاسفل  
 عند المضع زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را بتبع کردیم هکلمان را همچنین  
 یا فقیما را چار بعد از تتبع این جزئیات مستقرت حکم کردیم تا آنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد  
 خاییدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه باز  
 ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعلم خود ربک الا هو گویند متسلسل باین صفت نیست بلکه

در جبر  
 در سلب  
 در ایجاب

بفرس بعض الافرس ليس بالانسان كوني ولاشي من الافرس بل الانسان كوني زيرا كقيضه بعض الافرس  
 لا الانسان كما يجدر به ان يكون مادق است وعكس سالبه جزية همان سالبه جزية بود نحو بعض الحيوان ليس بالانسان  
 كعكس آن بعض الافران ليس بالحيوان كالفرس است وعكس موجبات در كتب طوالت مذكورة  
 و ههنا قد تم مباحث القضايا واحكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

نور

۱۳۱ محبت سه گونه است یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی است مرکب از قضایا که  
 بعد از تسلیم آن قولی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد لزوم ذاتی است نه انچه  
 بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باشتتائی میشود و نحو آن کان  
 زید انسانا کان حیوانا لکن انسان که نتیجاش فهو حیوان است و نحو آن کان زید حمارا کان ناهقا لکنه ليس  
 بناهق که نتیجاش فهو ليس بحمار است و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقترانی نامند و نحو زید انسانا  
 وکل انسان فهو حیوان و نتیجاش انه حیوان است و قیاس اقترانی دو گونه است حملی و شرطی و موضوع  
 نتیجه را در قیاس حملی مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد است در اغلب و محمول نتیجه را که خوانند  
 بنا بر آنکه اکثر افراد است غالباً و در شرطی مالمی نامند و قضیه را که جز قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که  
 در آن اصغر است آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن اکبر است کبری گویند و جزئی را که میان این دو مقدمه تکیه افتاد  
 است آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را کبری فرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع اوسط  
 نزد اصغر و اکبر شکل خواهند و شکل چهار است

شکل اول

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری است چنانکه درین مثال العالم  
 متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول است و اگر اوسط در هر دو محمول  
 است شکل ثانی است نحو کل انسان حیوان و لاشی من الحیوان و نتیجاش چنین باشد لاشی من الانسان  
 بحجر و اگر اوسط در هر دو موضوع است شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش  
 چنین باشد بعض الحیوان کاتب و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری است شکل رابع باشد  
 نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه محمول  
 شکل اول است لهذا از اول نسبت ثنائی و ثالث پس بعید افتاده باین رگزار آنرا در درجه چهارم نموده اند  
 و شکل اول را بر این الاتین گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی است و طبع سلیم و فطرت مستقیم بودی هر چه نام آنرا



می در یابد و می پذیرد و ذهن از اصغر با وسط و از وسط با کبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر با کبر لازم  
 میگردد و هر چه چنین باشد درجه او نخستین بود در مراتب گفته و اشرف الاشکال الاربعه الاشکال الاول و کنگ  
 کان انتاجه مینا بهیه الیسبق الذهن الی نتیجه سبقا طبعیا من دون حاجه الی فکر و تامل و از برای شکل اول  
 شرائط و ضروب است شرائط دوست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدی با هم  
 شود نتیجه لازم نبود که این نظر عند التامل و ضروب چهارست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش  
 در مراتب نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیفایا ایجاب الصغری و کما کلیه الکبری و جهة فعلیه الصغری  
 و شرائط و انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه است و بحسب کلم  
 کلیت و جزئیت کلیت کبری است و در نه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب  
 نتیجه گاهی و سلب نتیجه با دیگر و نتیجه این شکل خیزه سالیه نبود و ضروب ناخجاش هم چهارست و شرائط انتاج  
 شکل ثالث باعتبار کیفیت موجب بودن صغری است و باعتبار کلیت کلیه بودن احدی مقدمه است  
 و ضروب ناخجاش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوی مذکور است  
 در مطولات و همچنین شرائط سایر اشکال بحسب جهت در مراتب گفته فلا علینا لو ترک ذکر با و لا یقتل  
 امثال - سالتی نه بهیانا گویم بنحله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در  
 کیف با کلیت یکی از آنهاست و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب است  
 و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجدیه و سالیه سالیه باشد و بسیار است که نتیجه مرکب از دو کلیه بود و حاصل  
 اقیسه اقترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره همچو حال اقترانیه حملیه است سوا البواب  
 و قیاس استثنائی شرطی آن است که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو دو کلام  
 کلمه استثنای حاصل گردد و همچو الا و هموات آن و از اینجا است که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرار پس حکم است بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحک فله الاسفل  
 عند المضع زیرا که چون الفسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم هگنان را همچنین  
 یا فقیر ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم که هر حیوان محک فک اسفل خود است نزد  
 خاییدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب است چه جائز  
 است که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لا یعلم خود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

حکایت  
 از  
 شیخ

بفرس بعض الافرس ليس الانسان كوني ولاشي من الافرس بل الانسان كوني زير انك تقيضش ك بعض الافرس  
لا الانسان كاجدار باشد صادق ست وعكس سالبه جزئيه همان سالبه جزئيه بود نحو بعض الحيوان ليس انسان  
كه عكس آن بعض الافران ليس بالحيوان كالفرس ست وعكوس موجبات در كتب طوال مذکور است  
و ههنا قد تم مباحث القضايا واحكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

ن

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرار سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که  
بعد از تسلیم آن قولی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد از لزوم ذاتی ست نه آنچه  
بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی یا مستثنای می شود و خوان کان  
زیر انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فوجیوان ست و خوان کان زیر حمارا کان نابقا لکنه ليس  
بناهق که نتیجه اش فویلس حمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقترانی نامند و بخورید انسان  
وکل انسان فوجیوان و نتیجه اش نه حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع  
نتیجه را در قیاس حملی مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را اکبر خوانند  
بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالباً و در شرطی ثانی نامند و قضیه را که جز قیاس گیرند مقدمه گویند و مقدمه که  
در آن اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر دو مقدمه متکثر افتاد  
ست آنرا حد او وسط شناسند و اقتران صغری را اکبری قرینه نامند و بیست حاصله را از وضع او وسط  
نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

اشکال اول

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه مداخل محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العلم  
متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول  
ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لاشی من الحجر سحیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشی من الانسان  
حجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش  
چنین باشد بعض الحيوان کاتب و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری ست شکل رابع باشد  
نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحيوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه نصف  
شکل اول ست لهذا از او نسبت ثنائی و ثالث پس بعید افتاده باین رگزار آنرا در درجه چهارم نموده  
و شکل اول یا بدیهی الانتیق گفته زیر که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم نمودی هر چه نامتر آنرا

که عبارات از مناجات خمس است ترک سناستند و در بیان آن بر حد و دهمین سناستند و چنانکه اقتضا فرموده  
 در مقام گفته و لا ادري اي امر دحاها الخ لك و اني باعت اغواهم هذا لك و لا بد للظفر  
 اللبيب ان يحتمل في هذه المباحث الجليله الشان الباهره العوهاى عاينه الاهتمام و  
 يطلب ذلك المطلب العظيم والمقصود الفخيم من كتب الفقهاء المهوره و زياره اقدوس المسجده  
 بعد گفته که قیاس باعتبار ماده چگونگی است کما برانی دوقم هدی سوم خطای چهارم شعری پنجم مفصله آماران  
 پس قیاسی است مؤلف از یقینیات خواه بدیسی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیسی و آنکه بعضی حکم کرده اند  
 که تألیف بران فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در بران قطعی بودن مقدمات است نه بدیسی  
 بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل مجرد التفات و تصور  
 بدان جنیم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد و مثل الكل اعظم من الجزء دوقم فطریات که مقتضی واسطه باشد  
 و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و مانند امیگویند هی قضایا قیاسا قیاسی صحیح است نحو الاربعه زوج چه  
 هرکه مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات است تصور کنند و مفهوم زوج را تصور نمایند باین طوری که عدد  
 منقسم بر دو مساوی است براهته حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل  
 بعد از ملاحظه مفهوم اثنين و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو است سوم حدیات و آن ظهور مبادی است  
 و هفت واحد بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه را اعتبار  
 او شعاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدی و واسطه است یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور  
 قمر مستفاد است از نور شمس و همین است مطالبه

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما به بقدری مثل شود همچو یار مستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن است که در فکر لابد است از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب مبادی و دوم از  
 مبادی مطالب اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که آن حرکت نبود و باید و حرکت چه رسد  
 زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجهی حرکت میکند در معانی مخزنه و مبادی مکنونه بطلب چیزی که مناسب  
 مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب در یابد و اینجا حرکت اولی تمام شد بستر رجوع قمر  
 کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزنه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجه  
 مناسب او نهاد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت و حصول است بمطلوب و شمار حرکات و ادراکات و دخلی

ومی فلک علای خود می جنباند

۱۳۴ و اما تمثیل پس اثبات حکم است در یک جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو اول را مقیاس و فرع خوانند و دوم را مقیاس علیه و اصل نامند خواه العالم موافق کالبدیت فهو حادث و علما را در اثبات این معنی که امر مشترک علت است از برای حکم مذکور طرق عدیده است و عمده آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و فدا آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمت با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل است بر بودن مادی یعنی معنی علت از برای دایره یعنی حکم دوم سبب تقسیم است و آن شمردن اوصاف اصل است پست تر ثابت کردن این معنی که ما و رای معنی مشترک مصالح اقتضای حکم نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلاً در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان است یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شیئی از مذکورات مصالح علت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حال آنکه واجب تعالی بی عیب و وجود او محصوره و اجسام اشیر به این چنین نیست گوئیم این حرف درباره او سبحانه حق است و در باقی باطل و هیچ الا کل شیء ما خلا الله باطل است

عقل در اثبات و قد خیره میگردد چرا انچه خبر هستی است هیچ و آنچه خبر حق باطل است

۱۳۵ یکی از اقسامه که قیاس خلف است و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقرانی شرطی که هر کس با دو متصل بود و دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه اول و میوه بود یعنی نتیجه قیاس اول و مقدمه آخری از جنس باشد که در آن نقیض تالی مستثنی بوده است و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور است و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأت حاصله است از ترتیب مقدمات و وضع بعض آن نزد بعض و قل عرف لا اشکال الا ربعة و عملت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتدای تام نموده زیرا که معرفش اتم الفائده و شامل العاده است از برای طلبه صناعت مکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایسباده اقیسه شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت و جد و ای این قیاسات خیلی کم است و امر ماده

قیاس خلف

خلف بالذات

یعنی در این

و بالفهم یعنی

مثال ۳۱۲

پنج است چنانچه مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانه اوست و و هم که مذکور معانی تخصیص و خبریه است  
 و حافظه که خزانه معانی جزئی باشد و متصرفه که تصرف میکند در صور و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات  
 خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه اگر سنگی و تشنگی است  
 و آگاهی با افعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیه و اشراق حکما و اشراقیه از همین باب است  
 پنجم تجربیات است و آن قضایاست که حکم میکنند بدان عقل بواسطه تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه  
 حکم باین معنی که شرب سقمونیاسهل صفر است و هر مقلد تابع احوال و هر مبتدع باغض اهل سنت غرار و تجربه  
 گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شد و آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود و در میکه طرف وقوع بر تجربه و تواتر  
 راجع باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم تواتر  
 است و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطه اخبار جماعه که عقل تواطو و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل  
 میداند و در اقل معاین جماعه اختلاف است نزد بعض چار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل  
 و نزد بعض هفتاد اند و اشیاء آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال خبران و اختلاف اجزای  
 و اوقات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا مدی برسد که افاده یقین کند فیصله السئنة  
 هی مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منهی البنفین و عمده درین مبادی اولیات است  
 پست مشاهدات لیس الخبر کالمعاینة و اما حدیثات و مجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و تواتر  
 یا بحکمارتوان کرد و قومی زعم کرده که مقدّمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس بر بانی بنا بر آنکه غلط و خطا  
 بوجود شستی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس بر بانی که مفید قطع است میتوان شد حالانکه این  
 ظن انشئت چه بسا است که نقل افاده قطع میکند چون شرائط دران مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری  
 اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار از تمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود و حجتی دارد این چنین است  
 در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افاده نقل معتبر نیست افاده نقل را تحقق صدق مخبر و تواتر  
 آن نقل کافی است و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی است زیرا که مخبر بدان رسول است صلی الله علیه و آله و سلم  
 و نقل آن تا بامروز صحابه تا این زمان بواسطه صفات عدول که عبارت از عدل اهل حدیث است رضی الله  
 عنهم و کثر سواد هم و رفع غماز هم متواتر است چه بعد که تک و شبه را باحت ثبوت آن رای نیست بخلاف سائل  
 فروع که تواتر نقل آن از ائمّه در معرفت اهل ت و سلسله آن تا فقهای قائلین بران منقطع است انما یستنبط

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی است بفرق مثلاً چون انسان را بوجهی از  
 وجوه تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی و ذهن خود را بسوی معانی مخزنه همچو  
 و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یا بی اینجا یک حرکت  
 نخستین تمام شود و مبدی مطلوب او معلوم است بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق است که از معانی  
 مخزنه و مبادی کمونده باشد پست تر حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس است بر ناطق  
 که فصل است مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی مصله انسان است بگوئی و اینجا حرکت ثانیه قطع  
 شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصویری است و باندک تغییر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوان  
 انسان را بوجهی از وجوه همچو ضاحک و کاتب از عان غائی و خواستار دلیلش شوی و ذهن را بمعانی مخزنه  
 که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالا راده است حرکت دهی جسم نامی متحرک بالا راده را  
 مناسب مطلوب یا بی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدی انسان حیوان است و منتهی جسم  
 نام حساس متحرک بالا راده باز این را ترتیب بخشی و گوئی انسان جسم نام حساس متحرک بالا راده و کل  
 جسم نام حساس متحرک بماند و حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدی بسوی مطلوب بود تمام شد و انسان  
 حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن در آن از مطلوب بسوی مبادی دفعی  
 و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار است که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی  
 بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر  
 مطالب بحدس حاصل گردند و هیچ کسی که مؤید است بقوت قدسیه او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر  
 بدست آید از انبیا و اولیا و حکماء و عقلا و بعضی قلیل الحدس ضعیف الحدس اند و هیچ کسی که حظی از انوار  
 دارد مگر صفای خاطرش بدرجه قصوی نرسیده و بعضی را خود حدس نبود و هیچ کسی که در بلاد بد رجه  
 نهایت رسیده و من هذا العلم ان البدهیه والنظریه مختلفان بالاشخاص والاقوات فرب حدسی نظری  
 عند فاقه القوة القدسیه کیون انصاحها بدهیه چهارم مشاهدات است و آن قضایا است که در آن  
 حکم بواسطه مشاهد و احساس کنند خواه این حکم خبری بود مثل نه النار حاره یا کلی تخول نار حاره  
 و این دو گونه باشند یکی آنکه یکی از احساس ظاهر دیده شود و آن پنج است باشد و سائمه و شام  
 و انقه و لائمه و این قسم را حیات نامند و دوم آنکه ادراکش بحدی از حواس باطنه بود و آن نیز

و اقاله عشرت ذوی البیات را برتر و خوبتر شنا سنج در عفو لذتیست که در انتقام نیست و این  
 و از نجاست که هر که معتاد مذہبی شد بجز داعی و بغیر آنکه بروی حقیقت کتب مذهب نمایان گردد و ایتقان  
 و از عان بصواب بودن آن میکند مثل مقلد و مذاہب متبوعه امر و نه اگر چه در نفس الامر باطل باشد  
 و خلاف صواب بود و غیر مذہب خود را باطل می شمارد همچو مقلد که طریقه اتباع کتاب و سنت و اهل اثر  
 که عصای اہل حدیث اند خطا گمان میکنند اگر چه در واقع بشادات دل قرآن و حدیث و صحیح مقول از  
 خدا و رسول حق بود و لذلک نری انما نس مختلفین فی العادات و الرسوم و لکل قوم مشرک  
 خاصه لہم و لا یرلون محمد بن الامین رحمہ ربک و همچنین بر صناعت و حرفت و مشورت  
 کہ یکی مدبری نمی ماند مثلاً از مشہورات اینست کہ فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و ضمایف الی غیرہ  
 و از مشہورات اصیلین است الامر از باب اس و وجوب است و بنا خاص بر عام میشود و مطلق مجہول میگردد  
 بر مقید و اصول شمع و دو چیز است کتاب و سنت و اجماع و واقع نیست و قیاس مردود است و از باب  
 انصاف غیر ذلک و تم قیاسی کہ مرکب بود از مسلمات میان دو متمم و موجب و سائل و راہ و مردود علیہ  
 و تعقیب و متعقب و معترض و معتبر نفس علیہ و یکدیگر از تسلیم نمایند و بنای کلام و مسأله بر بیان مسائل  
 نهند خواه این قضایای ما خورده صادق باشند یا کاذب مشہورات با مشابہتی است با اولیات و تجربه  
 و ہن و تدقیق نظر فارق است میان این ہر دو و گاہی فرق میکنند باین طور کہ مشہورات حق و باطل  
 برد و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای است و اما قیاس  
 خطابی آنست کہ مفید نظر باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ما خورده از کسی است کہ ظن در حق آنها  
 نیک میرود همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و انجہ از انبیاء علیہم السلام اند کہ دہ شدہ است آن از جنس  
 خطابت نیست زیرا کہ ما خوذات از ایشان علیہم الصلوٰۃ والسلام اخبارات صادقہ و اعلامات حقہ  
 از خبر صادق مصدق معجزہ بر صدق آنها دلالت کردہ و وہم را در آن مجال نیست تا خطا و خلل و البسی  
 آن راہ باشد پس قیاسی کہ مرکب و مؤلف از ان است بر ان قطعی المقدمات است کہ نزد ارباب نفیر  
 قدسیہ و خواطر ذکیہ و عقول صافیہ و مشاعر وافیہ قیاسات آنها ہمراہ آنهاست و قیاس اینست  
 اخبار مخبر صادق قطعاً و مقارن اخبارہ حق فذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیار از احکام  
 سنت صحیحہ بر محکمہ ثابتہ غیر منسوخہ را با قیاسات صحیحہ بر جلیہ موافقت بخشیدہ و خطای قیاسات

یا غیر ایشان و لهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد  
 ۱۳۶ برهان دو گونه است یکی لمی دوم انی کی است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت کبر  
 اصغر را در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را لمی از ان نامند که مفید لیت و علیت است و انی  
 آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد  
 که معلول حکم بود و حکم علت و وسط باشد و نامش انی شد بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در  
 ذهن است در خارج نیست مثال لمی قول تست زیر محمول لانه متغضن الاغلاط و کل متغضن الاغلاط محمول  
 فزیه محمول پس چنانکه اوسط درین قیاس علت است از برای ثبوت تب برای زیر در ذهن همچنان علت  
 وجود جمعی است در واقع و مثال انی قول تست زیر متغضن الاغلاط لانه محمول و کل محمول متغضن الاغلاط فزیه  
 متغضن الاغلاط پس وجود جمعی علت ثبوت متغضن الاغلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک  
 است که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دایمل نامند و  
 گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول نهاده ای تشنه غبا و کل مایه ایش مده غبا  
 فمی محرقه چه در اینجا شد تب رور میانه معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفای متغضن است که خارج  
 رگها باشد و گاهی یکی مضام دیگری بود همچو زید این و کل ابن فله اس فزیه له اب و اما قیاس جدی پس  
 آن قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمة نزد خصم خواهد صادق باشند یا کاذب مشهوره  
 آنست که آرا قوم و عقول رهط را تطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن و الظلم قبیح و الا اتباع  
 صواب و بالتقلید خطا و العمل بالکتاب و السنة حق و اتخا ذالموی البدعة باطل و قتل السارق واجب لانه  
 قتل مؤمن و قتل المودی واجب انقتل السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذب است چنانکه  
 مسئله اولی مثال مقدمه مشهوره صادق بود یا تطابق آن با راقوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی  
 صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول بنو که ذبح الحیوان مذموم و قتل متفق که بالتقلید  
 و قول گورستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابت یا این تطابق بنا بر افعال  
 خلقیه بود که حاصل است از شربان همچو کشف العورة مذموم و الطاعة محمود و السنة نور و البدعة ظلمة  
 و الحمد ضلال یا بنا بر افعالات مزاجیه بود چنانچه عادات رادخل عظیم است در اعتقادات اصحاب فزیه  
 شدید انتقام و از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کردار بدان را حسن دانند و اصحاب نیکو عفو و تقاصیر



متد اوله شعرای عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد  
غوا ناسمعه الحواج باللسان مظهر بالمدامع و کل مظهر متکلم نتیج انما متکلم و صحت  
و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقتضه بود بر تخفیل اگر چه وزن افاد حسن میکند و نزد دیگران  
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون متقنی متساوی الارقان است و معتبر نزد جمهور  
دران وزن و قافیه هر دو است نه مجرد تخفیل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از  
برانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا تخفیلات یا بنیانات و شطیحات و طامات  
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارتست از میثاتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنتات و تناسبات  
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از ان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابد است  
که صنایع این صنعت تیسر کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون  
وزن تغییر حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن بخیده و کلام موزون در سلاست مانا بآب است  
و در لطافت مانا به هوا و در انتظام همچو که حکما گویند در بدن انسان هر چند عجب بسیار و غرائب شمایه  
است اما در معین غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گری بر باد  
بیش نیست و معینا بجه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بصید دلهای انجمن آریان مال و تقبیل  
می پردازد و دوم جستن نبض که بی لطف خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطباء انان  
پس بصحت و تقمیدان و ارواح میبندد و الکلام الشعری اذا نشد بصوت طیب از داد تأثیره  
فی النفوس حتی ربما یزید فوط البهجه العما ثم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی  
گر مطرب حریفان این یابی بخواند در رقص حالت آرد پیران پارسا را  
در تلویحات گفته هر که شعر خوب آید از خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن  
و انشاء بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر است و لهذا سعدی گفته است  
چه خوش باشد آواز نرم خیزین گبوش حریفان مست صبح  
و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امر و زمت صوفیه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشانند  
و درین حرکات و سکنتات و کذاک جماعه شعرا و اما قیاس سفسطه پس قیاسی است مرکب از و میثات  
کاذبه بحرثه و هم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

اهل رای و اجتماع و تقلید را با ادله و نصوص سمعی نقلیه ثابت ساخته و بنوع آن در کتاب ما بجز فی الاسوة  
 احسنه بالنسبة موجود است بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا مبصرین است که ثابت  
 میشود بمرئیان و برائش قیاس است و اول من قاس الطیبن یا حدیث است و غالب آن لیه شیطان  
 باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی منظومات است که حکم دران بنا بر رجحان میرود  
 و حدیثات و تجربات و متواترات که بعد خرم نرسیده است دران اندراج می پذیرد بنا بر عدم مشهور  
 علت و عدم بلوغ عدد مخبرین مبلغ تواتر و لهذا الصناعة منفعة عظيمة في تنظیل امور  
 المعاش و تنسيق احکام المعاد اما باستعمالها او بکالا احتراز عنها اولن ذلك کار کبار  
 الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا ويعطون بالكلام الخطابي جماع غفیرا و لابد  
 ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة للواعظین و اما قیاس  
 شعری پس قیاسی است مؤلف از مخیلات صادقه یا کاذبه استحیله یا ممکنه مؤثره در نفس قبضا و بسطا و نفس را  
 مطاوعت است از برای تخمیل بجموع مطاوعت او از برای تصدیق بلکه اشد تر از ان و غرض ازین صفت  
 انفعال نفس است بر ترسب و ترغیب و شرط در شعر آن است که جریان کلام بر قانون لغت و سبک  
 باشد بر استعارات بدیعه رائقه و تشبیحات انیق فائقه بروحی که در نفس تاثیر غریب و انفعال غریب  
 بخش و صورت فرج یا موجب تخی گردد و ازینجاست که استعمال اولیات صادقه دران جائز نیست بلکه  
 مستحسن استعمال مخیلات کاذبه است چنانچه طایفه نجوی فلند که خود را خطاب کرده و گفتند ...

در شعر پیچ و در فن او چون کذب او ست احسن او

و این نصیحت و حقیقت ما خود است از کرمیه المذاق انهم فی کل واحد یحییون و تفصیل این احوال  
 در تفسیر فتح البیان است و شعری که دران استعمال مخیلات صادقه بود بی مزه باشد چنانکه شاعری گفته  
 و ندان تو جمله در داند چشمان تو زیر بر و اند

و مع ذلک این قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمه استعارات  
 لطیفه و تشبیحات شریفه پیشو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند همچو شعرا  
 مولانا محمد فخر زائر که آباوی در دیوان سخن در مدح سنت و قوم رای و ابیات و غزلیات این بی خبر  
 و نابلد فن سخن در نفع الطیب جز آن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثلش بسیار است بلکه جمله دانات

و امثال آن مندرج است درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در شبه آب گوی بند و عین گل  
 عین یسعی به العالم فمده العین یسعی به العالم یا گوی زید اسد و گل اسد له مخالف فزید له مخالف  
 و غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال  
 ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقه دوم آنچه تعلق دارد با لفاظ  
 بسبب تصریف بمجوزات تباهی که در لفظ مختار واقع است چه اگر معنی فاعل است اصلش مختیر کاسر است  
 بر وزن مجتب و اگر معنی مفعول است اصلش مختیر باشد فتح یا بر وزن مجتب یا بسبب اعجام یا بسبب  
 چنانکه گویند لفظ علام حسن را بدون اعراب میم غلام نون حسن گوید پس گاهی گمان رود که این ترکیب  
 توصیفی است و گاهی مطلق شود که این ترکیب اضافی است و اما آنچه متعلق الفاظ است آنجست  
 ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد بخوایعلمه اکلمه فاعل یعلمه چه اگر عوضیم بسوی حکیم است  
 این قول صادق است و اگر عوضیم بسوی ماست کاذب است یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله  
 پرسید که افضل بشر بعد از پیغمبر کجاست وی گفت من کانت بنه تحته هر دو فرقی سنی و شیعه را  
 شدند یا نظر با افراد مرکب بود بخوالتنازع حلوحامض و این صادق است و اگر مفردش سازند گویند  
 نه املو حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نایج مجموع هر دو ذائقه است که در فارسی آنرا میگویند  
 گویند و در ثانی حکم هر دو ذائقه جدا جداست حالانکه در نایج شیرینی از ترشی علی بنده است بلکه مخلوط است  
 و آنرا در عربی مزه خوانند و در هندی کهکٹ میگویند یا جمع منفصل بود بخواید طیب و ماهر و اینند است  
 است و اگر فهم آید گویند زید طیب ماهر دروغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس  
 آن نیز چند قسم است زیرا که یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چندان  
 باشد که چون معانی بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند  
 که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولاشی من الناطق من حیث هو  
 ناطق همچو ناطق فاشی من الانسان همچو ناطق من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با  
 حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در  
 قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر میبیت غیر ناتج بود مثلاً و  
 این همه از سورتالیف باشد بخوالتنازع حلوحامض و الفلک محیط بالحوادث و الفلک محیط بها ایضا فالزمان و الفلک

کل موجود مشارالیه مالاکنه مجردات نزد فلاسفه مشارالیه باشاره حسی نمید و لکن در احادیث اشارت  
 بسوی او بجهت درجته فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ماول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف  
 تاویل آن میکنند و حق اول است و و همیات را مشابست شدیدست با ولیات و لولا ذلک الشیخ و  
 العقل حکم الوهم لدام الالقباس بینهما یا قیاس منطقی قیاس است مرکب از قضایای کاذبه که  
 مشابه قضایای صادق است و آن قضایاست که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها  
 معتقد است بنابر اشتباه بدان لفظ یا معنی و در غلطی اندازد و با الجملة هذه الصنعة کاذبة  
 صموهة غیر نافعة بالذات و ان كانت نافعة بالعرض بان لا یغنی صاحبها و لا یغنی لاط  
 و یقلد علی ان یغالط غیره او یخین بها و صاحب این صناعت اگر مقابل حکیم کند ناشی  
 سوفسطائی بود و این صناعت فسفط باشد یعنی حکمت مموهه قطع ورنه او را مشاغبی خوانند  
 و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب است و بر سر دو تقدیر صاحبش هم غلط  
 فی نفسه است و هم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالط قیاس فاسد است یا  
 از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث تشریف آمده نمی پذیرد رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الاغلو طات و اسباب غلط با آنکه بسیار اند ایچ میگردد بر  
 دو امر یکی سورقم فقط دیگر اشتباه کواذب باصنوادق و اول بسبب انغاس نفس بود در ظلمات و هم  
 تا آنکه کواذب را صادقانه یقین میکند بلکه ضروری و بدیهی میداند نحو الوارلیه میبصر و کل بالین مبصر  
 لیس بحکم طائفه مستحذیه نیچیه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و  
 جن از جنس همین مغالطات است و در دو تفصیل است چنانکه بیاید و بعض محققین گفته اند که  
 مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز است در میان شی و و در میان شبیه آن شی فقط و آن  
 عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق با الفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است یکی انچه متعلق است  
 با الفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم انچه متعلق است بدان من حیث الت ترکیب پسر انچه متعلق است  
 با الفاظ از جهت اول بر دو نوع است یکی انچه تعلق دارد بالنفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که  
 الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود و در ماهو المردم عجل غلط واقع بنابر  
 مشترک لفظی بودن لفظ درد و معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

را موصوفیه خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند در اعیان نیز همچنین است حال آنکه این گمان  
 صواب نیست زیرا که عرض کلیت با شیار در ذهن باشد نه در خارج و ازین تحقیق غلط دیگر خل میگرد  
 یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج لانه منعا عا حاک (۱) بخارج بگویند  
 الممتنع موجود فی الخارج فلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه الخلل آنست که  
 اقله اعتبار ذهنی است و از آنجا که کدام شیء بان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود تصدق  
 در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که مثال تی بجای نمی گرفته شود چنانکه مثال نار نارگوئی  
 و نه نار محرق است پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباه است که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج  
 کرده اند گفته اند اگر اشیار بانفسها حاصل شوند لازم آید احراق ذهن نزد تصور نار و احراق آن نزد  
 تصور کوه و اتصافش بسوار و بیاض نزد تصور سرد و و حل این شبهه آنست که این قیاس از باب  
 اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی حرق و خرق و غیره از ان عوارض است که لاحق شیء میشود  
 و بدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظنی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شیء دو وجود  
 بود یکی در ذهن که ظنی است دوم در خارج که اصلی است و موجودات خارجی در ذهن بالذات حاصل  
 نمیشود بلکه آنچه حاصل میشود تصور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات  
 بود حال آنکه آن جوهر مجرد است فاین هدامن ذاک و از آنجمله اخذ جبر علت است بجای علت مثلا اگر  
 هفتاد کس یک سنگ گران را هفتاد فرسخ برند تو هم میشود که هر یکی از آنها آن سنگ را یک فرسخ برده  
 و برداشته و از آنجمله اجزای طریق اولویت است نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس باولی ما فاشته  
 النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشتراك فی الحيوانیه و از آنجمله آنست که وقوعش بنا بر قلت مبالغات  
 بحیثیات و ترک اعتقاد بان واقع شود نحو کل ابيض دخل فی حقیقه البیاض و زیاده ابيض فیلزم  
 دخول البیاض فی حقیقه و منشا این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابيض من حیث  
 انه ابيض است نه من حیث انه حیوان او انسان و از بن صحر است قول ایشان که مماثل المماثل  
 مماثل سخوالانسان مماثل لافخله و الفخله مانته لمجرنه کونما غیر ذی نفس فیلزم کون زید جامدا و او حیوان  
 مفاطه آنست که مماثل فخله بالانسان مثلا در یک چیز است که آن طول باشد و مماثلش با حجر در چیز دیگر  
 که آن جسمیت باشد مثلا و منجمله آنچه موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکه است بجای ضد و نقیض

و این شکل ثانی است و در آن شرط او که اختلاف هر دو مقدمه است اینجا با و مبالغه فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجب اند

تفاوت در این است

۱۳۷ و منجمه مغالطات صوریه یکی ماده علی المظلوب است نحو زیر انسان  
لانه بشر و کل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه است و از آنجمله اند ما بالعرض است بجای ما  
بالذات نحو اجالس فی السبینه متحرک و کل متحرک لا ینبت فی موضع واحد فلما یجاری فی السفینه لا ینبت  
فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری سبب متحرک لذت تحرک بالعرض قیده است زیرا که حرکت جالس سطح  
حرکت کشتی است نه بخود و از آنجمله آنکه اوسطا بماند مگر نشود نحو الانسان لا یتحرک و کل شجر ینبت فالانسان  
ینبت پس اوسط که لفظه الشجر بود متکثر نیست و تمامه موضوع کبریه نگذیده و ما چارز تریقیست  
بنیائت غیر ناخبر شد و از آنجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل و نحو  
الساکت متکلم و المتکلم لیس ساکت فالساکت لیس ساکت و از آنجمله احتمال ترکیب است بسبب شک  
واقع در آنکه قید قید موضوع است یا قید محمول نحو الانسان و حده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان  
و حده حیوان و این کاذب است زیرا که اسب و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و مثلاً غلط  
در اینجا توهم این معنی است که لفظ و حده جز موضوع است و اگر آن جز محمول گیرند و چنین گویند که الانسان  
و حده ضاحک و کل ما جو و حده ضاحک فم حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین  
مثال بنا بر سبب اعتبار حمل اوسط بر صغری است و از آنجمله آنکه کبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری  
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و ان حیوان عام ای بنیان و مقول علی کثیرین مختلفی الحقیقه فنتیج کل انسان عام  
ان و این باطل است قطعاً و سبب در غلط اجمال کلیت کبری است چه کبری در اینجا طبعیه است پس حکم  
بر اوسط با کبر متعدی بسوی صغری نشود و از آنجمله آنست که غلط صوری سبب تقدم روابط و تاخر  
آن از سلوب واقع شده و همچنین تقدم جهت است بر سلب تاخر آن از وی نحو زیر هو لیس بقائم و زیر  
لیس هو بقائم و بالضروره ان لا یکون شریک الباری موجودا و لیس بالضروره ان یکون کل انسان  
کاتب و لا یزیم ان یکون زیر کاتب و یزیم ان لا یکون شریک الباری موجودا و نکثر السلوب  
من هذا الباب فان المراتب السفعیه کسلب سلب و سلب سلب و سلب سلب و سلب سلب و سلب سلب و سلب سلب  
کسلب سلب و غیرها سلب و از آنجمله آنست که اعتبارات ذمیه و محمولات عقلیه

از چیز ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیز است و هذا خلف و عقلا در حل این  
مغالط حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه انعکس میشود و کیف که در  
شی در اصل و عکس مختلف اند مجموع و مخصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت  
نشود مدعا ثابت باشد و موافق یعنی این عکس صواب است و اگر خواهی چنین گویی که عکس این شرطیه یعنی تمجیه  
آنست که اگر چیزی از چیز باشد نقیض علانیة بوجوب ثابت شود و بعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس  
محال است و محال جائز است که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدم  
قیاس غیر بر بانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر بر بانی بود و همچنین حال قیاس  
جدلی و نظائر است و باجملة مؤلف از راجع و مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس و مقدمه است  
همچنان مرکب تابع ادنی و جز بود و ما هنا قد تم بحث الصناعات الخمس به تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل  
الى التصور و الموصل الى التصديق

۱۳۹ هر علم راسه چیز باشد یکی موضوع که بحث در آن علم از عوارض و لواحق ذاتیه او میرود همچو بدن  
انسان در علم طب و مقدار متصل در علم مهندسه و کلمه و کلام در علم نحو و معلوم تصوری و معلوم تصدیقی  
در علم منطق و از وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع است از برای وی بحث نمی کنند مثلاً بحث  
طیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت  
کلمه و کلام و از اینجا است که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق است صاحب این فن باید ادباحت همیولی  
و صبریت در طبیعیات می پردازد و لکن اشکال در اینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس  
آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اعتدال از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی  
ست یعنی بالتبع مستعمل است مقصود بالذات نیست و دوم مبادی و آن چیز است که ابتدا مسائل  
علم بران بود و آن دو گونه باشد تصوری و آن حد و دست که ایرادش از برای موضوع صناعت  
و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و قصد یعنی مآل مقیم مایست که تألیف قیاسات علم از ان  
نمایند پس اگر بدیهی است نامش علوم متعارفه باشد و اگر غیر بدیهی است یعنی نظری مسلم است پس اگر این  
تسلیم بر سبیل حسن ظن از تقبی و معلّم است آثار اصول موضوعه نامند و اگر بالاستحکام است مصادره  
اش خوانند کقولک لئان نعمل بآتی بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل و این همان قضایاست

العلم هو الموضوع

مجموعه سکون که عدم حرکت است از انچه از نشان او آنست که حرکت کند و مجموعی که عدم بهرست از کسی که نشان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدا راعی است و از مغالطه مشهوره یکی آنست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب همین بود پس بقای مجهول یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود و کاین حاصل همان مطلوب است و بر هر دو تقدیر تحصیلش متعذر آمد بر اول بنا بر استحاله معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم است و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول به وجه معلوم تخصص معلوم میشود که مطلوب همین است چنانکه بند و اگر بنده که چون موجود شد معلوم الذات مجهول امکان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بند و اگر بنده است و باجمعه متشابه این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سورتالیف است اغلو طه اگر کدام قضیه صادق نیاید نه قائم صادق نشود و درمیکه زیر قائم صادق نشد نقیضش زیر لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لولم یصدق قضیه صدق زیر لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایاست حل تقادیر بخود در کبری یعنی کمال یصدق زیر قائم صدق نقیضه یعنی زیر لیس بقائم اگر واقعی است صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر اکبر نیست چه حکم در صغری بر تقادیر فرضیه غیر واقعی است بنسبت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از منتهات است چه قول بالواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق است بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم است تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری را که شرط انتاج است منع کنیم مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز است بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز است

۱۴۸ و نزد یکس این اغلو طه مغالطه عامه الورود است که بدان اثبات هر مطلب تصویری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت است زیرا که اگر مدعا و واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و درمیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیز با ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیز با ثابت گردد و انعکاشش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی





که علم بران مشتعل باشد و محاوره اثباتش بدلیل نماند

۱۵۰ قد ما در مبادی هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی علت غائیة و گاهی تعبیر از آن بقائده و غایت نیز کنند تا ناظر در آن علم عاقل باشد و دوم منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی نباشد که غرض تفصیل آن خواهد بود چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا مجموعی متعلم گردد و پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه است تا معلوم شود که بر کس علم تقدیم آن واجب است و از کدام علم تا خیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام بنسبت عقلی است یا نقلی غرضی است یا اصلی هفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتعل است بر این قدر ابواب هشت قسم انحای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان است تا معلوم شود که کتاب مشتعل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این است انچه در مقامات ذکر کرده و عقرا الله و لنا و جزاء عنا خیر و این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دار از دارد که کتب طوال بران محتوی است و آنچه در اینجا ذکر کردیم ذره از آفتاب است اگر قاصد کمالی بر ویرافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بوجه اتقان آنرا در یاد بنیین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است لکن ناظر غیر مناظر که متصف باشد بشیوه انصاف ضرورت که در موارد و مواضع در این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حق را از دست نهد و در محل خلاف و اختلاف بدلولات و مضمرات ملت صادق را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول اصدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان بر گزاندن شیه را بنحاط راه نهد تا از وحل عقل محض و رأی مجرد بر آید رخت بر ساحل سلامت انداخته باشد و باید التوفیق

۱۵۱ قال تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاو عن کھفھم ذات الیمین و اذا غربت تقرضھم ذات الشمال و هم فی فجوة منه ذلك من ايات الله و رفیع الکرامۃ و ہمینی ای بیننده آفتاب را و تری که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانِب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانِب چپ و ایشان در کشادگی انداز غار این از نشانی خداست و در موضع القرآن نوشته است و تودی که دھوپ جب بکھتی بر پنج کے باقی ہوا سکنے کھوہ سے و اینکہ کو اور جب دھوپ بر کتر باقی ہوا سکنے بائیں کو اور وہ میدان میں ہیں یہ ہوا سکنی قدر تون سے در پنج البیان گفتہ المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کھفھم ذات الیمین ای ہمینی

دولت

خودشان نہ بجا بیاورند

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشه خانه نهادم پسر گاو بی بن گذشت فصیلی از این اجرا و خیریم  
 رسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد و منی که پیر یا قهرمان و ناتوان شد و من او را نشناختم و  
 گفتم مرا نزد تو حق است و ذکر آن حق که در آنجا که شناختم و همه مالی را بدو دادم اللهم ان کننت فعلت  
 ذلک لوجهک فافرج عنا کوه بشکافت تا آنکه روشنی دیدند و دیگر گفتم مرا دل بسیار بود  
 و مردم را شدت رسید زنی آمد و معروفی از من خواست گفتم و امید به من نفس تو ندیم هم وی را نکار کرد  
 و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد و می گفت بنیرو عیال خود را فریاد می کنی  
 آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم از یک گفتم چیه گفت خاف الله  
 گفتم تو در سختی از تو رسیدی من در آسودگی از تو ترسم پس او را گذاشتم و ملتزم او با و بخشیدم اللهم ان کننت فعلت  
 ذلک لوجهک فافرج عنا کوه منصف شد چنانکه یکدیگر را نشناختند آن مرد دوم گفت مرا داد  
 و پدر کمن سال بودند و گو سفند ما داشتیم و این هر دو را میخوانیدم و می نوشتانیدم و بسوزانگو سفند  
 می گفتم روزی آب باران مرا جاس کرد آنروز تر فتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آوردم و محاب گفتم  
 شیر و شیرینم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاقی شد که بیدار کنم محلب ر دست نشستم  
 تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خوانیدم اللهم ان کننت فعلت لوجهک  
 فافرج عنا او تعالی از ایشان تفرج کرد و و از آن غار که در آن بافتاد و سنگ برورش بند شده بود  
 بر آمد و بیضاوی بعد ذکر این روایت گفته و قدر رفع ذلک نعمان بن بشیر نشی شباب گفته ای رواه  
 بسند متصل الی النبی صلی الله علیه و آله من الصحیث المعروف وهو معروف انتهی گویند  
 متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن است که مراد با صاحب فیم  
 همان اصحاب کف اند و الله اعلم

۱۵۲ قال تعالی یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین در تایان بنون جمع چند وجه ذکر کرده اند  
 زیرا که مقام مقام انکسار است و متکلم و امد بخیر آن یک وجه این است که در شریعت مطهره آمده  
 که هر که اجناس مختلف را یک صفت بفرشد و در آن بعض جنس نعیب برآید خریدار غیر است و بسیار  
 رد و امساک جمیع و تبعض صفت بر دو معیب و ابقای تسلیم او را نمی رسد و در اینجا عابد چون ذبیکه عباد  
 او ناقص معیب است تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

لا تارب الكهف في مقابلة نبات نعش واقرب المشاق والمغارب الى مخاضاته مشرق راس  
 السرطان ومغرب الشمس اذا كان مدارها مدارم تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه  
 الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه  
 ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤدي اجسادهم ويبل ثيابهم قال الخفاجي وما  
 ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في  
 جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وينافس بلون الف والام فالاولى تركها  
 لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب  
 النجوم يسمون الكبرى الرب الاكبر والصغرى الرب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها  
 النعش وثلاثة منها البنات والصغرى منها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره  
 المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضا ومي اين آيه  
 حمل برهين كرده وپيشي كه كتاب سنت ثابت ست در پرايه السائل ذكر كرده ايم و فرزند فضيلت  
 اكين تقاوت آئين ابو غير حفظه اذ عن القصير در كتاب ابجواز و الصلوات نوشته و باجمه تفسير اول اولي  
 زيرا كه مطابق نظم ظاهر قرآني ست و بعد از آنكه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذكر فرمود و گفت كه نزديك  
 ست كه جمعي خواهند گفت كه ايشان سه كس اند و چهارم سگ ست و جمعي ديگر بگويد كه پنج اند و ششم كه ست  
 اين تهمتي ست كه مي افكنند و نيز ميگويند كه هفت اند و هشتم ايشان سگ ست قل رب اعلم بعد فهم  
 ما يعلمهم الا قليل فلا تخافهم الامراء ظاهرا ولا تنسفت فيهم منهم احدا يعني پس گفتگو كن  
 و رقصه ايشان مگر گفتگوی سرسری و پيرس در باب ايشان كس را از كافران غرض كه قصه اصحاب كهف و رقيم  
 در ابقاي حيات ايشان تا مدت پديده از عجائب آيات الهى ست و كهف در لغت بمعنى غار واسع در  
 جبل ست و رقيم نام كوه ست يا نام آن وادى كه دران اين غار بود يا نام قره ايشان ست يا نام سگ  
 ايشان و گفته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند بنا بر ايتياد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشان را  
 باران فرو گرفت و در كف خزيند سنگي گران بفتاد و در غار را بند كردى گفت يا دكنيد كه كدام يك از شما  
 كار نيك كرده ست شايد او تعالى با رحمت كندي بركت آن عمل حسنه كنى گفت مردم را بر كارى مزدور گرفتيم  
 مردى درميانه روز آمد و بقيه آن روز كار كرد و برابر آنها كرد و او را اجرت مثل اجرت آنها دادم كى از آنها

۱۵۵ امتناع ترجیح بلامرج و عدم تفصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مدح و ذم و امر و نهی و بودن افعال تابع قصد عبد داعی است بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بحجرت و کثرت سفه و عجب و تمجید در افعال در خورد قدرت و آیات و آثار در هر دو جانب بسیارست و حق آنست که نه جبرست و نه تفویض و لکن امری است میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیارست و بعینه بر اضطراب و انسان مضطربست در صورت مختار نه بچاقم در دست کاتب و نه در شق دیوار حائط و نه در گفت لم تشقنی مرا چه ای شگافی و می گفت سل من ید قتی کسی را پرس که مرا می گوید پس چون باهی ضعیف که افتد در آید و در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیبست مردم از همیشه در آن مختلف بوده اند چه انچه مرجع الیه میتوانستند متعارض متدافع است و قرآن موهم هر دو امرست و همچنین آثار چه پیچ امتی از امر خالی ازین دو فقره نیست و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نزد جبرست و وضع شطرنج بر قدر و لکن حق همانست که بعضی گفته اند و گذشته انتهی و جبر برادر لسان شرع مرجع گویند و در زمان اول بر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجامیکرند و این الگمال گفته حتی علطی در ک جمع مراجع الحادی و غیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوا فان انتهی گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک را بدست از مرجع که از طرف بنده نبود و معول قدریه آنست که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدینی اند و در مرتکب کبیره ملا توبه سه قول است یکی آنکه مجلد در نارست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزیرو این مذہب و عید یزدی معتزلست دوم آنکه اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفارست و این مذہب مرجع محضهست بنابر آنکه رجا عدم عقاب بر گیره دارند سوم خرم بعد تم تخلید در نارست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشید و خواهد عذاب کند و این مذہب اهل حق است و ایشان را مفضوذه هم نامند و مرجعیه متوسطه خوانند و این اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجعیه شمرده اند کما صرح به فی التهاصدا و را گفتند راجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمنا و از اینجا شناخته باشی که مراد بخلاف قدریه در عبارت ابن الگمال همین مرجعیه یعنی محضه و متوسطهست پس اگر مقصود ارجا متوسطهست آن حقست در این غلطی نیست و اگر ارجا محضست خود که ام ظلم و عدوان نبوده افاد ک الشیخ ابوالهیدم الحلبي المصنف رحمه الله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا خصم کرد و همه را بیک صفقه با مید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد  
 چه رومیه البته نشود و بعضی آن پذیرا گرد و در معیب و ابقای سلیم تعیض صفقه ست که از ان زندگان  
 خود را نهی فرموده پس لائق کرم عیم و سبحانه گویا باشد و نماد مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی  
 شنیدم که در روز امیدیم بدان را به نیکان بخشد کریم  
 تو هم گردیدی بینی اندر سخن به خلق جهان آفرین کارکن

نعمات فلک

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت سماع  
 آن مشروط به و است خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن  
 نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک متعین است لکن بسوی قدام از اساطین حکما اثبات اصوات عجزیه نهات  
 غریبه برای فلکیا نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت  
 کنند که فیتا خورس بنفس خود به عالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکامی قلب خود نعمات افلاک  
 و اصوات حرکات کوکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و احسان و نعمات  
 بران مرتب ساخت و علم موسیقی باکمل کرد

آز و ز که روح پاک آدم ببدن گفتند بتن در آنمی شد از ترس بتن  
 خواندند فرشتگان لجن داود در تن در تن در آندرتن

برای تمنع

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی است بر این تمناع از کریمه لوکان فیها الهة الا للفساد  
 فر گرفته اند و آن معنی عبارت نص است چنانکه ابوالعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت بر بانیه تحقیقیه است  
 ملازمت دران قطعی است و تفقازانی زعم کرده که این حجت اقناعی است و ملازمت دران عادی  
 و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشبیح کرده چنانکه ابوالعین کرده بود و بنا بر قبح  
 او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام بود و این  
 مستلزم آن است که این حجت خدا و رسول بجزی است که استدلال بدان بر مشرکان تمام است  
 و از ان یکی از دو امر لازم می آید جمل یا سغه تعالی اند عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری خفی تلمیذ تقفازانی  
 از ان جواب داده و گفته که تمناع گاهی خطابی باشد و گاهی بر بانی و نیست ثبات میان هر دو و آیه هر دو  
 طریق است بطریق اول عادی است و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب است

جميع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتزم و متالم میشود بذاات و آلام جهاتیه و از صور معتقد بعضی  
 نورانی است که نعیم سعدا اندر ان است و بعضی ظلمانی است که عذاب انقیادین بود و همچنین حال  
 منامات و بسیاری از ادراکات است چه همه آنچه در تمام دیده میشود و یا در نقطه متخیل میگرد  
 بلکه در اراض و نزد غلبه خوف مشاهده می افتد و نحو آن همه از صور مقداریست که تحقق آن در  
 عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محلی است بلکه  
 وی مقیم بلد خود است از حاضرین مسجد الحرام است و یا یام حج و از بعض جدران بیت نمایان  
 شده یا از خانه در بند برآمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا شمار یا جزآن  
 را از مسافت بعیده بازمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم است ثبوت آنرا  
 بمکاشفه و تجارب صحیح و اعیا میکند و جهت بعض دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئی در ایا و نحو آن  
 مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات است و این ظاهر است و نه از عالم عقل است  
 بنا بر آنکه ذوات مقداریست و نه مرتسم است و از جزای دماغیه بنا بر اتقاع اقسام کبیر و در صغیر  
 و چون این دعوی بلند است و شبه واهی است کما سبق لهذا محققین حکماء و متکلمین بدان اتفاق  
 نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد است و مشی بر ما و مهوا و صعود بسوی سما  
 با ابدان و جزآن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن است که عالم مثال باشد چه عالم  
 مقداریست یا بیشتر قسم است هفت قسم از ان هفت اقلیم است که در ان مقادیر حبیه بوده است و در  
 هشتم از ان مقادیر مثالیست و هی عالم المثل المعلقة الذي يوجد منه الابدان الصماء  
 الى السماء لا سماء صعد الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب  
 والغرائب من الانبياء وكذا ولقاء الوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه  
 الذي فيه جابلقا وجابرصا وهو قلبا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال  
 وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر  
 المثال وهو قلبا من عالم افلاك المثال كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي  
 ۱۵۸ آیات شفا شرايت است و يشف صدور قوم مؤمنين و شفاء لما في  
 الصدور فيه شفاء للناس و ينزل من القبر ما هو شفاء و رحمة المؤمنين و اذا





این معنی آگاه شود پس آن موسی بن شاکر را که در علم هند سه فروردین گار بودند چنانچه گفتند و قیاسی  
تحقیق آن طریق معاینه خواست گفتند بیا بانی هموار نشان دهید صحرائی سنجار و نامودناینها و از اینجا  
رفته در جایی استادند و ارتفاع قطب شمالی بعضی آلات دریافته میخی درخت را زدند و در سینی  
در از بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بچانه است چه بسبب امکان رفتند چون کسین  
تمام شد میخی دیگر در اینجا زدند و در سینی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از اینجا  
ارتفاع قطب مذکور آغاز گردد بودند رفتند و دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است  
چون قدر مقدور بر سن را از آن زمین بمو دند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآمد و تمام  
فلک سه صد و شصت درجه است بنا بر آنکه مقسوم است بر دو و از ده برج و هر برج سی درجه است  
پس پنج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله است و چهار هزار  
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور که آن سیرت  
هزار مریه باشد یعنی راه سه سال مگر هشتاد و یوم بسیر نهاده شب چه مریه هشت فرسخ بود و فرسخ  
سه میل و این نشان می شنود برست که طویلین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور و  
مساحت او از اینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مریه جنینج میل و ثلث آن  
در سیه بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض اقلیکه  
ابتدای سیر از اینجا است بسیم مریه مذکوره می افزاید اگر مریه است و چهار میل است چنانکه در ست  
مقرر شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مکره و بسیم  
و الله اعلم و معبر از ارض بقدر ربع کره است تقریباً والله اعلم

۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و دران مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق  
دوم درجه او که حیوان نطق است مگر او بدان نطق عقلی است سوم در صد و این الفاظ و اسماء از وی  
بذریعه هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنایع عجیبه و این قدرت را یک مبد است که آن  
خیال قادر بر ترکیب بعض صور بعض است دیگر آنکه آن بدن است و گاهی این حالت بعض حیوانات  
دیگر را هم حاصل میشود همچو گس انگین در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی نادر طریق  
استنباط و قیاس است بلکه با تمام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست بکذا قال الشیخ

مرضت فهو يشفين قل هو الله بن اسنواهدى وشفاء سبکی گفته و قد میرت کثیر از  
 تشیخ آمده که وی گفت پس من بپار شد و تالمیدی از حیات گردید و سبانه را در خواب دیدم  
 شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی و اسع بنویس و بنوشان همچنین  
 کردم او تعالی شفا بخشید و اطباء معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بخانه روحانیه  
 بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند یقیناً نیست این چنین است  
 در عاشیه شهاب بر ریضا وی محمد راغب وزیر و سفینه می نویسد و رأیت انانی بعض کتب الحکمة  
 نقلها عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهياكل الدعاء حل ما عقدت السماء  
 يعني ان اللعوات تأثرا عندكم كما عند اصحاب الشرائع انتهى گویم دعا نافع است از اینها نقل شده و از  
 آنچه نامشده و اگر از زبان نیکم نمی بخاوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت  
 انرا اسباب بسیار است اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام است و عدم خضوع و  
 خضوع دران پیش ذوالجلال رازی در سطا علیه گفته اجتماع الجميع العظیم علی الدعاء  
 الواحد فی المقصود الواحد اقوی تأثیرا من اقدام الشخص الواحد علی ذلك العمل لان  
 عند الاجتماع تنضم المثرات الكثيرة بعضها الی بعض فیکون التأثير اقوی للاحالة  
 قال لهذا السبب امرت الشریعة الحققة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء  
 الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعة فیها اکثر و اتهم و  
 اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القرآن الاعظم انتهى حاصله گویم و چنانکه اجتماع  
 جمع هم تأثیر است در قبول دعا و چنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم است در حصول مدعا و آنکه  
 ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشابه دارد در دفع نوائیل و مجرب است  
 نزد او آخر و او اکل و الله اعلم -

۱۵۹ دور کوره ارض بطریق هند سه چنین معلوم است که هشت هزار فرسخ است باین طریق  
 که اگر یک طرف رسی بر جانی از زمین نهند و آنرا بر کوره ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجا  
 شود و هر دو کوره رسی ملقی گردد چون آن رس را بپاییند بست و چهار هزار میل باشد که  
 هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی است دران شکلی نیست خلیفه امون خواست که بر حقیقت

از قدیم ایام و متاخران در آن تصرفات لطیفه کرده اند از آنجمله تغییر است از حروف با براد لفظ و ال  
 بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این  
 حساب چنانکه در معنیات حادث بدان جاری است که تعبیر از ما و بلام کنند باعتبار موافقت عدد  
 لام یا یام شهر باین حساب و از غین یعنی سیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار است و بالعکس  
 و از این قبیل است آنچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدر است چه عدد مجموع طه و با چهارده میشود  
 و درین عدد هلال بدر میگوید و از آنجمله ضبط تواریخ است بر وجهی که در آن رعایت امور متناسبه  
 باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقایع آسان گردد و گما  
 هوالمعمول فی هذا الزمان و از آنجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نوع دیگر از آن مسیحی  
 بینات است مثلاً هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبار است یکی اوائل اسما مطابق مسیحیت و باین  
 اعتبار عدد الف یک است و عدد با دو و عدد جیم سه و گذا دو و تمه اسما و باین اعتبار عدد الف  
 یک صد و ده است مجموع سمای لام و فا و عدد با یک عدد سمای الف است و عدد جیم پنجاه است  
 مجموع سمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و در تمهیه در اول ظاهر است  
 و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعض حروف  
 بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف  
 کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات است چنانکه در خصوص سین معخص اتفاق افتاده و بفرغ  
 علی بنین الاعتبارین لطائف کثیره تیفطن بها الاذکیار من جملتها اتفاق مطابقه عدد بینات  
 لفظ محمد بعد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی بعد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی

گر بنیتی برین سخن می طلبی بنگر که ز بینات اسماست علی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه است و معظم فوائدش همان است که ذکر کردیم و لکن قومی از متصوف  
 بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب حوالم است و عوالم مرآت حقائق اشیاء است  
 و اگر کی را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته  
 و آینده بروی منکشف گردد و اعمار غولیش در هیچ خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض مغایر معقول است

مگر این معنی منقوض است بجهت فلیکجه خاتمه سوم اعراض نفسانیست همچو تعجب و شحک و بکاوخت  
و حیا خاتمه چهارم حکم است بحسن و قبح بعضی اشیاء چنانکه مذکور با فضیلت و این حالت سایر حیوانات  
نیست و جزم دین باب بنفی و اثبات مشکل است ششم فکر و رویست و آنرا اقسام است که بتفصیل  
این اجمال در مطالب مالیه مذکور است و الحاکم فی هذه الاشياء بالنفی و الاثبات حکم علی  
الغیب و العلم به الیس الا الله العلی العظیم

۱۴۱ ابجد عبارت است از هشت کلمه مشهوره مفتوحه باین کلمه که در وی جمیع حروف مجابره  
لغت عربیه جمع است بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و هوان ابجد یعنی اخذ و هوز  
بمعنی رکب و حطی بمعنی وقف و کلمن بمعنی صادر متکلماً و سعفص بمعنی اسرع فی التعلم  
و قرشت بمعنی اخذ بالقلب و ثخن بمعنی حفظ و ضبط بمعنی اتهم و این همه بر صیغه ما می  
از ثلاثی یا رباعی است و معنی آن در فارسی چنین است پیدا کرد بر پیوست واقف شد سخنگو گردید  
زود بیا موخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد و در آن اشارت است بآنکه اهم لائق بشان متعلم  
همان است که مفهوم میشود از این کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع  
در تعلم و اقبال بر آن قلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجه تمام و عیسی علیه السلام گفته االف  
الاء الله و الباء بجهة الله و الجیم بحال الله و الدال دین الله و هوز الهاء هول جهنم و  
الواو و یل اهل النار و الزای زفر جهنم و حطی حط الخطایا عن المستغفرین و کلمن کلمات  
الله لا مبدل لکلماته و سعفص صاع بصاع و الحزاء بالجزاء و قرشت قوشه فخره و هم  
و وضع ابجد وضع قدیم است خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشهور بکل نظم جمیم  
و قبح میم شده و منخفه متفرعت بیان و از لطائف اتفاقات آن است که همه حروف بجا که درین  
جمل مجموع است و هشت حرف است از آنجمله است هفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات  
و ایات ساخته اند و یکی را الف گردانیده و محتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرارش چه رسد چنانکه  
در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در ایات و صفر  
در آحاد الوت میشود و بکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف است با فرد و کرب  
و تقدیم و تاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر و مشهور است و از اینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول است

منه عن الاما قد سلف زياده مگردين آيه ودر جمع بين الاختين چه اين جمع در شرع من قبلنا مباح بود  
ويعقوب عليه السلام ميان دو خواهر را حيل وليا جمع كرد و قوله تعالى الاما قد سلف الثقات است بسوي  
اين معني و اين نكته از امام ابى بكر بن العربى عليه السلام است ما فظ قطب الدين عبد العظيم قسطلاني گفته  
چون برين نكته آگاه شدم زمانى دراز متفكر ماندم زيرا كه بره زن خريمه بود كنانه بوى خيمه شد  
و اندهى نضرا و اين در نسب آنحضرت صلوات الله عليه واقع شد حالانكه موسى از آنحضرت عليه السلام معلم  
آنست كه ما ولدنى من سفاح الجاهلية سمي و انما ولدت من كحاح كنجاح اهل الاسلام  
تا آنكه ابو عمرو عثمان جاحظ را ويدم كه در كتاب الاصنام خود گفته خلف كنانة ابن خزيمة على  
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت ادين طابخة ولم تلد لكنانة ولدا ذكر الا انتهى  
ولكن كانت بنت اخيه برة بنت مريدين ادين طابخة تحت كنانة بن خزيمة فولدت له  
النض بن كنانة و انما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان كنانة خلف على زوجة  
ابيه لانفاق اسمهما و تقارب نسبيهما وهذا الذي عليه مشايخنا و اهل العلم يا  
قال و معاذ الله ان يكون اصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم كحاح مست و قد قال  
ما زلت اخرج من كحاح كنجاح الاسلام حتى خرجت من بين ابى ولوى ثم قال و من  
اعتقد غير هذا فقد كفر ولا شك في هذا الخبر قال و الحمد لله الذي ترك نكته من كل  
وصمة و طهرة نظهيرا انتهى و ميرى گفته و هذا الذي ارجوه الفوز للجاحظ و يهمل  
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضى منه العجب كل العجب انتهى ۵

۱۴۳ ابن رشد در اوائل رساله معموله در رموز حى بن يقطان و ابسال و سلامان بعد  
از آنكه ذكر مردم چند از اهل نظر و اهل مكاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من  
بعدهم خلف اخرا حذق منهم نظرا و اقرب الى الحقيقة و لم يك فيه ثم انقلب  
ذهنا و لا اصدق رواية من ابى بكر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اخبرته  
المنية قبل ظهور خزان علمه و بث خفايا حكمته و اكثر ما يوجد له من التأليف  
فاغماهي غير كاملة و محزنة من او اخرها كتابه في النفس و تدبير المتوحد و ما كتبه في  
علم المنطق و علم الفلسفة و اما كتبه الكاملة فهي كتب و جيزة و رسائل مختلفة و قد

و می از کرمه ادا از لذت الارض از امان و قویم از زلزله عظیمه در شیشه استنباط کرده و اتفاقا  
 به پیش چشم پیران را حاصل قیما و ده انواع حساب مذکور در اسمای الهی بلکه سائر اسما و الفاظ جاری  
 در تورات عاقلانه که این باب عظیم انقوائست در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق  
 زیاده و فایده این اسمای در لولاح باین حساب اختراع نمودند قواعد غریبه از تکمیل صغیر و کبیر  
 که در تفسیر و روش حسب طبائع بسوی تاری و هوایی و مائی و ارضی ساخته و با ثبات بعضی  
 حساب و الفاظ بعضی از آن پرداخته و غیر ذلك مالا طائل تحت و طائفة اخرى من المختالین  
 انهم افرا الی الله ساری ابطال اخری بکاد انخفی بطلانها علی جهال العوام ايضا  
 که آید عاقلان و معرفه الغالب و المغلوب من شخصین متعارضین مع انه ابا طیل بالتجرب  
 و الضرورة و اعجب بما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبه بعض من هذه الذوات  
 تا جرم الصحة و تزوید و جعل القلوب غور البصیرة لائمة من اهل البيت مع انه ليس  
 به کذب خواص شیعه هم و مشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم و اقتفاء  
 آثاره مرثی من ذلك نسأل الله التوفیق و الهدایة و نعوذ به من خذلان العوابة  
 الذی من انما ان الخواص لرفی الدین الفضل و بنی ملخصا باسقاط الزوائد و ازین نسبت  
 مذکور است بفرمانی امام جعفر صادق علیه السلام بن خلدون گفته و هذا الكتاب لمر  
 فصل در ریاضه و لا عرف بدینه و انما طایر منه سوار من الکلمات لا یصحها اذیل  
 به نیز اسناد الی جعفر الصادق لکان فی نفسهم السند من نفسه او من رجال قومهم  
 اهل الکرامات انتهى حاصله

۱۶۲ و میری در حیات اعیوان گفته بیه بنت مر بن ادرکنانه بعد از موت پدر خود بختی گرفت  
 از وی فخر متولد شد چنانکه جاهلیت میسر و که چون مردی سیر و زن او را کبر فرزندان از غیر آن زن  
 خلیفه میشد که اقال السبیل تبع للزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من  
 النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کارست پیش از اسلام و فائده استثنای این مقام  
 آنست که نسب نبی صلی الله علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح  
 نبوده نمی بینی که در هیچ نثر قرآن مجید و لا تقربوا الزنا و لا تقتلوا النفس و یحییها در هیچ مصیبت

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

والعقاب للنفس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيخ  
 الصوفية علي القطع ثم قال في كتاب المتقدم من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية  
 وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراهم  
 تصفحها وامرهم المطر فيها وقد اعتد عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث  
 وصف ان الراي ملائمة اقسام راى انشارك به الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون محسوس  
 لا يطالب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطعم عليه  
 الا من هو مترك اليه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولولم يكن في هذه الالفاظ الاما  
 يشك في اعتقادك الموروث لكونك فيك نفعا فان من لم يشك ثم ينظر من لم ينظر  
 لم يبصر ومن لم يبصر ففي العلم والحكمة ثم تمثل بهذا البيت + +

حد ما تراه ودع شيئا سمعت به في طلعة الشمس بغنيك عن حل

اتمنى لو لم غز لي رائش نيت كالماتم تام بود معلوم فلسفه كه تصوف وجوديه ونظار ايشان ترجمه  
 آن علوم است عبارات و اشارات ديكر و كتابا حيارا و چار فاده فاسده و ارد كن و آختر  
 اشتغال بعلم حديث كرو و ازيالات ميشين و رگدشت علمي قاري گفته صحت الغزالي و التجاني  
 على صدره حسن ظن آنكه در متقلب خود باين صنعت معقوفه با سر شد و العلم عند الله تعالى و اما ابوت  
 و ابو نصر و امثال ايشان از حكماي اسلام چه مقدم و چه متاخر پس اكثري از ايشان شيخ الاسلام  
 ابن قيم رحمه الله و حافظ ابن القيم و غيرهم نسبت باجماد کرده اند تا بمثل نصير شر كسطوسي رافضي  
 و امثال او چرسد و الله اعلم

١٤٣٣ شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام المحراني رضي الله عنه در بيان جمل از مقالات  
 طوائف و رؤس و مواد ايشان گفته اما باب الصفات و التوحيد فالنفي فيه في الجملة قول  
 الفلاسفة و المعتزلة و غيرهم من الجهمية و ان كان بين الفلاسفة و المعتزلة نوع فوق  
 و كذلك بين البغداديين و البصريين اختلاف في السمع و البصر هل هو علم او ادراك  
 غير العلم و في الارادة و هذا المذهب الذي يسميه السلف قول مجمل لانه اول من اظهره  
 في الاسلام و قد بينت اسناده في غير هذا الموضع و انه متعلق عن الصابية و الفلاسفة

صرح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الأكمل و  
 لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل اليه من علم هذا الرجل ولم نقل شخصه  
 واما من كان معاصرا له من يوصف بأنه في مثل درجته فلم نر له تابعا واما من جاء  
 بعد هم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد والوقوف على غير كمال او من  
 لم تصل اليه حقيقة امره واما ما وصل اليه من كتب ابي نصر الفارابي فالكثيرها وللنطق  
 وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتب الملة الفاضلة بقاء  
 النفوس الشريفة بعد الموت في الام لانها لها بقاء لانها له ثم صرح في السياسة  
 المدنية بانها محالة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء للنفوس الفاضلة الكاملة ثم  
 وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه  
 الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو  
 هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قدايش الناس جميعا من رحمة الله وصديق الفاضل  
 والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها  
 عثر وهذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها القوة الخيالية خاصة بزعمه  
 وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطليس  
 فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في  
 كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على  
 مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا يحصى فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقة  
 ومن عفى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب ارسطاطليس ظميره واكثر الامرانها  
 تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ اليه عن ارسطاطليس واذا اخذ جميع  
 ما يعطيه كتاب ارسطاطليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه  
 لم يصل به الى الكمال حسب ما فيه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي  
 فهي بحسب مخاطبة الجمهور يرتبط في موضع ويحل في اخر ويكرر باشيا عثر فيها ثم انه  
 من جملة ما كثر به الفلاسفة في كتاب الهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب



عبد العزيز وغيره في مناظرة ما يقتضيه أنه قد من متكلمي أهل الحديث لم يجعله مباً  
 لهم وكانوا قد بما متقاربين إلا أن منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم  
 الشيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع أنه في أصل مقالته ليس السنة المحض بل  
 هو مقصر عنها تقصير معروف وأما الأشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية  
 كما أن متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وإنما وقعت الفارقة  
 بسبب فتنة القشيري ولا ريب أن الأشعرية انخراسا بينهما نواقد اخر فوالى التعطيل وكثير  
 من الحنبلية زادوا في الإثبات وصنف القاضي أبو يعلى كتابه في بطلان العاويل وردفيع  
 علي بن فورك وشيخ القشيري وكان الخليفة وغيره ما تلبس اليه فلما صار للتفسيرية دولة  
 بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة وأكثر الحق كان فيها مع الغرائين مع نوع من الباطل  
 وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل إنما وقع في كلامه  
 المادة المعتزلية بسبب شيخه أبي علي بن الوليد وأبي القاسم ابن البشاي المعتزليين لهذا  
 الف كتابه إثبات التنزيه وغيره كلامه رضي الله عنه في كلام المرسي ونحوه لكن له في الإثبات كلام كثير  
 حسن وعليه استقراره في كتاب الإرشاد وغيره مع أنه قد يزيد في الإثبات لكن مع هذا  
 فمذهبه في الصفات قريب من مذهب فدام الأشعرية والكلابية في أنه يقول ما دل  
 عليه القرآن والخبر المتواتر ويناوئله غير هذا يقول بعض الحنبلية أنا متوسط بين  
 تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حاتم الغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا  
 في الشفا وغيره ورسائل أخوان الصفا وكلام أبي حاتم التوحدي وأما المادة المعتزلية  
 في كلامه فقليلة أو معدومة كما أن المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة  
 أو معدومة وكلامه في الأحياء غالبه جيد لكن فيه أربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة  
 كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الأحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل  
 قدر مشترك من جهة تنافض المقالات المصنفات وأنه قد يكفر في أصل المصنفات بالمقالة  
 التي نصرها في المصنف الآخر وإذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها وأما  
 ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وإنما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجمة مذهب الصفاتية من الكلابية و  
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية  
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الخنعية واكثرهم وهو قول السلف  
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من المرافضة ومن جهال اهل الحد<sup>ث</sup>  
وبعض المتصوفة وبين نقي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم  
الجهمية في الصفات الخيرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحمدية واما الصفات  
القرآنية فلمهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقد ماؤهم بشيئونها وبعضهم يقر بعضها  
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في  
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري  
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني وسلك  
طريقه فما لا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابيها ثم قليل  
المعرفة بالاثار فاثريه مجموع الامر بن والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا اعظم مل<sup>ه</sup>  
الاشعري من حيثئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تناقض بعد ان كانوا مؤلفين ومتساكين  
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوي في الاثبات حاد فيه مفرع لمسائل الصفات  
الخيرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه ايلن منه وابتعد عن الزيادة في الاثبا<sup>ت</sup>  
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته عييل اليها الشيخ ابو محمد ومتأخروا المحدثين كالعلانية  
واما القميمون كابن الحسن وابنه ابو الفضل وابنه رزق الله فلهما بعد عن الاثبات  
اقرب الى موافقة غيرهم واليهم ولهذا اتبعهما الصوفية ويميل اليهم معتقده  
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عفيده الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها <sup>الفضل</sup> ابن  
هي التقي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ما شؤن على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذن<sup>ه</sup>  
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقد وكرامات الاولياء بحيث لا يكون  
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب  
اهل الحديث واما مهم عند الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

افراخ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطقی جد واجتهد تمام دارند و از جهت دیگر بر فقه درین  
 اهل سنت کشتش و کوشش بر روی کاری آردند و زمانه دشمن همنمندان است و اهل زمان صد چند  
 و فرقه مخالف بر اقطار عالم چیره و در افکندن بنیادین بسین از ساق جد شمرند و فتن قرب قیامت  
 و اشراط کبری ساعت روز افزون است جز خدا نمی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضریب است تعالی  
 نشانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار و اندکی را از بسیار ازین آفات بشمار مصون میتوان داشت  
 و ازین ورطه بلاک بساحل نجات میتوان برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینک و ربنا لا تزعج  
 قلوبنا بعد اذ هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

۱۴۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمه اربعه و دیگر اصحاب مذاهب  
 متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد و ظاهر است منحصر در همین چهار گروه مقلده نیست و این  
 باعتبار فروع است و باعتبار اصول شامل سه گروه است اشعریه و ماتریدی و حنابل و تشکی نیست  
 که دور این حق درین اصول و فروع است اما از نظر در کتب این اهل موالی ظاهر میشود که اگر اینها  
 در یک باره ضوابط پیچیده اند و در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتهدات و آراء رجال و  
 اقوام بر اصول استلزام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام است واضح میگردد و مع ذلک هر یکی بجا  
 خود مذاهب خود را مذهب و مذاهب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چهره و بدل است که با هم  
 نبوده و کدام قدح واقع است که بر یکدیگر و ننموده حقیق کتب فقیه خود با ثبات مسائل مذاهب  
 خفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب  
 مدونه خود کشتش و کوشش دارند و خفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین خلاف  
 این هر دو با مالکیه و حنابل و فروع نیز ثابت است و بنام این خلاف بر تباین افکار و تخالف  
 افکار هر یکی ازین جماعات است و باعث بران تقلید زعمای هر مذهب و ائمه هر مکتب ازین  
 خل و نخل و مغلوبیت با عقدا و علم و عمل اکابر و بشیوخ ایشان است ورنه پیش از سه شش  
 صد هجری تقریباً این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش  
 خویش کار میکرد و الا ما اشارت نمائیم چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم دریا برد  
 اگر دید نامه مردم بتقلید این چهار مذهب گراییدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقدان خزان کتب

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثير ما يستقر ولا شعريه الاغلب  
 عليهم انهم مرجحة في باب الاسماء والاحكام جبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا جهمية  
 عينية بل فيهم رفع من الجهل والمعتزلة وعيدية في الاحكام قرينة في باب القدر جهمية عينية في الصفات  
 واتبعهم على ذلك من اخر والتبعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالقهم والوعيد  
 وهم ايضا يرون الخروج على الاثمة واما الاشعرية فلا يرون الشبهة موافقة لاهل الحديث  
 وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم والكلابية وكذلك انكره  
 فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارة الشريفة واين تحرير افاد كذا كذا يجهل انطواء  
 اسلامية خالي از نوعي لغزش در بعض معتقدات وفروعات ثيرت الامر من خصلة الله تعالى وجمعه اقرب  
 قوم بحق وصواب عصا به حديث وقرآن ست كه اختلاف درين جماعة قليل ست يانست وشفاه نجات  
 ورتباع ظواهر ونصوص كتاب سنت باشد پس بس فتايل وكمين نيست كه احدى از اهل علم حاوله منع اختلاف  
 از امت كند واين معنى ازوى صورت بندد گو در اعلى مرتبه از علم وعمل باشد اين خيال باطل راه بسيار مى  
 مدعيان علم فضيلت زده و طائفه از اهل راى مقلده علماء وائمه را در ورطه جهل سيط و مركب سرگون  
 انداخته و ابليس بر تلبيس اين كيدت ايشان را از فوز بركات علوم كتابى سنت و وصول بدارك صحيحه  
 تمامته از قرآن و حديث در حرمان ابدى و هلاك سرمدى انداخته من حيث يشعرون او لا يشعرون  
 خداوند سبى از رحمت كند بگرده سعادت پيرو تابعان سنت و مبغان علم رسالت و ناصران  
 ملت نبوت كه ادله و نصوص شرايعت حقه را بر روش سلف صلحا و احكام و مسائل را بر طريقه صادقه  
 اهل قرون مشهور لها بالخير بى اميزش آرا را اعدامست و بى غلط مواد فاسده هر نخلت تاباد و افغان  
 رسانيدند و درين طوفان بى تميزى استخيز اختلاف كثير كه سر آسمان كشيده و موجب لازل و قلاقل  
 و شور و شغب بسيار در ارم اخيرين گرديده راهى بسوى نجات دنيا و سعادت آخرت نمودند فمن  
 شاء فليق من ومن شاء فليكفر درين هنگامه قيامت نه كه از يكسو مقلدان مذاهب اربعه در پى  
 تحريك دلولات كتاب و سنت افتاده اند و اهل جلده خود را بر مخالفت اهل حق زبان كج و بيان كج  
 بر مى انگيزند و از طرف ديگر فرقه مستخدمه نيجيه كمر بستگى قواعدا اسلام بسته اند و هر روز قننه تازه  
 بنقرى مرصع و تحريك ملح برپا ميكنند و موجب تشويش چشم و گوش اسلاميان مى شوند و از جانب آخر

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیه والثنا بلکه از آدم تا ایندم همه مقلد ما هب بوده اند  
و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحه الکتاب ثبت است فبجان الله و بحمده تعقلید حادث  
راکه حرفه از کتاب و سنت باشاره النص و فحواشی خطاب و لحن خطاب بران دلالت ندارد و فیک  
گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف است و ائمه ملت خصوصاً هر چهار امام زین مقلدان  
بران تحیر ص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود نمی فرموده حادث انگاشته اند و حاکمان و مترران  
و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبت گویا که عالمان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند  
و محققین را مبطلین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطمع جاه و شهرت و قبول عامه  
را هزن عوام کالانعام و خواص کالعوام میشوند گو در سرب این کار سرمایه ایمان بر یاد رود و آزار  
انداختن تعولفات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه و جمله هزار حیل بر وی کارست آید  
هر چند شقاق با خدا و رسول دست بهم دهد در برابر نقه سنت و ادله حدیث تشبث جیش کشند  
تا سوقیان بمانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب و نفس الامر خواست پریشان و  
سرابی از دور نمایان میش نباشد و الی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی

ولا بد من شکوی الی خیر مروتک یواسیک و یسلیک و یتوجع

سوقی و عوام هر که کتاب در دست می بینند و مشغول تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند  
سیدانند که عالم کلان و فاضل بزرگ است گو در واقع هیچ نباشد و اگر همراه این معنی رگهای گردن  
نیز قوی تواند و درست و شتم مخالف خود نیز زبان و دیده و زبان است وی خود نزد اینها علم علما  
و افضل فضلامی روزگار باشد و هر که شیوه او سکوت از زبان و رزانت در بیان و قول سید  
بزرگان است و از حق حق و بوق بقی این شوریده سران و تیره در و مان دور است وی پیش این  
بهائیم سرپرست و حوش صورت ندانند است و نه اخلاص پیوند و نه در صدا و علم است و نه در قطار  
فضلا تعالی اند انقلاب احوال عالم و تغییر اوصاف بنی آدم را موز دیدنی است که بنا بر قرآن است  
ساعت کبری و امام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کدام گریبان حوادث و آفات سرپیرون  
بر آورده در حدیث خیر البشر است صلعم الناس کالمائة الا بیل لکن کذا تجد فیها دلالة  
پیری نهفته رخ و پودر در کشته دیناز بسوخت عقل زحیرت که این چهره الهی است

آنها دست کشیدند و شد آنچه رفت آنچه گرفت و آمد آنچه آمد حال آنکه تا انقراض قرون مشهورها  
 با نخی خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحه روزگار با اتفاق موافق و مخالف نبوده است و تالیف این  
 تقلید و عموم شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولایه و حکام بر روی کار آمده و موجب این  
 غالباً همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بمملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول  
 مناصب افتخار و قضا و تدوین بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت  
 بدان مذهب مایل بود چنانکه از موافقات مذهبی و سیوطی و غیره ثابت میشود و لکن این تبدیل شایع  
 دارد بلکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جزو قرین مصلحت میدیدند و آنرا  
 خروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد و وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از  
 اقوال و افعال ایشان بر بیخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سر باعث شد ایشان را این  
 معنی و جمعی دیگر بود در زمرن ایشان که آخرت را بر دنیا گذرید و جمله وسائل را از ملوک برید و بهم خود را  
 بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار  
 مماشات کردند و این همه را خود که ام مذهبی خاص ازین مذهب نبود جز روایت سنت و اتباع  
 آن و تمسک بدان و عدد و عدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلاً فربری گفته  
 که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود هزار کس سند کردند و نزدیکه امام علی رضا داخل نیسا پور شد  
 حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابر سند حدیث واحد بسلسله  
 آباء کرام او نمودند و همچنین در هر مقلده روایت اهل حدیث آلفان الوف مردم سعادت حضور دریا  
 شرف و اندوز روایت و درایت میشدند و این همه یا چنان بودند که خبر اتباع سنت رسم شوم  
 تقلید را نمی شناسند و این ظاهراًست زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بودند بر روایت مگر شاذ  
 و فاذ لایجا و ز حدده حرکات العوامل و لا تعبد الا کامل و این ما جرات فاضی است بلکه  
 ملت اسلام همواره ملو و مشحون بوده است با اهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت تقلید  
 گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بدامن تقلید زده همچنان حال صدر اول  
 و روزگار پیشین هم بوده آینهک قنایه مقلده موافقات فن طبقات موجود است در آن نظر بلیک کرد  
 اگر شماره عصا به سنت و جماعت حدیث تا کجا میرسد جا بلان این زمانه که خود را عالم می نامند

فردا در خانه  
 و بیعت است  
 بکمال و خرم

## که بهنگنان گردن زدنی و کشتنی اند شمر

رو نمانی قابل دیدن دوبار محبت      رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجد می شکرت رب العزت می برآورد که درین آفرینا وجود هنر آفت  
از طرف اهل عناد و جماعه خساد عماد اتباع و منار ترک اتباع روی در بلندی دارد و غبار بلا و تشویش  
هند و مدن غربیه آنرا همت عمل با حدیث روز افزون میگرد و کفر الله جمع و بدل شمل  
اعدا هم اگر چه بلاد متوسطه را شیوه روح حق است که همچو خدا و سلاطین ایشان را از در میان بیفکنند  
نتیجه صورت نه بند و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف راده بدعت درین نزدیکی از شهر  
بهوپال بر می آید موجب تقویت بسیکار از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از غلص  
مؤمنین است و کان امر الله قدر اقل در او هرگز نهیق و نعیق اهل خلاف موجب ضحکال  
این اقبال مهدی ال این جمال و کمال نمی شود ذلك تقدیر العزیز العلیم بلکه چندانکه شورش  
مقلدان بشوم بلند میگردد و آوازه حق پرستی این جا هندان تا روس و روم میرسد <sup>بخط</sup> قلم و قلم  
فیضی احسن اندین عشق که دوران <sup>را</sup> گرم دارد ز تو بهنگامه رسوائی را  
خداوند ابا آن کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این است از توفیق خیر و عفو قصور  
و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کرده و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان  
مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین و قضا فو قتا میرسد محروم کن و مخالفان  
سنت و عامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول  
خود رفیق فرما و بفهمم لقب قدیم اهل سنت و جماعت مستحق گردان تا امتلاف قلوب در میان آید  
چنانکه امر و زباید گمیدر جنگ اندر همچنان یکسان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و ما را ز روزگار  
ایشان بر آرند و در اتفاق با هم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند  
و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بعل کتاب و سنت استواری  
بخش و خاتمه ما بهنگنان بر شیوه سلف صفا کن و دست ما را در این بگیرد از عذاب گونا  
و آفات محشر و عذاب نار را نمانی بخش و بار رسول خود و بدی و سیرت و سمعت و دل آوشت  
و انک علی ما تشاء قدیر و بلا اجابة جلد بر

و این ماجریات اگر چه اهل حق را دل خون میکند اما وعده صادق مصدوق که نویذیق اهل حق تا آخر عمر  
سید برگزین عتقاقلیل باش و فلیل من عبادی الشکور مرهم گزار از نعم جان حنین متبعین است  
لایزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لایضرهم من خذلهم حتی بانی امر الله  
او کما قال حاصل کلام آنکه قول با مختصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل است و قول در آن  
حق در آن نزدیک بصواب است و چه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذاهب منحصر دارند  
جماعه اهل حدیث و عصایه ظاهریه و هر که تقلید کسی گذشته یا امروز تقلید کسی نمیکند همه از دائرة حق بیرون  
میروند و این بطالت از عهد حال تا بعد راول میکشد حال آنکه مردم آن عهد مشهور باخیر اند بر زبان  
حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ  
مذاهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق در آنها همان است که موافق ادای کتاب و  
سنت است سوا جنبوار و سر سوزان مخالف نیست گویا از جنس خلط و اعلا اصالحا و آخر سیئا  
ست بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فهم و رأی و عقل ایشان همه تابع اتباع است  
و لند طریقه ایشان از خارج جنس خطا رفته و صاف آمد و دانش اهل عالم را از هیچ باب غنی نیست  
دل ایشان نیست ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر صفات  
خدا و رسول سقوط تمام عالم را وزن پر کاوی نمی نهند و در بازار قیل و قال متاع رد و قبول علمای سواد طلب  
رایجی نمی خورند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر دورین ایشان عوجوی سگان است و قلع  
و تعقب با غضبان سنت سید المرسلین رو بروی چشم همت بلند همت ایشان خیال گمان اگر شیره  
دور آفتاب جهانتاب نه بیند گناه مهر چیست و اگر خورش و خاشاک بر روی آب رود بزه از طرف  
کیست درین حصین حصی اگر کی از هزاران ستعد اشاعت سنت افتاد و جعت بود و آیه غفریت یا شریک و جعت  
نگاه باید داشت که داعی الی اعنی و ناهی عن الباطل است نگارنی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی  
در ایقظا اللهم حکایت کرده که مدائن بسیار گردیدم و علمای شیما را به غور دم جز سه کس احدی را  
نیافتم که اتباع سنت سید و ترک بدعت تقلید همت او باشد و معذرا این هر سه کس را در بلاد  
خامل و گوشه گزین دیدم که هیچکس قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را بوجع اهل حدیث مبعوض شمس  
انتهی ماسله و چون این ماجرای او اهل این صد باشد از او اخبار این مانه چه شکایت میتوان کرد



دیدم ز نیرنگ تهنی ساخت کمز چه درین بادیه هرزه گرد اینقدرش گندی الما حسیست باز چرا مانده از کمار گاه رخنه گر سلک جماعت نه جادوی جبریل فریب تو کو خوی بد عربه جویت کجاست طنز کنان داد جواب سوال فاز غم از کشمکش این و آن حیل گریهای فقیهان عهد از بی گمراهی کونین بس	دل ز غم و سوسه پرداخته گفت باو عارف صحرانورد طبع تو آسوده ز سوسه است کار تو در صومعه و خانقاه تفرقه بخش صف طاعت نه در صف اصحاب نبی تو کو شعبده انگیزی خویت کجاست رهزن دوران بدل بدسگال کمز برکات علمای زمان داشت مرا باز این جد و جد یک تن ازین طائفه بوالهوس
--	---

و در شرح حال علمای سوره و فقهایی نیا جو گفته

چون علم از علم سرفراخته چون عمل آمد علم آفرین حجت سستی علم اندازیت حاصل تحصیل تو بیجا صلی مس شود از جو دست بهشتیم چون کف مفلس بود از زتنی دعوی بگیر چه سود از حکیم کرده چو خشت مست بگوشه بست میان تو و مقصود زان حجت بتوئی رخ بتاب زان کتب امروزی بگیر سوت	ای علم عسقم بر افراخته خوشتن از علم ساختی لاف درستی ست علم ساریت دعوی دانش کنی از جالمی خواجیه زند با ناک که صفتیم لیکن اگر دست بچیش نه کیسه چو خالی بود از زروسیم جمع کتب از سره و ناسره آن خرد کن رخنه که از چارده بر و رقی زان کتب آید حجاب تا بیری از همه فرا سبق
--	---

۱۶۶ هر علم را از علوم هم فنی را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی معرفت آن متحقق گردد  
 آن اثر در وی نمایان شود مثلاً هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی  
 غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس  
 علم تفسیر وقت خود معمور دارد بر کسب نفع خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلم فلسفه و معقول  
 گردد او نام و شکوکه بسیار پیدا کند و بآیه کسی حوصله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون غیر  
 از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی اویب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت  
 پیدا شود و هر که انصفت مکاره بود و نظر او در مؤلفات جدید بسیار باشد وی را هموس شهرت  
 خود در انگیزه حال گردد و باین حیل تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود وقت  
 نقیص و در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بران عادت گیرد بر وی تودت و حسن خلق و اغضا  
 از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جالبان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال  
 غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فقهی  
 از صحف مقلدین بر وی حیل و کمیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرات بر قضایا  
 آید و نفس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این فطرا و انکا یجبر و عبور و عبور و مشرف  
 مانند در کتب این فنون دست بهم میدهند همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این  
 فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد و چنانکه تجربه بران شایسته است احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد  
 الا من لا یعند به و همچنین چند آنکه تمایلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصه روزی روزگار بنی آدم  
 میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان بتمایل بر ذلک از دو علم  
 عسلی مخصوص عارض حال انبیا زمان میشود که علم فلسفه و فقه آراست و این معنی از  
 علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود چو و عاظ و غیر عالمین و ذم علماء  
 سوز و ناصحان ریاکار و زاهدان سالیس کرده اند و بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی  
 شعرا کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی درین باب حکایاتی بس دل آویز  
 است و نصیحتی شود انگیز بران ختم کلام میرود و میفرماید

عارفی از کوهه بصیر گذشت دید غزایل بدامان دشت

بیج جواب بر بسطی که چه بذل حقایق بخمالی که چه

۱۴۷ عارف سالک امام ناسک ابو بکر بن محمد بن اسحق بن جابری کلابادی رحمه الله تعالی ابرار  
 است که تعرف لهذا مذهب التصوف نامش کرده و گفته سمعت فی کتابی هذا وصف طریقتهم  
 و بیان لحجته و سیرت هم من القول فی التوحید و الصفات و سائر مایتصل به مما وقعت  
 فیہ التشبه عند من لم یعرف مذهبهم و لم یجد من مشائخهم و کشف بلسان العلم  
 ملامک کشفه و وصفت بظاهر البیان ماصح و صفه لیفهم من لم یفهم اشاراتهم  
 و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و ینفخ عنهم خرص المتخصصین و سوء تاویل الجاهلین  
 و یكون بیاننا لمن اراد سلوك طریقہ مقتضی الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد ان  
 تصفحت کتب الحقائق فیہ و تتبعت حکایات المتحققین له انتهى و درین  
 کتاب بجای فصل و باب قوطهم فی کذا و قوطهم فی کذا نوشته و مذهب صوفیه را بیان نموده از نظر  
 کردن اندران معلوم میشود که طریقتین بزرگواران در همه مسائل خلاصه اخلاصه شریعت حق و روح  
 الروح سنت مطهره و نخبه الخیریه مقاصد کتاب الهی است این نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت  
 باشد بلکه غایه الغایات این قوم استعمال مرتبه احسان است در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی  
 و صدق ایمان و ظاهر است که احسان مطلوب شارع است از هر انسانی جان کن اهل ظاهر در  
 کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبده امت و خلاصه ملت  
 باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل است حلیه الی نعیم و صفوة الصفوة بن  
 جوزی را ملاحظه کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند و نور اسلام  
 و ملاوت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دوانیده و اگر امر و زاز چنین کن  
 نشانی نیست و هر که در زنی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قمر بر امل دور  
 پس عدم وجود آنها امر و هرگز دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این شهودنی تواند شد  
 چنانکه در جای خود مذکور و مستطوریست بلکه اگر بقیه از انصاف موجود باشند معرفت ایشان از معرفت  
 حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة و اخیارا و نجباء ابرار اسبق لهم  
 منه سبحانه و تعالی المحسن و الزمهم کلمة التقوی و عرف نفوسهم عن الدنیا

علم که خواندی برده تا صواب	باشد از ان علم سیه رو کتاب
نور دل از سینه سیدنا مجوی	روشنی از چشم نه مینا مجوی
جانب کفرست اشارات او	باعث خوفست اشارات او
فکر شفایش همه بیماریست	اهل بختش ز گرفتاریست
قاعده لب که بقانون نهاد	پای نه از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب	روی سبب بحاج سبب
خاصیت علم سبب سوزیست	شیوه جاهل سبب آموزیست
طب ز نبی کج که طب النبی	سادت از جمله علل اجنبی
از مرض جمل شفا بخشدت	وز کدر نفس صفا بخشدت
تا بد از اسباب علل روی تو	واکندار هر چه نه حق خوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع	هیچ نیفتاد با صلت رجوع
هیچ وقوفت ز مقاصد نیست	از طلب او بمواقف نیست
بر تو چو گمشاد ز مفتاح راه	دولت فتح از در قنای خواه
نور هدایت ز هدایه مجوی	راه نهایت به هدایه مجوی
گر ز موانع دل تو صافیت	کشف موانع حد کشافیت
ترک نفاق و کم تبیس گیر	علم ز سر چشمه تقدیس گیر
هر چه نه قال الله و قال الرسول	هست بر اهل فضیلت فضول
فضل خدا بین و فضولی کن	جمل ز حد رفعت جبولی کن
علم چو دادت ز عمل سر میبچ	دانش بیکار ز سر زده به پیچ
چون بساط علمت سود پای	بی علان را بعلل بهنمای
بایدت اول ادب اندوختی	پس دگران را ادب آموختی
چون دگران را شوی آموزگار	کم طلب آنرا عوض از روزگار
علم بود جوهر و باقی سفال	آن جو حقیقت دگران خنیا

اشارات و صفات بجات  
و قانون و مقاصد  
مواقف و تقابل و باری  
و هدایه و موانع و گشت  
نام کتب است بعضی در  
حکمت فلاسفه بعضی  
در علم کلام و بعضی در فقه  
خفی و بعضی در تفسیر  
معنای از ترمیم و ترمیم  
و بسوی قال الله و قال  
الرسول را دعوی نماید که  
آن همه تفسیر است این  
تقدیر است و بعد از دعا  
انصافی النقال و البغی  
فی شرح الحال ۱۳

که کتاب و سنت است چه قدر دوری هسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دنیست که بوجه غلط با  
فتون غیر اسلامیست دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان  
مردعیان اسلام تقابل و تبادل است و این همه مسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل مگردید و  
رد اهل حق تا به ف یافته است و می یابد همه شتره همین انتحال متخلین و تحریف غالین و تاویل جاهلینست  
و زنه معلوم است که در طریقه قرون ثلثه مشهود لها بانجیر هرگز این زلزل و قلاقل نبوده و در ملت محمد  
علی صاحب الصلوة و التتمیه این چنین مفاسد و آفات در روزگار اولی و صد نخستین بر روی  
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سرب این سرحد نکشیده غرض که از فرع تا اصل باز اصل  
تا مفصل فرق بسیار است مردی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آثار انچه  
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین بسین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار  
این همه بطلان وثبوت بملاحظه ما و شماست حق صیج و ثابت هرگز محتاج باین آراء و احوال نیست  
و دیده بصیرت را کجمل انجوا هر احادیث صحیح و نبویه روشن باید کرد و از منهنهای زیاده و عمر حسابی در میان  
نباید گرفت تا خفیه افتخا ق این ملت مبارکه حقه واضح شود و تبرکات و فیوض قرآن و حدیث طرا  
خاطر افر گیرد و انکار مراتب احسان و قصر بظواهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بند و بی ثننون  
ببعض و یکطرفه و بعض توحید صحیح و اتباع صریحی که در طریقه اهل حدیث و عصای سلوک  
ست در فرق دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام اصدی از اصحاب آن طرائق مضبوط  
پس بفعل سفهای فقر انکار بر شایع نباید کرد و یکی را بجرم دیگری ما خود نباید نمود که لا تذروا ذرة  
و زدا خردی هر چند خست شر کار این طائفة علیه را بد نام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم  
و فصل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول از اصحاب  
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا در بیع زمان بودند در ظاهر زنی و رفتار فرق می تواند  
کرد و قشر را از لب و غث را از سمین و خا را از گل و بول را از نمل امتیاز میتوان داد و آن که علم  
و فضل است که دران بطلان و کذابان نگذاشته اند و کدام طریقه حقه است که دجالان و کیا دان  
بتغییر صورت دران مختریده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شر کار درست از دین باید  
برداشت و حق را بنا بر عوض باطل می باید گذاشت بلکه نامی تواند شد جسد باید کرد که خود را

صدقت مجاهداتهم فتألوا علوم الدلالة وخلصت عليها معاملاتهم فتشوا علوم  
الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم واناوت اعلامهم  
فهو اعن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرق الحجب انوارهم وحالت حول  
العرش اسرارهم وجلت عند ذي العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم  
فهم اجسام روحانيون في الارض شماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب  
خضار ملوك تحت اطار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذ انهم واعية  
واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين  
خليقته وصفوته في بريته وصاياه لتبنيه وخباياه عند صفيه هم حياته اهل صفة  
وبعد وفاته خيار امة لم يرل يدعوا لاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا  
ذلك عن قوله حتى قل الرغب وفتر الطلب فصاير الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل  
فالمعاني لا ربا بها قربة والصدور لنفسها حبيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم غابت  
الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادحاه من لم يعرفه وتخلي به  
من لم يصفه وانكره بفعله من اقر به بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل  
فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد  
المتحقق فيه ضنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت  
النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم  
شریف و عمل لطیف پسینان چیز نیا آوردند که نه مقصود پیشینان بود و چیز نیا از ان جدا ساختند  
که نه مراد ایشان ست و این بدان ماند که در علم ظاهر جمیع کثیر علوم فلسفه و فنون حکمت یونان  
را با علم شریعت آمیخته اند و اصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد  
و اصدار و وفور تحریف و تخطیط چیز دیگر گریده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام ست بین  
که متکلمین در ان چه صنائع و بدائع آفریده اند و یکدام اوله و بر این عقلیه در پی آن افتاده حال آنکه  
سلف است و ائمه ملت تکبر عظیم داشتند برین جنس کلام و آنرا خارج از طریقه اسلام می پنداشتند  
و در دستایر فقه غور کن که اهل رای دامن تعریج را تا کجا درازی بخشیده اند و از اصل اصول شرع

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بنده ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه دوست و دشمن  
 تفاوت بهم رسانید نه از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری دهنه از راحت روی دید و نه از صدق بوی شنید  
 و قافای نامی یافت بی سستی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتب بیامیخواند و از اخلاص او آن  
 جمله عالم را معلوم میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار را آنچه بیان وقوع و نفس الامر باشد  
 چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود و آبی که اصل آفرینش آدمی است  
 چون از پشت پدر بر رحم مادر رود آب زین بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در  
 جنبش آورد تا آنکه مانند ماست شود آن دم عضو عضو قسمت یابد و پسر روی پشت مادر کند و دختر رو  
 بچنان شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنج بر زانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گویی در کبسه  
 کشیده اند و در شکم چنانچه چون زمان ولادت رسد او سحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را  
 قوت بر آمدن حاصل آید غرضه شکم تا سر از تنگهای شکم بر آوردن چندان بچ بیند که در خیال  
 گنجد چون برآمد اگر دست بر روی بروی ننهد یا باد سردی بر روی وزد صد مه آن بایست به بکنان  
 برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بدردی و مانند نوزاد گفت گشتش  
 برداشتن و نهادن و اخود نهایت نیست حمله امه و هنا علی و هن و فضا له فی عاکمان بعد از  
 قطام بشقت دانش آموختن و هنر مند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پیرهن افند  
 چون بحد بلوغ رسد و مراحم گردد و اندیشه معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال و انگیزه  
 حال شود و با اینهمه چار طبع ضعیف میگردد و بر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی  
 چون مار و کژدم و خار و چاه و غدير و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از  
 بام افتادن در کین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بان حد رسد و عسرت در  
 و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تیره آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان  
 در صدد هلاک و ابلیس پر تبلیس چون خون در رگهای تن روان و بهوا و موس هر نفس او پیش  
 پس چون زنجویش زن و باین همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک  
 الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان را حول و لافقه الا بالله  
 ما سیران بلار از ندگانی مشکل است عیش ماکو تا به چون پرواز مرغ بسبیل است

از کمالان صادق بایر ساخت و از شیوه کاذبان بطل جدای باید نمود که سنت الهی درباره دوستی  
 او سبحانه و تعالی همین منوال جاریست امام عبد الکریم بن مہاوزن ابو القاسم قشیری رحمہ اللہ  
 در رسالہ در مدح صادقین این طائفة و ذم کاذبان این جرگہ می نویسد جعل اللہ  
 الطائفة صفوة اولیائہ و فضلہم علی الکافة من عبادة بعد رسلہ و انبیائہ و جعل  
 قلوبہم معدن اسرارہ و اختصہم من بین الامة بطول العنارة فہم النبیات الخلق  
 والاثرون فی عموم احوالہم مع الحق بالحق صفاہم من کدورات البشریة و رقاہم الی محال  
 المشاہدات بما تجلی لہم من حقائق الاحادیة و وفقہم للقیام باداب العبودیة و اشہد ہم جاری حکم  
 الربوبیة فقاموا باداء ما علیہم من واجبات التکلیف و تحققوا بما منہ سبحانہ لہم من التقلید والتبصر  
 ثم رجعوا الی اللہ سبحانہ و تعالی بصدق الافتقار و نعت الانکسار و لم یکنوا علی ما حصل لہم من الاعمال  
 او صفا لہم من الاحوال علما منہم بانہ جل و علا یفعل ما یرید و یختار من یشاء من العبد لا یحکم  
 علیہ خلق ولا یتوجہ علیہ لخلق حتی ثوابہ ابتداء فضل و تدلیہ حکم بعدل و امرہ قضاء فیصل  
 ثمران المحققین من ہذہ الطائفة انقرض اکثرہم و لم یبق فی ما تناہد من ہذہ الطائفة الا انہم کما  
 قبل  
 اما الخیام فانہا کخیامہم واری نساء الحقی غیر نساہا

حصلت الفترہ فی ہذہ الطریقہ لابل اندرست الطریقہ بالحقیقہ مضی الشیوخ الذین کان ہم  
 اہتداء و قل الشباب الذین کان لہم سیرہم و سننہم اقل و زال الورع و طوی ساطہ و اشتل الطمع  
 و قوی رباطہ و ارتحل عن القلوب حرجہ الشریعہ فعد ناقلة المبالاة بالدين اوثق ذریعة و رفض التمییز  
 بین الحلال والحرام و دانوا بترك الاحترام و طرح الاحتشام و استخفوا باداء العبادات و استہانوا بالصو  
 والصیو و رضوا فی میدان الغفلات و رکنوا الی اتباع الشهوات و قلة المبالاة بتعاطی المحظورات و ارتقا  
 بما یأخذونہ من السوق والنسوان اصحاب السلطان ثم یرضوا بما تعاطوہ من سوء ہذہ الافعال  
 حتی اشاروا الی اعلی الحقائق والاحوال و ادعوا انہم یتردعون الی الاعمال و تحققوا بحقائق الاصل  
 وانہم قائمون بالحق تجری علیہم احکامہ و ہم محو لیس علیہم فیما یورثونہ و اویذونہ عیب لہم و انہم  
 کوشفوا باسرار الاحادیة و خطفوا عنہم بالکلیة و التعمیم احکام البشریة و بقوا بعد فناءہم عنہم بانوا بالصمد  
 والقاتل عنہم غیر ہذا انظروا و انائب عنہم سواہم فیا نصروا بل صرنا لآخر ما قال و الحق یکتب فیہ الفکر علی صفحۃ البلا



وان کات مکه همد لذول منه الجال

گر خوی تو چون چهره نیکوی تو باشد  
ما شا که کسی را که از خوی تو باشد

خداوند و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بد کیشان فرضا اگر از راه تغافل  
گزندی از اینان در حق کسی واقع نشود و بروی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت، بزرگ برگردان  
و می گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آید آتش ناکشی کا فر نعمتی بسرای صاحب مهمتی  
نوازی وارد شد وی مقدم او را اگر اعی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقه نامرعی نگذاشت  
بر هر چه دلش میل نمود بجان منت داشته میافروود چون همان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطر  
آنکه میزبان را بهم بتلافی کرش از خود راضی بایستد و احسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگر چه لطف  
و کرم تو بکام دل بیاسودم و آنچه گریهان را منردان تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرم منده خود  
نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوت من پذیرفتید و ناخشنکی از شکول من بر لب  
نگذاشتی: منت تمام بر من ثابت و موبود وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمت  
کمن که میمنت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده  
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمری بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی  
و خلف صدق آدمی است و حاصل از خانه آسایش و آرام و ابستان است خانه تو خس پوش بود  
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت  
اگر آتش میزدم اثری ازینها یافته نمیشد و غالب که ترانیز ساغر حیات لبریز باد ممت میگردید و اگر  
اینانا جان بسلامت بردی باقی عمر تو که بهتر از مرگ میتوان شمرد و رفعت اینان چون دود بسایه بختی  
میگذشت و من قادر بودم برین کار و تا بود اشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نمایی  
که لازمه شرف است خود را از آن بازداشتی و خلافت قول خرد مندان کردم که گفته اند هر که فرصت  
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کند تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو  
نهادم و در واقع این نتیجه گریه است که *البر دافع البلیات* میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز  
بسجده شکر عافیت خود و ابستان خوش نصیب را نوازی کرد و این احسان بکمال طیبت جان از و  
قبول کرده زود مرخص نمود بجان الله و بجمعه سگان گزنده آشنا را گزیدند میرسانند و شیر و پلنگ

واز و البستگان اگر یکی بدردی در ماند بقضای بشریت آن در دبدل و سرایت کند و انجام کار با هزار  
حسرت و افسوس بگفتن رگد اشتن و شربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس لافقت  
الموت پستربان خیزین و دل غمین بحجر دیر و از طائر روح از کالبد تن بفضور رب العزیز حاضر آمدن و  
عذاب قیوم و جواب پرسشهای منکر و نکیه گرفتن و حساب حلال و حرام و شبهات و پیش و منور انجام  
کار بهم باسفی آمدن بآن تصدیق و رفتن باین تکلیف مبتدیان صعب و خبر باین اذیت  
ما غریبان را بر زیر خاک هم ننگد آشتند صبح محشر میکند فریاد کند منزل برآ

ناخوشیهای دانا

۱۶۹ مرد و خردمند را سواي آن هیچ و ملال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر  
بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد افشاید و باز  
میکنند و بی آب و دانه میمیرند و اهلان و نادانان را می نوازند و بیش از حوصله میدهند که بر این امانت  
می سپرد و لایمان را امانت می بخشد سینه صافها گران و گران جانها را زان لفظ دوستی بتکلف  
و معنی دشمنی بے تکلف در دلها آن از راه در رسم عادت در سالها صورت بندد و این بی وجود لجه  
صورت گیرد و آنرا بچکس خریداریست و این را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته شی  
و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست ناما  
مطلب نبود و طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تا مقصد نبود قصد دیدن ننمایند و با آنکه در واقع دل سُر  
و مغر خشک دارند و غمهای گرم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری  
سراپید مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آئیده آرا  
و در غیبت پرده مادرند و خنده میکنند و ناراستها نسبت دهند چون مطلبی در دل صورت بندد  
و غرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند و هر یک را آشنای بے ریا و دوست  
دوست خوانند و تا آن عرض حاصل نشده است و آن مطلب برست نیامده در محاورات و مراسلات  
خود را فدوی دعاگو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیازمند با وفا و مخلص بے ریا  
و یار راست باز و سخنان گویانگون القاب بر نگارند و با داب بوقلمون از کورنش و تسلیم و عبودت  
و سرافکندگی و عرضداشت و التماس و اظهار نیاز و رعایت و نیاز زیاد آرنند و چندان مبالغه در  
ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و داد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مطلقون گردد

نمی کسی است و همراهی ایشان و ایسی اخلاق و عین بعضی بعض عدو الا المتقون  
هر چند این حکایت اخروی است اما امروز این شکایت دنیوی است.

۱۶۰ تاریکی و تاریکی وقت خوابان آنست که همه کفر بار و کس کس را بخورد و پیش ازین است  
مردان بدست بود اکنون بزبان است و قبل ازین صحبت یکدیگر برای نفع همدیگر بود حالا  
هر یکی را قصد اخذ و جرست پیش ازین دوستان در باره دوستان دعا میکردند اکنون دعا میکنند قبل  
ازین از صاحبان علم سینه کمتر واقع میشد امروز سنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای  
حصول دین و تقویت شرع مبین بود احوال از برای تحصیل منفعت جاه است پیش ازین جان  
و مال را بشمار آورده و میکردند حالا آبرو و از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیکردند  
احوال اگر اندامی رسانند و تکلیفی گرفتار نمی سازند منت میگذارند پیش ازین عشرت دومی الهیات  
اقاله میکردند حالا پیش از صد و گناه مواخذه می نمایند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت  
محتاج خردمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند احوال ایشان محتاج نان و گدای ابو سلطان  
و حاجمندان اند قبل ازین ملوک و ولایه و حکام را میل به نشینی علماء و صوفیه و حکما بود اکنون رکون  
خاطر و جستجوی صحبت مقلدان و مسخرگی پیشگان و مطربان و بازان است قبل ازین اقارب و عشار  
مدد و معاون یکدیگر بودند اکنون عقارب و وارنیشان و جوایس عیوب اند پیش ازین بر توانائی برادر  
نازمیکردند حالا از شر و فساد آنها احتراز میدادند پیش ازین در پوشیدن و نفعن افعال بهادر  
داشتند حالا در آشتی و انظار میکنند پیش ازین عقوباتی که گناه کاران را لازم بود درین زمان  
قیامت نشان نصیب میگذاشتند است پیش ازین جبرست در کار بود احوال در در کار است غرض که هر چه  
قبل از ما عیب بود در روزگار ما بهتر است ناچار است

بیگانگی شدت زعم مردم را و یادش بخیر هر که نیاید بیاورم

نیکوئی از عالم باریسته و از بایسته نشانی نموده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مضطرب و نش  
و انصاف بی وقع و بی وقوف و بمقتدر دانشمندان خدا دوست و داد پسندان دین کوش محتاج و  
خوار اهلان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر از بهر نان  
هنرمندی نمود ایا مغمیر ازین نم نیست کجاست و موم تجارت باین کساد متناع

با وجود درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لایه گریها میکنند این مار نهادن کثردم زاد عجیب  
سر مایه شور و شراند که درندگان را هزار درجه برایشان مشدود است  
چو گفته اهل ستم چه طائفه اند گفت گریگ و سگ شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و فروترین حیوانات سگ  
و اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بقفاوت احوال  
انفعال گاهی جمله آرای پرچانه آحسن تقویم است و گاهی در خورد خطاب نمودند ناه اسفل سافلین  
مشکلاتین اشیا و صعب ترین امور است پانفک اکثر نیکوکاران در کوی مکاران از همین جاست  
المؤمن غفر له و المنافق خبث له و غفر له چشم توقع از مردم زمانه دانستن خاک و ریخته دریا  
حقیقت انباشتن است اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصور  
در مراعات و سلوک نسبت بایشان رو و کینه آن تمام عمر بخاطر دارند و در کین انتقام  
مانند حسانت را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرغند اگر حرفی از نیکی بر زبان آرند  
آن را دودل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان گذرانند در روی زمان و بهشت  
که دیده مهر بانی باید دید چشم شهوت بنگرند و پرده یاران هزار آرزو در بر بر زن و کوه بدرند

بخبری چند ز خود بی خبر عیب پسندند بر غم همنس  
دو دشوند از بد ما غی رسند بادشوند از بچراغی رسند

هیچ پیرن که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگن دورنگ فدا ربی توفیق و در و غلو بهانه جوین  
طریق اند اگر عادت و بلای روی نماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام  
گیرد چون گمان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود و در مال و جان نثار کردی  
حیف که بجا آگاهی شد باری الحمد لله که این محرم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگر چه بکلف در  
ظاهر شاد و انامید اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کی بقضای بشریت  
در کار گزارند از ایشان چاره و شفا و دهم فی الامر را کار بند شو چنان احسان بروی نهند  
که گویم امانات هزاران درهم و دینار کرده اند و حلقه حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار  
کسی است که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی است که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

## و جانفش از عیش و عافیت دور

تنهانشین و صحبت دیوانه‌یار کن      کانارانس در گهر آدمی نماند

۱۶۱ محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر ب وطن برگشته بود در منزل شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون همان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جا است اگر وقتی آنجا بیایی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بنده تو یا بنده پدر تو ام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رفت چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پیشتر و تازه و رونی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطل اینقدر و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر اما من تحیر شدم و خادوم را فرمود مجموع را حساب کرده باین شخص بده و با خود عهد کرد که در همان کسی نشود گویم امر و زهر که بکله ببرد و مطوفان و امثال ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه انعام چه خاص چه عام جلدی آن میخواهند و اگر بدین تر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند چنانکه گفته اند که هر که ندیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بدارات بسیار پیش آید و تعلق و اکتلاط بکار برده باین یقین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی طلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود

ترار سوا سازد پس از چنین کسان چه سذر باید بود قال تعالی و لا تمنن تستكثر  
۱۶۲ سلام بر همه از طریق عدل و انصاف دور ثواب و وزر دار جمله سرست باده نخوت و غرور سمارات و زنده رایشان قیصر نیست و کاخ و ایوان این گروه کسری مرکب و خنک ایشان قارونی و قاب و قاچاق اینان فرخنده و طبایع و خصال اینها فرودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و منزه و این بندگان دنیا شیطانیه نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از انعام صاحبین ایشان اثری و خبری امرا و حکام همه زبون کینش و طبع کش و پیوسته دران فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک زمین حاصل آید تصرف در مال معصومان و آزردن دل مظلومان کای ایشان است و با سیری گرفتن

نبرد محبت اهل دنیا بی طبع

نکته حکام و ملای

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بوفائی زیر دست و مروت زیر دست یکی از اکابر گفته  
 اگر شعر میدانم مرنه محبت و مروت میگفتم منیر لا هوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند  
 ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در دنیا  
 ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهل بیت بخیر خردان گستاخ  
 نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق  
 منظم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجه الفت کلفت حقوق  
 مبدل بعقوق علمای بی عمل زیاد باریا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در  
 کتاب مسلمانان در گوردلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروع و عات زبانا گویای غیبت  
 گوشه ها شنوائی مذمت چشمه های عیوب و دستها در آزار قلوب خطی که از شنیدن هزلیات بردار  
 باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه اتقان دوران و در زشتی  
 کردار بے تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروشن وضع  
 و شریف همه حق پوش و با ظهار کلمه حق خاموش همه را یکدم شقاوت بردوش و حلقه بندی شیطان  
 در گوش و همه را راز جزا فراموش و همه از باد مکر و تیر بهیوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروشن  
 می بینم شهوت پرست مست و زیان کار با هر که آمیزشی نمایم غدار است و مردم آزار چراغ ایمان این  
 قوم بی نور است و خانه اعتقاد خانه زنبور و این عوام کالانعام خزین سه کار ندارند چون گرسنه شوند  
 طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد و قلع کنند و چون در شتم شوند ضعیفی را برنجاند و شتمار  
 از یاد شهوت طعام و فرج را هم مطالب مناخر چندارند و ندانند که خرد و کنج شک در شهوت از ایشان  
 زیاده تر است و این بد سیرتان را عادت مست که میان و کس اگر دوستی بینند اول تفرص و تجسس  
 عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس مستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند  
 و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه بازیهای این سگان را تا کجا شرح  
 میتوان داد و فضیل عیاض گفته خواهم بیا شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهری پرستان معنی رفتن  
 نشود و احسان بزرگ منت بزرگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام گوید و راست گفته  
 پذیرد و نه از تنهایی گریزان بوده هفتصدین این نگوئید و خیال و لاله گران پر خاش جو شود و دم بخوابد

فراخ این اشعب طینتان گذرانند براد خبث طینت و سوء طوبیت و شرارت جبلت بجرم ناکرده  
 متمم ساخته امری را که اصلاً بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بآن بیچاره  
 در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و با فاق صعب او را مبتلا گردانند  
 و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بوجهرت بتناز است حاصل آنکه موالی همه نا قدر دان و امانی  
 همه بد اندیش مطلبها فوت و نامراد پیدا در پیش

سیر در مهوس آباد منا کردیم منزل این شهر را گذر نزدیک است

۱۷۳ سجدتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی همه عهد و یناق سینه با مالاک کینه با دلاها  
 از متاع که ورت گنجینها همه از سر و دهری در کینه جبری یکدیگر گرم ناز خدا ترس و ناز رسول خدا  
 شرم محبت دل ناپدید آشنایان دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بے نور هر که از دیده دور از دل  
 دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاموده اند هر کس امین و متدین و کار گزار و لائق  
 هر کار است و شنای او بر زبان یاران بسیار آنا تا آن زمان که کار بوی نیفتاده است از روش  
 بر روی کار نیامده و بعد از امتحان دم هر خوس که بردارے ماده بر آید + +  
 درین زمانه ندیدیم یار صافدلی مدار آینه هم با تان برودارستی

در داد و ستد اگر تامل بجار رود از هر سو بجز بد معا ملگی مشاهده نشود سا هورا قصد آنکه بجز خست  
 دیون را در حساب سود بگیرد و دیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تا بخواهد  
 در افزایش قیمت متاع خود با انواع حیل و مکائد سامی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب  
 مریذ داعی هر یکی از رزبان دیگرے فکر سود خود دست و جذب حق دیگری عین مراد و مقصود  
 خود اگر عارضه بیدنی راه باید و تنی بخور گردد و آن بیمار جو یای تندرستی شود هر فقره و هر مرمه  
 حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکیدت پیش آمده  
 منفع و سهیل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نفع را از عطا خود گرفتار گوید و معجزات در خانه خود  
 طیارا کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض با حراق خون عارض شده  
 اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و استقامت عزیمت خوان آید و آسیب جن و پیکر  
 ظاهر کند و تعویذے بهر و فقیله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا دشمنی سحر و جادو کرده است

غبار و ایدارسانی زیرستان و بیچارگان شعاریشان اعمال همه زبون سیرت بد سیرت که حصول  
مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نمند و در ویرانی ملک و پایمالی رعایا بدست و دل کوشند  
کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانهها خراب گردد و چاکران در فکر تنگی کردن خزانه سرکار و پیر  
کردن خانه خود کمر بچستی بندند و تا توانند در داد و ستد که بزرگوار ایشان میشود دست بغارت راس  
المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و  
حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه میفرزد و باب تدبیر با طغای آن کشند  
بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن بیفزایند و یوانیان فقر و متصدیان سر با پشیر  
روز و شب در اندیشه اگر فتن رشوت مصروف و اهل کاران بفرصت اخذ و جربد روغلوئی و حق  
پوشی و خلاف نویسی و خصومت همه گیر مشغول سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود  
بر انداخته و تفاوت و اعتساف را هزار کنند بسوی خود کشند از باب مناصب همه بی توفیق و ستم شعرا  
چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار ننگ آقا خورند و کاسه بجهر آقا شکنند و قعد نویسان  
که از طرف شاهان و رؤسایان جواسیس استند را ک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند  
و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعال و صوابداران در ساخته حقیق  
آقا را به طایق نسیان گزارند و از افکار نفس الامر و امواقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را  
بعضوزن نویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بهر نگارند  
و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمنی مقدمات و ویرانی ملکات و بدنامی حاکم  
دشتمعال تا میده فساد و انفسه اد طرق و طوع و بی شورش غارتگران و تاراجگریست تا جبران قبل  
مسافران و مستردان و پربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از آزار باب تهر دو  
طغیان هر سری سرداری و هروری درباری میشود و اهل دیانت و امانت که تشکیباً بر شکم  
چهروری و از هر براندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان  
ملازمت نشستن مایه هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزال اخراج  
میگرد. این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمین اند و چون باد مهرگان بهوای برگ آفت  
چمن، هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله



گر محنت صد ساله بجوی همه جاست      لکن جهان راحت یکدم نتوان یافت  
در معونات فلکده کمتر در سمیات اثر بیشتر باند که حرکتی نفهم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد و در پیچ  
انچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن روز و مترتب گردد  
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار را حاصل پریشان را جمع ساختن مشکل  
و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته بازنده نتوان کرد و غرض در هر حال امید  
کم است و بیم بیشتر و پایی رجا پست ترست قدم خوف بیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان  
شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بد و غ میسند و در حقیقت قدر دان  
دیانت از دیانت دار هم نایاب ترست و خریدار خیانت اقرون تربیایکی تحب به کاری گفته است  
سی سال عبث مشق دیانت کردم      تا نبشدم و ترک خیانت کردم  
الکون چو فقیر و فاقه کارم افتاد      نفرین بر دیانت و امانت کردم

## صائب مندا مدید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتی      همیشه خرمن گل در کنار داشتی  
ز دست راست ندانستی اگر چه      چه گنجها بهمین دیساند داشتی  
هزار خانه چو زنجور کردی بر شمد      اگر گردین مردم شعاع داشتی  
نفس بدوش سفر کرده ای زین گشتن      اگر ز در طلب خار خار داشتی  
بعیب خویش اگر راه بروی صبا      یعیب جوئی مردم چه کار داشتی

۱۴۴۳ جمانه سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزار می شنیدن می آید از گشت  
روزگار نه کار فرما کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود بهتم ایچو بهری نایاب ترست  
در هیچ قباب نایب از بدگوهری افسوس چو بسته جگر کباب سوزن در خاطر نایب در سبب جا گرفت که  
اگر کسی مینامی که در کنار داشته باشد کیست که برو گمان شراب نکند و اگر مرد وزن یکجا دیده  
شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود و پسر صاحب جامه را اگر پهلوی پدر بنیند از خبث باطن این را  
فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پر میز گاری را کسوت شرع نظر کنند او را ریا کار و مکار دانند  
راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار باز گیر را پاک طینت و آرموده کار گویند

منجم اظهار نماید که کوکب خمس را بطالع و نظر ست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کارست  
و فکر کلو فشردن بیمار جهت بقا ظاهر و حوصله با تنگ و دستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بی نفع  
و ثمرات نیکی نسبیة انچه باید مفقودست و انچه نشاید موجود زمانه باین کار باشد و ان وزمانیان با

### طرز تازه رو و خندان

هزار نقش بر آرزو زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور راست

با جمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی مار و زری بعیش آشنا یسازد ماهی تبلائی اندوه می دارد و اگر  
ماهی تمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم داند و می نشاند و اگر سالی جمعیت خاطر میگذراند  
عمری میگذراند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندودست و شربت مزهر آلود اگر خاطر کسی متهم  
با سوگی نماید نگذارد که برادر دل از ان برخورد بلکه پیش از آنکه بامید خود بیهوده و نفس راست کند او را

از سخت حلاوت چنانچه بر تخته تلخی ممت جا دهد

درین چمن که بهار و غزان هم آغوش زمانه جام بدست و جازه بردوشست

دید از و گریان و سینه از و بریان جگر باز دستش کبابست و خانما از سیل جدار طغیان خراب  
و دو بوم را اگر با هم شسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی ضعیفه

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی مخچرا یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدارش سرگرم ناله و فریاد زبان  
بعض چون من تا تجربه کار در دمنده طومار شکوه را تر جان و دل جمعی از معیت حوصله با وجود  
خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دلبان تمکاری همان تا آنجا کشیده که اگر ابله خواهد در روزی هزار  
کس را بخور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار بر بند تخیل که میسر شود در  
دوی هزار صبح را تقسیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت  
که در سالها سال انداخته گردد در یک لمح بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در  
روزی ویران و تباه شود بوستانی که بگو ناگون فو که انواع گلها تر تیب دهند و ساعتی  
میتوان انچه بر کند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی برادر دل دران زیست باید کرد و عمری بنیاد نمیتوان نمود

نصیب نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آید اجداد خود نمایند و از باب فضائل و علوم و  
 محققان منطوق و مفهومی در رسائل و مسائل خود بهر ناوک طعن و طنز و نشانه تیر ملامت و سب  
 و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریز ما در بازار میسرفیان مصر فی و سنگ تیر و در جنب لعل مذاب  
 قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوامی تا و لاغیری برافراشته اند و در وصف آنها حرف  
 و الیه داغستانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منشورات ایشان البته فارسی است لکن

چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان است گویم و همچنین ما برای جمعی از اهل ایست  
 که کتابها در فقه بلسان عربی نویسد و آنچه معاویه هندی است در تازی ترجمه کنند گروه اول بخود  
 غلط است که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت سخن  
 اثر نه در سخنگویی طبع جستی دارند و نه در شعر فنی فهم درستی باین همه خود را از زمره تلامذات الرحمن شمارند  
 و مابینطلق عن الهوی در شان خود نازل دانند و جماعه دوم در صورت فهم گرفتار است نه از معانی  
 و بیان آگاهی دارد و نه از صحت صلات عبارات حسابی بر میدارد تا زنی ایشان بجا و تا زیست و مناظره  
 ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و ترسریه اجتهاد ایشان است و دشنامی علمی سلف  
 و خلف و تعقب بر آنها متاع تجدد اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته شیخ از غزل کسی  
 بیتی یا مصرعی باندش چیست و درست می یا قند لب تحمین و آفرین میگوشوند و مالا زمانه نیست  
 که اگر سخن طرازی حرف را بپایه عذوبت آب حیوان رسانند و زرش آب شور اعرابی نهند پیش ازین  
 علما را خیال آن بود که اگر محقق کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق  
 جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مباهات میکردند و دیگران بسلسله و  
 میرسانیدند و خلافت و اقوالی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری است  
 که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضعیف و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی تواند دید  
 و بے داعیه ضرورت و بلا حاجت که بر شکست او می بندد و کتاب هیچ بمعصرا بی رود و قدح نمی گذارد  
 تا عوام بدانند که ما کلامیم و او خرد گویا علم عبارت از همین صنایع است هر چند خلاف و در فروع و  
 اصول سلف باشد و کدام سلف که ائمه ملت اند و دود می نمایند و مقدوح و مجمع نشان میدهند اگر چه  
 ما خود را می و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگر سے مشکوٰۃ نبوت و مصباح رسالت دیگر امرایین

اگر دشمنی هزار نفر میزند یک عیب بآن هزار چون عیب پوشند و عیب را بشناسند بهتر خود چون بلبل هزار استان هزار زبان میسریند  
 بهتر بینی را میخ میزند و عیب بینی را بهتر دانند غافل از آنکه بهتر دیدن بهتر است و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب مردم  
 نمودن عیب خود مردم نمودن است مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن است که دینیه کسی یافته شود یا همیان  
 کسی هست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بعدی سیده که در انبساط بخت و دل شربت و نازند و روز بشب  
 رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنام روز و روز قیام نمایند دل را بمنصوبها دیگر مشغول سازند  
 و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند دوری است که سیده چهره  
 خرد و میگیرد و حرام بر طلال خنده میزند و زمانه ایست که محقق بر عقل برتری جوید و بهل بر علم تفوق بخیزد  
 فضلا را با بوالفیضی همدوش علما بایی و دانشی هم آغوش حریف شناسان را دعوی اجتماع و تجمیع  
 بدفعان را در معرکه مبارکه مل من مزید هرگز بینی غم چون سایه بدنبال دوست و شادی مانند  
 جمعیت دور از خیال اند و عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلا خوانده می آید و طالبانده  
 میر و دوزین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و شکست  
 انصاف و قحط و فاست و غربت اسلام و فساد ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقا  
 شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیر درانی و هنگامه بزره در آئی و  
 نثاره خانی و سراب نهائی جلال کوچک و بزرگ را بجای رسانیده که پیش ایشان در مقلد و تقو  
 و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف و خصال و  
 مکه میده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سور و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر و شیر  
 شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و استیلا از باقی نمانده  
 امروز بهای میز و موی و کیمیت      هم مرتبه خلیل و غرور و کیمیت  
 در گوش کسانیکه بغفلت مستند      آواز خرو و نغمه داو و کیمیت  
 خرد و پیر و بان به تیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشتند  
 لفظ فرخنده از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردید  
 شنیده ام دل خجسته ولی نمیدانم      که این غریب لغت فارسی است یا ناز  
 دیگر درین زمانه قومی از جا بلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل عقل

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت است  
 بمقتضای آن هر دو است که مندرج شده است و ظاهر چنین است زیرا که تجدید عبارت است از تازانها  
 چیز که نه از احداثی و ابتداء محدث پس از مائت اول هجرت تا این مائت که صد و سی و دوم در شمار است  
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین است  
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و مسائل و در حکام  
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید  
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائت است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد  
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت است همچون اطلاق لفظ منبر بر  
 و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائت از برای آنست که غالب ادین بدست  
 انحراف علماء و اندر اسسین و ظهور برهه میباشند پس در خلف عوضی از سلف می آید و احیاء متعدد است  
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی  
 از ملوک و ولایه و رؤسا و امرای صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد است خواه یک  
 کس در یک مائت باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند  
 قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شرط را که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره  
 مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکسان یگان نام بنام بر شمردند  
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض  
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سهروردی مجدد و مسلک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله  
 محدث دهلوی مجدد و تقدیم کنند بر فقه و مولانا محمد اسماعیل شهید مجدد و علم بحدیث و درین حافظ  
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد و سنت و سید محمد بن اسماعیل از پیروان و اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی  
 مجدد و توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سه شته در عصر خود مجدد و مجدد بودند و که از اساتید  
 محدثین بعد از اجتهاد و خویش علی اختلاف لازمند مجدد دین گذشته اند بلکه اگر نظر امعان ملاحظه  
 کنند معلوم شود که ضمن تجدید بشادات نبوت و خارج منحصر است در عصایه حدیث و هر که از  
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید است از ایشان بخلاف زمره متفقه و دیگر

و مانده اند که اگر در مسند سے بتلاش معاش بردار ایشان از جای دور دست تر و دو نمای هر چند در فقره چون  
ابو حنیفه باشد و در حدیث چون احمد بن حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف  
همچو صنفید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در سبب و اسانی  
چون شوکانی بود هرگز او را و قری نهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را  
پیشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بردار ایشان حاضرست که در هنرل و طامات چون ابونواس  
و در چویم همتا چیمیر و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمر عاص و در بطریق چون  
موالی آق دوست از غایت فرخاکی در جامه نگجده بر میند پا بر رخا نه بستمقبال او شتابند و در  
انک مدت او را نمیر خلوت خاص گردانند و او را اینحال اگر کسی خود را از تر و بر این فاسان  
کعب بن کعب باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب نفس و محبت دست بدامن شغل کتابند  
ثرمی از دوستی مردم زمانه نبیند و ثمری از سبکبختی زمانه نه چنبد و اگر آن بیچاره از بهر  
رانده و از هر طرف و مانده از بیانی اسن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و  
منانه کتیه القفا و خضر و من زنی که پاک صورت نیک سر برت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد  
و آن و بال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی  
و طلب بان و نفقه زیاده بر خا داغ بالایی داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بقا ضای بشریت که مهر  
و وفا لازمه اوست دل بفرزند ان خود نهد و جان ببال هوای عزیزان و برادران بزند و تار و  
بکار آیند و زنگ کلفت از آئینه دل بزد آیند هرگز از در طاعت و وفا داری نه در آیند بلکه نه

بیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند

آبایی دیده پروردم نهالے که گل یار خواهد آخراورد

بوقت گل گل دیگرست غفنه بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۷۴ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله  
عیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی اس کل مائة سنة من یجد لها دینها  
و حفاظ بتصمیم این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس بار

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت است  
 بمقتضای آن هر دو سنت که مندرج شده انتهای وظایف همین سنت زیر آن تجدید عبارت است از تازمانها  
 چیز که نه از احداث شی و ابتداء محدث پس از مائت اول هجرت تا این مائت که صد سیزدهم و شصت و شصت  
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین است  
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و مسائل و در احکام  
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرقی نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید  
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائت است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد  
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت است و چون اطلاق لفظ من بر او  
 و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الا برار گفته قید مائت از برای آنست که غالب ادیین بدست  
 انحراف علماء و اندر اسس سنن و ظهور برع میباشند پس در خلف عوضی از سلف می آید و احادیث متعدد  
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی  
 از ملوک و ولایه و رؤسا و امرای صورت بند و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد است خواه یک  
 کس در یک مائت باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر بمرکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند  
 قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شرط را که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره  
 مجددان دین را از صدر او تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یگان یگان نام بنام بر شمردند  
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و آیین مجددان در هر قطر از اقطار ارض  
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سهروردی مجدد مسلک صوفیه بوده اند و شاد ولی الله  
 محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسماعیل شهید مجدد عمل بحدیث و درین حافظ  
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسماعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی  
 مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سه در حضور خود مجدد و مجدد بودند و بکذا  
 محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف لازمند مجددین گذشته اند بلکه اگر نظر اعمان ملاحظه  
 کنند معلوم شود که ضمن تجدید بشاد و تنبوت و خارج منحصر است در عصایه حدیث و هر که از  
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید است از ایشان بخلاف زمره متفقه و دیگر

زمانه اند که اگر در مندرسه بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقره چون  
ابو صفیه باشد و در حدیث چون احمد جبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف  
همچو جنید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فردوق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی  
چون شوکانی بود هرگز او را و قری تمند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را  
پیشیزی غرض کن اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در منزل و طاعات چون ابو ذر  
و در همه همتا چهره و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطرحی چون  
موالی او دست از غایت فرخاکی در جامه نگنجد به برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در  
انک مدت او را این خلوت خاص گردانند بپادشاهی یا خیال اگر کسی خود را از تردد بر این فتنه ناسان  
کعب بن لکع باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب بند  
غری اند دوستی مردم زمانه نه بیند و غری از بکارت از آفت زمانه نه چنبد و اگر آن بیچاره از بهر سو  
رانده و از هر طرف و مانده از برای اسن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و  
منانه کینه القفا و خفرا و من زنی که پاک صورت نیک سر بریت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد  
و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحظه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی  
و طلب نان و نفقه زیاده جز حادثای بالائی را غ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر  
و وفا لازم دوست دل بفرزند ان خودمند و جان بهال هوای عزیزان و برادران بگذارد و  
بکار آیند و زنگ کلفت از آیین دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفا داری نه در آیند بلکه است

بیچ در آند از خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند

آبانی دیده پرورد هم ناله که گلن یا بار خواهد آخر آورد  
بوقت گل گل دیگر شگفته بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از مبعص صادق است بکم و میش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۶۴ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله  
علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی اس کل مائة سنة من یحیها و یهدیها  
و یحافظ بقیعهم این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس البر

تقریباً به این معنی



بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده یحتمل هذا العلم من كل خلف عدوله ینفون عنه  
 تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مسکون  
 و این اوصاف که نفی تحریف و انتحال و تاویل باشد جز از حساب علم سنت مطهره از دیگر علما معلوم  
 نیست و احدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محی  
 السنة قانع البندنه ابو محمد حسین بن مسعود فرار بغوی صاحب مصابیح و نہایت فہم و فراست  
 شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد اللہ خطیب تبریزی صاحب مشکوٰۃ آنست کہ این حدیث را  
 در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود  
 کہ مصداق حدیث تجدید زمرہ اصحاب حدیث است پس و نیز معلوم کند کہ مراد باین تجدید ہمین  
 نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین است فلہ در ہما مافہمہما کما لدارک  
 الشریعة و ما اغتر علمہما بحقائق الحلة المحمدیة و لفظ غالین و مبطلین و جاهلین  
 کہ درین حدیث وارد شدہ شامل ہر آن کس است کہ این اوصاف درو موجود باشند از ہفتاد و  
 دو و فرق باطلہ پس غالین عبارت اند از خوارج و جمیہ و روافض و امثال ایشان و علوینہما  
 معلوم است محتاج بیان نیست و ہمچنین ہر کہ حاذی مذو ایشان است درین باب از معتزلیہ و غیرہم  
 حکم او حکم ایشان است و مبطلین عبارت اند از علمای فلسفہ و اتباع ایشان کہ با وجود اتسام بسم  
 اسلام بر این حکمت و معقول را در شریعت آمیختہ دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساختہ اند و کجک  
 و ادیان بسیار دران پیدا کردہ و ہمین است حکم اہل کلام در اسلام و جاهلین عبارت اند از متقلدین  
 باین دلیل کہ ابن عبد البر و جمعی دیگر از اکابر علماء وائمہ تنصیص کردہ اند بر آنکہ اسم عالم بر مقلد  
 اطلاق نمی توان کرد پس ایشان را قی از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جھل  
 پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم عین جہل باشد و تاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست  
 ہر حدیث شریف را کہ مخالف مذہب مدو ان خودی یا بندہ ہزار حیلہ از برای رد یا تطبیق آن بزمہب  
 مرجوح خود برمی انگیزند و میخوانند کہ آن نص ظاہر را بصرف از ظاہر شن موافق مشرب سلف خود  
 سازند چنانچہ این صنیع از کتب اہل رای ظاہر است حالانکہ انجیمی باید عرض مجتہدات است برکت  
 و سنت نہ رد قرآن و حدیث بسوی مسائل مذہب و این ہمہ آفات و بدعات کہ در خصوص

این فنون که احدی از ایشان در هیچ عرصه بر بجانب احوال عمل کتاب عزیز دست مظهره نبرداشته  
 و هر که در اینها المامی تر بر این فن شریف داشت همچو ابن همام و امثال او غایت جدد و قیاسات  
 تقریعات بود بمن بر و ن فرق در صحیح و واضح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید و نیست  
 بلکه احکام رای و مذهب خود است و این دلیل است بر آنکه احدی از فقهاء بمرتبه تجدید نرسیده خصوصاً  
 فقهای حنفیه بجهت آنکه اجتهاد مطلق نزد ایشان بعد از مائنه نالشته ختم شده چه بجهت ندانی باشد مگر بحث  
 جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل است یا وحدت آنکه در فی الاصل و اجتهاد فی المذهب جامع است بسبب  
 ترجیح بعضی فقه بر بعضی و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مراد است آنست که مجد و قوت اجتهاد  
 دانسته باشد تا در مراتب تجدید بر راه تقلید کسی ساکن نگردد بجلالت شافعیه و خالبه و مالکیه  
 که در ایشان در هر طبقه کابر اعم کار بر مجتهدان گذشته اند خصوصاً مذاهب شافعی که اکثر المذاهب است  
 از رومی اجتهاد مستقل مطلق و اجتهاد در مذهب و او فر مشرب است در اصول و کلام و تفسیر  
 قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذهب نهاد و از مجتهدین این مذهب  
 اند ابن دقیق الدین و سید علی و فوادی و عسقلانی و بسکی کبیر و امثال ایشان و آماند مذهب امام  
 اهل سنت احمد بن حنبل پس خود فقه مصطلح درین مذهب و همیشه اقل قلیل بوده است و در هر طبقه در  
 اهل این مذهب مجتهدین مجددین گذشته اند تا انقراض مائنه تا سعه مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه و  
 حافظ ابن القیم و ابن قدائم مقدیمی و جلال بن صیبه و منتقی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه  
 ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب منبلی مبسط تمام مرقوم است و مذهب شریف امام احمد از مذاهب  
 شافعی بزرگتر مذهب قاضی ابو یوسف و امام محمد است از مذاهب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و آماند  
 امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتهدان این مذهب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات  
 مضبوط است حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر هر پایه محیط عصای حدیث است یا هر که  
 طفیل ایشان است و هر که درین علم مبارک دستگاه نداشته و ندارد و دوی مجد و نبوده و نیست  
 هر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشند و وجود دلالت  
 برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء را بنین عبارت از احیای عمل  
 بکتاب و سنت است و این احیا جز از اهل حدیث بوجود نیامده و نمی آید و لهذا در حدیث بر اینهم

محدث کامل و محدث معدل است بتعذیل نهیت و جارج او بنا بر عمل بحديث منکر خبر نبوی و مشاقتق  
 خدا و رسول است و محدث را از مخالفت و مافیل چاره نبود ککن او یا اینها گزند ز سبک بلکه همیشه  
 منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج و غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث  
 عام است از آنکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلد و ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد  
 نصرت نصیب اهل حدیث است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین در عرب عجز زمره مقلدین  
 و مبتدعه با اهل سنت و کتاب چاه مفسد بر پا نگذاشته اند و در هند و شان اهل رأی با متبعین  
 کدام انحطاط و هوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواستند و نمی خواهند اما هرگز نشنیده باشم  
 که احدی از اهل اتباع بخر فشا را این او غدا از جارفه باشد بلکه آنچه مشاهد است از دیاد زمره متبعین  
 و کثرت عصایه عالمین با حدیث است یوگ فیوماً با آنکه از طرف تاویل جالین و احتمال مبطلین  
 و تحریف غالین در هر بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست  
 و همه هست این مقلدین مبتدعین و قف جرح و قدح موحدین متبعین است و چون تجدید عبارت از  
 احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و احتمال و تحریف آمد پس در حدیث چه  
 مرقوما آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده  
 من غیر ان یتقص من اجرها شيء و من سن فی الاسلام سنة سيئة کان علیه  
 وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان یتقص من او زرها شيء رواه مسلم  
 و این دلیل است بر آنکه مجددین را که عبارت از اهل حدیث است اجرت تجدید خود و اجر عالمین بر او  
 هر دو است و مقلدین را که سنت سینه تقلید در عالم جاری میکنند و کسی از افروض واجب کسی  
 مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه یا سباج و در باره خاصه یا استجاب استخوان  
 قائل است و ز خود و ز دیگر مقلده نصیب شود و از تأییدات آئین درین مقام یکس  
 آنست که نموده اربعه خصوصاً و دیگر علما را بنام عموماً نمی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران  
 و نصوص ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول است پس این جامع را حق تعالی ازین  
 وزر مصون داشت و اگر نیک بشکافی دریابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیر هم در واقع و در  
 نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند و خویشتر را برز و بر دامن این بزرگواران با وجود

مذی بابل سنت نمودار گشته از آثار همین تا ویلادت است درین باب ملاحظه رساله قصده السبیل فی  
 الکلام والتأویل کفایت میکند و تا کلی حال این حدیث یکی از معجزات نبوت است علی صاحبها الصلوة  
 والسلام و در کوشاد است از حضرت رسالت صلعم بر تعذیل محدثین و صیغه جمع و ال است بر آنکه  
 مجموع اهل حدیث معدل اند در هر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل هر قرن است از قرون شهود  
 بها باخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح است قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم  
 لا يزال طائفة من امني منصوبون لا یضربهم من خذلهم حتی تقوم الساعة  
 رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و لفظ متفق علیه شیعین از حدیث معاویه  
 چنین است سمعت النبی صلعم بقول لا یرال من امتی امة فائمة بأمر الله لا یضربهم  
 من خذلهم و لا من خالفهم حتی یأنی امر الله و هم علی ذلک ابن المذنبی که شیخ بخاری  
 گفته همراهم صاحب الحدیث یعنی مراد بطلان حدیث اول و بامت در حدیث ثانی جامع محدثین است  
 و باجمالی که این احادیث خبر از ظهور نصرت اهل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مجاهدین اهل  
 خذلان میدهد و این خبر یکی از معجزات نبوت است همچنان در اخبار یزید فرحت جاوید و بشارت  
 سرایا میدیست بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر الهی در دنیا یا  
 خواهد ماند و لیسند و کتب میر و تواریخ و طبقات و امثال آن شایسته است که از من صدر ازل تا ایندم  
 در هر مائة واحدی یا جماعه که عبارت است از لفظ طائفة و لفظ است باین صفت گذشته و تجدیدین  
 بنسخ تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل باهلین پرداخته و مرتقی باعلی درجه اجتهاد و طلق  
 گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد برائمه اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق غالی گشته  
 از ابطال باطلات و افسد خیالات متقلدین است علامه ربانی شیخ برکت مافاضی محمد بن علی شوکانی  
 رضی الله عنه اکتبی است در طبقات موسوم به در طالع در آن همه علما و ائمه را با تخصیص ترجمه نموده  
 که بالغ بوده اند بمرتبه اجتهاد و طلق و خلقی کثیر از جمله آنها ذکر فرموده و همچنین بسیج زمانه از وجود اهل  
 حدیث و عامل بالسنه غالی نگذاشته خواه در هر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ است  
 در حدیث ثانی شامل و امده و متعدد در دست چنانچه در قرآن کریم ارشاد شده ان ربکم هم  
 کان امة الغرض محصل این بحث آنست که بودن مجزود بر مائة ثابت است و مجد و نبی و مگر

چنانکه از شریح خفیه بر کتب حدیث و فقه و جواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و خلدی ایشان  
در عطف و مغایر شدن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و لکن اغیار فانی  
بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا و مسائل دین و آنچه خودش بزرگوار  
فقه و فلسفه و امثال آن بدان استدلال میشوند اکثری بسبب تصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غلبه لغت  
پیدا و نسبت بیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طرق استفاده از آن و بعضی بجهت صرف  
ظاهر ادله لا منطوق آن و گریه و بیجا بحث تا ذیل نصوص در حمایت مذہب از مراحل صواب منازل  
حق بجا بل و جالبص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آراء رجال از امرن بکرمین میروند

سأرت مشرقاً و سرت مغرباً      شتان بین مشرق و مغرب

و معذ خود را فایده بر این مشتغل با درمی شناسند و مخالف خود را که طرق سنت را بطریق حدیث میسپرد  
بیگانه از طریق علم میداند فبیان الله و سبحانه حدیث ابی امامه درین بزم قاضی است میان هر دو  
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث بن سنن له قال رسول الله صلعم ما ضل قیصر  
بعد هدی کانوا علیه الا او اتوا النجد ل ثم قرع رسول الله صلعم ما ضلوا لک الا  
جد لا بل هم قوم خصمون رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و ابن خزيمة و ابن کثیر و ابن  
حدیث است و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر او ای می بود پسر جدل و خصومت پیدا آمد و هو حق  
حق المطابق بالواقع و از اینجا است که اهل حدیث را که اصحاب هر دو اند با حدی جدل نیست بلکه  
نمیده ایشان حتی الا مکان سکوت است از بیان و ادبای علم نیست صحیح بنی آخر الزمان اللهم لک انک  
احدی از اهل خصومت اهل باطل و اصحاب تقلید عاقل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف  
و احتمال تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتی هی  
احسن خواهد بود و زنه صموت ایشان در برابر همچو جهل از حق باشد موعود دست بمغفرت حصول  
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلعم من ترک  
الکذب وهو باطل بنی له فی ربض الجنة ومن ترک المراء وهو حق بنی له فی وسط الجنة  
ومن حسن خلقه بنی له فی اعلاها رواه الترمذی و قال هذا حديث حسن و لم یح  
فی شرح السنة و قال فی المصداکیم غریب و باجملة درین دو را خراش سرایه مفارقت ابنا می رود و نگار

اعراض آنها از منیع ایشان می بندند چنانکه عالم پیر پرستان و گور پرستان با مشایخ بنیت بلکه بطریق  
تزل اگر چنین گفته آید که مقلد این اند زمره متبعین است میرسد زیرا که ایشان متمسک اند باقوال  
انته که نایبی از تقلید است و در میان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفه مذہب و دعوی  
ایشان از ابطال باطلات است و مثل حدیث مذکور است حدیث ابوهریره زرو مسلم بلفظ قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعى الى هدى كان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ينقص  
ذلك من اجورهم شيئاً ومن دعى الى ضلالة كان عليه من الاثم مثل اثم من تبعه  
لا ينقص ذلك من اثمهم شيئاً و هر چند لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت است و اینجا  
عام است اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبوی می آید پس مراد  
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث است و مقابل سنت بدعت است و هر بدعت ضلالت  
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و ضم  
این معنی است حدیث بلال بن عمارت مرزی بلفظ قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من احيا سنة من سننني قد امنت بعدي فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من  
غير ان ينقص من اجورهم شيئاً و من ابتدع بدعة ضلالة لا يرصاها الله ورسوله  
كان عليه من الاثم مثل اثم من عمل بها لا ينقص ذلك من اثمهم شيئاً و الاثر  
ورواه ابن ماجه عن كنفيد بن عبد الله بن عمرو عن ابيه عن جده چه در اینجا بدعت در  
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت است خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن شک  
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن بشود را باخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب  
کمی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن است که  
اصحاب بدعت تقلید مجددین نیند محمد و کسی است که احیا سنتی از سنن میت کند و این نمی آید مگر آنیکه  
سنت را از بدعت باز میشناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این  
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر است در آنکه سند کتب سنت بدون قرار است سماعت می شناسند  
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلند می نمیشند اقصی جدا ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث  
اتقصار مذہب درون خود باشند عمل کردن بنسبت و زنده ساختن کدام سنت مرده

۱۷۸ سبب اول از اسباب ضروریه غیر احوال بدن انسان و حافظه آن هوا محیط بادا  
 و این خصصه از روی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان به هوا از جهت  
 و به جهت تقدم است و بدن دم به دم مفتقر است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج آنها نیست  
 است و به علت و حصه نفس که بعضی اهل ریاضت کنند بنا بر ذرت در حکم معدوم و خارج از بحث  
 است و معدن حصه نفس آدمی را مستغنی از اتفاقا بسوی حیوانی سازد بلکه هوایی که در خلل روی  
 فضای سینه است مروج قلب است در زمان حبس و اگر نبض به معنای نشود طول حصه بملاک سازند  
 و باجمه حاجت بسو هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی است که در دل است و طریق وصولش در  
 دل استنشاق باشد از رویه و از مسام بهمه جلد و هوا دام که صاف و معتدل است و با انحراف و اذنه  
 و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود دنیا میخورد و مکشوف است و در جدران و سقف و محبت نیست  
 فاعل صحت و حافظه عافیت است و چون متغیر شود از او صاف مذکوره باعث گردد بر مرض  
 و بملاک و چنانکه نفع و بی سرع ترست همچنان فسادش در بدن زودتر اثر میکند در کمال الصفا  
 در بیان این و تقسیم آن و تغییر این و از طرف فصول سه خواص بر حالت طبیعی بود یا خارج  
 از آن و علل امر اضی که هر واحد را در اوقات سه عارض میشود یا از آن هر واحد سالم میماند تغییر  
 هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوار و بانی بها عقد کرده و صفت و فعل هر  
 ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود جمنی در قانونی گفته و مختلف حال الهواء السبب  
 اختلاف الفصول و النواحي و الرياح و مجاورة البحال و البحار و التربة و اطباء تمام  
 سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نماده و این فصلها که نزد  
 اطباءست غیر آنست که نزد مجمنین است چه ماخذ آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک  
 البروج است و فی اجمله فصل بربع معتدل است در حرارت و برودت و میو است و رطوبت  
 و الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرد و تر است و زمانه بهار  
 از بربع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتاء و اطباء و باد جنوب  
 و ناحیه آن سخن و مرطوب است و صبا و دبور و ناحیه این هر دو یعنی مشرق و مغرب نزدیک است  
 باعتبار و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت و سطر زمین که عبارت است از خط استواء

از متفقان زبان است یعنی رد و تعقب نمودن برگزندگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آن  
 سخن سیدالانسن و اجماع و گرم ساختن بازار مقلدان و گسترش دکان مکاره با کابرد و  
 این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمره اتباع و عصایه محققان است + **س**  
 فان کنت لاتدری فتلاک مصیبه وان کنت لاتدری فالمصیبه اعظم

احوال شده خرد و

۱۷۷ امور یک طبعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج است بسوی آن شش چیز است  
 یکی هوای محیط با بدن ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و بقیه پنجم استغفار  
 طبعیه و احقن آنها ششم اعراض نفسانیه شرح این هر شش سبب در کتب طبعیه قدیمه و جدیده  
 بروجی مرقوم است که میننده را در آن بعد از عبور بر آن حاجت چیزی در دریافت آن باقی نمی ماند  
 شیخ در قانون تعلیم نامی در میان همین اسباب ششگانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ  
 علی بن عباس در کامل الصناعات تا چند کراسته شرح نوشته و محمد مهدی در منحه فی سیاسة الصحب بیان آن  
 بطریق دیگر در قالب بحر پریمه و محمد ابرار زانی در مفرح القلوب تفسیرش عبارت سلیس فارسی گشته  
 و هر کس را در کشف حقائق این اسباب و مضبوط و قائق این امور در بعض مقاصد شرکت است و در  
 بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در همگی بیانات  
 فخر متقن و طلب تمکن میانه حفظ و صحت بر وجه کمال وارد است بهر چه در هر چند سلوک بسلامت  
 اطباء و مضبوط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار است اما اگر کسی در برابر این رسائل و مسائل  
 طبعیه اعمال را با عادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از متبع آیات و اخبار  
 آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید است که در دام این مشاق که اطباء گسترده اند گرفتار  
 نگردد و لکن این معنی جز کسی را که حافظ بود در فن حدیث و عارف بود بدو این سنت بروجه  
 اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد و اندیشه جمیع این قسم اخبار از دیر یازد امتگیه خاطر است  
 و بی اختیار دل خوانان این معنی است که احوال این سه ضروری را بخصوص از سنت مطهره  
 نقطه انتخاب زده یک جافرا هم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود  
 تا چار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطباء میرود و هر سبب را ازین اسباب  
 جدا گانه حواله زبان خار نموده می آید تا این نامه جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند



و برانپور و پٹن و بنگاله و جمیہ و قنوج از اقلیم دوم است آرزانی چندین بلاد اقلیم سوم بعد از نام بنام  
 باشد که فوایف از ولایات بر شمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنکه مشهورند  
 مرقوم گشته بعد رجوع بسوی بیان تغییرات هوا که بنا بر اسباب ارضی و مبدی بنوده و نوشته  
 که هرگاه کوه در طرف جنوب کدام شهر باشد هوای آن شهر سرد تر بود بنا بر هبوب باد شمال که سرد و  
 خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و ترست و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم  
 و تر بود بنا بر هبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهترست از آنکه در طرف  
 شرقی بود زیرا که کوه غربی منع هبوب باد و بور میکند و باد صبار یا زخمی دارد و خشک نیست که  
 باد صبار بهترست از دبور اگر چه بدر و قریب با اعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط  
 صحیح می باشد و هبوب باد شرقی اکثر در اول بهار بود چنانکه مغربی در آخر بهار و اول اثر قوی دارد  
 و آخر اثر ضعیف و اول لطیف و معدل و محمل فضول است و ثانی مائل بیروت و بطوبه است  
 و باجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مسخ و داغ و محسن بون  
 و مقوی هضم و بیج شهوت و مانند ویراستوده اند چه مانع انصباب سواست بسوی اعضا و نظایر  
 را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگردد و انداخته و تقویها و تشدد  
 الاعضاء الباطنه و تصلب هذه الامور اینقدر است که هیچ سعال و وجع صدرست تخفیف  
 آلات نفس و عقل بطن و جس بول و احوال لقح در اعین و اضرار با ابدان بارده و باد جنوب  
 مرخی و مضغف اعصاب و ابدان است و مکرر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل  
 در سمع و غشاده در بصر و مرخی حرکت و بیج صداع و محرک نواب صرع و منقص شهوت و بیج  
 هضم است گویا باد شمال بنابر آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و آماراج با قید پیچ  
 را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثر ریجی که ازان جانب می وزد و برین جهت تغییر راج بنا بر راج  
 می باشد و ازینجا است که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال در آن بگذرد و همچنین اگر  
 در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و هر صبح  
 که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک  
 ترست و زمین خلکی رطوبتیناک تر و تراب بلاد را در تغییر هوا و راج و میاه و نبات نیز دخل است

و اثبات وسطیت او و البته مقتضای معدل النهار که عبارت است از دایره واقع در وسط فلک  
 نیم و لهذا رازی در بیان این معانی در مخرج القلوب و بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در  
 بیان ارض و اقالیم سبعة را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعضی نیم کره است و بر آب استاده و  
 بعضی بر شکل سپهرست و بر هوا قائم و قد ما یرایند که کره ایست بمنابیه زرده بیضه در وسط فلک  
 واقع و قول بحر کرم و لابی ارض بهی البطلان است و اقالیم سبعة و جزیان از خلیج و جبال در همین بع  
 سکون از ارض محصور است و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی  
 که مسکون از آنها کدام است حکما تعذر قائل شده اند و تنبیهات ای بعد نظر به شمس است که روی مشرق  
 کند پس طرف مواجه را که شرقی است صبا گویند و وسط مناسبت را که غربی است و در زمانه و طرف است  
 از آن جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هر دو اقالیم سبعة در وسط و مغرب و مکان هر یکی جداست  
 ایام هر واحد مختلف و منجمان هر اقلیم را بسیار و از بسیار جدا کرده اند و اقالیم را در جبال  
 و آن بلاد هند است و ثانی را به شتری و آن بلاد چین است و ثالثا را به یخ و آن بلاد ترک است  
 و رابع را شمس و آن بلاد خراسان است و خامس را به یخ و آن بلاد ماوراء النهر است و ششم را  
 بعطار و آن بلاد یا جوج و ما جوج است و سابع را به یخ و آن بلاد یخ است و بعضی را یاقوت  
 است باقلیمی و بعضی مشترک که پاره اتیان در یک اقلیم است و پاره ایران در اقلیم دیگر پس  
 تعیین و لاینها با قدیم راست نیاید این سینا و اگر تمدن ما یرایند اعدال و استوار است و مختار  
 قرشی و اکثر متاخرین همین است و این با عنبار و ضاع علوی است باشد قطع نظر از اسباب اثبات  
 و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدال است و همین است مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول  
 اعدال بقاع باشد و حجب تذکره گفته که مراد با اعتدال اگر تشابه احوال است پس شک نیست که آن  
 در خط استوار بلغ است و اگر مراد با اعتدال تکافو کیفیتین است پس شک نیست که این در نیم  
 رابع بلغ است بخلاف استوار و باجمله جمهور بر آنند که خط استوار اعدال است بعده اقلیم رابع و  
 سایر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلیها و بعضیها و اقلیم ثالث و اوایل خامس قریب بر اربع تقارر بهمانه  
 سرانزید و وسط هند و سند و از بلادین زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن  
 و بحر در اقلیم اول است و که مدینه و یمن و بهو پال نزد بعضی از دوم است و از اول و حیدرآباد

بدن تا تحمل همچنان و گوشت و مانند آن نماند و حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا و الاخره اللحم رواه ابو نعیم الطبرانی  
عن علی و تأثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده مست فقط و ماده در حقیقت قابل است نفی  
لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجازست چه امور مذکوره در حقیقت انفعالست نه فعل و دوائی معتدل  
آنست که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلاً و علیه الاثر یا تغییر معتدل نکند  
کما علیه البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو نشود و غذای دوائی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد  
و ورود در آن و بدن را متغیر نمیزد و آخراً و نشان می آنست که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تأثیرش  
بماده و کیفیت هر دو معا باشد همچو شکر و مارشعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبدیل نمیدارد پس اگر تأثیر ماده غالب  
بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تأثیر کیفیت غالبست آنرا دوائی غذای خوانند و انقلاب جوهر غذای  
دوائی و انحلال صورت او در اندک زمان شود بخلاف دوائی غذای که در آن این انقلاب اتحالی حاصل  
نیست و حق آنست که هر دو واحد را مذکور تفاوت و دوائی مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر  
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرمست احوال گرم میکند و اگر سرد یا تر یا خشکست احوال سردی یا تری یا  
خشکی نماید بحسب قوت شدت کیفیت و آخرشان و تغییر است از بدن و آنرا که جزو بدن یا بدل یا تحمل گردد  
مجموعه فلفل و دارچینی و مانند آن و دوائی همی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود  
در آن و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخرشان او افساد بدن و تباه ساختن تنست اگر  
بمقدار شربت نوره شود و معدن مقرون نباشد باصلاح و معتد نبود همچو افیون و سقمونیا و حیران  
و این را سمی از آن گویند که کشنده است همچو سم لکن قتل وی بکیفیتست و قتل سم بصورت نوعیه  
و نماند شرع شریف از هر دو اسب مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق  
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خوب بشرط عدم اصلاح و عدم عیب  
همچو شیش در مفرح القلوب چگونگی تأثیر مؤثرات ماکوله و مشروب و درجات چهار گانه ادویه را  
بیان ساخته این محل لائق ذکر آنست و غذا دو گونه است یکی لطیف که از وی خون رقیق  
متولد میشود و هم کیفیت که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی از این بر دو قسمست بسوی  
کثیر غذا که اکثرش مستحیل می شود بسوی خون دوم قلیل غذا که مخالف است با هر یکی از این  
بر دو گونه است حسن الکیموس که از آن خون صالح زیاده دوم رعی الکیموس که خلاف است

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبریتی جوخف و مسخن است و کذلک ریگی و شوره  
 زار و قریب بکبریتی است و نویسی که آب در وی نزدیک باشد و خفه های پربا و خاکی باشد  
 مرطب و معفن است و در کامل الصنعة گفته هذه صفة الرياح الاربع وهي كالاجناس بعضها  
 ثمان الرياح احوال قوله فذلك جملة اثنا عشر ومزاج كل واحدة من هذه على ما وصفنا  
 فاما الثمان الرياح الباقية فان مزاج كل ريح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابة عن  
 جانبها ما ثلثة قليلا الى المزاج الناحية المائلة اليها وكل واحد من الرياح يغير مزاج الهواء  
 الى مزاجه ويؤثر في الابدان تاثيرا خاصا لا يؤثر فيه الا في ودر بیان تغییر هوا از طرف بلدان  
 گفته که آنچه از آنها بالا و بلند است هوای او صافی و نفی بار و مزاج باشد چه وزیدن باد های شمالی از طرف  
 مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و جسم قلیل  
 الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر اشتقاق هوا صاف که از مواضع عالیه مرتفعه می آید  
 و اما بلدان موضوعه در مواضع متخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده است پس اقطار  
 شتت آنرا غرق میکند و در گرمای آن آب مجتمع در غدران و حفر و قنای رانی نوشند و او در  
 قنای غیر جاری است و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میباید اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین  
 ر بگذر علل بسیار شود و قوی ضعیف گردد

تأثیر در مزاج

۱۴۹ قسم دوم از اسباب سه ضروریه ماکول و مشرب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است  
 که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محله و اخلیه و خارجییه و غذا بدل یا تحلیل می شود پس اگر غذا  
 نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطراب بشرب از برای آن است که آب معاون  
 غذا است و در طبع و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم غذا است و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون  
 با طعام مخلط گردد و الا آب زرم که در باره آن وارد شده طعام طعم و شفاء و سقم و جز آب  
 اشیا نیکه بپیدن وارد میشود میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن را به منقسم بسو  
 غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن است  
 که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذای را خلع نموده صورت فطری بستر صورت  
 عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگرد و بدن و جزو

بود و مجرای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین است  
 و نه خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور عین خوانند و نه نزد اطبایا مخصوص چشمه غیبست و رست  
 و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستور و افضل میاه مضر آنست که در جفقه نهر  
 مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزنند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن  
 که اجزای ارضیه از وی جدا شده و آب مذکور بیاسیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند یاد  
 ظرف زیر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب  
 نهر که موصوف باشد بصفات مذکور و دلیل بر افضلیت آب باران غنویت و سهولت انحدار و  
 سرعت طبع اوست که لازمه لطافت است شرط دیگر در افضلیت مایه مضر آنست که مبعفی بود  
 و از سحاب اعدا یچ حرارت گرم سبب مزید لطافت مضر میگردد چه در وقت مهبوط و چه در  
 وقت صعود ماده او که بخار است برین اندیش و اکثر سلف و خلف کهن ابو سهل مسیحی گفته که  
 شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین  
 هنگام الحاله النقی بود از ثواب غریبه و نیز حرارت بخاره کائنه در جو زمان شتا ناتوان می بود در شرح  
 کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا الجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان  
 اما آنچه از سحاب را عدا ید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی عذب بود بشرطیکه مقرون بر بلای عاصف نباشد  
 و آب باران با وجود این صفات محموده فرو تر از آب نهر از آن شده که عفونت در کوز و دواثر  
 میکند پس مضر من حیث الذات بهتر است از آب نهر است و لکن اطبایا آب نهر را بران فضیلت نهند  
 اما بقراط گفته ان ماء المطر اجد المیاه و اذ بها و اخفها و زنا و مشهور نیز بحیث  
 و ما عدا ین هردو میاه که ما نهر و ما مضر است همه آبها ردی است همچو بار قتی و ما بریر و ما رنر  
 و ما راکه و ما معدنیات و غلیفات و میاه تلخیه و حمیه و هر واحد را احکام جدا گانه است که در  
 مفرج القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای  
 صحیحان و قوت میدهد بر سده را و اشتها را انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا  
 در حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الي من الماء البارد و تعدیل میاه بارده از برای  
 اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بار در ستان برای روح و قوی تر است در رنح غلیان اخلاط

یعنی مولود دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را پیچیده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذاء حسن الکبیر  
 زرد و بیضه مرغ است که نیم برشت بود و ازین قبیل است مالک و شراب یحیی نیز از همین وادعی است  
 لکن شرع تجریم جمله انواع خمر وارد شده اگر چه یک قطره بود و لهذا آنرا ام نجاست نامند و مثال  
 کثیف قلیل الغذاء دی الیموس قدیم یعنی گوشت خشک و بازخجان سیاه تخم است ازانی از برای هر  
 ازین اقسام امثال بسیار از لطیف ذکر کرده اما مشرب پس آب صرف خود غذائی شود لکن مبد رقی طعام  
 چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا پس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و بدین وجه  
 آب نیز غذائی است و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و هر دو  
 با هم متزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و با جمله انسان را بمجمله ارکان باین دور که آب  
 و هو است سخت افتقار واضطرار است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و  
 جعلنا من الماء کل شیء حی و غوا اء اصلی آب در بدن بسیار است و در کتب طب مذکور و  
 افضل میاه میاه عیون است که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص  
 و طیب بود و سیلش خلکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب آب معد تعفن است معذ  
 آبی که بر تراب خالص جاری است بهتر باشد از آنکه جاری است بر سنگ و نیز جاری بود از بنوب  
 بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لم در آن است که با دشمال و مشرق افضل اند چون آنها  
 با آب تقابل می افتد چه هر آب صالح میشود و لهذا آب نزدیک درمند مرض است بنا بر تقابل دیور  
 دیگر آنکه آب از بلندی با سفل می افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعت حرکت است و این  
 اسرعت سبب فزید لطافت باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی الخرج چه طول حرکت کثرت  
 آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در آشنای راه میاه دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کنند  
 و رنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و آن  
 مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرج القلوب  
 مذکور است دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است چه ملاوت آب نشان لطافت او  
 و رنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط است یا قریب بسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امثال  
 آن که از خواص جسم مرکب است هیچ ندارد و با جمله افضل میاه عیون است که زمین او خلکی شیرین

و همچنین یقظه و گونه ست یکی طبیعی و آن محمود ست و دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیار ست  
 و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو تزلزل النفس استعمل الحواس  
 نزل کا طبیعی گویم و این موافق حدیث شریف ست که العبدان و کاء الله و طریق حصول  
 خواب آنست که رطوبت معتدل در دماغ گردد می آید و آن ست میکند اعصاب او کثیف  
 میسازد مساکلت آنها و غلیظ میگردد اندر روح نفسانی را و باین رگزد نفوذ او در مساکلت اعصاب نشود  
 و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضرور  
 ست سلامت میماند همچو تنفس و نمو و میضرم و لذت در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین  
 آن و اما یقظه تجر یک پس ضد نوم ست و تعریفش چنین کرده اند حالة طبعیة يستعمل فیها  
 الحیوان آلات الحس والحركة عند انصباب الروح النفسانية فیها مؤثرة و وجوه اضطرار  
 نوم و یقظه ظاهر ست که اتمام حرج و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف  
 بر بیداری و جعلنا النهار معاكشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه دوام او باعث تشوش  
 فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاک ست احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بحرات  
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و اطباء یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم  
 را بسکون و تدبیر خواب یقظه و آنکه نوم محمود کلام ست و مذموم کلام و معتدل چه فائده دارد  
 و کرامیگویند در مباحث تدبیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اندک بجای یا نش بر وجه بطونیت  
 اگر خوابی که بران مطلع شوی رو کتب ارزانی و کامل الصناعة و اخوات اورا ببین :-

۱۸۱ قسم چهارم از اسباب سه ضروری حرکت و سکون بدن ست و این عام ست از آنکه  
 حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این ست  
 الحركة هي خروج المادة من القوة الى الفعل بالتدريج والسكون هو بقاء المادة  
 على القوة او على الفعل و حرکت چهار گونه ست ایمنی و وضعی و کمی و کیفی و اطباء آن را در  
 بحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آنست که حرارت غریزی دائم  
 فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و زبونی  
 از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضله زائد بماند و ظاهر ست که فضله مذکور اگر برود

و عفونت و لهذا اطباء گفته اند که در حمای غلیانی اگر آفتی باخشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم گویم و اینست  
 که در احادیث صحیحی را که از فیج جهنم است بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البر در اطباء  
 از برای اعصاب احتیاجی متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد که گفته شد مخصوص آبی  
 است که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبنم و مانند آن نه آبی که او را بعل سرد کرده باشند  
 یا بشوید و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال آب سرد در فصل حار و محر و المراج  
 معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی بآب گرم که با آتش گرم شده باشد  
 یا آفتاب مکش با اعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن و زنهار یا بر طعام مختلف است  
 و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قوی خاصه که فائز یعنی  
 نیکو گرم باشد و بجز در مصطلح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از بر شور یا  
 نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب آب بحر است مگر در بعضی خواص  
 و شرب آب شور بمنزل و متعشفت است و سخت اسهال می آرد پس قبض بنا بر تخفیف رطوبات  
 و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین است دیده باشی که حجاج  
 را بنا بر یکوب اکبر بحریه اتصال آب شور با استعمال وضو و غسل و شخو آن چه قدر جرب و حکه فرمیکند  
 و عامه سکان خدیبه و دیگر بنادر حاضره بحر که کار ایشان آب شور دریای شور می افتد لاغر اندام  
 و متعشفت مینباشند و با جمله سخن در انواع میاه و احکام آن و ترکیه آبهای صالح و اصلاح آبهای کدر  
 و تصفیه آبهای کدر بسیار است اطباء بذكر آن پرداخته اند این محل جامی بسط آن نیست \*

۱۸۰ قسم سوم از اسباب شده ضروری خواب بیداری است اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم  
 کننده باطن است و تر دانه درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن است  
 اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو نوم بود و محمود خواب معتدل است و بیداری احداث  
 آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه است یکی طبیعی و آن اگر  
 با اعتدال بود و محمود است و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم است علی الاطلاق زیرا که فرض است  
 و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال است زیرا که در کتاب عزیز نوم را  
 سبات و صف فرموده پس چه قسم از برای تنفیل نوم تواند شد و جعلنا نوم مکرم سباتا

نوم و بیداری



طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگذرانند که شهوت صادق بود و اعمیه  
 منی متلی و قوامی تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی هیچ خیال و لمس  
 و ملاجست و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاجست بسیار  
 آکند و تدبیرین را قدری بالاد و سر زکمه را بر دینیز چربساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حرمت و  
 تغییر پیدا آید. انگاد داخل کند و باید که المایع بسرعت و شدت کند و اخراج بلائمت و تدریج و چون  
 منی بجنب بر آید و بد و قطع آن را بجسبش نمس باز ندارد و جماع را که با جماع و حرکت بسیار شود گفته  
 که ضرر دارد و آخر ضعف در راه می آرد و همچنین با حائض و نابالغ و باز زنان بعید العده جماع  
 مضرست و کثرت استعمال بوا که بدست اما یکر مشتهای که نگاه دست بهم بد حکم اکسیر دارد و  
 جماع عقب تخمه و بعد از استفرغ قوی و منی خوابی و ریاضت و اعیار و رنج و حالت غم و هم  
 مفرط نشاید که از کثرت تحلیل بر می غشی باشد و البته ضعف آرد و نوبه درستی و خمار نشاید و میک تن گرم باشد  
 یا سر یا یافته شود اجتناب از آن واجب است و آنرا که یا پس المزاج بود یا معده یا احشاء یا چشم یا اعضا  
 یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم است و پس از و طی آب سرد نباید نوشید که استر خا می شود  
 و استقامی آرد و آب سرد غسل نباید کرد و خوشه تن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در  
 حال جماع سر را در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندام انما نوبی بد آید نشان اجتماع  
 انخلاط فاسد باشد از و طی احتراز کند و تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع لقمه پنجه چرب و شیرین  
 آسماء ل همیکند ضرر ضعف جماع با و نرسد و دوام شیر گاو و نوشیدن مبقی قوت است و تدبیرین  
 بدن و کف پا با دمان خوشبو حافظ قوی و منعش حرارت و باه است و نخود در قدری آب تر کرده  
 و صبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت باضمه دوسه توله خوردن و آب آنرا با قدری غسل یا قند سمعه  
 یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت عمرین باشد و از او و  
 سفرده هیچ چیز باین نرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته  
 و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرست و لهذا در شرع زن را فرارش گفته اند اگر چه بواز هر بیست  
 از کتاب ثابت است مادام که صام و احد باشد و در موضع حرث و نسل بودند و در دیگر که حرام بود  
 است و لو اطم با آنکه در شیع منی عنه است در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام است نزد

ایام فراهم شود حرارت را بنهوشد و سر و کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این فصله  
زنده تحلیل رود و حرارت غریزی افزوده ماند و منطقی نگردد چه از شان حرکت مست تسخین و این  
ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بهر چه آفریده شده است تحلیل و می از ان  
محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از ام و آخر و اما اضطرار و ابیگون پس نابیر  
راحت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفته ایم هر آنکه رطوبات تمام تحلیل  
گردد بلکه تشکون نشود و باین جهت حرارت نیز نه دال پذیرد و از عجب حکم آبی جل مجده کی است  
که از برای هر واحد از اسباب ضروری هر کی و باعث طبعی مقدم فرموده تا انسان را بدان مضطر باشد  
چنانکه جمیع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و لغاس بسوی نوم داعی گشته و بود ان انسان  
صناعی الماکل و الملبس المسکن موجب حرکت و آمده و قس علی ذلک و اگر چنین می بود گاه میشد  
وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و با بجملة حرکت مسخن است بالذات گرم می کند  
صاحب حرکت را و سکون مبر و دست سرد می سازد صاحب سکون را و در ادال مشقت و رحمت است

### و در ثانی دعوت و راحت شعر

بقدر چه بسکون راحت بود بنگر مراتب را و دیدن رفتن استادان شستن خفتن و مژدن  
و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزی است و سرد میکند جماع را خف و صاعا اگر بی شهوت بود  
بپی رغبتی شهوت انگیزتن \* بر غبت بود خون خود ریختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد و جماع و از ان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد و  
نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزاران بدن و غور عین پدید آید و صاحب  
مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند  
و بهترین اوقات و قاع بطور قدام آن است که غذا از معده گذشته باشد و بهضم اول و ثانی  
تمام شده و آب و علی و دیگر تحقیقین بدانند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درین وقت جماع بود و  
معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن است که طعام در معده  
بهضم شده باشد اما تمام از معده گذشته باشد و حال بهضم چون یکسان نیست هر کی را این امر  
مکرم وقت کلیه ثابت نشود و با بجملة باعتبار اکثر از چه انچه اصلا مینماید آن است که بعد از تناول

و باین سبب فاصله تا زمان دراز محتملست مانند زیر که استفراغ موقوفست بر بعضی اگر بسبب دفعه  
بحرکت نیاید وضع دفعه بدیهیست که علت حبس میشود و باین احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ  
شدن راهها باشد و درین صورت اگر چه فاصله رقیق است فراغ شود اما فاصله غلیظ محتملست مانند بنا بر  
عدم نفاذ یا این احتباس از مده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و درین  
بهر دو شکل دفع فضول سهولت نبود محتملست مانند از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوم  
ماده که با عضا چسبیده و منفع نگر دیا از فقدان احساس بر حاجت دمی چنانکه در مجرای کمان  
ماده و امعاء واقعست مده افتد و باین رگبند بعضی را معارضه و آدمی خبردار نشود و بر دفع بران  
و قوی تر قانی آرد و باین احتباس از انحراف طبیعت باشد مسوی جهت آخری که غیر جهت دفعست و  
مثالش حسن بول بر از دست و بر بحران و جز آن که ماده بقی یا سبب بر آید و آنچه واجب الاستفراغست  
چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رونماید چه امراض ترکیب چون استرخاء و تشنج و  
مانندان و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه  
امراض مشترکه چون انضواء و انفجار و عیبه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیز میست که  
توکیافت شیخ در قانون گفته استفراغ مایحجان محتملست بکون اما لقوة الدافعة اولضعف  
الماسكة اولاینء المادۃ بالثقل لکثرة او بالتهدید لریحیته او بالذع لحدته و حرافته  
اولرقه المادۃ فیکون کانهما تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها و قد یعینها سعة المجاری  
کما یعرض لسیلان المنی او من انشقاقها و انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوها انها  
کما فی الرعاف و قد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى  
و استفراغ مفراط محقق بدنست زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فراط باعث  
تجفیف جوهر اعضاست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوباتست برودت نیز مستویست  
من شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا و احتیارا نافع و حافظ  
بدن و صحت اند و استفراغ انواعست . و قانون و کماطل الصناعات و مفرج القلوب اقسام آنرا  
بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد و زایل است حرکت و سکون و کماطل الصناعات گفته  
ما فی الاستفراغ غایب هی البراز و البول و دم الطمث و ما یخرج من اللهاة و العروق

متعارف و تجویز و یافته اند که هر که باز و جبهه یا جاری خود را طاعت کند خاصه در هنگام حمل غلبه است که فرمود  
 ابو بکر المشایخ مبتدا کرد و دفعه دوم بالمدن جمع ما که همه اعد و صحبت با مرغوبان طناز و جماعت  
 با شاهان پر عشو و نماز و مباشرت با محبوبان و لغوا که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند و تقویت  
 امر مباشرت و جماع و وقایع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آید  
 مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار صرف و این کار ندارد و قبل از مرضی سه روز  
 بدان چه داند و نداند که مابین هر استفراغ هفت روز لازم دانسته اند و هرگاه از انفرط این  
 عمل ضعیفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفریح و تقویت پردازد تا بآنت قویا نماید  
 و کس مرد را نزد جمود زیاد و بر چهار زن عالم نیست مگر نزد کم شدن ازین تعدد بوقت باطلاق  
 و در حواری تحدیدی نیامده پس قهر لذت و هوس عیش نفسانی در همین عدد و عددی باید کرد تا  
 صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد و جبهه در این گردد و در آخر فی البدیهی باینها سق  
 ۱۸۲ قسم پنجم از اسباب سه ضروری به استفراغ و احتیاس هست یعنی بر آوردن و نزد  
 مافی البدن چه بعض چیزهاست که احتیاج آن از بدن ضروری است و همچنین بنگاه داشتن بعضی لازم  
 و وجه اضطرار و احتیاج با استفراغ آنست که بقا بر بدن بدون غذا محال است و وجود غذا اینکه  
 همه آن مستحیل بوجه عرض شود نیز محال پس در هر مضم فضلها باقی میماند بالضرورة و آن فضل اگر در بدن  
 بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لایق گردد و فاسد سازد و بملاک انجامد پس  
 افتقار با استفراغ ثابت شد و احتیاج با احتیاس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است  
 و باین وجه دائم محتاج باشد بمیدل و تحلیل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار  
 ممکن نیست بالضرورة حاجت مند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد  
 شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم مطابق اسباب هر واحد در خلقت انسان  
 و دین فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر ننموده هر گاه در کار خود مشغول است اگر قوت  
 در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتواند کرد استقراغا و احتیاسا و هر گاه ازین  
 هر دو اسباب است پس احتیاس از قوت ماسکه باشد و ظاهرا است که ماسکه چون قوی می شود  
 فضیلت را نمی گذارد یا از ضعف قوت باضمه و دافعه بود چه نزد ضعف باضمه غذا بدیر می ریزد

و نه در نقل و چون جزوی از جمیع عاری گرد و از شعر در وی استعمال شعر مصنوع باید کرد و لکن شعر از ان نمی  
 میکند به معنی اشیا که استماعش و تلوین شعر نزد تقدیم در سن سیر و تحصیل عوارض از پس اولی ترک آن  
 سیم چیز است در قانون الصم گفته و اما اللحبة فجميع ما ذكرناه في شعر اللسان يمكن ان  
 يأتي فيها غزالة شعرها السريع في غوها ولا ينسب عنه أفتاب في الجبال إذا كان  
 الموسى غير نظيف او مقدار القلى الذي في الصابون زائدا و ايجاد الصابون داخل  
 فيه القلى و الرجل الذي ناله لجلل بحيث و نازله يتركها تطول يكون معرضا سهو و غفلة  
 قبل وقته و يحصل له اوجاع في الحلق و استعمال روح الصابون في حالات مضطربة فیه  
 سرکه و القبائل المعتادون على ترك الحاحهم بدون خلافة هم المتباعدون عن العوارض  
 التي تحصل من خلقتها لکن همه مضطربون الى احنا ساف عظمی لحفظ النظافة انتهى  
 گویم و ازینجاست که شرع میاید باغفارانی و ریشه و حافت آن و دین مجرم گردید و کیف  
 شرعیست حقه نام ختمت است و آنکه در بعضی از این مخالفت و باطلت می و آید سبب آنست  
 فهم و ادراک خلاف بین است نه آنکه مخالفت و نفس الامر باشد و اندر علم بالصواب  
 ۱۸۳ قسم ششم از اسباب سه ضروری و احداث عوارض نفسانیست و آن کیفیاست  
 که عارض میشوند نفس را بتبع افعالات حادثه مرسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملامت  
 از برای نفس یا منافرو منافی و مضراست پس ملامت را طالب شود و از منافر بگیرد و این عوارض  
 را حرکات نفسانیه نیز گویند و اطلاق و اضافت حرکت بسوی نفس تجوز است زیرا که در حقیقت  
 حرکت قوای اوست نه حرکت نفس قوی نیز با نفسها حرکت نمیکند بلکه حرکت ایشان بواسطه  
 اوج قویست و نفس تحریریک از ویل پنج جهت حرکت نمیکند مگر آنکه با وی جابری و روان  
 کننده و کشنده اوست و آنچه درین کاست آیر خون رقیق صاف است و لهذا بهر وی که روح  
 حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حرمت وجه در غضب و فرح و صفت آن نزد  
 فرح و خجالت بود یا یعنی است و اقسام اعراض نفسانی نزد ازانی شش است غضب و فرح  
 و فرح و غم و هم و غل و جمیع این عوارض را حرکت روح لازمست خواه با تشعاب باشد خواه  
 با استتباع غیر بلکه هر حرکت نفسی را حرکت روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود و هر اد

و غیر ذلک وان هذه كلها امتی احتبست او اهرقت فی الخروج عن البدن اضرت  
 به و احدثت امراضا و اعراضا بحسب طبیعة کل واحد منها فینبغي ان لا يعتمد  
 لحبس شی من ذلک و لا للزیادة فی استغراغه مادام علی حالته الطبیعیة و البدن علی  
 حال صحته فان احبس فاقصد لاطلاقه و ان اسرف فاقصد لامساكه انتهى و منجمه  
 استفرغات یجب استتمام ست و آن خمس ست و آب و كمث و دران قدر می از زمان و استعاضه  
 صحت باشد چه دران تنظیف جلد و تسبیل وظائف اوست و ما بار بار که در استتمام معبر ست آنست  
 که در وجه حرارت انهر در ز من صیف باشد در قانون الصم گفته الاستحمام بالماء البارد دینا<sup>سب</sup>  
 جمیع الاشخاص الذین لا یتکدرون من برودة الماء و الذین تزايدت فیهم الحرارة و  
 قهرت همد و الذین از عجزت هم حرارة الهواء الکروی اضطر و لا زالها و لیس مضرا للمسکین  
 الاصحاء و لا الکحول و اما الشیوخ فلکون القوة المولدة للحرارة فیهم لیست فاعالة  
 بالکد عابة و لا رد الفعل شدید اینبغی لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد و اما استحمام بآب بار  
 پس در ز من شتا باشد و در وجه حرارتش عاده از بشت تا منشی بر حسب قبول خاص به و قال  
 و ان الصم و الاستحمام بالماء الفاتر دینا سب جمیع الناس خصوصاً الذین کاد<sup>سب</sup> لا یخرجون من الماء  
 القابلین للتجمید و الشیوخ و النساء و الاولاد و کذا النساء الحوامل و المرأضع انهن هی  
 بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده و در بیان بیوت حرارت نیز و انشیار تابع استحمام بسطو  
 و در ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر راس مستعدی اوست و آن حفظ اعتدال وظائف جلد  
 جمیع ست و کفایت میکند دران تشدید شعر و تقزیم او هر یوم و غسل آن در بعض احوال آب سرد  
 یا همراه صابون و آب نه کور در درجه معتدله باشد که حر و برد از ان دست بهم نبرد و از محضات نجو  
 اودان و زیوت نرود استعمال سیری ازان که خالی باشد از عطریات که ام ضرر حاصل نمیگردد و اود  
 مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست و واسطه بی خطر از ان شعر ست پست تمشیط  
 آن بظول و تنبیه از برای تنظیف آن بنظافت کلی و زوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف و کندن  
 بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات و زکام دائم و غالب و وجع اذنین و وجع اسنان میشود و آن  
 و واسطه مستعمله از برای حفظ این عوارض قلعنوه شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

ر بهما شما زعن قبولها قوم لم یقفوا علی احوال غامضة من احوال الوجود واما الذین لهم غوص فی المعرفة فلا ینکرونها انکارا مالا یجوز وجوده ومن هذا القبیل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا کثر تأمله ونظره فی الاشياء المحمیه ومن هذا الباب تضرر لسان لاکل غیره من الخوضه واصابه الالام فی عضو لم یثقله غیره اذا راحه ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما یخالفه او یفرج به انتهى وقرشی درین باب حکایتها آورده هم از واقعات خویش و هم از واردات دیگران و از زانی برخی از آن ذکر کرده و گفته بتجربہ رسیده که وقت مجامعت خاتمه نزد انزال هرگونه شکل حسین یا قبیح که منظور باشد بتعمق نظر در اکثر احوال فرزندى که از آن منی متکون گردد و مشابهی باشد بمان شکل در حسن بقیع نه در نوعیت چه تصویر نفسی را در تغییر نوع تصرف نبود و همچنین شود دست که چون کسی چیزی را مضغ خوب و آب در دهان بیننده پیدا شود و دندان کشند گردد و همچنین اگر یکی را در بدو و دیگری بیشتر در وی نظر کنند پشمش نیز برآید و در اکثر احوال و همچنین اگر کسی از غلبه خون بجانب سر باشد از دین چیزهای سرخ زود نور آن شود و این جمله از تصورات نفس است و از اینجا است که در هم را خلاق گفته اند و مثالی که در وی احتمال شک شبه نباشد و دفعه تغییر عظیم پیدا یابد حال عشاق است که اگر یکی از ایشان از جور و جفا و ستم و اندامی معشوق بدرجه سقوط انجا می رسد باشد و شرف بر بلاک گردیده چون ناگهان در نیت وی این آشفتگی دل از دست داده و دست بهرمز

دفعه عود نماید بصلح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

شان المحب عجیب صبا بته الهی بقتله والصلح عجیه

مرگ را تیغ با حسرت دیدار تو کرد و رنه جان او را این همه شوارب تو

فن الصبا بته ما اذق بیانته متحیر فیه الامام المرآزی

و ازین جمله است آنکه کسی تصویر صحت کند یا تصور مرض حتی که این تصویر متشکل شود پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد و قصه اطفال و ملا در مثنوی معنوی خوانده باشی و ازین وادی است که مثنوی بر موضع صیق عالی مؤدی میشود و سقوط کسیکه تصور آن کند و اگر نه معتادین بر ریسمان که در جهابندند مثنوی میکنند چنانکه در باز گیران مرئی است با جمله تاثیر امور نفسی متیقن و تحقق است و تصورات را در احداث حوادث و دل تمام غایت آنکه صدور آنها متفاوت است بحسب محل و مقام

بروح و ریخا روح قلبی است و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است پس با تقباض و قوت حرارت متقبض  
 شود و با بساط او هر دو منبسط گردند و قوه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه ضروریات بدنی  
 امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن است که روح  
 لطیف عاریل التحمل است اگر دائم متحرک باشد تا به تحلیل و ویران حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چند آن روح  
 از حرکت خارج شده است دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن تابع حرکت  
 اوست بسکون خارج بر باطن و انفرطش محمل است دفعه پسین باطن و ظاهر هر دور سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد  
 حرکت او را بسکون داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محقق گردد و ظاهر  
 باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعه شود یا تدریجاً پس بعضی آن محکم  
 حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعه همچو غضب و فرج قلیلاً قلیلاً بحدی که حاصله از حرص و فرج معتدل بعضی آن متحرک  
 حرارت است بسکون داخل بدن دفعه همچو خوف و فرج و اندک اندک بحدی که از نوبه و بعضی آن چنان است که یکباره  
 متحرک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب است هر دو خوف باشد و انفرطش  
 روح بر داخل باشد یا بخارج قاتل و مملکت است شادی مرگ که میگویند از همین وادی است در علم  
 این قول در مبسوطات طبعیه مذکور است و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر است همچنان افراط  
 سکون نفسی نیز مضر میسرینا بر احوال برودت در بدن و بلاد در زمین چه موجب سخونت مذکا  
 همان حرکت و حرارت و لطافت روح است و از اینجا است که صاحب خون غلیظ شدید البلاد  
 باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق بل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده  
 الیف حکم در وی منظومی است و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانی بود که غیر  
 غضب و فرج و جز آن است و نظیرش بهیئت مؤثره تصورات نفسی است که آثار است امور  
 طبیعیه نماید و بر همین مقدمه فلاسفه اسکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات  
 عجیبه فاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و بلندایش در قافون گفته و قد ینفعل  
 البدن عن هیأت نفسانیة غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانیة فانها  
 أشد امورا طبعیة کما قد یرض ان یرکون المولد مشابهاً من تخیل صورته  
 عند ایما معاً و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال و هذه احوال



مهموم است و خروجش نزد طبع ظفر بود آن شیء و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرج دائم  
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوش شد لی تمایل نگردد و اما فرج  
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن و دفعه بنا بر هر نفس از شیء مودعی مستشغ  
اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شیء و از شیء مائل غیر معتاد و غفل و زمع به خول حرارت غریزیه بسوی  
داخل و خروج آن بسوی خارج باشند دفعه و این چنان باشد که حرارت از غفل اولاً بسوی داخل  
یکبارگی متحرک شود و بجنبه پیچ حرکت وی وقت فرج و ترس از روی هر بار چیزی که از آن ضعیف  
شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت بسوی خارج دفعه رد میکند و ایند لون در وقت  
شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فرج و غفل باشند غیر موافق بدن اند و هذه جملة  
الکلام علی الاعراض النفسانية قال وان الادان قد تنغم من الامراض النفسانية  
كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض واحيانا  
سببا للصحة ومن ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب ويغتمون ويحتمون من  
ادنى سبب ويظنون ظنا كاذبا ويعشفون كثيرا ما يغمعون بذلك السبب في الله بال  
والامراض الردئية حتى ان بعضهم عيون اذا فوى عليه بعض هذه الاعراض  
فاما من يملك نفسه عند الغضب ويكس عادية هذه الاشياء بقوة عظمه  
ومعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجلده ولطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء  
من هذه وان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها  
وان عرض له منها مرض كان يسيرا سهل البرء يرجع به الى نفسه وحسن تمييزه  
وتسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك  
يكون اذا عمل الانسان لاستعمال شيء منها مضادا للسبب من الاسباب المؤدية  
لنفس البدن من ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد ومن كان جافا  
والفرح ينتفع به من غلب عليه الغم والهم والفكر من ذلك اني اعرف قوما  
دامت بهم الهوم والغموم فانه هلك ابدانهم وذوتها فخذت لهم نعمة سر بها فخلصوا  
من ذلك ورجعت ابدانهم الى احسن ما كانت وقوم آخرون سلموا من امراض كانت

در کامل الصنام گفته ان الاعراض النفسانية هي الغضب والفرح والهمم الغم والارواح  
 والفرح والنخل واین مهفت نوع شد بعده گفته غضب جو شیدن خون دل است و جنبیدن حرارت  
 غریزیه و برآمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از موزی و آن سخن بین و مختلف و در بعضی  
 صفر است تا آنکه احداث حی یومی میکند و اگر در بدن کلام خلط مستعد عفن است محدث همی عفنیه  
 شود و افراط غضب محلل است از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا و تباید اوارا  
 و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی رعد عارض میشود و چون این رعد افروز گردد  
 احداث خشی نماید لایما اگر آدمی ضعیف القوة است اینقدر است که غضب نزدیک نیست با آنکه  
 مرگ پدید آید بلکه اصحاب ابدان بارده با موافق است اگر با سرفرازی نبود چه حرکت حرارت غریزیه  
 است بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامل با بسوی  
 حال طبیعی بر میگردد و اندوخم ناقص از زیادت در کثرت میفرماید به درین هنگام خون از رگها با برده  
 در اعضا پراشیده میشود و دلیل بر آن سرفرازی و جوشیدن و رومی است با غضب است و چنین حال  
 سائر بدن او و همراه آن عروق متراپید میگردد و از مفرغ پس آن با آمدن حرارت غریزیه است بسوی خارج  
 بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان او است تقویت نفس و حرارت غریزیه در سائر تن و  
 تعدیل انلاط و افزایش در خون تعدیل حرارت و خصیصه و از اینجا است که موافق سائر ابدان است  
 لایما با بدن معتدل اینقدر است که فرح چون دفعه دست بهم درگاه باشد که تجلیل حرارت غریزیه  
 و تبیدیشش بکشد و بلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس انهم ما تفرح من شد الفرح  
 الذي قد ورد علیهم بغتة و اما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه است در داخل بدن اندک  
 اندک حتی که محدث حامی یوم در بدن میشود و اگر مدت و می درازد گردد و بدن اسخت گردد سائر  
 و بسبب نخوت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پراشیده  
 شود و از آن حامی دمی پدید آید و اگر این غم در اصحاب ابدان بارده مفرط گردد و حرارت غریزیه را  
 با فعاکشش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خامد گردد و غم سائر ابدان را مضطر  
 و متلف آنهاست لایما از برای ابدان بارده یا بسبب و اما بهم پس آن دخول حرارت غریزیه است  
 بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و دخولش نزدیاس باشد از چیزه که بسبب آن ممتد و

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگه داشت او بیه روحانیه و جسمانیست از عبادات و ریاضات  
 بدین آفات مبتلا گردد چه ریاضت سفیه و عبادت شرعیه و عدم تها و زلزله از ادم و نواهی باید عمل تمام است  
 و از آن جمله عمل و از آن جمله عمل و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحت ظاهر و باطنیت باطن باطنیت  
 ۱۸۴ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله یقوال خلق الله التربة يوم السبت  
 وخلق فيها الجبال يوم الاحد وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المکروه يوم الثلاثاء وخلق  
 النور يوم الاربعاء وبت فيها الدواب يوم الخميس وخلق ادم بعد العصر من يوم الجمعة  
 في اخر الخلق و آخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل رواه مسلم ورويه شيخنا  
 مست مرفوعا كان طول ادم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا واه اسفل ووراء  
 رضى الله عنه زنجاری بلفظ خلق الله ادم وطوله ستون ذراعا واه حافظ وفتح الباری في خلقه  
 ان یرید بقدر ذراع نفسه و یحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف بومئذ عند  
 الخاطبین و الاول اطهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو كان بالذراع المعهود لكانت  
 یداه قصیه فی جنب طول جسده قال و قوله فلم یزل الخلق ینقص حتی ان امان کل  
 قرن یكون نشأته فی الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهی تناقص الطول الى هذه  
 الامه و استقر الامر على ذلك قال و یشكل على هذا ما یوجب لان من انزل الامه  
 کد یا رغود فان مساکنهم تدل على ان قاما نهم لم تکن الطول على حسب ما یستحب  
 الترتیب السابق و لا شک ان عهد هم قد یمروا ان الزمان الذي بینهم و بین ادم و  
 الزمان الذي بینهم و بین اول هذه الامه و لم یطهر لی الا لان ما یزید هذا الاشكال  
 و انفس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لما صعد الله ادم فی الجنة تركه ما شاء الله ان  
 یتركه فجعل البلیس یطیف به ینظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا ینالک  
 رواه مسلم و در حدیث هایش آمده فرما خلق الملائكة من نور و خلق الجن من مارج  
 من نار و خلق ادم مما وصف لکم رواه مسلم و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله قال لما خلق  
 الله ادم و ذریته قالت الملائكة یا رب خلقهم من کلون و شربون و ینکحون و یرکبون  
 فاجعل لهم دنیا و لنا الآخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلفته بدیة و نفخت فيه من

خلق ادم و ما

نصف من هذه الامه  
 شيئا فكل من

من النار

بهم بر رویه ما کافوا یعشوقونه و کذلک نجد من غلب علیهم الغم والهم ینتفع به  
 اذا کان الغالب علی مزاجه الحاررة والیوسه و ینتفع به من ادمن علی الفح  
 والسور لثلا تبید حرارته الغریزیه و تنقص و غیر ذلک انتهی و باجملة  
 ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیارست صاحب کامل الصنعة از برای آن سی و هشت  
 باب بسته و کلام بسیط نموده و بطریق اطبا سخن رانده و النفع مباحث در اعراض نفسانیة امراض  
 روحانیة کلام حضرات صوفیه صافیست و از برای آن تاویل و تعریف و علاج مذکور کرده اند درین باب کتاب  
 کیمیای سعادت در فارسی و کتاب حیار العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست و شرع مظهر محمدی  
 در باره طب جسمانی و نفسانی خصوصاً آنچه در احادیث شریفه صحیحہ حکمه در او این اسلام ازین مرآت  
 شده وافی و شافی و کافی ست از جمله امراض قلب و قلبه یسیر و اربیان المد و سیول بیان کما  
 قیل لیس قریه و در اربادان و جمله ذنوب صغائر و کبائر که از آدمی زاد صادر میگردد در حقیقت از  
 جنس امراض ست بعضی از آن تعلق ببدن دارد و بعضی بجان و شاع علیه الصلوٰة و السلام معالجه بنظر  
 بوجه استقصاء و استیفا فرموده و از برای هر دو دوائی نشان داده حافظ ابن القیم ح را  
 درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالدار و الدوا و نیز در مکتب صحاح سته از باب  
 اصلاح اسباب ضروریه سته و اعراض نفسانیة بندست و اگر کسی را حوصله فراخ تر بود و خواهد که  
 بمغز احادیث و آیات وارده درین باب وارد مدبروی فرض وقت ست که اهمات ست را از شرح  
 و حواشی اتقان تام نماید و اول حقائق اسلام و دقایق ایمان ازین کتب در یابد پسر مغز شریعت و مخ  
 را از کتب صوفیه که ام و محققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت  
 دو اوین سنت مطهره و تفاسیر معتدله کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقایق احسان که عبارت  
 از مقام ولایت و معالجات اعراض نفسانیة و امراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر و سلوک مقالات  
 و ملفوظات عصابه صوفیه رحم الله تعالی بوجه تشریح کامل و منقح تمام دست بهم دهد و بعد از آن امید  
 ست که آدمی را افتقار و احتیاج بسوی آنچه اطبا و حکما را از فلاسفه و امثال ایشان ذکر کرده اند  
 صورت نه بندد و اگر کند و وجه آن جزین نباشد که وی در دریافت این امراض و اعراض قاصر بوده  
 ست و در استعمال معالجات شرعیة نمویه کوتاهی و زبیده و در ممکن نیست که بعد از اعتمال بدان و مرآت

جوف نهاد واستعداد اكل وشرب ونكاح وركوب بخشيد ودر جنبت ميش از يكپاس آن روز  
 يكساعت آخر از آن نهار و توف نداد و بدنيا انگذد حافظ ابن كثير در تفسير خود گفته و قد اختلف  
 في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض ولا كندون على الا دل وحكى الفريسي  
 عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى و حافظ ابن القيم در معادى الامواح  
 الى بلاد الافراح اوله بر دو قول ابيسط لائق ايراد فرموده و شك نيست كه هر يك از راسته لال نشي بكنه  
 رايحه از ثبوت دعوى دارد و اما محتاج ترجيح است و ترجيح چنانكه بايد دست بهم نديد پس ثبوت حسن  
 و كند ابن الخطيب گفته ان الكل ممكن والا دلة متعارضة فوجب التقف و ذلك القطع  
 وهو قول ابن نافع وحسن گفته هي في السماء و جباي گفته او في السماء السابعة مقبلة  
 گفته اند هي دار التواب و ابو عيسى زماي گفته انها الجنة الخلد وهو قول عمرو ابى بكر و علمه  
 اهل التفسير و ابن حجر و الواسل اعنفها في و ابو القاسم الحنفي و ابو عبيد و اصحاب او و ابن عيينه و  
 ابن قتيبة و و هب بن منبه گفته اند هي في موضع عال من الارض و اولى دين باب همان  
 قول مختار بن خطيب است كما تقدم و الله اعلم بازا اختلاف كرده اند و را كنه خلقت حوى ميش از زلزله  
 آدم بجهت بود يا بعد از آن حافظ ابن كثير در تفسير خود زير كبريه يا ادم اسكن انت وزوجك  
 الجنة نوشته و سياق الآية يقتضيان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة و قد صرح بذلك محمد بن اسحق  
 حيث قال لما فرغ الله من معاينة ابليس اقبل على ادم و قد علمه الاسماء كلها فقال يا ادم  
 انهمم الآية قال نعم القيت السنة على ادم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة  
 و غيرهم من اهل العلم عن ابن عباس و غيره ثم اخذ ضلعاً من اضلاع من  
 شقه الابر و لام مكانه الحما و ادم نائم لم يصب من نومه حتى خلق الله من ضلعه ناك زوجته  
 حوى فسواها امرأة لبسكن اليها فلما اكشف عنه السنة و هب من نومه رآها اجنبه  
 فقال فما يزعمون والله اعلم الحق و دمي و زوجتي مسكن اليها فلما زوجه الله و جعل له  
 سكناً من نفسه قال له قبل يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة و يقال ان خلق حوى  
 كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك و ابي صالح عن  
 ابن عباس و عن مرة عن ابن مسعود و عن ناس من الصحابة اخرج ابليس من الجنة و كان



فلنأيا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه  
الشجرة فتكونا من الظالمين فإلهما الشيطان عنها فأخرجهما مما كانا فيه وقلنا  
اهبطوا بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين وآيت شريفه  
وبيل ست برسكونت هر دو از آدم وحوادرجنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست وخواه آن  
جنت بر آسمان باشد یا در زمین و نیز معلوم شد که از لال در قرب شجره منعی عنها از ابلیس آمد و هر دو را  
بسوگند خوردن بر خیر خواهی خود بازی داد گویا اصل طاعت کذب از همین لعین است چنانکه اصل  
زلات بنی آدم زلت حضرت آدم است و در سوره نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم  
الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منها رجالا کثیرا ونساء  
مراد بنفس واحده در اینجا آدم است علیه السلام و مراد بزوجها حوی است در فتح البیان گفت  
خالقها منها المرکب بتولید کن خلق الاولاد من الالباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و  
الاختیة فیها انتہی و در سوره مائده تلاوت نبأ بنی آدم فرموده وداستان کشتن قابیل مزیل  
ذکر نموده و غراب را استاد قاتل در سورات سوره برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر  
جمع بنی آدم کبیره قابیل است در قتل با بیل و باز در سوره اعراف عاده قصه متقدم فرموده  
وگفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة  
فتكونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبذی لهما ما ووری عنهما من  
سوانهما و قال ما نهما کما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملکین او تكونا من  
الخالدین و قاسمهما انی لکما لمن الساعیین فدل لهما بغرور فلما ذاقا النجیة بدب  
لهما سوانهما وطفغا یخصفان علیهما من ورق الجنة و ناداهما ربهما الذی استکما  
عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین فالاربنا طلمنا  
انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکون من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم  
لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الى حین قال فیها تحبون و فیها  
تموتون و منها تخرجون و از اینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی  
قدیمی است و سبب در هبوط او از اوج بهشت بفضیض ارض همین ملعون رجیم شده و مهنوز

آدم الجنة فكان يشي فيها وحشيا ليس له زوج بسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند  
 راسه امرأة قاعدة خلفها الله من ضلعه فالحامها انت فالت امرأة قال واخلفت  
 قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى  
 قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شئ حي قال الله يا آدم ما سكن انت وزوجك  
 الجنة انتى وعبارت فتح القدير درين مقام ضيعت اخرج ابن جرير وابن ابى حاتم و  
 البيهقي وابن عساکر عن ابن عباس وابن مسعود وياس من الصحابة قالوا لما سكن آدم  
 الجنة كان يشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند  
 راسه امرأة قاعدة خلفها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساکر عن ابن عباس  
 قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وغازن و تفسير غوغفت لما سكن الله آدم في  
 الجنة بقي وحده لبس معه من يستانس به ويجالس فالتقى الله عليه النوم ثم اخذ  
 ضلعا من اضلاع جنبه الاليس وهو الاقص فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان  
 الضلع لحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجد الما ولو وحد الما لما عطف رجل  
 على امرأة قط وسببت حوى لانها خلقت من حي فلما استمقظ من نومه رآها  
 جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و  
 لما ذاخلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز غازن در زير قوله تعالى  
 وخلق منها زوجا نوشت يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم  
 نموده وگفته واخلقوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار وذهب ابن اسحق  
 خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس لما خلقت في الجنة بعد  
 دخوله اياها انتهى وبجمله پيداشدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست  
 واما آنكه قبل از دخول جنت پيداشد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساكت است وقول بل كذا  
 درين باب در خود را عتماد است وقصة آدم وحواء قرآن كريم در چند موضع آمده است آنجمله در  
 سورة بقره مقاوله آئي بالاكه درباره خلافت آدم در ارض و امتحان او بانبار با سما و وجود  
 ملائكة از براى وى عليه السلام و عدم سجده ابليس مر او را بيان شده و در آخراين قصه آمده



و زودیت وی ثابت است و هر آنست و بلا که در نسا بنی آدم موجود است اصل آن از جناب حوی  
 لکن از آنجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر کرده اند فضیلت او و او را بر خود اگر خلقت  
 او بعد از خلقت آدم از ضلع او است و کج مزاج آفریده شده و او را نخی ساخت و لهذا در حدیث شریف  
 بروایت ابی موسی اشعری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود کمل من الرجال  
 کثیر و لم یکمل من النساء الا مریمة بنت عمران و اسیة امراة فرعون و فضل بشارة  
 علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام متفق علیه و ابن مدینه دلیل است  
 بر کثرت فضل رجل بر امراة و لهذا هم نسا در احادیث بیشتر از مرد آموخته و الله اعلم  
 ۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلی الله علیه و آله فی اضحی و فطر الی  
 المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اری نیکن اکثر اهل النار فقلن  
 و بسم یا رسول الله قال تکلن اللعن و تکفرن العشر ما رأیت من ناقصات عقل و دین  
 اذهب للب الرجل الحازم من احدکم قلن و ما نقصان دیننا و عقلنا یا رسول الله قال  
 ایس شهادة المرأة منزل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلها  
 قال ایس اذا حاضت لم یصل و لم یضم فلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق علیه  
 و در حدیث ابی هریرة است مرفوعاً عن اصحاب صغیر النساء اخوهن و اشهرها اولها و اولها سلم و ابن زبیر  
 ناظر است در شراکات این قوم و آسانه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما نکت بعدی فتنه  
 علی الرجال من النساء متفق علیه در اشعة المعانی گفته درین حدیث اشارت است بآنکه فتنه  
 زنمان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان او است از جهت  
 غلبه باطل انتهى و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعاً و اتقوا النساء فان اول فتنه بنی اسرائیل  
 كانت فی النساء رواه مسلم و آن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل بر او زنا و ده یا عزمه  
 او بخواست که دخترش را بزنی او دهنده وی انکار کرد و خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند و گفته  
 آنکاح کند زن او را همین است آنکه که قصه بقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک الطبری گویم  
 معروف آن است که کشتن قایل مرابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر است که گفت  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشوم فی المرأة و الدار و الفرس متفق علیه

این حدیث از حدیث  
 کثیر از حدیث  
 امره و از حدیث  
 بن زبیر  
 بن زبیر  
 بن زبیر

آن عداوت را روز اول است و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صد آن است که بگمان را  
 بجهنم بر دالامن شاراند تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من  
 نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیهما فلما تغشاها حملت حملا خفیفا  
 فمرت به فلما أثقلت دعوا لله ربها لئن ایتتنا صالحا لنکونن من الشاکرین  
 فلما اناها صالحا جعلاله شرکاء فیما اناها فتعالی الله عما یشرکون و این آیه متصل  
 وراکنه که فتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم است علیه السلام اگر چه این اثر شرک و حقیقت  
 از آدم علیه السلام نبوده است بلکه از حوی است چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا علیهم  
 السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد است از وی آمدن  
 چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابایی  
 ابلیس از ان بنا بر خلقت آدم از طین و اعتناک دریت از تار و ز قیامت مگر قلیلی از ان بیان فرموده  
 بود و آخرش گفته ان عبادي لیس لك علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا پس اگر گفت  
 لین و کالت خداوندی در میان نمی بود اعدی را از بنی آدم امید نجات از دست از لال و اضلال  
 این ملعون نمی ماند و کیف که این برجم لعین که توفیع رفیع الہی بمضمون و استغفر من استطعت  
 منهم بصوتک و اجلب علیهم بخلک و رجلاک و شارکهم فی الاموال و الاولاد  
 و عدلهم و ما یعد هم الشیطان الا غرورا و در دست خود دارد و آنگاه در سوره کف  
 بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتخز و نه و ذریته اولیاء من دینی  
 و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا و در سوره طه اول گفته عدم عزم آدم و ثانیاً سجده نکردن  
 ابلیس از برای او و عداوت وی بابر و شوی و بانوی ذکر فرموده پست را نشاند نموده و لقد عهدنا  
 الی ادم من قبل فسی و لم یفعل له عن ما واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا  
 الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدوک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة  
 فتشقی الی قوله اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعض عدو پس اصل در نیان جمله بنی آدم  
 نیان آدم علیه السلام است و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق  
 انسان از نیان است و با جمله از اعراض نفسانی و خصال قلبیه و قالیبیه هر چه در باب الیه بشر موضوع شده

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجوا حتى وزاد اليسر من قبل  
 ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقها خرجت كما اخرج النحلة من النواة  
 وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناها ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع  
 وقوله وان اعوج تتبع من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة انحاء  
 وفي استعمال اعوج استعمال لا فعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المدة ان المرأة  
 خلقت من ضلع اعوج فلا ينكحوا عوجا بها او الاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع  
 لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكور خلافا لمن جذبه بانه مؤنث وقيل يذكر  
 ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى وراثة السمات كقصة نوح بنيت انتفاع بزنان لم يكن كذا شتر ان  
 برا عوجا ج ما دام كدروى كنهى والى ومعصيت وخلاف صلاح حال نبوده كدري بما سلبه وتعاقل جائز  
 ومناسب نباشد انتهى كويم انچه نووى در شرح سلم زير حديث متقدم ابو برة نوشته عبارت اين است  
 الضلع بكسر الصاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت  
 من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبكى النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت  
 من ضلع انتهى كويم چون من نوعى درين باب مطالب رويت مجاهد وغيره ثابت نيت پس قول  
 نووى كخلق حواء از آدم بين كيفيت كميگويند قول بعض اهل علم است صحيح است غريب باشد  
 وكيف كانه في قوله حواء من نوعى آدم است وانه من نوعى آدم است وانه من نوعى آدم است  
 نراين تفصيل كدر تفسير حسنة آن ذكر كرده اند وبحث غصرت ودر كتاب حديث لا غير ويز نووى گفت  
 العوج صبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسر ها وعل الفتح اكثر وضبطه  
 الحافظ ابو القاسم اسد اساكروا اخرون بالكسر وهو الاربع على مقتضى ما سنقله عن  
 اهل اللغة او شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط  
 والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض ومعاشر ردين قال فلان في دمه عوج  
 بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل  
 شخص وبالكسر فيما ليس عبري كالرأى والكلام قال انفراد ابو عمرو والنسباني فقال كلاهما  
 بالكسر ومصدرهما بالقوم وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

ودر روایتی چنین آمده که الشومر في ثلثة في المرأة والمسكن والدابة گویند شومر زن است  
 که نژاد و بدخلق باشد و باجمه مراد شومر عدم تضمن مصالح مطلوب است ازان و در حدیث ابن عباس  
 در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا وارد شد و یا عباس لا تعجب من حب مغیث  
 بریره و من بغض بریره مغیث الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کافی انظر الیه  
 بطوف خلفها فی سلك المدينة یکبک دموعه تسيل علی لحیته و این نیز باره از همین حدیث  
 مذکور است و در آن دلالت بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقه فان  
 استقیمت بها استقیمت بها و بها عوج وان ذهبت تقیمها کسرتها و کبرها طافها  
 رواه مسلم و مثل و ست حدیث دیگر از زید بن رضی الله عنه متفق علیه یلفظ قال رسول الله صلی  
 الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیر فانهن خلقت من ضلع وان عوج شیء فی الضلع  
 اعلاه فان ذهبت تقیمه کسره و ان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء عافطه  
 فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو المبالغة ای اطلبوا الوصية من انفسکم  
 فی صفتهن او اطلبوا الوصية من غیرکم بهن کمن يعود مریضا بسنبله ان یجسه  
 علی الوصية والوصية بالنساء أكد لضعفهن واحتیاجهن الی من یقوم بامرهن و یل  
 معنائه اقبلوا و صبتی فیهن و اعلموا بها و ارفقوا بهن و احسنوا عشرتهن قلب  
 و هذا اوجه الاوجه فی نظری و لیس مخالف لما قاله الطیبی انتہی قال ضلع یکسر ايضا  
 المجع و فقر اللام و قد بسکن و به اشاره الی ما أخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس  
 ان حوی خلقت من ضلع آدم الا قصر الایسر و هو نائم و کذا أخرجه ابن ابی حاتم  
 و غیره من حدیث مجاهد و اعرب النور فعرزه للفقهاء و بعضهم فکان المعنی ان  
 النساء خلقت من اصل خلق من شیء معوج و هذا لا یخالف الحدیث الماضي من تشبیه  
 المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکته التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها  
 منه و تقدم شیء من ذلک فی کتاب بدء الخلق انتہی و انچه در کتاب بدء الخلق تقدم شده  
 این است ضلع بکسر المجع و فقر اللام و یفجر تسکینها قیل فیہ اشاره الی ان حوی خلقت

و در روایتی دیگر نیز چنین باین لفظ وارد شده و الذاي نفسي بيده ما من بسجل يد عواصرا ته  
 الى فرانسه فتا بن عليه الا كان الله في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها و این هر دو خبر فادیه که  
 که طبع زنان عصیان ثوبه را نست در اجتماع و این ابابسیه است و بخط رحمان میگردد و برایشان  
 تا آنکه شوی از بانوس خوش شود گرد و و اینجاست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا  
 الرجل د عازوجه لجا حته فلتاته و ان كانت علی التور و رواه الترمذی مراد بنور  
 شغل ضرورت خواهد یافتن نان باشد یا جز آن و تمثیل که مراد آن باشد که اگر چه در جایی بود که آنجا قضا  
 چنین و طر ناممکن است گوید این احتمال تعلیق بالمحال است و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه  
 مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لو كنت اصرا احدا ان بسجل لاحد لا صرت  
 النساء ان بسجلن لا زواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابوداود و احمد  
 روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده  
 لو كنت اصرا احدا ان بسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها و این حدیث دلالت  
 میکند بر نفی زن در برابر مرد و در حدیث عائشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم آمده و لو كنت اصرا احدا ان بسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها ولو اهما  
 ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود و من جبل اسود الى جبل ابض كان ينبغي لها  
 ان تفعله رواه احمد و راشعة اللعات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال و جرب طاعت  
 زوج است بر زن انتهی و لهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من المحور العين لا تؤذي به فانك لا لله  
 فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذی و ابن ماجه و ترمذی  
 گفته این حدیث غریب است و در وی تسلیه است از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت  
 است بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را نیز او دهند و بسو خلق و بد زبانی و انکار از صحبت مثل  
 آن برنجاند و عن ابی بکره قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فازر  
 قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لمن يفلم قوم ثم اتوا امرهم امرأة رواه البخاري و راشعة  
 اللعات گفته و اینجاست معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهی گوید و این هم معلوم شد

عوج اخلاقهم واحتمال ضعف عقولهم وكره اهل طلاقهم بلاسبب وانه لايطمع  
 باستقامتها والله اعلم انتهى وازينجاست كه نووي خودش تزوج نكرد و زن گرفت چه اميد  
 استقامت از اين جنس نداشت و اكثر صحاب و اديان تحمل عقولنا قصه زن نداشت پس اولي در حق  
 شان بدين قطع طمع از اينهاست و در حديث ابى بريحه مرفوع آمده ولو احواء لم تكن اننى زوجها  
 الله و متفق عليه در مرقا گفته ايج لا كانت حواء آدم فاعترضه و تحريصة على الفة لا وبتنا و الشجرة لما سلكها  
 انى من و جهاتى گويم آنچه از قرآن مجيد ثابت چنانكه گذشت آنست كه ابليس بنور او را كل آن شجره لغزش داد و دريغ  
 ذكر خيانت حواء با آدم وارد شده برون راحت چيزيكه در مرقا كى كه در پيش تحمل كه اول حوى را م غرور ابليس آمده باشد  
 پسترا آدم عليه السلام با غوار اين هر دو متر لزل شده و تحمل كه اين خيانت غير خيانت اغوى  
 مذكور بود و الله اعلم و لكن و رفع البارى گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوى في تزيينها  
 لآدم الاكل من الشجرة حتى وقع في ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس  
 حتى زينته لآدم انتهى و اين مؤيد احتمال اول است و در اشعة اللمعات گفته حوا چشيد شجره را  
 پيش از آدم و حالانكه آدم نمى كيد او را و از چشيدن شجره پس براه كرد او را تا وى نيز خورد از آن ثمى  
 و با بجملة حديث افاده كرده كه اصل در خيانت زنان مردان را خيانت بانوى اول بانوى اول است  
 و ديگران قدم بقدوم ايشان روند قال المحافظ فى الفقه و لما كانت هي ام بنات آدم اشيخنها  
 بالولادة و نزاع العرق فلانكا دامراة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و  
 ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس  
 من اكل الشجرة و حسنت ذلك لآدم عذ لك خيانة و اما من جاء بعد هاهما للنساء  
 فخيانة كل واحدة منهن بحسبها و قريب من هذا حديث جمل آدم فخرجت ذريته قال و فى  
 الحديث اشارة الى تسليية الرجال عما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى و ان ذلك  
 من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيء من غير قصد اليه او على سبيل التدور  
 ينبغي لمن ان لا يتمسك بهذا فى الاسترسال فى هذا النوع بل يضبطن انفسهن و يجاهدن  
 مواهن والله المستعان انتهى و عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فابت غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

انه يقول ما استغاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة سالحة ان امرها طاهر  
وان نظر لها سرتة وان اقسم عليها بزيه وان غاب عنها نصفته في نفسها وماله ولا  
ابن ما حجة بلکہ مرد و حال زنان آنچنانست که در حدیث جابر مرفوعه وارد شده ان المرأة تقبل في  
صورة شیطان و تدبر في صورة شیطان الحديث رواه مسلم و عن ابن مسعود عن  
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استترتها الشيطان رواه الترمذي  
یعنی زن عورت است که حق وی آنست که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگردد و او را  
شیطان و طالب او میگرداند تا از راه برود و او را و از راه برود بوی مردان را و سخن عمر مرفوعه لا یجول  
رجل با امرأة الا کان نالها شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزنی اجنبیه است و مؤید آنست  
حدیث جابر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم لا تلجوا على المغیبات فان الشيطان یحری من لجلکم  
مجره الدم رواه الترمذي یعنی شيطان را منافست تمامست بازمان که بازمان جماله شيطان  
و آنیخت است که در روایت ابی امامه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده ما من مسلمة ينظر الى الحسن  
امرأة اول مرة فیرغض بصره الا احدث الله له عبادة یجسد لاوتها رواه احمد یعنی آن  
حلاوت برای مرتیست که در صبر کشیده است و از حسن مرسله ویست که گفت بلغنی ان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال لعن الله الناظر والمنظور الیه واک الیه یقی و شعب الان و جبریر بن عبد الله گفته سألک رسول الله صلی الله علیه و سلم  
بطرف الفجاءة فاعنی ان صفر بصره رواه مسلم یعنی نظر که بناگهان افتاد و عد و رست باید که آن نظر را او است کند و  
نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در اینجا معذ و فرست و با بچه فتنه بزنان عظم حله فتن است که ایشان عظم ترین مکیده تها و لهذا  
و قرآن کریم آمده ان کیدک عظیم بعض گفته اند میگوید در هر کار است بعض گفته اند و تحیل بر او قاج است و تعال میگوید پس را  
فرموده و امید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در محجوب  
سابق تر بر مردان و لهذا شعراء ای سلام در ذم ایشان انشاد کرده اند سعدی در گلستان گفته است

زن کنیز بر مردی رضا بر خیزد      بس فتنه و جنگ از آن سر بر خیزد

و در بوستان نوشته است

سفر عید باشد بر آن که خدا      که بانوی زشمتش بود در سرا

در خرمی بر سر است ببنده      که بانگ زن از وی بر آید بلند

که در ولایت و امارت زمان فلاح نیست و توجه درین باب آن است که زمان در عقل و دین  
 ناقص اند و والی را بیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمان حکومت بدست نداد و آن  
 افتد خود امید هیچ فلاح در میان نیست و از اینجا است که این حدیث از اعلام نبوت است و مطابق این  
 مشاهد افتاد و در حدیث انش آمده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من  
 اشراط الساعة ان يرفع العلم ویکثر الجهل ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر و یقل الرجال  
 ویکثر النساء حتی یکون الخمسين امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره  
 مرفوعه بذكر امارات قیامت وارد شده و اطاع الرجل امرأته و عقی امته و ادنی صدیقه  
 و اقصى باه الحلیف رواه الترمذی این است احادیثی که از ان مذمت زمان دوم خصال امثیا  
 مستفاد میشود و معتزداً مصطفی صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده است به نیکی کردن همراهان  
 و صبر نمودن بر جفای زمان که تا تقدم و اگر این وصیت در میان نبی بود احدی از آنانکه خیال حفظ  
 اسلام خود در سر دارد بمالای باین گروه سفاهت پزوه نمیکرد و لیکن همراه این وصیت این  
 نیز ارشاد کرده که نیکم المرأة لاربع لما لها و لحسبها و لجمالها و لدینها فاطفر بذات  
 الدین تربت ید الله و این حدیث متفق علیه است از روایت ابی هریره و در ان دلالت  
 بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحب مال و سب و جمال اگر چه در اشعة اللمعات گفته که این  
 دعاست بزل و بکارت اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر آنکه بختن بر  
 کاست است انشی و عن اسماء ان امرأة قالت يا رسول الله ان لي صرة فهل علي جناح  
 ان تشبعت عن زوجي غير الذي يعطيني فقال الملتبع بما لم يعط كلا بل ثوبی زور  
 متفق علیه معلوم شد که تشبیع بغیر شیء معطى از خصال زمان است و ضربه را در فارسی انباغ گویند  
 ضربان دوزن در زیر یک مرد هر کجی ضربه دیگر است و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول است  
 بر ذات دین مثل حدیث بن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا  
 كلها متاع و خیر متاع الدنيا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مند  
 و آسایش دنیا زن نیکو کار است که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین  
 زمان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم



بر سر خوان عطای ذوالمنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن  
 گردی صد سال زن را سیم وزن پای تا سرگیری او را در گهر  
 جامه از دیبای شستر دوزش خانه از زمین لکن با فروزش  
 هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوافش آرائی بگوناگون طعام  
 چون شود تنه بجام گوهر آتش از حسرتش خضر آوری  
 میوه چون خواهد نه تو همچون نهان نایزد آری و سیب هفتان  
 چون قدر داری در تاب پیج جمله اینها پیش او بچست و پیج  
 اگر چه باشد چهره اش لوح صفا خالی است آن لوح از حرف و فا  
 در جهان از زن وفاداری کثرت غیر مکاری و غداری که دید

و هم از وی است رحمة الله تعالی

ز کید زن دل مردان دوزیم است زنان را کیدهای بس عظیم است  
 عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود داند گرفتار  
 ز کید زن کس عاجز مباد زن مکاره خود هرگز مباد  
 زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدی فرماید

بوی فاسی سرشت زنان میا موز کرد از زشت زنان  
 زن بد در سرای مرد نکو همدین عالم است دوزخ او  
 دوزخکتهای گستان نوشته مشورت با زنان تباه است و سخاو با همدان گناه  
 اسیر زن نتوان شد پس آنگاه از برای یکدم مشورت که خاک بر سر او

کوسی از برای این مصرع اخیر مصرع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سربایت را بود از آهن + ز نار مشوقسلی از عصمت زن  
 کاخ بزار حیل و بیرون آرد چون رشته تسبیح سراز صد روغن

رباعی

زنی را که جمل ست و ناراستی	بلای سرخونده زن خواسته
بر آن بنده حق نیکویی خواسته	که با او دل و دوست زن راست
چو در روی بیگانه خندید زن	و گمر مرد گولاف مردی مزین
زن شوخ چون دست در قلیکد	بر دو گویند پنجه بر روس مرد
ز بیگانگان چشمت زن کور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پامی بر جای نیست	شبات از خرد مندی و رانی نیست
زن خوب خوش طبع رنج و پل	ر باکن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یک سخن از دوتن	که بود و سرگشته از دست زن
یکی گفت کس را زن بد مباد	و گمر گفت زن در جهان خود مباد

### و نظامی گفت

مشوایم از زن که زن پارت	که خربسته بگرچه و زو آشناست
و کی زن نباید که باشد دلیر	که حکم بود کینه ماده شیر
زنان را ترازو بود سنگ زن	بود سنگ مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید بارانی	که یا پرده یا گور به جاس زن

### و دیگری سراییده

چون نقش و قای عهد بستند	بر نام زمان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمان	تا جز تو نیافت مهر با نه
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که ترا دگر نه بیند
چو زن این مشک که زن گاه	بر دوش باد هر گاه راه ست
زن چو انگور طفل بیکنه ست	خام سر سبز و پخته رویت

### جامی میسر

زن چه باشد ناقص از عقل و دین	هیچ ناقص نیست در عالم زمین
------------------------------	----------------------------

من مات على عصبية واين را بود او د از جيره بن مطهر روايت كرده و عن عقبه بن عامر قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انساكم هذه ليست بمسبة على احدكم الا ان ياتيكم طوف  
بالصاع بالصاع لم يخلو له ليس احد على احد يصل الا بدين ونوعوى كفى بالرجل ان يكون  
بدن يا فاحشاً بخيال رواه احمد والبيهقي في شعبه الايمان وروى في كتابه انشاؤه من روى

از نسب نيست نسبت مردم	هر كس را بنفس خود شتر است
شريف و در بجه هر خويش است	نه ز پاكي گويي بر صدف است
خواهي كه شوي خلاصه نفع بشه	بايد كه فراوشش كني نام پير
و در فضل به هر كه بشن ميدان است	از ابل كمال معرفت گويي بهر
چون او دامن نه در بند پير باشم	پير بگذار و فرزند بهر باشم
چون او دامن نه در بشني نبود نشاند	چه حاصل ز انكه آتش را فروزند
انرا كه داني نسب نبست و جان	او را نبود همچو گو او چو فعالش
سادات كه پاكيزه بود گويي نشان	حاج سر عالم است خاک در نشان
آنها كه بعصيت آل ياسين شده اند	ياسين سيا دتاره شود بر نشان
انسان كه بصورت همه چون ملك گراند	بايد كه بعين مهر در هم نگرند
نام پير و مادر صوري نبرند	كين قوم ز يك مادر و از يك پلاند
اخي نام بخت سرشته با كبر و مني	دلفسته تمام خلق را دون و دوني
هر جا كه روي لاف اصالت چرخه	چون اصل توازن گل است يا آنگهي
اني طبع تو خوكرده بآيين خلك	تلاچند زني از نسب عالي لاف
در نفس تو گر فضيلتي هست بگو	باقی همه از قبيل خسوست و گراف
اخي كرده سلوك در بابا طلب	ز نمار كن مفاخرت بهر نسب
چيزي كه بان فخر تواني كردن	عقل است و حيا و عفت علم و ادب
اين همه با و در بروت كه چه	وين تكبر ز من ميوت كه چه
اي توان در جهان چچا چيچ *	بيچ بن نهچ بن هزاران بيچ



۱۸۸ علامه شوکانی در تفسیر فتح القدیر آورده اخراج ابن علی و ابن عساکر عن النخعی قال لما خلق الله ادم وخلق له ذو جنة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ قالت له حوى يا ادم هذا طيب ونامنه انتهى وهر چند این اثرست لکن اخبار صحیحیه شاهد بر تلخیص اوست زیرا که وقایع و مباشرت و جماع و محبت زنان از حضرت رسالت صلعم دیگر انبیا و صلی بر صلی است ثابت است و یک مرد را نزد جمیع زنان چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و این برای امام محمدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابوالبشر علیه السلام تا اینم ثابت و واقع است و انبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الا ازواج بوده اند و در قوت از دیگر انبیا حتی حسن انخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزوی در تبصرة القضاء والاخوان فی وضع الیه و میاشهد له من البرهان از علامه خرنش در تفصل نکاح نقل کرده که فیه فوائد اربع دفع غوائل الشهوة و التنبیه باللذة الفانیة علی اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة و علم ان له اذا عمل الخیر ما هو اعظم سارع فی الخیرات لما هو من جنس تلك اللذة و لما هو اعظم و اتم و هو اللذة بالنظر الی وجه الله الکریم و التمسارعة الی تنفیذ ارادة الله ببقاء الخلق الی یوم القيامة و لا یحصل ذلك الا بالنکاح و الی ارادة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم كما روی ابو داود و النسائی عن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تزوجوا و الودود و الودود فانی مکاتر بکم الامم انتهى و اصل در نکاح نزد است از برای کسی که عاجز است از است و از عنت نمی ترسد و اهیست و قدرت دارد بر کفایت زوج از نفقه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن سعید است تزوج و مسرعو با معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر و احصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد از الفرج این است و هل یتزوج من لا رب له یعنی در شرح بخاری گفته الارب بالحمرة و الراء ای لاحاجة له فی النکاح و کلمة هل الاستفهام و لم یذکر الجواب اعتمادا علی ما عرف و المعشر هم الطائفة الذین یشملهم وصف فالشباب معشر و الشيوخ معشر و الشباب جمع شباب و یجمع ایضا علی شبان بضم و اوله و تشدید الباء و ذکر الازهری انه لم یجمع فاعل علی فعلان غیره و نوی گفته الشاب عند اصحابنا هو من یبلغ فلم یجاوز ثلاثین سنة و قال القرطبی قال

بر اصل و نسب میانش مغرور      کان هست بسی ز مردمی دور  
ناخوش بود آن عروس در بر      کو تا ز کند بحسن مادر  
لو کشف الخلق اطباق الذی      لم تعرف المولى من العبد  
من کان یطأ التراب بیجله      یطأ التراب بنا عمار الخد

طایفه سبزواری

۱۸۶ مولوی روم و مشنوی معنوی گفته حاشلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذمت بن  
داشت در سبزواری که مردم آنجا یک قلم شیعی مذمت بن انداخته است که مواخذه کند سبزواریان گفتند  
که عقیده ما تسنن است سلطان گفت وقتی عقیده شما را صحیح دانم که ابو بکر نامی را از شهر خود پید کنید  
سبزواریان بعد از تلاش سه روز و شب پیری مضحک ابو بکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش  
سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن و اشتی چار و مردم را جنس اقامت کردمی آخر  
او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آورند سلطان گفت اینجا ابو بکر است که  
آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابو بکری پیدا نمی شود مولا نا و آخر قصه میفرماید

بزرگوار است این جهان نمیدارد      با چو بوی کبریم روی خوار و زار

گدیم مصراع در این وقت پیش از این است که فیضیه و ثانی مستند است از حکایت آنکه در این  
نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیز میگویند تا آنکه سر غنای این کفر  
فجره درین سال ۱۲۸۵ هجری دعوی میبری بر این خود گذرانیده و تا بجان و این اسم را بر نامی میمال  
نموده در بعض رسالت خود را در این سرحدت نموده است

بر این اسمان و این زمین و کائنات      ساری نیکوگر خدا خواهد شد

وقتی که سبزواریان این دعا را خواندند و این دعا را در این سرحدت نموده است  
در این سرحدت نموده است و این دعا را در این سرحدت نموده است  
این سرحدت نموده است و این دعا را در این سرحدت نموده است  
ایشان یعنی سبزواریان را که در این سرحدت نموده است  
مقل و در این باب نویسد که سبزواریان در این سرحدت نموده است  
گفته سمعت النبی صلی الله علیه و آله ان من یدعی اسما کذا یکن یکن و الا مسلم

وانظر الى ما قال والحق الحق ان يتبع انتهى قول دوم آنست که نکاح واجبست در حق قادی که بر جان  
خود و خاشی از زن است و اگر بآن قادی بر تفسری باشد غیرست میان هر دو و اگر عنت او بصوم میشود  
پایین هر دو غیر باشد میان آن و زواج اولی است و مستحب نزد یارین قدرت بکر بودن زن است بحديث  
جابر في الاجابة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله في البخاري ودر روایتی دیگر  
نزد مسلم باین لفظ آمده فهل لا تزوجت بكذا تضاحك وتضاحكها وتشبهت في شرح خليل  
گفته نذب نکاح بکر نخبر جابر المذکور و خبر علیکم بالابکار الخ و همچنین متدویمست نکاح و  
عایشه گفته بنت النخسین لانلد و همچنین نکاح ذات الدین بحديث فاطمة بنت زيد بن ثابت  
يدالك و این نزد مسلم است از ابی هریره و اصلش در بخاری است و مستحبست دیدن رومی و هر دو کف  
منطوقه فقط با وجود علم زن بدان خرتی گفته و وکیلله مثله اذا امن من المفسد و زن را نیز میرسد  
که وجه و کفین غاطب را نظر کند و وجه اقتضای بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتواند  
کرد و از کفین بر خصب بدن و بما و راء آن حاجت نیست و دال است بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم  
فاذهب فانظر الى هذا فان في اعين الانصار شيئا قول سوم آنست که مکروهست نکاح در حق  
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیر واجب و آنچه قاله الخرتی و امر و که ذات الدین  
میسرنی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه نمیرسد در حق چنین کس اگر قائل شوند بحجرت میرسد و  
سنت بلزوم امورنا جائز و بموجب دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می تواند شد چنانکه در مجالس الابار  
حکایت کرده که قوی بصوم ایام حیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعضی اکابر علماء فتوا  
دادند بکراهت صوم ایام حیض و متوید اوست کریمه ان من از واجبه و اولاد که عد و الکوم و  
ابن عمر فرعا الشوم في المرأة الخ و این نزد بخاری است عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها  
و کدام عداوت و نخوست و بد خلقی زن بیشتر از آن باشد که شوم به سبب او محروم افتد از عبادت  
فریضه و نافله و مبتلا گردد ببعاصی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود و قال حایم  
آنست که حرامست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مفسرت بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر  
وطی یا کسب از موضع لایحل بعض اهل علم گفته اند مفسر مه انه لو خشي العنت تزوج ولو عد  
النفقة ونحوها و الظاهر وجوب اعلامها بذلك قول پنجم آنست که مباحست در حق کسی که محتاج

حَدَّثَنَا إِلَى سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً شَرَّابُ الشَّابِّ إِلَى ثَنَيْنِ ثَلَاثِينَ شَرْكَاهُ قَالَ ابْنُ شَاشٍ الْمَالِكِيُّ الْإِسْبَاحِي  
 قَالَ وَانْأَخَصَ الشَّابَّ بِالْحَطَّابِ لِأَنَّ الْغَالِبَ جُودُ قُوَّةِ الدَّاعِي فِيهِمْ إِلَى النِّكَاحِ بِخِلَافِ  
 الشُّبُوحِ وَأَصْلُ بَارِتٍ دُرُغَتْ جَمَاعَتُهَا وَعَقْدُ نِكَاحٍ إِذَا هُمُ كُونُوا وَهَاجَرُوا كَبَسُوا وَادُّوا وَرَفَضُوا خَصْمَتَيْنِ سِتٍّ  
 وَمَرَادُ بَارِتٍ دُرُغَتْ بِمَعْنَى لَعْنَى أَوْ سِتٍّ يَعْنِي مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْجَمَاعَ لِقُدْرَتِهِ عَلَى مَوْنِهِ  
 فَمِنْهُ تَزْوِجٌ وَقَوْلُ ثَانِيٍ أَنَّهُ كَرَادُ مَوْنٍ نِكَاحُ سِتٍّ وَاصْلُهُ عِلْمٌ وَدُرُغَتْ بِمَعْنَى نَسْأَمَهُ لَكِنِّي أَصِيلُهُ  
 وَأَنَا مَرَادُ صَوْمِ وَأَفْطَرُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سِتْنِي فَلَيْسَ مِنِّي أَخْرَجَهُ إِضَاهُ اسْمُ  
 زَوْجٍ قَالَ بَعَالِي فَانْكَحِي مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِثْلَهُ وَثَلَاثُ وَرُبَاعٌ عَيْنِي لَفْتُهُ بَعْضِي كَوْنُهُ وَجِبْ  
 اسْتِدْلَالُ أَنَّهُ كَرَادُ مَقْتَضَى طَلَبِ سِتٍّ وَأَقْلُ دُرُجَاتِ أَنْ نَدْبُ بِأَشَدِّ رِيشٍ تَرْغِيبُ ثَابِتٌ شَدِّ  
 كَوْنُهُ دُرُغَتْ بِمَعْنَى تَرْغِيبُ نَيْتٍ بِمَعْنَى سُبُوقِ آيَةِ الْبَرِّ بَيَانُ جَوَائِزِ أَزْوَاجِ نِسَاءِ هُمُ وَأَمْرٌ بِزِيَارَةِ  
 بَاحْتِ سِتٍّ مِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَأَتَرْتُمْ قَضَى طَلَبُ لَفْتِهِ قَوْلُ كَسِيٍّ سِتٍّ كَرَادُ  
 أَزْوَاجِ خَيْرِي أَزْوَاجِ نَكْرَةٍ وَهَلْ بَعَالٍ طَلَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ النِّكَاحَ أَوْ طَلَبَ الصِّيدَ غَايَةُ تَأْنِي  
 بِبَابِ أَتَمُّ نِكَاحٍ رَابِعُهُ دُرُغَتْ كَوْنُهُ مَبَاحٍ سَاخَتْ وَبَعْدَ تَحْلِيلِ أَزْوَاجِ صِيدٍ مَبَاحٍ كَرَادُ نَيْدِ تَمَّتْ حُزْمُ رُغْوِي  
 عَنْهُ هَذَا التَّوْرَةُ مِنْ هَذَا الْأَمَامِ يَعْنِي الْعَيْنِي فِي غَايَةِ الْغَرَابَةِ فَإِنْ قِيَاسُهُ الْأَمْرَ بِالنِّكَاحِ  
 عَلَى الْأَمْرِ بِالصِّيدِ قِيَاسٌ مَعَ الْفَارِقِ إِلَى قَوْلِهِ وَأَمَّا طَلَبُ الْمَكَاحِ فَقَدْ جَاءَ عَلَى صِلِهِ وَلَا يَسْمَا  
 وَالسَّنَةُ تَقْسِيمُ الْقُرْآنِ وَكَيْفَ يَجْعَلُهُ سَبْدُ الْعَالَمِينَ سَنَةً وَلَا يَكُونُ أَصْلُهُ الطَّلَبُ قَالَ وَأَمَّا  
 أَنَّهُ خَصَرُ رَابِعٍ فَهُوَ قِيدُ زَائِدٍ عَلَى أَصْلِ الطَّلَبِ بَيَانُ لُغَايَةِ مَا اسْتَطَابَ أَتَمُّ كَوْنُهُ دُرُغَتْ بِمَعْنَى  
 رَابِعٍ فَمِثْلُ جَنَانِكُمْ جَمْعُ نَعْمَةٍ أَوْ نَكْرَةٍ كَرَادُ جَوَائِزِ عَقْدِ سِتٍّ وَبِكَارٍ بِدَوِيَّةٍ بِأَجْمَارِ زَيْنٍ وَحَدِيثُهُ كَرَادُ  
 بَيَانِ اسْتِدْلَالِ كَرَادِهِ بِرِينٍ حَصْرُ ضَعِيفٍ بِتَكْلِيمِ فِيمَ سِتٍّ وَعَلَى أَيْ حَالٍ أَصْلُ دُرُغَتْ نَزْدَامِ ابْنِي حَنِيفَةٍ  
 رَحْمَةُ سِتٍّ سِتٍّ وَوَقْتُ تَوْقَانٍ وَاجِبُ كَرَادِهِ الْكَثْرُ زِيَادَةُ لَفْتِهِ النِّكَاحُ سَنَةً وَعِنْدَ شَدَّةِ  
 الْإِسْتِثْبَاقِ وَاجِبُ الْقَوْلِ حَتَّى كَانَ الْإِسْتِغْثَالُ بِهِ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْلِيلِ لِعِبَادَةِ النِّفْلِ عِنْدَ الْإِسْتِثْبَاقِ  
 كَرَادُ لَفْظِ مَدِيثٍ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سِتْنِي فَلَيْسَ مِنِّي وَالْأَمْرُ بِرُسْنِ نِكَاحٍ وَمَعْنَى سِتٍّ أَزْوَاجُ  
 أَمْرٌ وَبَرِينُ بَابٍ وَالصَّبَاحُ يَعْنِي عَنِ الْمَصْبَاحِ وَحُزْمُ أَوْ بَعْدَ زَائِكَةٍ بِرَعْنِي دُرِينُ مَسْئَلَةٍ وَدُرُغَتْ  
 لَفْتُهُ وَمَنْ لِي وَانْكَانَ كَرَادُ زَاوِي بَعَالِهِ لَكِنِّ مَا زَالَ مَلْطُ الْأَصْلَاحِ مَعْدُ وَبِالْيَهْ وَكَانَتْ تَنْظَرُ إِلَى قَالٍ



وکیف که نبوت ابوالبشر ثابت است از سنن صحیح و انبیا معصومند از سفاح و چون بیشتر کار و بارشاد  
و غمی آدم علیه السلام را پادشاه سرانجام میدادند این سخن حوائز اگر با تمام ایشان شده باشد عجب نیست  
اما تنصیر برین خطبه معلوم نه شده و لهذا عزادوی گفته مستحب آن است که خطبه نبوی مسلم که در تاریخ  
سید ذریر را علی بن ابی طالب خوانده بخواند که با اللفظ الشریف و نصه که ما فی کتاب الصواعق  
لا بن حجر عن ابی النخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلك قال انس ثم رد حانی النبی صلی  
الله علیه و سلم بعد ایام فقال ادع ابا بکر و عمر و عثمان و عذرة من لا نصهار فلما اجتمعوا  
واخذوا مجالسهم وکان علی غائبا قال صلوات الله علیه بنعمته المعبود بقدرته  
المطاع سلطانہ المرحوب من عذابہ و سطوته النافذ امره فی سماءه وارضه الذی  
خلق الخلق بقدرته و صیبرهم باحکامه و اعزهم بدینہ و اکرمهم بنبیہ محمد صلی الله  
علیه و سلم ان الله تبارک اسمہ و تعالی عظمتہ جعل المصاهرة سببا لاحقا و امرا مفتضا  
او شجر به فی الارحام ای التف بینہا و جعلها مختلطة مشتبكة و الزمر لا نامر فقال عز من  
قائل و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قد یلا فامره  
تعالی یجری الی قضائہ و فضاضة یجری الی القدر و لكل قضاء قدر و لكل قدر راجل و  
کل اجل کتاب یحو الله ما یشاء و یشئ و عندہ ام الکتاب ثم ان الله عز وجل امرنی  
ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهد وانی قدر زوجته علی اربع مائة مثقال  
فضة ان رضی بذلک علی نرد و صلواتم یطبق من امر ثم قال استحبوا فاطمة و ارجل  
علی فقبض النبی صلی الله علیه و سلم فی وجهه ثم قال ان الله عز وجل امرنی ان ازوجک  
فاطمة علی اربع مائة مثقال فضة ارضیت بذلک قال رضیت بذلک یا رسول الله فقال  
قد جمع الله شملکمما و اعز جملکمما و بارک علیکمما و اخرج منکمما اکثر اطیبا فقال ان الله  
لقد اخرج ای منهما اکثر الطیب کیف اوهی سیدة نساء العالمین انت هی  
بعد از آنکه فی بروایت تاویل غیوبت مر قنوی نقل کرده و تحقیق آنست که رفع این خطبه ثابت  
نشده و این مخرجی از علمای حدیث نیست که بروایت او وثوق است توان کرد بکدام نام بران

نیست بسوی آن فریست و اورا نسل جزاوی گفته و المرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الانی  
التسری انتهى و مذبت اصل گفته و همان را ترجیح داده و نوشت و مع ذلك یغنی له ان یکون فی  
غایة التحمل لعلها لا یفتیه فتنة غیرها من النساء و الصبر علی مکائد هن یکفر الذنوب و یزیل  
عن القلب الخطوب و فی الحدیث عنه صلی الله علیه و سلم نصیب الرجل الصالح من الذنوب الذی لا یزله  
السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الآخرة و یا بجملة  
قالوا جب علی کل عاقل الیب ان یتحمل اذا هن در و اما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی یممته  
والله اعلم گویم حدیث نصیب از مزوی مسند کرده و ما رف و صحت آن ثابت نشود و محبت نمی تواند شد  
هر چند معنی آن مطابق واقع است و چندان ادیت که تعلما را از دست از واج حاصل میشود فاسق و عیاشان  
را عشر عشیر آن نصیبیست که در آسپاد سیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشاء  
و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار و صاحبه حسب و حال  
چون آن الدین مطیع شوهر باشد و معین او بود و را موردین و امین معنی سبب و قایت زوج گردد  
از ترک عبادت و ابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتنان بحال یا طمع مال  
یا فخر بحسب او فرمان بر زن باشد و امین نگذر عکس القضیه صورت بند و چه قضیه صادقه این است که  
الرجال قوامون علی النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال و لهذا اطاعت رجال بر  
زن از اشراط ساعت معد و شده اعادنا الله تعالی و جمیع المؤمنین عن ذلك و برزقنا الصبر  
علما هنالك

۱۸۹ ام خرمی در کبیر گفته و رد آن الله تعالی لما زوج آدم حواء خط الباری عز وجل  
فقال الحمد لک ای و الکبرایه ردائی و العظمة از اری و الخلق عبیدی و محمل صلح  
نبی خلقت الاشیا لیستدل بها علی و حدیثی فان الله لا معقب لحکمی و لا مرد لقضائی  
زوجت امتی من عبیدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی و تحمیدی و هوایة الکری  
ولا تنسیا عهدی و ادخل اجنتی فکلا رغدا من نعمتی و السلام علیکم انتهى گویم مضمون  
این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیح مرفوعه وارد نشده پس در مانحن فیه محبت نبی  
این قدر است که حوا زوج آدم بود بنص کتاب و طاعت وی بر وی بنکاح شرعی بوده باشد

خط  
باری عز وجل

خوش طبعی که شیوه اغراض بر گزید  
بر نفس خود حرام کند انتقام را

۱۹۰ اصل موطن جلدی آدم سرزمین هند است چه آدم ابوالبشر علیه السلام از بهشت در بهشت  
فرود آمد چنانکه بعضی اعاویث ثابت میشود و نیز قوه او همین جایزه قبولی رسید جلالت الدین سید  
در تفسیر در منشور حدیثی طویل از کعب اخبار آورده در آن واقع است **فَعَلَا فِي هَذِهِ الدَّرَجَةِ**  
**النَّزَلَاتِ الْقَوْبَةِ** یعنی نزول تو بر زمین در همین سرزمین هند و ستان اتفاق افتاده پس احقر مردم هند  
مردم هند اند که الولد الحرف مقتدی بابائهم الغر اللهم وفقهم للاتباع و جنبهم **لِلْإِتِّبَاعِ**  
و بعد از قبول تو بر احرام کعبه شریف بهشت و در عرفات با حوائج خود و و بعد از ادای مثلک حج  
هر دو با هم بهشت شریف آورده اند و دین سرزمین رنگ تو وطن رحمتند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه  
در تاریخ طبرست و کتاب بدر الخلق غزالی سطر است و از نجاست که اسلامیان هند از قدیم لایم  
چلب یا میکنند و هجرت کسری نمایند علی الخصوص سکنه بلده بهیال که جز مشتی اندان غیر حاج نخواهند بود و  
باجایه چون اولاد آدم علیه السلام بکثرت رسید تا آنکه مورخان و نسبایان گفته اند که چهل هزار  
کس در حیات وی از اخفا و و بنا بر بهم رسیدند از هند منتشر شده و رفته رفته اقلیم سبعة آباد  
ساختند پس موطن جمیع نوح بشر همین بسیط هند است و این اقلیم گویا ام جمع اقلیم است و توان  
گفت که این سرزمین مضروب رب العالمین است بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را  
از بهشت بر آورده هند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت است از آنکه حق تعالی حوا علیها  
السلام را که جدّه بگمان است بجهت که سرزمین که معظمه است اهلند و این سرزمین برکت آئین  
باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس گویا رب الغزت تعالی شأنه آدم علیه  
السلام را در عوض بهشت گلزار هند از لای داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر رساند  
گوشت از بهشت قزوين بوستان

آدم زناز و نعمت جنت چه سان گذشت

و مؤید این معنی است آنچه در تفسیر در مشهور در سوره اخفای مروی شد که اخراج ابن ابی حاتم  
عن علي رضي الله عنه قال خير وادي الناس وادي مكة و وادي نزل به آدم بارض الهند  
و از نجاست که که معظمه بعد از بهشت آدم و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع  
آفتاب بوقت اول از افق هند است و درین محل میر آند بگلر می هم استنباط عجیبی کرده و گفته که حلول

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در خواص مجموعه نوشته و اما حدیث خطب النبی صلی الله علیه وسلم  
 حین زوج فاطمة علیها السلام فقال الحمد لله المجد بنعمته المعین بقدرته الخروا له ابن ناصح  
 مطولا و هو موضوع وضعه عجل بن دینار العوفی انتهى تمام بحث برین خطبه و بر خطبه دیگر که  
 الحمد لله فجاءت در موعظه حسن که مجموعه خطب سال تمام است نوشته شده و عجب است از زرقانی که  
 بشیخ خطبه موضوع مذکور نموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیعه بر مفسرین است لیکن درین  
 مقام تحریرش بر فرض اعلام وضع او اتفاق افتاده و فقهار را خواه حقیقه باشد یا غیر آن تسلیم  
 در روایات حدیث هنگامه غریب است که چون شتر بی مهار هر روایت رطیب یا بس که می باشد بدون  
 تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و سعی در کمال بر این حدیث در تامل  
 بحدیث معترض میگردد چنانکه ابن حجر مذکور در مسند زیارت قبور و اقتیاد سفر از برای آن از بلاد و  
 بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن کشاده با آنکه معشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ است  
 و همچنین جال دیگر فقهاست مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام را فراخته و  
 صنیع صنیع را یکی از حسنات اعمال خود انکاشته مصداق و ان من العلم جهلا شده و بسبب  
 تألیف کتاب صار من مملکی علی غیر ابن السبکی گردیده و باجمله

پیچ جانست که خالی از تنازع باشد      میدوان گفت که دنیا است همه باغ و خاک

و غریب از همان است که زمانه حاضر قدر دان و هنر شناسان بچندین کسان است که کم خود را در شکست  
 یکدیگر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فترتی در میان صحیح و موضوع حدیث  
 نمی کنند بلکه ضعاف را راجع دارند بر صحاح و موضوع را مرتبه نهند بالاتر بر حسنات و معتمدان خود و فقیه  
 و مجتهد و مجدد گویند و باین همه موج و او دو کوس کینائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام می گویند

فسبحان الله و الحمد لله

در محفل سپهر نیریزم استیاد      بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

وین تنقیزی تمیزی بر که بختها و اعراض عن الجاهلین و نحوای اخا طایفه الجاهلون قالوا سلاما  
 و بحکم اذفع بالتي هي احسن کاذبند سستی وی را صد بخشین ایمان سعادت باید انکاشت و شیوه  
 پسندیده او را دستور العمل کالانی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کمیا و آفت ظلال بیال نمایند

همچو دلی و صوبه بهار و بلگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در فیض آباد قبر شریف علیه السلام را بیان مینمایند اگر چه دلیلی قطعی بر آن عوثنی ثابت نیست مگر استیناسی بعد از آن و راجه او دیو پر را را نا لقب است و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد و قاصد رضی الله عنده ایران زمین را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره شد یکی باز اجداد را بنا نهاد بمرتبہ راجگی رسید و چون شهر بلوچ ختر نزد جرد و بنیره نوشیروان با سیری رفته در جباله صالح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن عقیقه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در همین امام عالمیقامت درین صورت قبیله راجهای دیو را خوال سادات حسینی اندیش مرابطه را لازم است که با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حقوق صلہ رحم را نگاها دارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بایری مرقوم است که مملکت هند کب از قلم اول و دوم و سوم است و هیچ طرف او با قلم چهارم اتصال ندارد مملکتی است غریب شتعلیه قوا اند و رسوم بلاد و سحر ایش دیگر ممالک مشابست ندارد بعضی از رسوم مین و عربان بروی لانی الحله مناسبتی بهند و اهل هند است کشمیر در شمال آن مملکت واقع شده و آنها بزرگ هند از کوستان کشمیر و آنند و در آمده هر یک بسمت بسیار از بلاد و قری روان گشته شش نه بجانغ حبیان دارد و در نواحی قتان همه یکجا شده باب سندن پیوسته قریب هطه در دریای عمان میریزد و غیر از این شش آب نهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوستان است لکن اینها بسو مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بریا طحی می شود و دیگر نهر ها که منبع آن غیر از کوستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند حیل و نیاس و سون و سو و اینها نیز بگنگ متصل شده بحیط میریزند و بواسطه هموار گے اراضی اکثر انهار جو میهای توان بر آورد که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جو میا کنند آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزین نسیم حظی و ذوقی ندارند انتمی گویم قضایلین طردین زمانه از دست فرقه ضالہ والیہ این مملکت بر جو اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام تحت و تصرف خود با آورده هست بآنها ام آمار کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بودند بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش می نمایند انتمی گویم نمونه این رایان هنوز در اقطار هند

نور محمدی در هند قیاس مساوات منطق ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی و در باب  
آدم و دیعت بود و از جبین بدین اومی یافت پس روشن شد که بعد نور محمدی هندست و منتهای  
آهن عرب و کفی بذلک اللهند شرف و فضلا و تقریر مساوات این ست نور محمدی حل با دم و آدم  
حل بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست

کانت لآدم ارض اللهند مخطبا و فیه نور رسول الله مشعول

من هاهنا مستینان سیدنا مهند من سیوف الله مسلول

و اگر کسی بپرسد دور بین ملاحظه کند مبطوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعثت گندم بهانه پیش نیست اصل  
مقصد آتی اظهار شبونات و تجلیات خودست اگر آدم در اینجا قدم رنج نمی فرمود این خرابه را که آباد  
میکرد و این همه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت انسان ست که بعرضه ظهوری آورد  
فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده  
رساله ترتیب داده ام و شامة العنبر فیما ورد فی اللهند من سید البشر نام گزاشته  
وید نیست انتی گویم خلاصه این رساله در بدایه السائل مرقوم ست و غالبش آثار موقوفه باشد  
و کافیت در فضیلت هند انچه در منقبت مین در احادیث صحیح وارد شده زیرا که هند باین  
و مجاز در یک ارض از اقلیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلها مالها و علیها ما علیها  
و مناقب مین را در کتاب سلسله العسجد مفصل یاد کرده ایم پس بقدر اشتراک از برای اثبات  
فضیلت هند کفایت میکند

فی اجملة سبقتی بتو کافی بود مرا ببل چین که قافیه گل شود بستان

و اگر در فضیلت مین بیچ نبود مگر این حدیث که الايمان يمان والحكمة يمانية بسند بشند  
و شد احمد که امر و زایمان یانی و حکمت یانیه در اقطار هند جلوه دیگر دارد و علی متفق اند بر آنکه  
دانایان هند در علم حساب پیش قدم جلد طوائف انام اند افلاطون در رساله خود که در حقیقت  
نفس نوشته گفته الیاضی فینا و فی اللهند و بعد از ظهور اسلام سرزمین هند مجمع چندین اهل کمال  
آمد که در حصرنی گنجد و آکوف سادات و شیوخ را زار باب علم و فضل موطن گردید و بعض  
بلاد و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیز و علم انگیز پیشی گرفت و نام بر آورد

ومن حديد ها يكون خاص السيق وبها معادن الزئبق والرصاص والحديد ومن بعض  
 منابتها الذعرقان وفي بعض اوديةها البلي وخبر انها موفرة وعسا كرها لا تعد ومما لهما لا تحدد  
 ولو كتبت ذكر الهند وبلادها لا شغخت كتباً متعددة انتهى وشك فيست كه هند در قديم زمان موصوف  
 بود باين اوصاف و هنوز بعضي از اين صفات در وس موجود است اگر چه بزوال دولت و سلطنت  
 بسيار از من و عسا كراتي نمازده و خاوية على عروشها گرديده و دار الحكومت هند در زمان پاتان  
 قنوج بود در خبره گفته و مملكة الهند منسوبة الى الملك المقيم قنوج قال واما ارض الهند فان  
 طولها من عمل مكران فارض المنصورة والبدهة و سائر بلاد السند الى ان ينهي الى قنوج  
 بعد محوزة الى ارض تبس نحو امن اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس على ارض قنوج نحو امن  
 ثلاثة اشهر و باجملة فتح هند وستان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفی صورت  
 واز اواسط سنده شنين و تسعين چهره تا آغاز سنده خمس و تسعين رايات محمدت از حد و دولايت سند  
 اما قسامي قنوج خرامش نمود و سر كشان ملك امطيع و منقاد ساخت از ان عهد تا مبد رماز خاتمه شكنان  
 قنوج عبا سيله محيط سند تا حد و دويپا به بكمومت ميپيرد اخذند و ممالك شرقي را به متور رايان هند قابض بود  
 چون سلطان محمود غزنوي اماره المديريه بانه بخت غزني برآمد در آخر مائه رابعه جبا و هنديشنا دهمت ساخت  
 باره با قنوج نظير موج در آمده آتش گداز را بر افروخت و رايان بلند اقتدار را مغلوب و منكوب گردانيد  
 و غنائمي كه در وسعت آباد خيال گنج بدست آورد و ملك سند را در سده از دست حكام القادريه  
 بن المقدر بالله عباسي انتزاع نمود اما در كشور هند قدم اقامت نيفشرد و اولاد او لا بهر دست تصرف  
 داشتند تا آنكه نوبت داراني غزني بسلطاني غوريه رسيد و سلطان معز الدين سامشهر بسلطان  
 شهاب الدين غوري همت بشيخز هند گماشت بر سر لاهور آمده خسر و ملك را كه آخر ملك غزنويست  
 در ۸۲۲ هـ بدست آورد و اكثر ممالك هند را بضر بشيخز ضبط كرد و در ۸۹۹ هـ دلي را دار الملك  
 ساخت از ان تاريخ تا تسلط فرنگ جمله ممالك هند در قبضه فرمان روايان ملت اسلام بود و رايان  
 هنوز مطيع و باج گزار بودند و از ۱۰۰۰ هـ هجري زوال دولت اسلام از اين ممالك آغاز گرديد و قوم سكهم  
 چيره آمد تا آنكه در ۱۰۰۰ هـ انگريرم شد آباد را گرفتند و رنه مبد آمد و شد فرنگ در هند از عهد  
 سكندر بودي از طريق بحر ۱۰۰۰ هـ سيمويست غرضكه از ابتدای ۱۰۰۰ هـ هجري تا موزك ۱۲۹۸ هـ

موجود است و بزیر حکم بر طایفه کامران گشته پست گرفته حاصل یک طرف ولایت ایشان بملک ثبت رسید  
و طرف دیگر نهمین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسبکه از بهاریان کوستان در آمد  
راجرکست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاشر گشتا سپ بود و قلععه جمو بنا کرده و اول کسبکه قنجه  
در هندوستان پدید آورد و بدعت سر کشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد و در پایان کرنا ملک است  
انتی گویم محمد اکبر ازانی در مفرح القلوب بنیل بیان اسباب سه ضروری بخشی در فواید ارض نوشته  
و در آن بیان اقالیم سبعة تقریری هست و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام بر شمرده و آب  
و هوای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی برو و آنجا ملاحظه کن و اگر بخواهی مخصوص  
در یافت حال بند نشینها و خاطر بود و در کتاب حج الکرامه باجراس هند و ملوک و الامة آنرا از این سلام  
و در باب کفر و طوائف السلاطین بین و در خزینة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظيمة  
فی البر والبحر والجنوب والشمال و ملکهم متصل بملک الزنج فی البحر و هی مملکة مہراج و  
من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکاً حتی یتبلغ اربعین سنة و لا یکاد  
الملك عندهم یشهر للکس بل الا نادراً فی السنه و للهند ممالک کثيرة اسمی ابو الفدا  
گفته و جزایر بحر الهند فی نهاية الکثرة انہی تقریاً راخبار الدول گشته الهند بلاد واسعة  
کثيرة قد اخصت بکرم النبات و عجیب الحيوانات محل مساجد طرقة الی سائر البلاد مع  
ان التجار لا یصلون الا الی فاکها و اما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلادنا لانهم کفار یصلون  
النفس المال و الهند السند کا نا اخون من ولد نوفیر بن یفطن بن حام بن فوج علیه السلام  
و هم اهل ملل مختلفة قال و ملکهم اعظم ما یكون فی اربع مائة الف فارس و تقاد بین  
یدیه الف فیل و مملکة کفار الهند تشتمل علی بنف و تسعين الف قرية و مدينة عظيمة اسم  
و در مسالک الابصار فی اخبار ملوک الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظيمة الشان  
لا تقاس بمملکة سواها لا تساع اقطارها و کثرة اموالها و عساکرها و ابهة سلطانها  
و ان طولها ثلاث سنین و بها من المدن الف و مائتا مدينة و ان قراها ثلاثة الاف  
الف و ستمائة الف قرية و حسبک بلاد فی بحرها الد و فی برها الذهب و فی جبالها الماس  
و الماقرن و فی شعابها العود و الکافور و فی مدنها اسرة الملوک و من و حوشها الفیل و الکراکند



این سلطان محمد امجد خان حماد المدد تعالی عن نواب الزمان مسلم گردید و جناب و سب و زور سیاست  
 و نظم دولت و ریاست ساده و پرکار و با وجود عدم تجربه و دانشمند از موده کار برآمد و مدتی بدایت  
 این محاربه اندک (۱۱) جادی ۱۲۹۳ شد (۱۶) صفر ۱۲۹۳ انجام پذیرفت گویند مصاریف این حرکت در  
 دولت عثمانیه عائد گردید بستی که در بیل بسرد و شماره گشتگان هر دو سوی بسه لکت حق رسید و المدد علم  
 واقعه دیگر که درین نزدیکی متصل بهر حد مبتدر و داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است که ۲۵  
 ذی القعدة ۱۲۹۳ اشتها جنگ دادند و بر سر راه پیر شیر خلیجان حاکم کابل با افواج گران سخت زدوی  
 در میان رفت و ولایت آن آنکه درین میان بر پسرش یعقوب خان با بعضی عمو و قراقرم رفت بنونه  
 پیچیده شده بود که او با بجرم قتل سفیر برداشته اسیر کردند و بعد از چند خط مذکور را بعد الرحمن بن  
 سپرد و بگشتند هنوز حرب قندهار پاریاست و خبر غزم و گذاشت آن مشهور درین حادثه انچه از اسباب  
 و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شاه آن عاجزست گویند تا آخر  
 رمضان سال و دوازده صد و نود و هفتاد و هجری است که در مبلغ نقد صرف شده و عدم تسلط از  
 روز اول است آمدند که انجام چیست اینقدر خود بهر تجربه کار میتوان دریافت که اگر درین معرکه علم  
 فتح بدست اعدا المدد آمد این پاره ریاست های هند که چون مات فحش در اقطار آن پریشان  
 است همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازی هندگان میرفت باری خدای عز و جل را هزار  
 مست است که این رنگد رشتی مسلمانان که بریر سایه این دو دولتند از هر نوع که باشند و زراشت باشند  
 و بقفلت یا بهوشیاری احیا تمام خداوند تعالی شان بر زبان میرانند از قتل مبر و مرگ جبر در حفظ و امان  
 ماندند تا سلسله این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی آلتی خبر ظهور مهدی نزد ظهور  
 علما بعد تواتر رسیده و منات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم منقرض گردیده و در سال  
 صد چاردهم سال باقی مانده رحمی بر حال را اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز  
 و کفر کافر ازادر تمام گیتی اثری نگذار و ما را از مذلت طاعت فرقه ضاله ربانی بخش و باصولت و شوکت  
 اسلام آشنائی ده

خوشنودی است مطلب یا رب رمی بیار ما

۱۹۲ قنوج نام پلده موطن محرم بطور است این شهر چنانکه ابو الفضل در آئین گبری گفته دار الملک

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمام آن در قبضه تصرف و تغلب نصاریست تا مراد حق سبحانه و تعالی  
درین انقلاب عظیم نیست محمدالدین فیروز آبادی در قاموس دوبنده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دہلی  
و دیگر قنوج در بارہ دہلی گفته کہ نام دارالخلافہ ہندست و در حق قنوج نوشتہ بلکہ بالہند فتحہ محمود  
بن سبکتگین و وسے بدہلی آمدہ بود و با بجلہ کشور ہندوستان چنانکہ بدولت اسلام از عمر  
دراز بہشت نشان بودام و زبوجہ غلبہ کفر و ضلالت ظلمت نشانست شعائر دین و دایرش رخت  
سفر بستہ و آثار اہل علم یک قلم از سر زمینش دفعو گشتہ و تا زمانہ میگذرد و دست قدرت فوق الضم  
قوسے میگردد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم سے شود و یکے را از ہزار و اندکے  
از بسبار کہ نام اسلام میبرد اسباب معیشت بدست نمادہ بلکہ مواد رزق چندان برایشان تنگی کردہ  
کہ بسر اوقات نماز خوشین نمی توانند کرد و تا بنجر گیر دیگر وابستگان چہ رسد گہ یا کریمہ و ضرب اللہ  
مثلاً قریبہ کانت آمنہ مطمئنة یا نینہا در فقہار غلام کل مکان فکفرت یا نعم اللہ فاذنہا  
اللہ لباس الجوع والخوف کافیا یصعون در بارہ ہمین مملکت فرود آمدہ و ما شبہ اللیلۃ بالکبا  
و معہ مذامی بینیم کہ حدیرا قلعہ ازین ماجریات حاصل نیست ہر کراہینی در ہوا و ہوس خود گرد قمارست  
و با احوال نفسانیہ خویش بکنار رؤسای وقت کلع بن کلع آمد و فرماندہی مہند و بعض الکے آن در دست  
زنان خواہ کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را ورین جہان گذران و کشور قمانشان چیل و ہشت سال  
ورین عرضہ شد تا بچاز حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جہان واقع شدہ تحریر آن ہمہ مستعدی  
مولف مستقل است اما انچہ اوضح ترست چندا جہاں است کی واقعہ انحراف عساکر برطانیہ کہ معبر بغداد رہند  
و در شہر ایسیوہ دادہ درین مادہ خانوادہ سے بسیار از اہل علم و شرف براد قنارفتہ و اقامت شہر  
بر سر خیابانی امام ریختہ تا مادہ دست برد لشکریان شد جاننا بحق و باطل کا لبد خاکی را گذاشت خونما ریختہ آمد و ورین  
نزدیکی چند سال محاربہ روس باروم ہنگامہ عجیبی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازالہ دولت عثمانیہ  
مسموم کرد و مات عبد العزیز خان تاریخین فتنہ ست و خواستند کہ باین کمیدت کار از پیش برند  
و بقیہ دول اسلامیہ را از پنج بر کنند مگر لطف آسمی بایندگان عاجز خود شامل حال بود کہ با وجود حرب شدید  
و قتل ذریع از ہر دو سوی نقصان مایہ و شہادت ہمایہ آن الکہ از تصرف اعدا را اند تعالی و رسولہ تا  
امر و محفوظ ماند و شد انچہ شد و لایحیق المکر السيئ الا باہلہ و انجام کار سلطنت آن مہرز بوم

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته قنوج کسور) و منهم من بدل  
النون مباء فی الهند یبانه موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبره متسعة  
دات اسواق تجلب الیه البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین)  
الغزنوی بعد محاصرة شديدة وقرأت فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث  
من السین مانصه روی ابو موسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائینی حدثنا  
لیک بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وسبعین سنة  
قال رأیت سربانک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج وفیل بالیم بدل النون فقلت کما رأی  
علیک من السنین ثم فرجعه اننی گویم قصه سربانک وراس الغابة فی معرفة الصحابة نیز گوید  
وفیه رویم بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثنی وهو ابن سبع وسبعین  
قال رأیت سربانک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج فقلت له کما رأی علیک من السنین  
قال نسعائة سنة وخمس عشرون سنة وهو مسلم ورعهم ان النبی صلی الله علیه و آله انزل الیه  
عشرة من اصحابه فمنهم حذیفة بن الیمان وعمر بن العاص و اسامة بن زيد وابو موسی  
الاشعری وصهیب وسفبة وغیرهم یدعوا الی الاسلام فاجاب واسلم وفیل کتاب النبی  
صلی الله علیه وآله وسلم اخرجه ابو موسی و یحیی ما نکه ابن مندة وغیره فان ترکه  
اولی من انبائه ولو لا شرطنا اننا لا نحلی بترجمة ذکر وهما واحد هم لتركنا هذه وامثالها  
انتهی گویم هر چند این روایت بی اصل است مثل قصه زن هندی که چون سربانک از این بلده قنوج معلوم میشود و به  
المقصود و یا بجملة هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام در اینجا قدم آورده  
مسکن چندین صد علم و حکما و شعرا و اطبا و مشایخ و صوفیه و عرفه و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده  
و جمع بسیار از اهل کمال و صنائع و حجاب هنر آمده اگر چه امروز ویرانه یگانه است و تکیه گدایان بی آب و آه که قبل  
و بلدة لبس بها النیس      الا المعافرة والا العیس

و مع هذا بعض آثار قدیمه آنجا از مساجد و عمارت و مقابر و قباب هنوز باقی است و آبجوی سیاه که زیر قبه  
شمالیه اشتهر و آن است تشنه گمان دریافت حقائق ماجریات راسا قی  
از نقش و نگار در و دیوار شکسته      آثار پدیدست صنایع عم

هندوستان بود سی محال داشت که جمیع کامل آن پنج کوه و روست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی  
 و بست و چهار دایم میشود ملک مؤید اسمعیل ابوالفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته  
 مملکة القنوج هی مملکة بلادها البجبال وهي منقطة عن البحر وکل من مملکها یسمى نوادة  
 ولاهل هذه المملکة اصنام یوارثون عبادتها ویزعمون ان لها نحو مائتی الف سنه تنته  
 واین ماجرا پیش از زمان اسلام است و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خبریة  
 العجائب و فريدة الغرائب نوشته قنوج هی مملکة عظيمة واسعة واهلها اصنام یوارثونها  
 خلفا عن سلف ویزعمون ان لها مائتی الف سنه تعبد و مملکها عظیم الملک کثیر الحدود  
 کثیر الفیلة و لیس عند ملک من ملوک الارض ما عنداه من الفیلة و یقال ان علی مریطة  
 الف فیل منها مائة فیل بض کالقرطاس و منها ما ارتفاعه حمسه و عشرون سبرا و فیل  
 مات له فیل فوزن ثاقبه فکان اربعین من اثنی و این حکایت حال ماخیز است و میکه فرمان و این  
 آنجا از رایان بنو و کوس حکومت میدوختند آخال آنجا آن فیل است و در آن جبل بلک خاویه علی غنچه  
 است و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام است که سلطان ابوالمظفر ابراهیم شمس قمری تخانه کلان آنجا  
 اشکسته و سنگی مصور را و اثر گون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تا بیخ این شکست  
 و ساخت سنه ۹۰۰ هجری است که تمام روز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود است و عبارت  
 احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین است قنوج اعظم  
 مدائن الهند و مملکها الفان و خمس مائة فیل و هی کثیرة معادن الذهب انتی و این نیز  
 حکایت زمان کفر است و مؤرخان بیان طول عمدا این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمر آنرا از زمان  
 قابیل قاتل ابیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت و  
 اقدم عمارات روی زمین است تا آنکه چهار هزار سال بران با یقین گذشته و آن زمانه آمدن سکندر  
 است و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیار است اگر چه خودش جز چند مضبیه تراب ندارد  
 و اثر دریای شور در ورافتاده و آخر روز معدود است در بلاد واقع میان دو آب و تا اسلام دین  
 دیا رفد و میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کشتنهای او مبدل بنازگاهها شده  
 و مداح و بعضی آنرا از مؤلفگان زمان کفر میگویند و اندر اعلم تاج الدین فیروز آبادی صاحب قاموس

شارح معینی گفته و فیه بلاد جزیره العرب کمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مکة  
 بشرها الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند دهل و عاکمه اهله بین السواد و الهمره  
 و بهو پال را ذکر کرده بحجت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه هجری  
 محمد بسا و رنشا بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب را بعد برانهم اساس اوست تا امروز که سنه هجری  
 آغاز شده یکصد و هفتاد و هشت سال عمر میشود میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در بقعه انظر  
 رو قانع سنه خمس و ثلاثین و مائة و الف نوشته اند که همدین سال نواب نظام الملک از حضرت  
 ظل سبحانی بمقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود در  
 یافته روانه آن سمت گردید چون قریب بهو پال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر موج در کوهستان  
 خزید و نواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب نرید اعبو رنمود و متوجه اورنگ آباد شد انتهی  
 گویم بنارین ریاست از همین دوست محمد خان است و بهو پال در اصل بهوچ پال بود حیرت زشت  
 استماع بقضا و بهو پال مانند بهوچ نام راجه اوجین است که معاهد آخضه به صلی السریه علیه و آله و سلم  
 و پال در زبان هندی اکبر را گویند این غدیر نمیر بسته اوست و منسوب بسوی و عمران این بلده  
 بر جهت شمالیه این اکبر واقع شده و بجانب غربیه کوه است بران دوست محمد خان قلعه سنگین ساخته  
 و سور بلدا صداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون است و باغات و چشمه های آب  
 و عمارات مرتفعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصه سفر حج خود ذکر بهو پال نوشته و گفته  
 القصه دران حدود نواب آصفیه متوجه تنبیه افواج مرهبطه بود تمام رمضان در سواد شهر بهو پال آتش  
 حرب اشتعال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف الملم      با یکی ذوالفقار خون آشام

قدم پر دلانه افشردم      حلما بر مخالفان بردم

تشکیلی روزی رمضان      کرده از کام تا جگر بریان

سفر کعبه و صیام و جهاد      این سه دولت بهم مروداد

آخر رمضان صلح واقع شد و با عانت نواب زاد و راعله خاطر خواه دست بهم داد و اائل شوال

در بعضی عمارت و محرابین بلده در فصل ترم صوفیه خواهد آمد آن شایسته است که این سرزمین این بلده تیره از  
 اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقلیم شمرده میشود و طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه  
 است و عرضش بیست و شش درجه و پانزده دقیقه و در قریه محروسه عفا المدینه یکی از کترین یاران وطن  
 و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد و روی زمین  
 در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر میبخشد  
 شارح جغینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیہ بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط  
 انتهى و قنوج را ذکر کرده بنا بر شهرت وی و مدام اراده استیفای جمله بلاد و اندام علم و باجمعه قتلوت  
 کارخانه الهی را پنجم عبرت ملاحظه باید کرد که ضعیفی ما از کجاست و تقلب دوار کجا افکنده پیش ازین میگویند  
 اسلاف کرام ام القریه بود پستری آخر الزمان علیه الصلوٰۃ والسلام زمین مدینه طیبہ را مجاز گرفت  
 خاتم خلفای راشدین حمیدین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافه گردانید امام حسین علیه السلام  
 تن بجا کرد بلا سپردن از اخلاف زین العابدین بعضی در طایفه منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند  
 و از اخلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از آنجا است مسکن  
 ساختند یکی از اسلاف این جزو و مخم از بخارا بکلمان آمد و موضع ایچ را موطن گرفت عقیدت بعض  
 ملوک هند بعضی از فرزندان ایشان ابدلی کشید و بمیدل تمول و عطای اقطاع در قنوج بسبب توطن این بلده  
 از سه صد سال یا قدری کم تخمینا و فلنا شد از آن با دین شهر مسکن و مولد آبای قریب آمدند بغداد  
 در همین شهر جان بجان آفرین سپردند و برادر بزرگ در بر دود و گجرات بر محبت الهی آسود و من حیران انجمن آفرینش  
 و آواره دشت دانش و بینش از سده هجری نزیل بلده بهو پالم و در حال پراختلال خود قرن چهارم  
 اندوه و ملال و اندام که این مشت پر وبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است الهی این  
 جزو و مخم با خاک برابر کردی از دو حرم محترم خود در بر جبه شهادت عظمی هدوش کن و آیین جان با تو را  
 از کلبه خاکی بر کلمه توحید پر و از بخش

مرد و ناب و همان کلمه توحید لب کس نیدست نگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بیست و سه درجه و زمین  
 از مکر که از اعظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بواسطه اوست

و سبیل خروج ازین مهالک بنظر نبی آید و هیچ ذلک اتین طرف تمامان در ایشار حق بر خلق قصوری درین  
 نیست و خواهی نخواهی دل محزون هر چه بادا باد از جذر طبیعت و قعر قریح بسوی تباع می کشد و عوفا  
 مقتله ان بقعه شعار و فقهای رای و ثابته چگونگی را بن این کار و بار نمی گردود و سید احمد  
 دارم دلی که عشق تناس او کند آتش بجانب کرده خویش رو کند  
 هر پیل گل بهنگ عجب در چمن نهد اما که ادا ماخ که به چیده بو کند  
 ماقلمری از و نتوان یافت در بهار دیوانه که کوی تر آرزو کند

۱۹۳ قال تعالى ولو لا دفع الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض

لتنور الفساد (بعض) اخر منهم و ههنا لا يمكن الذين يكفونهم عن ذلك ويدونهم  
 لفسدت الارض (بعض) اهل الفساد عليها واحد اثم الشر و التي تهاك الحزن  
 بالنسب قال ابن عباس يدفع الله بمن يصلي عن الاصل و بمن يحرم عن الحرم و بمن يحرم عن الحرم  
 و اخره ان عدي و ابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ان الله ليدافع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلد ثم قرأ  
 ابن عمر ولو لا دفع الله الناس الاية و في اسناده يحيى بن سعيد القطان و هو ضعيف جدا  
 و رواه احمد (و لكن الله ذو فضل على العالمين) ابي فضله عم الناس كلهم كذا في فتح الباري  
 و قال تعالى ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و التي تحزن باستيلاء الشر  
 على اهل الملل و تكرار الهدم لكثرة المواضع (صوامع) للرهبان و معابد لهم المتحزنة و التي تحزن  
 و قيل صوامع الصائين ثم استعمل في المواضع التي تؤخذ عليها في الاسلام (ربيع) و هي  
 كنيسة النصارى في البلد و قيل مساجد اليهود (وصنوات) هي كنائس اليهود و قيل النصارى  
 (و مساجد) للمسلمين و الظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج و غيره و قيل  
 المعنى المجازي و هو تعطيلها من العبادة و يذكر فيها اسم الله كثيرا و لينهرون الله من نصره  
 ان الله لعوي عزيز قال ابو حيان اجري الله العادة في الامر بذلك بان ينظمه الامر  
 و تقوم الشرائع و تضاع المتعبدات من الهدم و اهلها من القتل و الشتات كذا في فتح الباري

۱۹۴ قال تعالى و اولم يدروا اننا انما نأمرهم ان يقرءوا من اطرافها

دفع بعض بعض

نقصان اطراف

مقبول پنج هند مخاطب بریں نام اور اعظم طبقہ اعلیٰ ستارہ ہند حاکم ابد تعالیٰ در عرش اقبال  
اسلام نگر سر کر وہی این بلده لباس ہستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام  
و در ششم۳۸۵ عرۃ ماہ شعبان مسند ایالت مادر و پدر با استحقاق عرفی و ریاست زیب و زینت  
و در ششم۳۸۵ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بر بست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکر  
و موجب اعتمال کثیرے از مہارت و صنایع شد

صلح دنیا و عقبی مستحبست  
ز دوستدار نکو کام دل تواند یافت  
ز ہی سعادت آنکس کہ ز چہین یار د  
کسی کہ طالع فرخندہ ہمیشہ دارد

محرر بطور در ششم۳۸۵ از لاہوت بنا سو ت آمد و باین حساب شش سال در عمر ایشان پیش قدم  
و بلقے ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و توابع ر و سالی این دولت در تابع الاقبال قوم  
ست و این تاریخ در اردو و فارسی انگیز می محرز شدہ و در آخر تاریخ عربی تراجم علماء موجودین  
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواہے کہ بران مطلع شوے جمع کن بسوی آن و باجماع چون این بارہ  
ارض را مناسبستی با سرزمین محارز خصوصاً این زمین است اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت  
ایمان یانی را درین بلده پر آمال آمانی رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رخص اکثر  
بدعات و رسوم شیوہ خاصان این ریاست برکت لزوم ست  
دل عنان گردانند از یار کمین سوئی گرد قبلہ را تحویل کرد از طاق بروی گرد

اوسبحانہ و تعالیٰ این الکہ را تا دیر گاہ در حفظ و عون خود نگاہ دارد و در دوران این خطہ را  
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اہتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند  
یار باین آروزی من چہ خوشست تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکہ تخم اقبال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات بابر کات شیخ جمال الدین خان  
بہادر نائب ریاست و مدار المہام سیاست طلال الدب بقاء ہم پستہ حقوق کم و بیش بہت صد نشین  
ایجا و قفا فوقہ اعانت این مدعا فرمود تا آنکہ درین زمانہ جمعی جمہ از اہل علم و عمل یکتاب عزیز و  
مسطرہ فراہم آمدہ اند و ریاست پیرایہ جمال دیگر در بر کرد و جز آنکہ درین دور آخر بنا بر سلطنت  
وسطوت فرقہ ضالہ و شورش اعدا رسن عمد غربت اسلام یو ما فیوما مستحکم ترمی شود



وفساد البحر الملك الذي يلكد كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلها على هذا  
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الآية ترلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم  
والتعريف في الفساد يدل على الجنون فيعم كل فساد واقع في حيزي البحر والبر وقال السرخسي  
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد فيمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفerd الكامل في  
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل  
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يعوبوا قال الفاس وهو حسن  
ما قيل في الآية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بد نوب بني ادم قال ابن عطية  
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل  
عليه والظاهر من الآية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال  
بني ادم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطيعهم ونظامهم وتقائلهم وراجعا  
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان  
الزرايع والثمار وكثرة الحرق والغرق وحرق البركات من كل شيء والبر والبحرهما المعروفان  
المشهوران وقيل البر الفيا في البحر القري التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمى الامصار والبحار  
قال جاهد البر ما كان من المدن والقري على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن  
عباس نخوة والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من  
مزارعها ومراعيها (وما كسبت ايدي الناس) من المعاصي الذنوب (ليذيقهم بعض  
الذي عملوا العالهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس  
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

۱۹۸ محلى ست که از روسای یونان یکی برخاسته حکیم افتخار کرد و غلام گفت اگر مایه مباهات  
تو جانم فاخره ست که خود را بان آراسته آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب چابک ست آن  
کمال ازوست نه از تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو پس هیچکدام  
از جهات فضائل از آن تو نیست اگر هر یکی حق خود را استردا و کند ترا چه شرف باقی ماند و چون در  
تو مقتل نه شده ست حاجت باستر داد هر نیست

تجارت غلام

بافتوح على المسلمين منها شيئاً فشيئاً بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف المؤمنين وقيل ان معنى الآية تنقصها بموت العلماء والصلحاء قال القسيري وعلى هذا  
 فالاطراف الاشراف واستبعد القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي  
 وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه  
 قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي تخربها ونهلك شيوخها  
 فلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جبروتها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها  
 وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البیان  
 ١٩٤ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكها)  
 اما بموت او خراب اما بعد ابستأصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة  
 ليس يختص بالقرى الكافرة بل بعمل كل قرية لانقصاء عمر الدنيا (او معدن نوحا عن البشائر)  
 بالقتل وانواع العقاب اذ كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحين والعذاب للظالمين  
 والاول اولى لغيره تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها طائفون قال ابن مسعود اذا ظهر  
 الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية  
 عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم  
 محصور من الهلاك وليس يرفع حتى يعتمد عليه او يصار الىه انتهى من فتح البیان وقال  
 تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا من فيها ففسدوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين  
 قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون والمنسلطون والملوك الجاثرون وانما  
 خصوا بالذكور لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب  
 العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمنا هاتدين) عظيما واهلكتنا  
 اهلاك استيصال والدمار اهلاك الخراب

١٩٥ وقال تعالى (اظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر)  
 اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجرب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الزرع  
 وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن آدم اخاه يعني قتل قابيل  
 بيل

قوله  
 (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا من فيها ففسدوا فيها)

ظهور الفساد

## فصل سوم در فوائد سدید و عوائد عذیر

مذهب اهل حق از سلف و خلف آنست که موجد بهر حال در جزت در آید اگر سالم از معاصی است  
 همچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل ببلوغ است و نائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت  
 نکرده و مومنی که اصلاً گناه نکرده و این صنف اصلاً بنارند آید مگر آنکه وارد شود بر نار بهر خلافی که  
 و رود است و صیح آنست که مراد بدان مرد درست بر صراط که منصوب بر پشت جهنم عاقبات الله منها و هر که  
 معاصی بسیار است و بی توبه مرده وی در شیت الهی است خواهد عفو کند و همچو قسم اول بجزت آرد و خواهم  
 عذاب کند چنانکه خواهد باز داخل جنت سازد و غرض که مانت بر توحید مخدور نماند و گویا از معاصی  
 اگرده باشد آنچه کرده چنانکه مانت بر کفر بخت ند آید هر چند از اعمال ترک کرده آنچه کرده باشد طیبی در شرح  
 شکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الا  
 ممن يعنده عليه وتواترت بان لك نصوص يحصل مجموعها العلم القطعي فاذا وجد  
 حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تأويله ليجمع بين نصوص الشريعة انتهى -

۲ استان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات بمجرّد تقسیم رابع و خام چهار گونه  
 است یکی سن نو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد و دوم سن و قوت و آن از آخر سن و یک پنجاه  
 سال بود سوم سن و قوت با بقا و قوت که در آن احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب  
 نزدیک پنصت سال بود و این را سن کمولت نامند چهارم سن انخطاط با ظهور ضعف در قوت  
 که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر  
 سن کمولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نورا چهار سوابع است در هر سابع تغییر  
 مودی بهی که نام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابع اول بعضی صلابت و اعضا بهم میرسد  
 و بعضی قوت افعال متقوی میگردد و استان و اهیة بقویہ مبدل میشود و مانند در حدیث طفل  
 هفت ساله را امر نماز کردن آمده و نزد گذشتن سابع ثانی اعضا صلب میشوند و در آن زمان  
 برایت ادراک غلام میگردد و مابق میشود و نزد مضی سابع ثالث انسان کامل القوی میگردد  
 و در آن زمان ریش و بروت میرود و اوست و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابع رابع فعل نامیه

در بیان عذیر

استان انسان

حکایت طبع

حکایت دنیا دار

هوا جس و طعنان

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیاوی مباحث مینمود در آن آشنا خوبست که آب دهن میندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداختند  
حضار عقاب کردند حکیم گفت او بآنست که آب هین باخس موضع اندازند من چند آنکه از هر طرف دیدم هیچ قسم نخیس تراز روی این شخص که بوسمت جمل از حقیقت انسانی مسخوف شده است نیافتم  
۲۰۰ در نولح فارس یک از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود و نزد یک از اهل کشف رفت او در آن وقت مستغرق بود چون نظرش بر آن افتاد خادم را فرمود بخیز و این خمر را از بخایرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه از حال فرو درآمد خادم صورت ما جرات قریه کرد او گفت من غیر از صورت خیر چیزی دیگر ندیدم  
۲۰۱ انچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس نامند عفو است از همه استمنا بنا بر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفو است ازین امت و آیین نفس و رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و خطا و آن یان که آن نیز مرفوع است ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواہش حصول آن و وصول بر آن جاوید گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذ نیست و تا بعل نماند و بزبان بدان حکم نمایند و زانسانه اعمال مینویسند بلکه اگر قصد کرد پست نفس را از آن باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و آنجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب و سه هیچ مانع نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد و بکند برین قسم مواخذ است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده و ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکه به اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بر آن عزم دارد و مثلاً عزم زنا معصیت است و بنده بر آن ماخوذ و لکن زنا نیست و مواخذ بر آن مثل مواخذ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت است و فرد تر از پای زنا این چنین است در اشعة اللغات ترجمه مشکوة در باب الوسوسة از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب است و بگفت که لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اصراركم احملة على الذين مرقبنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت لا انا فانهم ناعى القوم الكافرين

ومعناه انه حيث قام بما قام به الجماعة فكانهم جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان

### امة وقد قيل

وليس من الله بمستنكر ان يجتمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرأ القرآن وحمل ما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقب ثم قرأ هذه الآية فمن اتبع هادي فلا يضل ولا يشقى انتهى والله درالقائل

ابها المقتدي لتطلب علما كل علم عليل علم الرسول

تطلب العلم كي نصح اصلا كيف اغفلت علم اصل الاصل

غزالی وراجار گفته در جعل هم معرفت است و هم منفعت فخرش اثار تبهات و تحريك عقائد و از آل آن از جزم و تصميم است و اين در ابتدا حاصل شود و رجوع بدلي بسوي دليل مشکوك كفته و اين ضرر به اسطره تعصب است كه از بدل پريخييز و منفعتش گمان اين معنى است كه فائده آن كشف حقائق و معرفت آن على ما هي عليه است و همچنان فليس في الكلام و فاء هذا المطلب الشريف و لعل التمهيد و التضييل اكثر من الكشف التعريف انتهى حاصله امام زاهري در تخيص گفته كان اوحيدة بكرة الجبال على سبيل الحق وقال المنازعة في الدين بدعة و خلاصه گفته سمعت القاضي الامام ان اراد يعنى الجدل لي تجبل الخصم بكم قال و عندي لا اكفر و يخشى عليه الكفر انتهى عيسى قارىح و شرح فقه الكبر گفته ان القول بالرأي و العقل المجرد و الفقه و الشريعة مدعة و ضلالة فاولى ان يكون ذلك في علم التوحيد و الصفات بطل و صلاته انتهى اقوال ممكنه در معاد زياده و برونش : انست كى ثبوت معاد جسمى فقط و اين قول اكثر متكلمين تا فين نفس ناطقه است و دوم ثبوت معاد روحانى و اين قول فلاسفه ابيسين است سوم ثبوت هر دو معا و اين قول اكثر فقيحين است همچو طيبي و غزالي و راغب و ابو زيد و بوسى و معراز قدماى كرام و جمهور متاخرين اماميه و بسيارى از صوفيه و ايشان ميگويند كه انسان در حقيقت نفس ناطقه است و همين نفس مكلف مطيع و عاصى و مثاب و معاقب است و بدن جارى و مجرى است و نفس باقى بعد از فساد بدن و چون خدا خواهد كه اجساد را خستد از بى مايه كلى اندازد و روح بدنى متعلق بى مايه فرزند و در آن تصرف كند چنانكه درو نياورد چهارم عدم ثبوت چيزى از اين هر دو و اين قول قدما

مکون کرد در رحم

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری و تمهید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند  
 ۳۰۰ باب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر که مستدیر میگردد و دوشش روز بر لون بنفش  
 خود در رحم باقی میماند پست در مرکز این کوره نقطه و مویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح است که چون  
 خلقت و تمام شد قلب گردید و از اینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل است پست و نقطه  
 و مویه دیگر بهم میرسد یکی بالاین نقطه اولی که چون خلقتش استوار گردید و باغ شد و نقطه دیگر به همین  
 نقطه اولی نشیند و نزد استحکام خلقت بکشد و باز این هر سه نقطه امتداد میگیرند در صفات  
 و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل می شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر  
 یک روز اندر آن میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق بوم پانزدهم بود نفوذ و مویت دوم  
 شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز بهم می شود و علقه بعد از دو روز مضغه  
 میگردد یعنی این دم جاد پاره لحم میشود بمقدار مضغ و اعضا رنگته از هم متمیز میگردد و در مطوبت  
 نتایج میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف زین و  
 و بطن جدا میگردد و تمیز میسر می شود و بعضی محسوس و بعضی مخفی است و بعد تمام اربعین در اکثر احساس  
 آن میشود و لکن در تمیز بعضی اعضا از بعضی در مدت یک چله که مرسوم اهل تجربه است اشکال است زیرا که  
 حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین است در آن نقطه ماندن تا چله پست علقه پست مضغه شدن آمده این  
 سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته است که اگر چه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نقطه  
 و علقه و مضغه جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شایع منافات نبود انتهی  
 و لکن درین جواب تامل است قائل -

ایمان مقدم

هم قائلند و ما يتبع اکثرهم لا ظن ان الظن لا يغني من الحق شيئا أيضا وی گفته فیه دلیل  
 علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب و لا اكتفاء بالتقليد و الظن غير جائز انتهى شهاب گفته  
 هذا على القول بان ايمان المقلد غير صحيح انتهى لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان  
 مقدم است و هو المختار عند السلف وائمة الفتوى من الخلف و عامة الفقهاء +

سعی جامع

۵ علی قاری رحمه الله در شرحی نقل کرده بر روایت لا تجتمع ائمتی علی الضلالة و روایت  
 صلیکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان لوان فقیها واحدا علی راس جبل کاهل الجماعه

علی تصور او ربما رأيت انني قد ملأنا ذلك المحب عند صغفته وحمقى العادة تحو اليه قد  
 ملأوا رد انهم بالدروع لما رفقهم من حاله انتهى رازي و تفسير كبير گفته خاض صدى الكشا  
 في هذا المفام في الطعن في اولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب منزه في كفتش  
 فجب انه اجترأ في الطعن في اولياء الله فكيف اجترأ على كتبه ذلك الكلام الفاخر في تفسير  
 كلام الله المجيد فسأل الله العصية والهداية انتهى گويم قيود عبارت نشان آبي ست از انكه او  
 بدان اوليا رحمن باشند بلكه ظاهر است كه مراد او ليار شيطان اند زيرا كه اين بيكيات نشان لياها خارج  
 از دایره عقل عقلاست تا بابل سد پي رسد پس تعجب رازي كمانينغي نيست و قطب در استدلالات  
 متصوفة در خطابات و شطحيات حديث ابوهريره است حطت من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و جانش فاما احسنها فبنفسه و اما الاخر فلونشته قطع هذا اللعوم و راء البخاري لكن  
 احبنا بطلان گفته مراد بوعا ثمانى احاد است اشراف ساعد و فناء دين و تغيير احوال و اضياع حقوق الهى  
 است بقور مولى الله عليه وآله و سلم يكون فساد هذا الدين على ابدى اعلمة من قرينش و ابوهريره  
 ميگفت اوسئت ان اسمهم باسمائهم و روحان نو و تربيه و تصرف كره و قال ولدك ينغي لمن  
 او معروف انه احاف على نفسه في التصريح بعرض ولو كان في الاحاديث التي لم يصح  
 في آثر النوازل في الحرام ما وسعه كتمها بحكم الله انتهى پس قول متصوف كه مراد باول علماء احكام  
 و اخلاص است و ثانيا علم سايه عنوان از اغيا خفته بل عرفان كمانينغي نيست و نحو ذلك سلسله اوليا  
 الله عليه باطن منتهى بابي بر بره فمى شود و اگر گيريم كه مراد بوعا ثمانى ميم علم يكون و سر مصدق است تا هم  
 بسته و مرجع او بود بآنچه قواعد اسلاميه دفع آن و فواين ايمانیه نامى آن نبود و اما ذابعد الحق الا الضلال  
 شبيه به و بعد از اسباب و عامر غزالي رحمه الله گفته منصوره اهل الزمان الا من عصمه الله عز  
 و جل و انظر في الجمل من السجده و الزود في الطهارة و المجلس على الشجارات مع انطراق الراس  
 و اد حاله في السجده كانه يكره من ينصرف عدا و خفت الصوت في الحديث الى عدد ذلك و طوبى  
 الى الدنيا انهم معهم فلم يتبعوا الله في الجاهدة و الرضا و مراعاة القلب و ظهر بباطل  
 و انقضاء توبه تامر الكفنة و الجليل و كل ذلك من اوائل مسائل المتصوفة و نو در خواجرا جمعها  
 لما جاز ظم ان بعد و انفسهم من الصوفيه كنف و لهم مواويلها و طبل يكالون على الحرام

فلاسفه طبعیین است چنانچه توقف درین اقسام و این منقول است از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده  
 که نفس مزاج است که نزد موت معدوم میشود و عادۀ آن مستحیل است یا جوهر باقی بعد از فساد بدن است  
 که معاد آن ممکن باشد انتہی گویم اجل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز خیرت نصیبی از معاش و معاد  
 نیست و حق بحث همان است که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق رحمت  
 و زحمت بهر دو در برنخ و در حشر است و آنچه ما و رای این است هر ظلمت بالای ظلمت باشد آرزوی  
 اربعین گفته المعقل فی هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجميع الجزئيات والکليات قادر  
 على جميع الممكنات فيكون لا محالة قادرا على خلق الجنة والنار وعلى ايصال معادير النوا  
 والعقاب الى المطيعين والمذنبين واما ما عاين من الاشكال فالحال فلا يمكن معرفتها الا من  
 القرآن والاحاديث انتهى و محقق دوانی و آخري بحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف  
 انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وبين انكار المحسوسات  
 ۸ مشهور آن است که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و جزئیات بر درج کلی و ابوالبرکات بغدادی  
 مخالف ایشان است و قطب الدین رازی در محاکمات گفته ما قد ما است که علم حق زمانی نیست و در  
 حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد و بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای او است  
 بیکدیگر نهد و او حاضر است و همه نسبت با او متساویند چون خواهی که این معنی را در بیانی زمان را بیسمانی  
 فرض کن که هر چیز و رنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کنی بهر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد  
 و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتہی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دل و باطن متواتر  
 محکم ثابت است عموم و شمول علم باری است بهر جزئی از جزئیات کائنات بهیچ ذره از ذرات عالم در  
 هیچ وقتی از اوقات از وی سبزه پنهان نیست و موافق الذی لا محيص عنه و هر چه جزین مدلول است  
 همه همراهی برگراهی است

۸

نقص در زمان

۹ در کثافت در سورة آل عمران نیز که میوه قل ان کنتم تحبون الله فانعوني بحببكم الله  
 اذا رايت من بذکر محبة الله ويصفق بيد به مع ذكرها واضرب وسعرو ويصق ولا  
 تسكتانه لا يعرف الله ولا بدري ما محبة الله وما تضيقه وعرته وصعقته الا لا ته تصور  
 في نفسه المحببة صورة مستحقة فماها الله بمحبة و دعارته ثم صفق وطرب لغرو  
 صفق





والشبهات و احوال السلاطين و يتنافسون في الغلس والرغيف والحجة ويخاسدون على النقيض  
والقطمير ويعرف بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من الجائر في المعارف  
فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضحت على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة  
الحق في محاوره المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه يتلقف  
من افواه القوم كلمات فهو يردد هاويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والآخرين  
فهو يظن الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته <sup>لأنه</sup> الخ  
حياته ويلزمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يردد هاكاكاته يتكلم عن الحق  
ويحبر عن سر الاسرار ويستحق بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون في  
العلماء انهم بالحديث عن الله محجربون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو  
عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من المحققين الجاهلين واصناف غرور اهل  
الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تخص وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعانة  
قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا ادبكم ههنا ولعبا وقال تعالى  
وذر الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحجة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم  
لهوا ولعبا وغرتهم الحجة الدنيا فاليوم ننسأهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا  
اياي ورسلهم هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذ هاهنا اولئك لهم عذاب مهين  
وقال تعالى وبدلهم سيئات ما عملوا وحق بهم ما كانوا به يستهزون  
اي آيات چنانكه مجموع خود شامل جمله انواع استنزاز و لعب برين است همچنانكه جزا رايين افعال است  
ولفظ دين عام است از جمله شرائع واحكام اسلام و اين بلا امر و زور و زور عامه متعين بعلم بسيار است و از  
شعب اوست فمورد خصومت در مسائل و سب و شتم مخالف در مسائل و ضحك و تمقيد بر قائل اگر چه  
خودش مقلد و كاسه ليس اهل رأي باشد و مقابل مستدل بكتاب سنت و آزار بجملة مواخذات الفاظ است  
و تطويل سخن در ان اگر چه چانه تعصيف ناسخ يا طابع يا ناقص باشد و از قائل حالانكه اين معنى دور از داب <sup>ممكن</sup> است  
و از انجملة جمود است بر قول خود بعد از وضع خطا و غلط اندر ان و بتاويل و تسويل تعبير آن نبودن و سخن خود  
پروردن و از انجملة مكابره كردن است با كابر با وجود بودن خود در اصغر بغرض كسب شهرت در خلق

افرادى كه در دين  
تفاوت دارند

برای در مقابل نصیح اختیارجوی در معارضه امر و استکبار باده خود که از آن مخلوق شد و آن نارس است بر او  
 آدم که آن طین است و ازین یک شب هفت شبه سر بر آورد و در خلیقه و از آن مردم ساری شد تا آنکه  
 مناجات بر بد و ضلال پدید آمد و این شبهاست مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارکوس  
 و یوحنا و متی و مذکور اند در تواریخ مترتب بر شکل مناظره و در میان لعین و در میان ملائکه بعد از آن  
 به سجود و امتناع وی از آن عبد الکبریم شهر ناسی در ملل و نحل بزرگ این هفت شبه پرداخته و گفته  
 ان کل شبهة وقعت فی بنی آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وسوسه شایسته  
 من شبهاته قال وانت تری ان هذه الشبهات كلها ما شبه من شبهات اللعین الاول و  
 تلك الاول مصدرها وهذه في الآخر مطهرها والله اشكر التّنزّل فی قرآنه تعالی و لا تنبغی  
 سطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبه النبی صلی الله علیه و سلم کل فرقة ضالة  
 من هذه الامة امامه ضاله من الامة السابقة فقال القلادیه عجوس هذه الامة و ذال  
 المشبهة یهود هذه الامة و الرافضة نصاراها و قال جملة من سبیل الامم قیامه و جلاله  
 بالغدنة و العمل بالعمل حتی لو دخلوا محضر ضب و خاخواه بعده گفته و کما فی زمان الشبهات  
 التي وقعت فی آخر الزمان هي بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی اول الزمان کذا یکن  
 ان یقررن زمان کل نبی و دور کل صاحب شریعت بعد ان شبهات امتی فی آخر زمانه فاشته  
 من شبهات حصار اول زمانه من الکفار و المنافقین و اکثرها مصریة المنا و عین ان خفی  
 و یسأل ان الامة السالفة فمما فی الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبهاتها نسأت کلها من  
 شبهات منافقین فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم و اذ لم یرضوا حکمه و ما کان یأمر و نهی  
 و شرعوا فی الامسج للفکر فیه و لا مصری و سألوا عما صنعوا من الخوض فیه و السؤال عنه  
 و جادوا بالباطل فیما لا یجوز الجدل فیه انتهى گویم امور مشبهات مقلدین ذیاسب اربعه همان  
 شبهات یهودست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گورپرستان و پیپرستان و امام  
 پرستان همان شبهات مشرکان زمین نبوت است و مما شبه الیلالة بالابرحة عنه ناله عن  
 تقلیدات الرجال و هذا فالی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المنجّال

اولیاء من دینی دانستم که ذریت نبی دیگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس سجده خود را در فرج خود  
 ذکر و پنج بیضه را در این ست اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فرج راست او ذکر سه آفریده  
 و در فرج چپ او فرست ساخته پس نکل فرج بان ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه هفتاد  
 شیطان و شیطان میزاید و همین که برون آید پیر و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در  
 بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قوسه گفته ذریتش اعوان او میداند دیگر شیاطین و باجمه او تعالی اخبار کرد باتباع  
 و ذریت ابلیس و پوسوسه آنها در بنی آدم و با آنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیق در کیفیت توالد  
 و حدوث ذریت از لعین ثابت نه شده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح است گویم حمیدی جمع  
 بین الصمیمین از امام ابی بکر بر قافی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از  
 ابی عثمان از سلمان مرفوعاً و مسنداً ذکر نموده که گفت فاک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تکن  
 اول من یدخل السوق و لا اخر من یمخرج منها یا باض الشیطان و فرخ و این دال است بر  
 شیطان را در ذریت ست از صلب او و امیر اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی و ذرینه گفته ظاهر اللفظ  
 یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر و یجملون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفت  
 ذریه ابلیس همه الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده بن عطیه گوید و هذا صام المربات  
 سند صحیح و قد طول النقاش فی هذا المعنی و حکای حکایات بعد عن الصحیح و لم یمرب فی هذا  
 صحیح الاما و کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمہ خنزیر و ذکر الذی یمن ان اللوضوء  
 شیطانا بسی الوطآن انتهى گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت است گوید تفاهیلش را  
 آگاهی درست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزاً میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر عباد  
 افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه ست یکی گروه علما رسو دنیا دار که بطریق و اخذ باطل حرفه  
 ایشان ست همچو متکلمین و متفلسفین و دوم طائفه معتصوفه که از ظهارت باطن جز اسم و رسم  
 مفرقه گیر است ایشان نیست بخلاف علما بالهدا و لیا را الله که کتاب و سنت در برج ایشان وارد  
 شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق و هم المحدثون و المحدثون ان  
 شاء الله تعالی

۱۲ اول شب که در بریه افتاده شب ابلیس لعنه الله است و مصدر این شبیه استبداد ابلیس است

اول شب که در بریه افتاده



در شرح حاوے ذکر اختلاف جمعی از صحابه و مسئله خرفا که در تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد  
 آنکه از این عیالیه بحواله قاضی و نقد در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلنی باهلته و روز بروز  
 و ربه خلاف واسع شد و نیز ان بسیار هم رسیدند و تقیید بنهی معین بود تا آنکه چون بغداد پامال  
 عساکر جنگیز خان شد و سلطنت اسلام بر افتاد رانی یا ران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت  
 بمذاهب متبوعه دیگر قدری تنوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عموم  
 مستحسن و در حق علماء مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنابر شیوع و حمل و قلت علم  
 آنجا ترغی گرفت که امروز علماء مذاهب اربعه در اقطار ارض و مائین عالم قائل شدند بضرورت آن تغییر  
 و تضلیل و تبذیر و تحمیل نمودند کسی که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از  
 هوسات شیطانیه و فقه از فتن آخر زمان و نرغ از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهمیم و عارفی علیم متبع کند  
 کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن  
 چه رسد فی غلط گفتیم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو بمشوق و  
 بدم تقلید و اهل آن وظاهر شود که این دایر عضال درین امت متاخره از امر متقدمه بود و خذیه و  
 طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع  
 شده و این یکی از معجزات نبوت است و علمی است از اعلام نبوت قائل و کن من الناس کین و  
 قلیل ما هم و قبل من عبادی الشکور

شما و نظار

۱۴ مختار نزد ما آن است که اشتباه ضاد با ظا بمطل صلوته نیست و دلیل برین آن است که  
 میان این هر دو سخت مشابهت حاصل است و تمیز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان انداخته  
 شود و بیان این مشابهت بیکند و چه است یکی آنکه این هر دو از حروف مجزیه است و دوم آنکه هر دو از  
 حروف رخوه اند سوم آنکه هر دو از حروف مطبقة اند چهارم آنکه اگر چه مخرج ظا در میان طرف انسان  
 و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول حافه کسان و ما بینها من الاضراس است مگر آنکه  
 در ضاد بنا بر تفاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظا است چنانکه لفظ  
 بحر ضاد مخصوص بحرب است چنانکه در روایه آمده که انا اضمح من لفظ بالضاد و بمنزله  
 و کن عرب در تاونیه این حرف خلاف طریق تادیه بحم است گویا آنکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

تقریر ثابت شد که مشابہت در میان این هر دو حرف ضا و ظا بخت و تمیز اندر آن عسیرست و چون  
 این معنی بصحت سیده میگوئیم که اگر این فرق در خود اعتبار می بود لامحاله در ز من رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و از سنه صحابه رضی الله عنهم از آن سوال واقع میشد البتة ترد و خول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال  
 ازین مسئله بینہ در آن زمان منقول نشد دانستیم که تمیز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست  
 و لازمی و قلا فی کبر سر این مسئله در قاریان هند بر خاسته اگر نیک بشکافی به آتش تعصب  
 تعسف است و همدوشش بهار منشور و السلام و علمه حکم

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور الله مرقدہ و فی اصلی عرفنا بحجۃ ان قولہ ان  
 بعض النصاری انصر لدینہ و انترع من البسملة الشریفة دلیل علی تقوۃ اعتقادہ فی  
 المسم علیہ السلام و صحیحہ یفینہ بہ فقلب حروفہا و نکر معروفہا و فرق ما نوقھا و قدم  
 فیہا و آخر و فکر و قدر فقتل کف قدر ثمر عبس و سر شداد بر و اساکبر فقال قد انتظم من  
 البسملة (المسیح ابن الله المحرر) فقلت له حیث رخصت البسملة بیننا و بینک سمکما و جوب  
 ضم الحکما و حکما فلننصرن البسملة الاخیار من اهل الاشرار و لنفضل ان احجاب البسملة علی الحکما  
 الباری قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسیح راحم) (النحر لا یسمی لها المسیح رب)  
 (ما یرح الله راحم المسلمین) (سل ابن مریم اهل الکرام) (الا المسیح ابن الله محرر) (الا  
 سرحة للنام ابناء السحرة) (رحم حرم مسلم اناب الی الله) (هني مسلم حرم الراح) (الحکم یح  
 راس مال لجملة الایمان) فان قلت انه رسول صدقتک و قالت (ابن اریسل الرحمة من یلم)  
 و ایل من اسماء الله تعالی بلسان کتبهم و ترجمہ بخبر بیت الحکم الذی ولد فیہ المسیح الی غیر ذلک  
 صاید علی ابطال مذهب النصاری فتر انظر الی البسملة قد خیر ان من و راجلها خیرا و لیون  
 و من دون طاهاسیولا و غیون و لا تحسبني استحسن کلماتک الباردة فنیجت علی منوالها  
 و قابلت الواحد بعشر امثالها بل ایتیک بما یغنیک فیدعتک و یسمعک ما یصلک عن  
 الاجابة و یصمتک فاعلم به ان هذه البسملة مستقر لسا نرا العلوم و الفنون و مستودع  
 لجوهر سرها المکنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها کان عدد هاسبع مائة و ستة و ثمان  
 فوافق جملها (ان مثل عیسی کادم لیس لله من شریک) بحساب الالف التي بعد لام الحال لاله





و اما اهل الاقلیم السادس السابع فانهم فحون نثون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد  
بياض الواهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقلت تبين الاختلاف  
طباع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد  
واما اختلاف الناس في الاخلاق والطباع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر  
الذي للهند لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة  
لا يوجد مثله للمتارقة

۱۹ لا بدست که میان هر دو کلی یکی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم  
من وجه زیر که یا کدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نشود هر دو  
متباین باشند همچو انسان و حجر و اگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود یا عملاً یا بود  
اگر نبود هر دو اعم و اخص اند من وجه همچو حیوان و امیض و اگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سوا شد  
یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان و مناطق و اگر از یک جانب است  
اعم و اخص اند مطلقاً همچو حیوان و انسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق  
و کل ناطق انسان و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان یحجر و لاشی من الحجر یبلس  
و مرجع عموم و خصوص مطلقاً بسوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص و محمولش اعم باشد و بسوی سالبه  
جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص است نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان لیس بانسان و مرجع  
عدم من وجه بسوی موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است نحو بعض حیوان امیض و بعض حیوان لیس  
بایض و بعض الایض لیس بحیوان

۲۰ تامل بلافاشارت مست بسو جواب قوی و بغار بسوی جواب ضعیف و فلیتامل بسو  
اضعف و گفته ایمنی تامل آنست که درین محل وقت است و معنی فلیتامل آنست که درین محل امری زائد  
بر وقت است بتفصیل و همچنین فلیتامل باز یادت بنا چه کثرت حروف و ال است بر کثرت معنی  
(فیه بحث) معنی این عبارت اعم است از آنکه دران مقام تحقیق است یا قضا و پس محل آن بر معنی  
مناسب محل میباید کرد (و فیه نظر) مستعمل است در لزوم فساد و سوال اگر اقوی است (تقابل گویند  
و در جوابش لا قول) یا (نقول) آری معنی باعانت سائر علماء و اخیراً اگر ضعیف است (فان قیل) گویند

نسب اربع

نوعی در مراتب اقسام

ولا اشرع مني احدا يهدي الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابناك بالسبح  
 بما لم تحط به خبرا و جاءك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا  
 من تعريفات ابي البقاء الكفوي في تعريف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صدر سیزدهم سال  
 باقی است شیخ احمد فارس شند یاق از قسطنطنیه کتابی قلمی از مؤلفات خود که مباحثات التاویل فی  
 مناقضات الاناجیل نام دارد و بکاتب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد نصاری است اوله  
 و بعد حمد لله الذی لا یتاقص فی کلماته و لا تبدل فی احکامه و آیاته فانی لما رأیت مناقضات  
 الاناجیل الاربعه کثیره لا یمکن حصرها و لا یناق لزایر ربها عملت الی احدها و هکذا الانجیل  
 المنسوب الی متی معارضه نغیر من باقی الاناجیل الثلاثه معارضه تونی الخضم انا و تبلتله  
 بلتا و در آخر کتاب نوشته و من غفل للجواب عما اورده فلیبرز غیر تلخیص فان الحق بقطعه  
 و الزور یفضحه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف است در یکصد و بیست و یک صفحه و پیش ازین جواب  
 سا باطرابین سا باطیه نوشته و بعد از ان انهار الحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرقه ضاله  
 کفایت است و بالله التوسیق

فوق دینی و العالم

۱۴ الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه اوست و لهذا ما دیت قدسیه را با وجود آنکه کلام  
 است وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف مصویر است متضمن کشف معنوی صرف و الهام کشف معنوی  
 صرف است و وحی خاصه نسبت و الهام خاصه ولی و وحی شریعیه تبلیغ است و الهام نه و اولیاء  
 چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک  
 که جذبه او بر سلوک مقدم است جذبه من جذبات الحق توأزی علی الثقلین نه هر که سلوک بر میان  
 بند و بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بایزید زلال وصال چشده

خلیلی قطاع الطريق الی الحق      کثیر و اما الواصلون لقلیل  
 اقرب و صلا من سلیمی و تحلی      بنقص متی نال الوصال الخلیل

الغیانی

چنانچه تن را بندها و صحت و مرض است سرح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص است  
 که غیر طبیب حاذق و دافق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیاء و اولیاء  
 چنانچه آن نداند اگر کسی را سودا غالب باشد و بمعالجه صفر او مشغول شود و بلاک گردد و همچنین هر مرض

بلاکنجه جارئی ساری ست احدی بران انکار نکرده و گویا این طریق را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما حسن  
 الاقتدار کتاب الله تعالی بل بسته رسول الله صلی الله علیه و سلم فی کل باب و در احادیث نیز حواله اجماع  
 نقل و حکایات اعم متقدمه از کتبشان بلا تعیین مواضع منقول عنما از ان اسفار بسیار آمده مثل  
 لقد کان فمین کان قبلکم و امثال این عبارات و الله اعلم

۲۲ حکما را در عشق و ماهیت و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گویناگون ست یکی گفته رذیقه  
 و مساویش ذکر نموده و دیگر سسرانیده که فضیلت نفسانیه ست و ستایش وی کرده و بعضی  
 و قوفی بر ماهیت و علل در اسباب معانی و غایتش دست بهم نداده و بعضی زعم کرده که مرض نفسانی  
 و بعضی گفته جنون الهی ست اما آنچه نظر دقیق و منج انیق و ملاحظه امور از راه اسباب تکلیف و مبادی عالییه  
 و غایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق اعنی التذاذ شیرین است به صورت جمیل و محبت  
 بفرط محل شامل لطیفه و تناسب اعضا و وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور متبعه بر نفوس اکثر  
 اعم موجود ست بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع آئینه ست که بران تزیین مسماح و حکم میشود  
 پس لابد مستحسن محمود باشد لایما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است  
 اما مبادی پس نفوس اکثر اعم را که تعلیم علوم و صنائع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل  
 عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه و صنائع لطیفه و آداب حسنه ست می یابیم که این  
 عشق لطیف که منشا آن استخوان شامل محبوبت غالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رقیق و ذوق  
 صاف و نفس رحیم دارد دنیا فیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس  
 غلیظه و قلوب قاسیه و طبائع جافیه را از اگر ادوا و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی می یابیم  
 مع تو خود چه آد می که عشق بخیر و اکثر ایشان اقتضای کرده اند بر محبت رجال از برای نسا و  
 محبت نسا از برای رجال طلبا للکمال و السفاد چنانکه این طلب در طبائع سائر حیوانات مکرکز ست  
 و همه حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقا نسل و حفظ صوره  
 در مبیولات آنها بجنس و نوع است اگر شخص دائم السیلان و الاستحاله اند و اما غایت این عشق که در  
 ظرفا و زوی لطافت طبع موجود ست پس ترتیب تا دیب قلما و تربیت صبیان و تهذیب و  
 و تدرب و تعلیم ایشان ست از برای علوم جزیه و صنائع دقیقه و آداب حمیده و اشعار لطیفه موزونه

و جوابش (اجیب) است یا (یقال) و اگر اضعف است (لا یقال) گویند و جوابش (لا نمانقول) باشد  
و اگر قوی است (فان قلت) آرد و جوابش (قلنا) یا (قلت) است و گفته اند (فان قلت) بفا سوال از  
قریب است و بواسطه بعد و در مختلف فیه (قیل) گویند و در ان اشارت است بسوی ضعف آن قول  
و لفظ (فی الجمله) مستعمل است در اجمال و لفظ (بالجمله) در تفصیل و لفظ (محصل الکلام) اجمال است  
از تفصیل و لفظ (حاصل الکلام) تفصیل است بعد از اجمال انتهى من کلیات ابی البقاء (صواب)  
خلاف خطا) است و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل استعمال میشود و در معتقدات  
فرق میان (نعم و بلی) آنست که نعم موضوع است از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه در ان  
نفی نیست و بلی بمعنی اقرار سوالی است که در ان نفی باشد چنانکه اگر گویند اجازیه جوابش نعم باشد  
و اگر الم یا تنک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقاً قالوا نعم  
و در جای دیگر فرموده الم یأثمون الم یؤثمون الم یؤثمون الم یؤثمون الم یؤثمون الم یؤثمون الم یؤثمون  
من مؤثم و اگر نعم گوی کا فرشوی اگر عدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست ربکم قالوا بلی  
فرق میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین مرتفع نه شوند و نه مجتمع میگردند و عدم و ضدین هر  
مجمع نشوند اما مرتفع میشوند شبیه سواد و بیاض فرق میان اسم جنس و جنس آنست که اطلاق  
جنس بر قبیل و کثیر بر دو آید همچو آب که بر قطره و بحر هر دو گفته میشود و اسم جنس بر کثیر نه آید بلکه بر واحد  
بر سبیل بل اطلاق مییاد بر سبیل و بر حال و برین تقدیر هر جنس اسم جنس است بر و ن عکس  
۲۱ قال تعالی اولم تأتیم ینة ما فی الصحف الاولی و قال انه لفی زبلا و اولی و قال  
اولم ینبأ بما فی الصحف موسی و ابراهیم الذی فی و قال ان هذا لفی الصحف الاولی و  
ابراهم و موسی و ین آیات دلالت است بر حجت نقل از کتب سابقه خود و نیز دلیل است بر آنکه  
حوال اجماعی نقل صحیح است و لهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب تقدم خود نقل آند این حجر کی و غیر او  
این چنین کرده اند و جمعی از علما در او اکتل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتاب است  
چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده و کذا غیره فی غیره و بعد ازین حواله  
محل ضرورت تسمیه منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصاً باین جهت که چون یک کتاب را  
چند کتاب بخند باشد لابد است که در اخذ تصرّفی از مؤلف بوجود می آید و این منبع در علمای سلف و خلف



از نعمات طیبه آموختن قصص اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکالات النفیسه  
 چه اطفال و جاریات بعد از استغنی شدن از تربیت آبار و اموات هنوز صلاح انبوسوی تعلیم اساتذہ و  
 معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشتقاق و تعطف بسوی ایشان پس از بیجا عنایت ربانیه و الطاف  
 رحمانیه در نفوس رجال بالغین رغبت محبت و جود حسان و شماکل ملاح از نسوان و طفلان ایجا ساخته  
 تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تمهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایتیکه در ایجا و نفوس  
 آنها مقصود و مراد است و رن این رغبت و محبت را و تعالی در اکثر ظرفاء و علماء و عرفاء بی سود  
 و بی فائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیح در از تکلیف این عشق نفسانه در نفوس  
 لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ماترین این غایات را که ذکر رفت مشابہه میکنیم پس لامحاله وجود  
 این عشق در انسان معدوم است از جمله فضائل و محسنات نه از جمله ذائل و مقبات و لعمری ان ہذا  
 العشق تیرک النفس فارغہ عن جمیع الموم الذیویۃ الایما و احدا پس باین حیثیت کہ ہمہ مبہوم را یک ہم می سازد  
 کہ آن اشتیاق سبب بسوی ویت جمال انسان در روی بسیاری از آثار جمال و جلال آئیست چنانکہ  
 اشارت فرمود بسوی آن بقولہ لعل خلقا لا انسان فی احسن تقویم و بقولہ لہ انشاءناہ  
 خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین خواہ مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاہرہ کاملہ باشد  
 یا نفس ناطقہ چہ ظاہر عنوان باطن است و صورت مثال حقیقت است و بدن با انچه در روی است  
 مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قمریہ حقیقت است و لهذا این عشق نفسانی تخص انسان  
 را چون مبدء را شافرط شہوت حیوانیہ نبود بملکہ استخوان شامل معشوق و جودت ترکیب اعتدال  
 مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنچ و دلال بود در فضائل معدوم است  
 و هو یرفق القلب و یزکک الذهن و ینبہ النفس علی ادراك الامور الشریفة و لهذا  
 گفته اند کہ عشق حقیقی ادنی سبب است در تطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله  
 حمیل یحب الجمال (و قال تعالی) و لو اعجبک حسنہن و تفصیل مقام آن است کہ عشق دو  
 گونه است حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث ہی افعاله و الذین  
 امنوا سند حباً لله و مجازے دو گونه است نفسانی و حیوانی نفسانی آن است کہ مبدء آن  
 مشاکت نفس عاشق و معشوق در جہہ بود و اکثر اعجاب و سہ بشماکل معشوق باشد لانہا

مسمی است بصیرت و انسان را امر آتیبست در ارتقا بصیرت بر معارج معارف تا آخرت احدیت  
و مناوی ذکر است ازان دیرین رساله بر یاران نالوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی است و بدان آنقدر  
نیکند و بدین و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهد محسوسات بجواسخ محسوس میفرماید مناوی گفته اخوان  
بار که سابق اند بزمان بیانات است در کیفیت ارتباط انسان بحد و سرایان قوت او در ابعاد  
بدن و کیفیت نزول او امر و نواهی او بسوی این بیگل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات  
از مشاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نیکم زیرا که انعقادش از برای تشریح  
تراز امثال این مشهور است و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود  
استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد و لا محاله در بدن است  
کلامی برب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی است از اعضای معده به  
آنصورت قوای نفسانیه در آن از تحریک و ادراک پس این نفس امعطی خلق بهر شوی پادمی او هدایت کند  
که آلات را مهمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور خود از ظاهر بسوی  
باطن همراه او شود تا چند آنکه از وی متحمل شد و در جوش میفرماید و همین حالت مسمی است بنوم  
حالتی است از برای نفس ناطقه که در آن از استعمال حواس ظاهره بسوی تقصیر فعل وی بجواس باطنه  
رجوع میکند و این حال را فائده ماست که علمای طب بر بعض آن مطمع اند و آن چیز است که  
اتعلق دارد بصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعی باضمه غذا و تقویت حیوانیه  
دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که درازی بیان میجوید و بر بعض آن باخشیان را در امر نفس و  
تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخیل و خیال و حسن و شرک و غیره  
دست بهم میدهند و مناوی در اینجا ذکر شرط از فوائد نوم که در قسم شامی واقع است پرداخته  
و گفته چون انسان از این حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد و این حالت ابتباه است و  
خاصیت نوم رویت معانی است در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود  
مگر در حالت ابتباه و اما موت پس نفس را در حالت است یکی مسمی به نیرا یعنی زندگی پس پیچیدگی  
دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس است با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او  
بواسطه این ارتباط با عالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس است این بدن را و مشغول شدن

ثانی روح انسانیست و انسان اول را لوازم و خصائص است که بدان از انسان ثانی متمیز بود  
و همچنین ثانی را صفات است که مختص است بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول  
میتست بطبع خود و ثانی حی است بالذات بلکه عین حیات است و اول محسوس است بجواس و ثانی  
مدرک است بعقل نه بحس اول مدبر و مصرف ثانی است و ثانی مسخر اول و مستصرف فیه است و جز آن  
از تقابل اوصاف روح و جسد و انسان نیز تحقیق همان ثانیست و تسمیه اول با انسان مجاز است چنانکه  
ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه صورت شمس قائم است شمس و تابع اوست و بدان استدلال شمس  
میکند همچنان انسان ظاهر ظل و شیخ انسان معنوی حقیقی است و تفصیل بودن اعضا و قوای آن  
اطلال از براسه قوای انسان حقیقی مستدعی بسط است که این موضع متحمل آن نیست و چنانکه اطلاق  
اسم شمس که ذات است بر ضوء تابع وی میتوجه چنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میسر  
زیرا که ظاهر افعال و محل تصرف اوست و انسان حقیقی دراک عالم چون مخفی بنفس خود شود و از آفات  
بسوی عالم شهادت و از محسوسات و تنجیلات متجرد گردد و جسد خود را بغزل ازادراک آن ضلع کند نفس  
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات و عالم بذات است و درادراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست  
و آنجا بلاریب و بلام را متیقن و متحقق شود که ذات وی از عالم امر است منزله ازادراک حواس و اگر  
درین برین تجربه دیدار هم مانند عالم ملکوت بروی منکشف گردد و قدس لاموت او را متجلی شود و انوار  
ملائیکه حافین حول عرش بروی تابند و عرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کردند و حضرت  
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق آن فرمود و انسان حقیقی همان است که او تعالی آنرا نفس نامیده  
و فرموده و نفس و ما سواها و حدیث و الذی نفس هم بیده منیه است بران و همین است  
انسان مشارالیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت  
بسوی فطرت مقرر بر بوبیت حیث قال الست بر بکم قالوا بلی و همین است غریزه نفس انسانی که  
حمیة ادراک حقائق اشیا در عالم ملک و ملکوت است و حدیث کلی مولود بولد علی الفطرة شیر  
است بسوی آن و اشارت بقوله اسفل ساقین بسوی مزاج انسانی است زیرا که ابعد جمیع کمونات  
از جسم مطلق که اقرب اجسام است است از مبدرو انسان حقیقی را و نظر است یکی بسوی عالم ملکوتی و بدان  
علوم و معارف از غلار اعلی میکند و کلام و حدیث و امام و وحی و بی از ذرات ظاهره ملکوتیه است و این قوت



الاولى الى فضاء السموات وعالم الملوك ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم  
الابدى والسرور السرمدي ولا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر بالبال الى هاهوية  
الحجيرة وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان  
تخصت الاول فقد فاز صاحبها فزاعظها وان تصرف الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت  
الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحوكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وقامه في  
سفينة الراغب ودفينة المطالب

٢٢ مناوى گفته اينكه در شرح اين حديث ذكر كرديم بر منوال بل نظر بخود واز باب مكاشفة ستر توحيد  
امر آخرست جملى از ان ذكر كنيم تا از براى مقارب مقام آنها از اخوان تجريد و از براى متوقع از اخوان نظر  
كه ایشان را اتفاق مطالعة اين فصول افتد تبصره باشد و احقر آن بانكار و در مبادى انظار كنند  
فان علم ان الخبر به مستندع بلباس للصدق صدقه والا فالى صقع الاحكام سرجه و اطلقه  
واما صريح الانكار على ما لم يقرر على استحالة برهان فذلك دليل على عوج الحق من اهل الطغيان  
**اعلم** ان اهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجنيا زهر عن سواب ظلال الخلق مضارب  
ودرجات يقصر عن خصر خصرها فطاف النطق وينقطع دون تقرير شرط منهاشأ والتعبير  
ولا تكشف لى عبارة عنها لمن لم يصل الى فيض منها الاخيلا ورسما لاحتقاتها فان لهم في كل  
ساعة انكشافا جديدا يصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه فها وهي بالنسبة الى الاول  
انتباه الى مثل هذه المعانيات المنجردة بشير المصطفى صلهم بقوله انه ليغان على قلبي واني  
لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات  
الاحدية من جنسية الحلال والحال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون في ذلك  
التجل الاول كانه صورة مرئية في النور ومعناه الحقيقى انما ينكشف في الصورة الثانية فضاء  
التجل الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجل الثاني ثم السالك في كل ساعة تجل  
وفي الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كان  
النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة بالشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها اسماءها  
الظاهر برون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عند من خص في الادراك

انما شرح هذا الكتاب  
على انفسهم

او بصفات روحانیه که خاصست با آنها و نزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حقیض شیاطین و مرگ  
 گذاشتن نفس است این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پس  
 منامی بسوی نبذی از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کیفیت تاثیر اعمال بدنی در اکتساب صفات  
 نفسیه بقدر انکشاف قنای شبهه از نفس مراتب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت  
 و انتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال  
 یا کاسب هیأت سعادت و کمال است از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوارست مر آنرا و بهر فعل  
 از حواس تاثیرست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگر چه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند و نزد  
 حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلق جسد ثمرات افعال خود را از مسدودت و مشقیات بصفات  
 و کسب آن مشابه میکند چنانچه قول اوسمانه مشیرست بسوی مشابهه جمیع افعال در نفس نفسی عمل صفا  
 ذره خیرایه الایه و کذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیدا الایه و کذا و شرح له یوم القیمه کذا  
 یلقاه منشورا الایه چه نفس انسان کتابی است که دران ارواح افعال او محفوظست و این ارواح همان  
 بیات است که از وسع حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در اندام از بقده  
 غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از آنکه مستقر بود باحوال بدن و غفلت  
 بود باصلاح آن تربیت و تزئین و چنانکه انسان نام صورتها در خواب بیند و از معانی آن صور غافل  
 است تا آنکه چون از خواب متنبه شد و آن معنی مصور بصور اعلام واقع شد معنی آن صورتها که  
 در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافلست از بدو اثم که آثار باجمعی آرد  
 و حظ او ازین امور فقط ظواهر است و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس  
 است با انواع سعادات و شقاوات غافلست و ظلمه تاثیر آن افعال در نفس را بعد از موت شود  
 پس عبادات او از برای خالق متصور گردد و بصور حسنه مونس و عصیان او را بصور حسنه متصور شود  
 بصور مؤخره بقیه و باولی متعمم شود بغایت نعم و باخره متمازی شود بنهایت مآذی انما هی  
 اعمالکم احصیها علیکم و تفصیل رویت افعال حسنه بصور بسیه جمیده و مشابهه افعال قبیحه بصور  
 منکره مستحبه بسیارست در کتاب آبی و کلام رسالت پناهی انما هی اشارت الی هیأت  
 التبت النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیات المملکة و الشیطانیة فترقیها

الأخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول

يخبرني بالحظ اسرار قلبه      فأخبره بالطرفان قد فهمتها  
وتنهي إليه نظري ما أريده      فيفهمني بالجفن إن قس عليها

فلذا النفوس المستضيئة بانوار الله أدراكات معاني خفية يختصون بفهمها ومن هذا  
القبيل الحروف المقطعة أوائل السور ولا يزال الموحد حيا بأفعال الخى ميتا عن أفعال نفسه  
وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات أعيانا قائمة وانما أفعالها جارية بأجراء الله فإذا  
تمت مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات أفعال الله فيتحقق عنده ان التخليق  
هو عين الخلق وان المفعول والفعل شيء واحد فإذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في  
الحياة بفعل الله واستعد لحياة أشرف منها وذلك ان ينكشف ان جميع الأفعال التي  
يراهها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الأشياء لا هو هو ولا هو غيره  
كما قاله اهل الحق في الصفات فيصيرها راءة في الحياة الفعلية صورا مرئية في المنام فإذا ملك  
عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقبلها  
يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى العين الشمس تحرق سبحات جلاله من  
يصل اليه ولا يتعداه الا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلشى العقل  
القهم وجميع الادراكات الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل الحديث  
وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعارة ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق السا  
وطع الخاف والمها لك تخلص من ممانعة بوادي الفرقة المصاحبة بوادي الوحدة واردة الجور

وابرح ما يكون الشوق يوما      اذا دنت النجيام من النجيام

فيكون السالك في سيرة كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديلك  
الذوق يطوى الفراش من المهامة القيم من غير شعور ويقطع الجواز الزاخرة وهو اهل عن  
العبور يقول بلسان الشوق لحادي الذوق

كرر على السمع مني ايها الحادي      ذكر المربع والاطلال الوادي  
وغنني باحاديث العذيب قلبي      قلب يجرحه نهد راعم غادي

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة وامان  
اطلع على نوع اخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس  
بعد ترك البدن مدركة خيرة ذلك الادراك وهي كة عمير ذلك التحريك سماها حية بحياة  
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر اننا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد  
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركته تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا  
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا  
قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له احذاكا وتحريكا يناسبان لحركة العالم فظهر من  
هذا ان الانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم اخر  
عليه وتعلق قدرته به مواتا اخر وحياة اخرى قد قد منا ان الخاضعين بجزالتوحيد لهم  
في كل ساعة تجل متجدد يصير التجل الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة  
الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاها  
وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما لم يموت عن الحياة الاولى لم يتبين عنه  
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى قائما مات عنها انتبه فكل تجل متقدم  
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فكل ما دام في السير فقد تحقق في الواحد  
على هذا الوجه الناس نياما فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وسبب يعرض <sup>احد</sup> الموت  
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الفناء عن فعل  
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا  
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى  
في هذا العالم الجاهل من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع  
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فية اشارة سببا مع الفهم  
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت فبابة عليه نبهته اما على تجل مستظرا وعلى غفلة  
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم الله منه مراعاة تعظيم الحق وبالجملة  
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وقال بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما

شناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهر است که ویراجامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت الله تعالی لا تحزنا بر کانهما این یا رب العالمین

۲۵ در او اعلیٰ ثلث اخیر از نجات قصه رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی ملا غزنوی سفر هند کرده و ابوالرضا رتن را صاحب رتن او را یکی مشط داد و زعم کرد که این مشط رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بهار عالمی در اشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز معروفه من یعرفه فحله ان اطقت و السلام انتهى رانوب در سفینه مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادة رتن و رتن محرکه ابن کربال بن رتن التبریزی فیل انه لیس صحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی الصحبة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهى و لعل الرمز فیه ان صاحب القاموس من مصدقيه لما انه سلط صیغة التریض علی النفی لا الاثبات ثابت له اصحاب اصحاب رواة احادیث و ادعی انه سمعها منهم و هذا ما خطولي من الرمز فتفکر فلعلک نجد من اخر و تفصیل هذه القصة رد او قبل فیما بین اهل الحديث مذکور فی موضوع عا ان العراق و فی کلامه اشاره الی ما اشرنا الیه انتهى گویم در اصابع نیز این قصه کور

و صاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نه مصدق صحابیت اول الله اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حامسون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد و روز یکشنبه نوزدهم جماد الاول ۸۳۸ و از ده صد و چهل و هشت هجری در بیده بمیری لباس سستی پوشید مادر مهربان

اینها بخانه پدر خود که در بیده قنوج بوده آورد و در ۲۵۳ هجری پدر بخوار رحمت الهی آسود و من در کتب

ششم و پاره از فارسی ناخما خواندم ده ساله بودم که با طراف و وطن همچو فرخ آباد و غیره رفتم و از این

و آن درس صرف و نحو گرفتیم بعد سه سال چند در کابل و در سر تحصیل علم بسر گذرانده این عمر چنانکه

دانی همین عامه مدحین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگام بی نشوئی و بی نیازی است جدی

حاضر یکبار بر سفر دلی برانگیخت و درین دارا العلم که از نام آوران بهر فن قدر تقییلی بر مسند افتاست

جاگرم داشتند چون صبا در زبان دانی فرس و غالب شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ذکر رتن هندی

توضیح در مشط

منازله الانفاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مساقا  
 الانسانية وعقباته استظلال الانوار الروحانية اذا البصر قد امه خطف لمصره بروق جلال  
 المطلوب واذا انظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجل فيه  
 ولا يسمع صوتا الا وحبوبه يناجيه فلعينه في كل نظرة عبدة وفي كل عبدة عبدة يسمع  
 من كل ركز من اجدث اهل الظاهر بلغاتهم المألوفة وخواطره بكالملة المحبوب مشغولة  
 مشغوفة هذا اذا غلب محمودة على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت  
 نار الاشتياق وانت على العقل والعلم بالاحتراف فترى العاشق المسكين منهزم الاركان  
 منهزم البنیان منحل اللسان له عذبان نضاختان وبأجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه  
 مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحده تزيه جمالي في جمال في جمال ووصلا في وصال في  
 وصال هذا ثم اذا تم الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهناك الولاية لله الحق  
 وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى ذات الذات اختفت  
 الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفناء في هويته التي كان الانسان  
 بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا للذاته وكان قبل  
 ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية  
 فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجو قطعا  
 ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حق وغيره موجود برؤية وظل  
 من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعد هامة موت وهو انتباه تبيين فيه جميع معاني النام  
 التي قبله وهذا غابة الغابات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشتاقة الى اوها  
 الحقيقية التي هي الذات الصرفة فتخلص الى الواحدانية المحمودة التي هي ينبوع الابتهاج بل هي  
 عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد  
 الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلاة والسلام على النبي محمد وآله وصحبه قال  
 الراغب في السفينة من آخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شاعر  
 الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گويم اين شعر ولالت وار وبراكم

هر چند سلسله تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی مشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگردان و اساتید  
حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه و سلم دیانت من اتباع دلیل است و طریقت من  
چشم پوشیدن از قال و قیل بیهیچیکه شخصی قائم و تترجیح قول احدی از آحاد امت هر که باشد بر دلیل مایل  
سخن خوب و حرف حکمت از هر که بود ضاله من است نه طرفدار کردار حنفیه زمانیم و نه مشیفته گفتار شافعیه  
و مالکیه و حنبلیه دوران پذیر و احدی از ایمانیان معینم و نه خواستار راجحه مورد و من آیتقدر است که چون  
علمای مین میمون همچو ابن وزیر و فرزند امیر و علامه سحر شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول  
می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بدیگر اهل حرفه دست و گیر بیان می بینیم  
پسند تر می آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تمت تقلید اینان برمانی باید نهاد بلکه در موضع  
خلاف ما با ایشان اندکی نظری باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر خزین جاگزین  
ست و بیشتر کتب همین دو جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معاد است در  
کتابخانه خانہ نشین حسد دنیا زادان شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض را باب رأی و مهورا  
نهایت نه آنکه با کسی بنموده ایم و در رد کسی خامه نرسوده معذرا بجای خود اندیشه های فاسد دارند و  
پادشاهی بدر میدارند گناه ماجز این نیست که در تولای سخن از همه تبر کرده بصاحب طیبه آویخته و بر سر  
تقلید یگانه خاک طرد و دفع بخته ایم

خونی نکرده ایم و کسی را نکشته ایم جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم  
و کیف که از دودمانی هستیم که مردم آن خانان از عمر دراز تقلید زید و عمر و جواب صاف داده اند و بنا  
دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذہب حنفی  
دربار و عامه پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بحض لطف خود که با خلص عباد در نخستین وجود مسند  
الوتمت شیخ احمد ولی الدحدث دہلوی را بر مسند صدارت دین جلوه ظهور بخشید ایشان کارخانه تقلید  
را از پنج دین برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلهای تلامذہ و اصحاب خود انپاشتند چون آن قرین  
گذشت رحمت آسمی در گریه دست افتادگان حنیض نادانی گرفت و بہمت بلند نمت خید و می شیخ  
محمد اسمعیل شہید روح و نظر اد ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر نافع نشده بود کہ شہادت آمد  
و ایشان را کشتان کشتان بخت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیله جمیع ائمه عظماء

تا چاراز و ایل بطل ساخته کتب در سیه بر علم متداول را مرتب بخدمت علامه موصوف گردانیده  
 قریب دو سال درین کار بسر آمد رقتن دہلی یکم ذیحجه ۱۲۶۹ هجری بود و عود ہشتم رمضان ۱۲۷۰ هجری سپر  
 سیزدہم رجب ۱۲۷۱ هجری سفر بہ وبال تہلاش معاش پیش آمد بکلم فامشوائی مذاکبہا و کلا من رزقہ  
 و غرہ رمضان سال مذکور انسلاک در طرازمان آستانہ نواب مکنہ بر یکم مرحومہ صورت بہت و شانزدہم  
 محرم ۱۲۷۳ بعض وجوہ ترک این تعلق گردید و زمانی میسر در وطن گذشت کہ درین اثنا عساکر فرنگ  
 در ہند برگشت و فتنہ عظیم بر خاست بعد از فروکشستن آتش حرب و ضرب سفر طونکا اختیار  
 افتاد اگرچہ ہشت ماہ بلا نہ مت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن  
 آککہ بگرفت و صحبت احدی از امانی و موالی آن خطہ گیر نیفتاد درین میان نامہ والیہ بہویال طلب  
 در رسید چون در بخار رسیدہ شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب فرو دتا آنکہ خودش در ۱۲۷۵  
 در گذشت و بر حمت آبی پیوست و وقت ارجمند او بجای مادر غرہ شعبان سنہ مذکور صد نشین ایوان بست  
 و امارت شد درین وقت اتمام از فرصت نمودہ و ستوری سفر حجاز میمنت طراز گرفتیم و در ہی بخرین  
 شوالین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحالہ واقع شد  
 تا آنکہ در ۱۲۷۸ عقد ثانیہ بانواب ہجمان بیگم حفظہا اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد آخری الحوین  
 بتعمیہ یک عدد تاریخ این ماجراست و در سفر ہانی ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و اگرہ و جز آن رفیق طریق  
 ایشان ماندم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و خانی و جز آن از انچہ شرح آن  
 در ازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقومست انتساب این تراب بن  
 تراب در نسب عرفی اولاب سید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بقدوم بہانیان جہان گشت  
 میرسد و ثانیاب سید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوند و انتساب این مسکین بن مسکین  
 حسب دوگونہ باشد باعتبار سبب علوم اولاب علامہ مذکور و ثانیاب شیخ ابو الفضل عبدالحق تلمیذ علامہ  
 شوکانی قدس سرہ متوفی در ۱۲۸۶ ہجری کہ سہ کروہی مکہ معظمہ است و ثالثا شیخ محمد یعقوب ماجرکی برادر  
 شیخ محمد اسمعیل نواسہ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعا شیخ حسین بن محسن حمادہ اللہ تعالی تلمیذ شیخ محمد  
 حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوانی و  
 سرائی پیش نیست منتہی بلطف و عنایت جناب الیہ بہویال ادا نما اللہ العز و الاجلال می شود و در علوم عمیر



۳۷ قال تعالى ومن شئ حاسد اذا حسد تشيرى گفته ختم السورة التي جعلها عذبة  
 بذكر الحسد گفته اند حاسد باعد است زیرا که راضی بقضای واحد نیست و قیل الحسم ولا یسود و تفسیر  
 انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد باطن حسد است و در بعض کتب آمده  
 الحاسد عدو نعمتی و گفته اند که نمایان میشود و اثر حسد در تو پیش از آنکه در عدو تو ظاهر گردد و این گفته  
 باویرتینی را دیدیم که صد و بیست ساله بود گفتیم ما اطول عدو را گفت ترکت الحسد اذ بقیت سعد  
 گوید بگمان از راضی کردن حاسد و اگر راضی نمی شود مگر بزرگوار نعمت من اتنی بجناه و این سخن در اصل  
 از معاویه است چنانکه در کتاب رجیع محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید  
 تو انرا آنکه نیازم اندون کسی حسد را چه کنم که خود برنج درست  
 عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما الشبه بمظلوم من الحاسد غمدا و نفس متتابع  
 و گفته اند هیچ خلقی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود بغم می کشد موسی علیه السلام  
 مردی را نزد حش وید رشک برد و پرسید که این کیست گفتند کان لا یحسد الناس علی ما

### اقامه الله من فضله

کل العداوة قد ترجی ماتتھا الاعداوة من حادك فی حد

شیخ ربانی صاع فلانی رم و رایقا ظاهرهم نوشته و لقد شاهدت فی زماننا هذا ما قاله ابو السهم  
 فلقد طفت من افصى العرب ومن افصى السودان الى الحرمين الشريفین فلم الق احدا  
 یسأل عن نافلة فیرجع الی کتاب العالمین وسنة سید المرسلین واثار الصحابة و  
 الذابعن الاثمة سأل کل واحد منهم مقصودا محسوبا بیغضه جمیع من فی بلد من  
 المذمیین وغالب من ینه من العام والمتسمین بسیم الصالحین وموجب العداوة  
 والعدو نمسکهم بالکتاب وسنة امام المتقین ورفضهم کلام طائفة العصبیة والمقلدین

۳۸ صاحب دلائل اخلاق ذمیدار و صوابی می بیند مثلا حرص را در صورت موش و مورچه  
 می بیند و صفت شره را در صورت خوک و صفت عجب را در صورت گرگ و صفت بخل را در صورت  
 سگ و بوزینه و صفت حق را در صورت مار و صفت کبر را در صورت خر و صفت غضب را در  
 صورت نهنگ و صفت حسدیت را در صورت اسد و دیگر درندگان و صفت شهوت را در صورت خر

و بواسطه مؤلفات خود دیگر سلف صاحبین و خلف متبعین از دوام گرفتاری کلمات این و آن رانیده  
بر یاض جنت ادله قرآن و حدیث سبید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و از  
حضیض تقلیدات ائمه اربعه و خیز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم بر داشته

بر اوج تحقیقات سنیه و مختارات صحیحہ نشانیدند

میگذشتم ز غم آسوده که ناگزینم عالم آفتوب نگاهی سر را هم گرفت

امروز که دور فتنه آخر زمان است وز آنه با اشراط ساعت کبری همچنان شگفت همنگامه جدال و  
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن کبی در پی اثبات خیالات و آراء  
فاسده خود دست بر رخم سنیان پاک سیرت و در صد در د کتاب و سنت نجیث سریت و آن  
دیگر در اندیشه انتزاع مالک اسلامیه است از دست اهل سلام و بی نام و نشان ساختن شعائر  
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثه نیچیره و دیگر امور باطل که درین نزدیکی زمان واقع  
شده بخوبی پیدا است پس کیسه که او را درین رنجیز من و همنگامه آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز  
وقت بود نسخه یکمی است و آن کس که مرادش خاصه نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد  
هم آشیانه عقا الاثر و منه قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعه عجم و مدائن بعیده عرب  
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سواد هم و دفع عمارت هم اصحاب متانت  
و خیرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکاره نمی سپردند ما را باب حسد و بغض بمواد ذات  
الصدور خود را بصحرامی ننند و پاره از اهل علم چار و ناچار بدافت اینان می پردازند

رجالان خیاط و اخ جاعلک متقابلا ن علی السماء الاول

لا زال یسبح ذاک خرقه مدبر و یخیط صاحبه ثیاب المقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفر با پیش آمده و تجربه با حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای  
تادیه شعائر اسلام و بعض از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد چاشنا  
و کلا بلکه مانند بدر منظور شکست نفس بود چندی طریقه آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشود  
در آید و گاهی روشن باد صبا پسند آمد که غنچه چنبل به تبسم کشاید امید وارم که این سیاحت پای شکسته را  
دستگیری کند و قلم و سیر فی السرا جاده مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

فصنت جامع خیرات و نیا و آخرت آمد و کافی جمیع مهمات مبلغه با علی درجات گردید و لهذا اصل لغزین  
علیه و فیه کفایه لمن ابصر النور و اهتم به و عمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند

اذن حی تسبیح واسمعی شمر عی و عی

انت رهن بمضجی فاحذری مثل مصرعی

لیس زاد سوی التقه فحذی الزاد اودعی

۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بر ده کعبه آویخته بود و میگفت یا رب انی فقیر  
کما تری و بردتی قد بلیت کما تری و ناقتی قد عجزت کما تری فما تری فیما تری یا من  
بری و لایتری ناگامی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین  
نغمه و دنانیر گذاشت و جز تو او را و ارثی دیگر نیست ز محشر در کشف مرآتیده

یا من نری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل الیهیم اللیل

و تری عروق نیاطها فی فنجها و المنح فی ذاک العظام الخجل

اغفر لعبد تاک من فوطاته ما کان منه فی الزمان الاول

سعدی گفته

بر در کعبه سائے دیدم که همی گفت و میگفتی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گنا هم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد و یحرق

الاکباد و یخرب البلاد و یمیت العباد و یفنی الحاضر و الباد و یفعل بکم ما فعل بشود

و عاد و فرعون ذی الاوتاد و یفعل بالباقی ما فعل بالماضی

۳۳ ابل تجربه گفته اند آخر عمر الرجل خیر من اوله یکثر خطیه و یعظم علمه و تنحل

شرارته و تکمل تجاربه و آخر عمر المرأة شر من اوله ینزهب جمالها و یقل لسانها و یقل

نسلها و یجد رذب ظهرها و ینتن جسمها و یعقر رحمها و یسوء خلقها و ما احسن ما قیل

من شاب راسه هار اساسه و من طعن فی السن حتی له ان یحسن -

۳۴ ما اللطف قول ابن رشیق

نشان داشت

دست داشت

حالت عمر مردمان

نیت داشت

وصفت بهیضه را در صورت گوسفند و صفت شیطان را در صورت شیاطین و مرده و غیلان و  
صفت مکر و حیل را در صورت ثعلب ارب در حریق محمدیه گفته فان کان یری هذه الصفات  
مستولية علیه فيجتهد في تطهيره عنها وان كانت مسخرة له علم ان ذلك عبارة عن  
هذه الصفات وان رأى انه يقتل ويقهر هذه الحیوانات علم انه يستخلص منها  
وان كانت في المنازعة والمكابدة معها فلا يغفل ولا يامن حتى ينتفي هذه الصور بالكلية

بیت نبوت است

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گمرو آمدند و گریستن آغاز کردند و  
گفت مرا بنشانید رو بپدر آورد و گفت چرا میگری گفت فقد ترا و انفراد خود یاد آورم ما در  
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تخرع مرارت بخل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه ات  
از چیست گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگر از اولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند  
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگرست و بگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت زانکه  
شما را دیدم که هر یک از برای خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و طول  
مضج در تراب و وجدان سو حساب و موقوف پیش باب الارباب بگرید این بگفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من فتم این دوستان دشمن اند

تویی آنکه تا من منم با منی وزیر در مبادی حتمی دامن

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازه نوشته ایم

۳۰ یک از صلحی شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیز که رب العالمین  
اولین و آخرین را بدان وصیت کرد و لقد وصینا الذین او تو الکتاب من قبلکم و ایاکم  
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلح عبیدست و نه انص و ارحم و ارف تری از وی دیگری  
هست و نه اجمع ترا بر ای خیر و اعظم تر در جز و اولی تر در حال و انج تر در مال ازین خصلت معلوم  
و اگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لا محاله او سبحانه بهمان شیوه راه می نمود و بنا بر کمال حکمت  
وسعت رحمت خود باب آن غلبه بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحد بگفت  
را از اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتیست که در آران مقصدی نیست و این  
نهایتیست که هر نعم و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهذیب و تادیب در آن مجموع است پس این یک

بیت نبوت است

تا آمد و بشهر و بود و پشم غمش  
گر مش سیر کوچه بر استخوان کنم  
۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قیسی و حضور  
ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن بغیر شما چه گفته اند قاضی بریده گفت همارا فلان  
قبیل فیهم ما قبل انت احداها بولد و له قات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیة گفته  
مرا قاضی آنست که ظهور بر اوست عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور بر اوست مریم علیها  
السلام است و کلتاها بر یثبان گویم جواب القاضی من المسکنتات فلذا وجه القنبدس و لعمرو  
یجوز جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی  
است که عالمی از مسلمانان مناظره کرد و نصرانی را نصرانی در خلال کلام گفت ای مسلمان  
و چه تخلف عایشه از رجب و اعتذار نزد نبی شما بفیض عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی خوش  
همان وجه دختر عمران بود و میکه نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود و بغیر زوج گویم لله در المسلم  
لقد اجاب فی جوابه و قطع لسان المخذول بحدید خطابه

۳۹ زنی جمیل از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید و بر او  
گفت وزیناها لانا ظرین زن جواب داد و حفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت  
نزدیدان نا کل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا منها فحبون مرد گفت الذین  
لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولی انک عنک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک  
زن گفت ولان کر مثل حظ الانثیین بین الله لکم ان تطلوا والله بکل شیء علیم گویم هر چند  
در ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از آنجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع  
آن واقع شده استی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنانست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود و چون  
را مواضع دیگر بسیارست ضرورت چیست که کلام خالق را عرض نمائیم که غیر از اعادنا الله من  
۴۰ در بحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمر  
عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بودند انتی گویم از ابن عباس مروست که من قال ان ادم قال شعرا  
فقد کذب انتی محمد اصل الله علیه و الله وسلم و الانبیاء علیهم السلام کلهم فی النبی  
عن الشعر سواء و لکن چون قابیل تا بیل را کشت آدم مرثیه او در سر ریانی سرایید و شربت را گفت

ناله سحر

جواب

شاعری ادراک

اصحوا قوی ما سمعنا فی اللہ  
من الخبر انما افور منذ قدیر  
احادیث ترویج السیول عن الحیا  
عن البحر عن کف الامیر قنبر

گویم لله دره لقد ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والاحادیث الروایة  
وكد انكسب فيه ايضا بين السيل والحيا وهو المطر والبحر وكف تميم مع ما في البيت الثاني  
من صحة الترتيب في العنونة اذ جعل الرواية لصا عن كابر كما يقع في سلك الاحاد  
فان السیول اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف المدح على علم  
الشاعر ومن هذا القبیل قول الشاعر الآخر

روت عنك لبحار العالي محاسنا  
كثفت بلسانك بحال عن السن الجبل  
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا  
وخلقك عن سهل وليلك عن سعد

۳۵ عتابی ورجلس مامون ابی قره نظری بل پر سید که در حق مسیح چگونگی گفت پسر خداست  
فرمود بعض از کل بر سبیل تجزیه است وولد از والد بر طریق تناسل وغل از غم بر وجه استحاله وخلق از  
خالق بر جبت صنعت کدام معنی پنجم تر هست گفت نه ولكن اگر یکی از اینها قائل شود تو چگونگی گفت  
باری تجزیه نمی شود و اگر این معنی بر روی جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هر چهار شکل رابع  
مذهب ماست و هو الحق

۳۶ مردی نزد اصغر ار و غروب شمس مسجد درآمد و نماز عصر گزارد و در آن خضوع و خشوع  
بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی  
درخواست و بخت ماوی و نعم آخرت و اولی سوال کرد و یوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد  
چون مسألت مصلی در از شد محبوب او را گفت و یلاک یا احق احشفا و سوء کلمات و الله  
لوصلیت لی هذه الصلوة المختلة ثم سألتی شربة منقنة عن غسالة الحمام ما سقیمت  
گویم نصب خنفا باضا فصل است ای اتجمع التمر الودی والکیل الطفف و این مثل بجای زینت که  
دو غله اسارت در شخصی جسمع گردد چنانکه زغمشری در مستقصی گفته

۳۷ تب یک روزه کفاره یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل است  
که در آن حی داخل میگردد

منظره مسلمانان

طایفه بنام زبانه

معی کفاره یک سال



این سخن را محفوظ دار تا مردم به قیمت کنند آن کلام رفته رفته تا عبرت بن قحطان رسید وی سخن  
در عربی میگردان مرتبه سرپانی را برد مقدم بسوی موخره و بالعکس موزون ساخت مردم آن را  
نسبت یاد کنند و گویند سه

آنکه اول شعر گفت آدم صغی امیر  
حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز است ماکول و مشروب و ملبوس و مشموم  
و مشکوح و مرکوب و منکوح پس الذ ماکول عسل باشد و آن بیخال گسست و الذ مشروب آب باشد  
و آن بسیار است انسان و حیوان در آن شدر یسند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب  
گرم است و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه است و اما مشموم آن پس اشم حاضر است و مرکوب آن  
خیل است و آن قبر محفور است یعنی جنازه روان و منکوح آن زنانند و آن مبال در مبال است  
تزیین البحاریه احسن ما فیها التریاق فیه ما فیها

لذات دنیا

طیبه

۴۲ نخست را گفتند که حال زید چیست که ابا عمر و را میزند گفت عمر و را و او را و او را زید  
دزدی کرده است باین رگه زار و را میزند کی از عوام همسایه بخوبی بود طلبه علم را که نزد وی  
تردد میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمر را میگویند وی گفته نیدانم گناه عمر چیست که دانا زید  
بضرب او میبرد از دانا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندره رسید همسایه شنید میگویند و اعمر اه  
گفت انا لله و ادا الیه را جعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد كنت اعلم  
ان المسکین لا یعیش و الحال هذه فلا حول و لا قوه الا بالله

علی زید

۴۳ علتها نزد معقولیان چهار گونه است فاعلیه و مادیه و صورتیه و غائییه و این هر چهار در عمل  
سریر فراهم آمده فاعلیه بخارست و مادیه خشب و صورتیه بهیئت حاصله از براس اجزای سریر در  
اجتماع آنها بر جبت تربیع و ترتیب و غائییه جلوس بران و مثل آن در نحو کلمه است چه کلمه علت مادی  
ست و بهیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع است مثلاً علت صورتی است و متکلم بدان  
علت فاعلی است و عرفان صحیح از فاسد علت غائی است و متناش در علم معانی ترکیب است چه  
این ترکیب علت مادی است و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صورتی است و متکلم بدان  
علت فاعلی است و معرفت صحیح از فاسد علت غائی است و متناش در علم اصول فقه آن است



بحسب تحقیقات متاخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم واجب نیست اگر چه موجب سهولت عمل چرا  
نباشد و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس فاکل تقلید شخص معین غلط است و قول امیر مومنان  
و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیز نیست که صاحب صبیانه الاناس عن و سوسنه النخاس فکر  
کرده و ما جمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

۴۹ پرده زمان دو گونه باشد یکی پرده خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات و واجب بود بر آنها  
لقوله تعالی و قرن فی بیوتکم تا قد وقامت و فرهی و لا غری و مهیئت اعضا مردان ظاهر نشود و  
این پرده در فرقه شرفا و جماعه ذوی الهیئات متعارف و مستحب است و در ذولی شستن و در رت  
و بهل و پالکی و هوج و شغف و وریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم آن  
پرده دارد و لهذا اشرف این سوارها را در میان خود راجع دارند دیگر پرده بدن است و آن فرض  
ست در حق جمیع زمان و آن دو گونه است یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نیره و نواسه  
و این همان قدر است که از پشت و شکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن نزد مردم محارم ظاهر شود  
مضانقه ندارد و کنیزکان را نسبت سازم دم همین قسم پرده می باید که دو نوع دیگر پرده از ناحیه سر  
ست خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زاده یا ایشان  
و آن چنان است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی دهر و  
کف دست و هر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد و مردان را باید که زنان  
را از فرضیت این پرده بیگانه مانند و این تندید کردن بر نگهنگان فرض است موقوف بر شوهران نیست  
این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی با زیادت و ما بلغه مع و جازه الکلام  
۵۰ ابویان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از بدیان است تعدد و تم  
اختراع و تفرق و تجمیع و ناقص و تکمل و مجمل و تفصل و تسبب و تذبذب و تخط و قدر تب  
و تبسم و قدیم و خطا و قدیم انتهى محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عوامم گفته و یکمن الزیاده فیها نتمی  
گویم و جمله اوست مطول قد بخش و تفصل قد جعل و وجود دیگر نیز پیدا می تواند شد فاعل  
۵۱ مردی مرد دیگر را نزد عمری پرسید و گفت که تعدد من السنین و گفت من الی احدی  
الی الف و الف و اکثر گفت لم ارد هذا که تعدد من السن گفت انتنان ثلاثون سنة عشر

پرده زمان

عدم غایت از این شستن

خط در محارم

و از سر شک چشم ریش وی تر گردید

در پس برگریه آفرنده ایست . مرد آخر بن مبارک بنده ایست

طافان و تفتان

عقل و فطن

۴۷۰ اعراسی همراه قوم در پس امانی نماز گزار و امام این آیت خواند قل لا یلتزم الیهکم الله و من معی اورحمنا اعراسی گفت اهلک الله و حل کائناتش کان ذنب الذی معک امام و قوم را از شدت ضحاک نماز قطع شد اعراسی دیگر در پس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت بر خواند انما ارسلنا نوحا الی قومه پسترواقف شد و تردید این آیه میکرد اعراسی گفت ارسل غیورک الله و ارحمنا و ارج نفستک همچنین زن بادی نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکحوا طایباتکم من النساء خواند و تردیدش کرد اعراسی به دویدن گرفت و میگرفت تا آنکه نزد خواهر خود آمد و گفت یا اختاه ما زال الامام یحرضهم و یامرهم ان ینکحوا النساء حتی یشیتان یقعوا علی ۴۸ ابن حجر در شرح منجبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به و رواه الاصول گفته لا یتباع عن العمل بالحدیث الصحیح حرام و در شرح جمع البوامع گفته لا ینفی الحدیث کمال اجماع و در جوامع گفته الخبر مقدم علی الاثر و باطل قید یک نهیست در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود و لکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست و لهذا گفته اند که اتقوا نهی خاص از برای هر شخص ضروریست کسی را که بعد ریاض مرتبه تحقیق و اجتماع بخشد و حیای تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسکه دلیل از ادله شرعی که عبارت از کتاب و سنت است پس بس اگر مجوز باشد بدان تفضل باید کرد و تقلید از برای بی علم مستفی را سوال از اهل فکر کافیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول است نه از رای مفتی و قضا و قضای و درایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمة العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گونه است یکی جمعی و آن سادات کرام اند بر ایشان صدقه زکوة حرام است دیگر روح اند و آن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقه عالم دیگرست حرام است و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق بدان ضرورتی یافتند لهذا مجتهد مطلق را هم یکابرست و اگر معصوب شود و اجبر بلکه عامی و مقلد را

فقی طویل حسن قام یغلانا یوم  
ملخص مصطلح عود و اعتاد الیوم

گویم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و در وی کمیت است همچو طول و کثرت  
ست همچو سواد و اضافت است که پسر کسی و پدر کسی هست و این است که در مکان است و متی  
ست زیرا که در زمان است و وضع زیرا که قائم یا قاعد است و مکان است بنا بر آنکه متعین است  
و فعل است و میگوید و انفعال است و میگوید مضروب گردید و الله اعلم و علمه اتم

ابو الطیب متنبی گفت

۵۵

الخيل والليل والبيداء تعرفني  
والضرب والطعن اعرفاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان كنت تنكر حالي في الغرام وما  
القي واني في دعوي منهم  
فالليل والويل والتسهيد يشهد  
والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عند ما وقت علی هذه الابيات جعلتها كالمثال ونسجت علی منوالها

العجيب ما يتل عليك من المقال فقلت ارجع الاله

ان كنت تنكر في العتاق منزلي  
ولا يردو عنى لدمع والسقم

فالشر والتعمر والاصلاخ تعرفني  
والعطف واللمحظ والوجع والضم

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بدیده گفتم گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین مقرر

ان كنت تنكر حظي في الكمال وما  
به سموت كراما شاع مجد هم

فالذكر والهدى والاداب تشهد  
والعلم والنقل والافصال والكرم

القرآن الحديث

۵۶

ابن فارس شکیات زمان بسوی بیع همان کرد وی در جواب نوشت استاذ سیکوید

که زمانه فاسد شد و من میگویم که کی صام بود ای لدولة العباسية وقد رأينا آخرها وسمعا

اولها ام في الدولة المروانية وفي اخبارها لا تكسع الشول باخبارها ام في السنين المحيطة

والسيف يغمد في الطل والوهم يركز في الكل ومبيت يحج في الفلا والحرمان وكر بلا ام في

البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الى الحجاز والعيون

الى اعجاز ام في الامارة العدوية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا الزول ام في

نابلس

فاساد



دیگر هم رسان نورالدین اندکی اندیشه کرد و بخواند ع سقیة غیت الا دمع + دیگر گفت نیکو گفتی و گفتی  
 اقرب بسوی طریقه غرام آنست که چنین گوئی ع هل ملت من شوق معی + نورالدین معترض شد  
 بآنکه طریقه الهی لا یدرک و منجبه لا یسلک گویم این دلیل برینست بر تفاوت طباع از واق و  
 تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری پوید و لطف طبیعت دیگری در یادخواه کار در نظر افتد  
 یا در نظم و خواه مماشات در علم دین بود یا در دنیا اینچاست که فقه اهل رای دیگرست و فقه  
 اهل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم دیگرست و معتد ارادات عرب دیگرند این بآن میماند و نه آن باین  
 فرمودی آید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دانسته باشی که یعلمون  
 کدام اند علما قرآن و حدیث اند و لا یعلمون گیسند مشتغلان را یکدیگر اینجا تباع علمست و تقلید جبل  
 ۵۸ حکیمی در باره یاران خود گفته از احصای فی اوقاتهم لا فی افوائهم  
 و اکسب من اخلافهم لا من ارزاقهم و اقتس من برهم لا من برهم و ارغب  
 فی حبهم لا فی خبهم و اجالسهم بر حجالسهم و لا اساکنهم فی مساکنهم  
 فکن مفتدیا فی هذا الفیاس باشاره و ارهد فیما عند الناس یحسبک الناس  
 ۵۹ معنی و احداثی غیر مختلفست در نفس به سبب قبح و حسن ادا گاهی مضمون  
 بعبارتی اگرده میشود که اشئی تراز ویدار حیب در غفلت از قریب باشد و گاهی همان مضمون  
 بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تراز بجز و تلخ تراز بجز ع صبر بود شاعر گفته  
 تزین الشعر فخواه اذا لطفت بالشعر یوما و قد تزیه افواه  
 مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید بردا بواسطی موصلی اعرابی را گفت اشج نامرست  
 گفت اذا قال السرع اذا السرع ابدع و اذا تکلم السمع و اذا مدح رفع و اذا هجا وضع اعرابی دیگر  
 زنی را وصف کرد و گفت هی السعیم لمن راها و البرء لمن ناکهاها اسمعی بادیه نشینی را شنید که ذکر  
 قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت کانوا و الله فی عیش رقیق الحواشی فطواها الدهر بعد  
 سعة و لم یزدوا را غرم از دنیا لاطالبوا غشیم الموت گفته اند الکلام الرائی بالخط الفائق ترده  
 القلب و فاکهة النفس و ریحانة الروح را بمی را گفتند اندر زکن گفت کل العوت و الزم السکوت  
 و علل النفس بانها متوت و ذکرها الوقوف بین یدی الحی الادی لا یوت حکایت کرده اند

الخلافه التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في بئانه الاسلام امر على عهد الرسالة ويوم  
الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه ام في الجاهلية ولبيد يقول

ذهب الذين يعاش في الكناهم وبقيت في خلف كجلا لاجرب

ام قبل ذلك واخو صا يقول

بلادها كننا ونحن من اهلها اذا الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ويروى من ادم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح \*

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة لتجمل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و  
انما اطر الدقياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيء الا بعد الصلاح و  
لا يسمى المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنكه زمان در هر زمان همان است كه پيش ازين زمان بود  
بيش وقتي در جهان خالي از آفات و عايات نبوده است و نخواهد بود و چگونه خواهد بود كه نام اين جهان  
عالم كون و فساد است آنچه در ماضي بود امروز موجود است و آنچه در حال است فردا نيز خواهد بود و هر چه  
نيك و بد در زمان گذشته گذشته در زمان حاضر ميگذرد و هر چه امروز ميگذرد در زمان آينده  
هم بايد خيور و شر و درست و گريبان يكيديگر اندكايي اين غالب است و گاهي آن تا آنكه چون نزد  
ساعت شراب خيره با خيره گردد و دنيا فاني شود پس شكايه و حكايه و دهور و عصور و حقيقت  
ناخوشي از تجارتي فضا و مقدور است خود را نيك بايد كرد تا همه نيك نمايد بر انديش نبايد بود تا بكيدي  
ترا گيرد من اتاه الله اسما حسنا و وجهها حسنا و خلقا حسنا فهي من صفوة خدات الله  
تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الاخيرين

۵۰ شيخ نور الدين اندلسي چون وارد بلاد مصر شد با بابه الدارين نهيه فرمودند و متفضل  
طريقه غراميه او شد و از وي ارشاد بسوي سلوك اين طريقه خواست نهيه فرمود نخستين ديوان  
تعفري و حاجري مطالعه كن و در آن تفسري نظر فرمايست بمرجع كن و بي هر دو ديوان را  
سواد بگرفت تا آنكه نزديك باستحضار آنها شد و عود بجان نهيه كرد و ندانده غراميات نمود  
نهيه در غضون محاوره اين مصرع انشا و كر بع يا بان وادي لاجرع و گفت اجازة كن



که ابو نظام را نزد خلیل بن احمد آوردند تا علم با موزدوی که من بود خلیل بطور امتحان گفت ای سپهر که من این کتاب را  
که در دست هست وصف کن گفت بروج یا ذم گفت بروج گفت نذیل القذی ولا تقبل الا دی  
ولا تسخر عا و انکنت ذم من تحت سبع کسرها طع سبها گفت این نخله را که درین و از دست  
و دست کن گفت بدن یا ذم گفت بروج گفت هی جالو سخنها با سق مننها ها تا ضرات الاله  
گفت ذم کن گفت هی صعبه المرتقی بعیدة المجننی محفوفة بالاذی خلیل گفت انی الی التعلیم  
منک احوج بالجمله این باب بسیار واسع است و دامن و راز دارد ابوالمال عسکری را دین باب کتابی است  
موسوم بروج الروح دران مدح و مذام اشیا را در چند بند بابت جمع کرده و در اد فصاحت و بلاغت اید  
در بگزارم نسخه آن بد خط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شده و معنی سرت درین باره نه انرا نه است  
صلی الله علیه وسلم از جمله قوال ان من اللیان لیسوا و ان من الشعر لحکمة و چنانکه تا ویه معانی  
محسنت مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تا دیه مبانی از اقوال اصحاب اسوات و غوالی تا اقوال  
عامه فرقی بین دارد

۴۰ الصمت سلمة الخلاص وباللطف جدد الخزانة فی انفاص و لا یستعمل ما فی الکلمه  
شفافا شفا و لا تکثر بفضول الالسن و رواشفا فان لسان التمع یحککه و عن قلب  
یهلکه و لا یعرف سر الملکوت الا بال سکوب گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دلم  
و دل من دانده آفتی که در سخن شناسد ام تجربه کار شناسد  
بحرف و صوت میسر نکرد و آزادی  
بین اسیر قفس طوطیان گویا

اگر در سکوت هیچ نباشد که بین با مانده ان شاء الله ان انفاص بود و اللسان جرمة صده  
و جرمة کبیر

۴۱ جمع از معتمدان گفته اند که خزانه دینارک نصرانی در فنون شتی بشش یک کتاب رسیده بود  
فهرست آن با ترجمه مصنفین در یک صد و نو مجلد در مدت چهارده سال گنجینه بکذا تو ان ترجمه گویم  
این همه کتب دولت اسلامی بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمداریجا طول و  
عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجا است گویند هنوز قدری معتد به از ان ملک  
قرئیه باقی است



سرور خاطر احباب زائر از راجیست من و تفریح باغ محمدیان تنب

محمدت دیگر را پسیدند که سر و بیت گفت اسناد عال و قلب خال

۴۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع است مرد از خراسان و دمشق از شام و صنعاء از یمن <sup>این</sup>

جنان منعاست و بعض گفته اند جهان دنیا چهارست یکی تعدد عمر قند و هو نفس خفیه و ظهور و سکان

و قری مشتبکه العماز مقدار اثنا عشر فرسخا فی مناهلها و دوم شعب بوان وهو بعده مر

نواحی کورۃ نینابور مقدارها فرسخان قد الحننها الا شجار طلالها و حاسن الانهار

حلالها ابو العباس مبرد گوید همراه اس بن رجا بسوی نیشاپور برآمد و بشعب بوان رسیدم برین

می بینم که گویا کافورست و ریاضی می گنم که گویا جامه پوشی است و مندرش سلاسل قفصه است که بر حصا

در میزد و در مجعل الطوف بی جبا آنها داد و در بی عصبانها و اذافی جدارها مکتوب

اذا اسرف منكروب من اسبلعه علی سعت بوان فاقی من الکوب

والهاة روص کا بحر رطاه و مطرد بحری من البارد العذ

مآله تارخ السمال الحلی المسعب بوان سلام فی صب

معم نهر آله از اعمال به دست چار و پنج و بر جانب او ساتین است گویا یک بیخ است چهارم غوطه

از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مستبکه العری والضیاع لایکاد یقع علی

ارضها سماع لانفا و اسجارها و کنزه ازهاها و مراد بآنکه صنعاء جنت جهان است قضیه است

و چنانچنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الايمان بمان والحكمة مما کنه و در

فضائل من آیات و احادیث آمده که در سلسله العسجد و غیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبد الله

نصف الدین رحمه الله را از جوزه ایست در وصف یمن و طیب بوا و مار و کثرت محاسن ریاض آن منما قوله

دلائل النوحید منها بآهرة لطائف الصعده منها ظاهرة

نواجر الايمان منها باعاطرة فبی علی کل البلاد فاحده

گفته اند صنعاء یمن مدینه سام بن نوح است قصور عالیه و انهار جاریه و از بار بار سمد و ریاض ناسمه

دارد و مظهر علم و عمل و معدن هر کمال فضل است

مثل صنعاء فی البلاد واهلها فی صحبة و تلطف و تودد

چیست گفت جاسوس درستان و مناد است اخوان عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب و فرمودید سرور  
 فائده و طایفه مانده قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حج و ایضاً شبیه حاکم را گفتند  
 سرور چه باشد گفت اخذ ارشاد و احکام علی بن ابی طالب را گفتند ما سرور گفت سیف منیع و طرقت سیح  
 و قرن صریح اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه و سیمه و نعمت جسمه حراث را گفتند سرور چه باشد  
 گفت رفع نمله و مدخله مسافر را گفتند ما سرور گفت قدوم و قفله علی بغتة و غفلة مضیان را پرسیدند  
 سرور چیست گفت کوم بخور و نارسا معر معلوم را گفتند سرور چه باشد گفت اکثر صبیان و تراکم رغفان  
 عاشق را گفتند سرور چیست گفت تقار حبيب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت  
 مجلس یقل بهره و عود تیرم و تیره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام التفضیل  
 صدور هم و لا تغلق دور هم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حصول الاجل  
 ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک انما و الطغیان مظالم را  
 گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طلیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع  
 یقبل العلاج و دوار یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الوفاء و اکراف الضیف  
 بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارجاء حجاب تاجر را گفتند سرور چه  
 باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از سر و سر  
 مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را  
 گفتند سرور چه باشد گفت مطهر شنبه و شرب رومی و ملبوس و فی و مرکب و ملی هندوی را گفتند  
 سرور چیست گفت تحسین ناهج باس فاخر و جرد قبول و رکوب قبول هندی و میرا پرسیدند سرور  
 چه باشد گفت مدک و معجون و بنای حب افیون از کبی را گفتند سرور چیست گفت قتل  
 نفوس و نهب اموال و ملبوس کلی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظّم و قناعت  
 بر رغیف مانده مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب و جود امیر را  
 گفتند سرور چیست گفت انوار و اسلام علیک اما الامیر گویم فقه را پرسیدند سرور  
 چیست گفت نظر در خیل و آراء از برای انفاذ امور فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول  
 مقبول و رد منقول محیث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ما سوا

علامت عزتزل بود خسته‌الله حلی قلوبم هر چند آن مهر نگین و طغری زمین از درگاه شایان است  
اما چون سگزان را دست تعدی درازست قاصر محبت باشد هر که خوانان است  
مرآن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر دوست ابر من باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجای آورده اما آسوده را بعلتی خست و آزادی

ز بندگی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای هوای شکستن است

آنکه فکرش گره از کار جهان کشاید گوید این نکته بفرمانظریه تیرین

و این ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت بیعت

بعزت بضاعت معوض افتاد

جایی آنست که خون موج زند دل اهل زمین تغابن که خف میسکند باز آتش

التماس رفته بود که فقیر را زور ط این بلا آزاد خواهند از دست عرض فقیر بروحه تصنع و رونق

باز را ز مشیخت فهم افتاده باشد

هنرمیخیزد ایام و غیر از نیم نیست کجا روم تجارت باین متاع کساد

مفقومان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زبرد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که

دیگر آن از زوال تو نگرند

منعم کنی تر عشق تو ای مفتی زمان معذور داریست که توانا بیهوده

این باره زمین سیاه که بفقر ارار زانی دارند محنت با نجا صیت آمار بیکت و رست دار مانده فتوحا

دنی بر بند و انگار رخ کشاید و بر روی درویش بخند و غلقت الالبوابی قالت هیئت

صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن متوای توقع از مکارم اخلاص

آنست که فقیر که در زندان محنت قلبت فی السجین بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشته

از بند یحنا این سپنجی سرانجامش شود

ماه کنعان منی مسدود آن توشد گاه آنست که برود کنی زندان

تا خیر خلاص ازین آفت بسبب قه قاسمت خلت تقدیر العزیز العالیه

ملاش فخر ندارم بهار سوگند است ز کل شکفته نگردم بهار سوگند است

مخارده سکنه در اطراف

مهر بر سطور بر چند سیر چون مین نگرده اما بعضی گلزان آنجا را دیده و خود سلسله اسانید مسانید سنن و منتهی میشود بسوی امام ائمه آنجا یعنی علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلده ایست مین که احمد بن موسی بن عجل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضاف گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰ بود و زبید قصبه اسفل مین است چنانکه صنعا قصبه اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه در خلافت مامون بن رشید عباسی شده مدوره الشکل عجیبه الوضع کثیره النحر والبرکه است

۴۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای ستاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دار گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت بر ضامن دی و خوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت تحصیل علم گفت و اما ترکیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گذراند گفت بلند همت کیست گفت آنکه از مخالفت کلامول نشود پرسید چه شیرین است که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش است که فروزنده بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی است که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین است که آخر تلخی را بگذرد گفت شباب گفت که امیر مین است که هرگز آنکه نگر و دگفت نام نیک گفت چه بیمار است که طبیبان از علاجه عاجز اند گفت اطمینان پرسید چه چیز بر مردمانیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بر و شنائی علم گفت دنیا کرامیگویند گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید حسد بیکه باید کرد گفت بانفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن بامادر و پدر پرسید سنجیده کرامیگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار نشود پرسید نیکینی چگونه حاصل شود گفت بسبب چیز تحصیل علم و خندان رونی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن مشورت پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و خب دنیا و درم سن

زیر پرستی میکند دل را سیاه      آخر این صفر اسودد امیکند  
پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذر کسی فی الدنیا کانت غریب او عابر  
سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میدارد      سبکرومان چوبوی گل فرو بستند محملها  
فرمان مدو معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامه اوست و آن مهر با که بر کاغذ زنند

مخارده سکنه در اطراف

ست می بنده قاتل

۴۱ در ایام نهضت اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش برآه مگری کلی گد که در چون راه تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحر است از هیچکس چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم است پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پرواست ست پادشاه صده هزار روپیه پیشکش نمود وی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه به اثر د دولت گشت انتقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکردی که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرب نموده ام حضور پرنور برای زیارت نزد بنده تشریف برده بود و صده هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل خجل شد و گفت احق بودی که هزار روپیه نگذاشته از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغ میکردم نقل درویشی برهم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه باضافه خدمت عنایت فرمود متولوی محمد فاضل رحمد که حال این حکایت بودند گفته اند افسوس است که ما مردم پاسبان اصل آن قدر نایابیم که این نقل پاسبان نقل خود کرد گویم این حکایت حال ماضیه است خیال آن الحال و در ترازو اهل کمال ست تا بحال چه رسد

۴۲ عشاء مبشره منجمه اصحاب غزوه احزاب اند و حق تعالی درباره ایشان زیاد کرده منهم من قضی نحبه و منهم من ینظر و ما بدلوا تبدیلا و این اخبار است از آنکه از ایشان تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غضب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه قبیل شاء میگفت مرا هیچکس چنان منفعیل نکرد که از منظر جانجان قدس سره خجل شدم روزی عرض کردم که حضرت درباره هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم در صواعقه گفته ام آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچو بزرگواران بود و بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن است و ما بدلوا تبدیلا و من اذان ندای شما میزارم که او را خبر چسند مال بهم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد منمیزم را بر آن آگاه ساخت و الله یعلم و استملا تعلمود

۴۳ پیش سعد الدخان وزیر صاحبقران شاه جهان پادشاه تقریب عالمی فاضل گردید

جراغ عایقی تیرگی زیاده کند  
بروشنای شبهای تار سوگند است  
علاج نیست در ایامی خنده و صبحم  
هر آنکه یه شب زنده دار سوگند است  
گناه تو به شکستن برین تپیدن زو  
زمن نبود بفصل بنار سوگند است  
اصمعی گفته اعرابیه را ز بنی غدره گفتم شکر مردم آید در عشق باری بگویند که عشق در شما  
عبارت از چیست

ما العشق الا قبله  
دغمز کف و عضم  
ما الحب الا هكذا  
ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بغیر آن حالت است که پیش ازین روز بود گفت آرسه  
حب در قلب بود اکنون منتقل بعده شد اگر چیزی است او را بخورانی دوست دارد و در نه خیر به منتقل  
شد بسوی فخذین و نمیخواهد هر یکی از آن هر دو مگر مواقعه پیش ازین مردن را دوست میگرفت کرد خانه  
او میگردد و تا یک سال میگفت که شاید بر بیند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظرف مجلس او دست  
بهم میداد هر دو با هم تشاکی و تباهی میکردند و تناشدا شعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند  
و امروز مردا شایسته بزن میکنند و زن بمر دو کی دیگر بر او وعده میدهد و دوسیکه هر دو فراموشی آیند  
نه حکایت محبت است و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه اطف گفتار و لکن برفع حلیها  
و بنظر الارافه و بدق فوجها و یطلب الولد

قد فسد العشق و هاهو الجوی  
وصاد من یعشق مستجلا  
یرید ان ینکح احبابه  
من قبل ان یشهدا و یثلا

دین روی در صیقل بانعکاس است از ان یا بانطباع اندان جمعی را درین معنی اختلافت  
و اهل هر دو جانب سالم از خدش نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع است نه بانعکاس چه تجربه شایسته  
بر دیت ستوی و سنجیل حکوم و معکوس این است و همچو کتابت که در آینه و آنگونی نماید و نقش خاتم ستوی نظر  
سے آید و این خیر انان انطباع است اگر چه کتابت را از ورق بر ورق دیگر بردارد و معکوس بر خیزد و اگر  
خاتم را بر کاغذی زنده مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چیز چنانکه هست همچنان مری می شد  
چنان مری بنابر قول بانعکاس مری بعینه است مگر آنکه رانی تو هم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معنا

هر چه بر سفره نه خوان تو نمند	هر چه در کام و دامن تو نمند
بخوری خواه کدر خواه معنی	کجا تو نیست زین نوش تلقی
دانه ریزی بکف آید خرمن	خار کاسی بماند زاسن
بند که لاغر بود و خرمن سرب	بست ازین نو به پستان غر
نان خود با تره و دودغ زنی	بکه از خوان شد آروغ زنی
دلخ و درغ همین آراسی	عطر تو بر بران میداسی
باشند اینها همه دعوی یعنی	صوفی و قتم و صاحب خنی
تا نقد ساده دلی و رد است	طعمه پیاشت و دباشت
یک کله داده کله با بخری	غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتد از شهر گریه	با گردی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکو کیشان	مخلص و معتقد در ایشان
زیر صد باروی از ناداری	تو زاد بار شوی سر باری
کند از مفلسی آن میسایه	رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آرایه	شریت و میوه برافزاید
تو هم از دین و خرد بدو بری	بنشین و بشنوت بخوری
تف برین صورت و سیرت گز است	تف برین عقل و بعیرت گز است
دزدی و راهزنی بهتر ازین	کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشی	نامسلمانی و کافر گیشی

۵۵ در سماع که مختار صوفیست هم صوفیاء اختلاف نموده اند جمیع نافع نشان داده اند و طالع نصر  
 ابو حفص صد او گفته اذ ارایت المرید یحب السماع فاعلم ان منه نفعه من السماع لیس  
 ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت من فتنه انگیز و طرب خیز است خود را از آن دور دار شاه محمد بنی  
 الک آبادی معروف بشیخ خوب اند احسن اند الیه در شرح و صایا نوشته کی از متقدان سر و بخونندگان  
 کاتب حروف عفا الدعنه را بارها تکلیف سماع سر و کردی و کفنی سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء

که فلا فی چنین و چنان است و بسیار ستودند که در حکمت امر و نهائات با قرونصیر است و در علوم عربیت  
فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا را و یادند و عبور و اطلاع و احاطه او نسبت بجمیع فنون  
بیان کردند و سعد الله خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت  
حققت این همه مسلم دارم باری بگویم که آدمیت و انسانیت هم دارد و این آنتی فقه این حکایتان  
که مجرب و تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر روز گار گذشته اند و آنکه بروی  
اطلاق علم و انسان راست نشیند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امر و زائل قلیلی هم از آن قلیل  
بنظری آیند غایت علم درین دور آخرت مغاخرت و مباهات و دعاوی عریضه طویله از اجتهاد و تجرد  
نسبت خود و مباهات و مکابر و مجادله با کابر و معاصرت پیرس

انچه بر حسیتم و کم دیدیم و بسیار است نیست جز انسان درین عالم که بسیار نیست

۴۴۰ در وصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی است که از معوفیان مقلد و در بابش که دزدان راه  
دین اند و هر زمان مسلمانان شایع و صایا شاه خوب اند آذآبادی و الد ماجد شیخ محمد فاخر را گرفته  
این دزدی و راهزنی بدتر است از دزدی و راهزنی طاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان  
ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان یعنی دتوار است که در لباس راهبهایان درآمده راه میزنند  
خدایا تو شبیر و آتش مسوز کرده میز نردستانی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبدالانصاری در رساله  
خود نوشته اکنون قومی پیدا شده است که ایشان را جز رنگی و جنگی نیست خانه و مانی دانه و دائمی شمی  
و قدیمی جبه و زنبیلی طوق و چو گانی سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقا  
ایوان و بارگاہی بعضی صوف پوشیده و گروہی موی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرقة  
نه اخلاص و حرقة نبود پوشان سبزه خوارند زرد در میان سیه کار اند چون زاهدی را می بینند  
همه طوطیان اند و چون شاہ را می بینند همه لوطیان با این غفلت و غی میحسبون انهم علی شیئ  
انتمی حاصله جائے گفته

اکی بهر شکست گردن آرز  
سوی کاسه چو صراحی است باز  
چون خم باده همین دار کی کام  
که کنی پر شکم خود ز حرام



مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد است احدی انکار آن نتواند کرون پس حکمش  
حکم مجالس سماع بود بلکه در تبعی بالاتر از آن است بنا بر آنکه محض تصور قدوم نبوی قیام تعطیلی میکنند  
و حضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول برعت است و ثانی قریب بشرک و شرح  
و صایا گفته هر گاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف برین منوال باشد فکیف  
بنافی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و سمنه کان اندران از  
فمیدن سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بر اهل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید اقصاء  
دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت و دطائی را پرسیدند چه گویی در حق دلیکه  
آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیچار بود او را معالجه باید کردن انتهی مهر سطره  
گوید عفا الله عنه هر چند جواز سماع قول راجح است مگر بجز آنکه بسوی اقران کبائر و ارتکاب آتام  
کشد اجتناب از آن فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دع ما یریک الی  
ما لا یریک و قال واستفت قلبک و ان افناک المفتون

۴۴ در شرح بر نوح نوشته و ما یروی من الخرقه و العمامة و القلنسوة و السلکوب یس  
فی الاحادیث الصحاح و الاحسان و الامراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس  
بمثاب لعدم السنة و من ترک و محمد فلیس بمعاتب و انما الارادة المحبة الصادقة و لا اقامة  
فی الاعمال الصالحة استی

و لغت بچکار آید و تسبیح و مرقع  
خود را ز علمای نگویم بیهی بری دار  
حاجت بکلاه برکی داشتند نیست  
در ویش صفت باش کلاه تری دار

بایزید بطاعی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان چنین بین  
باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن ارزانی کن تا بر کتف در کار دین سزاوارا بایم  
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند چه سود ندارد و تا عمل بایزید کنی چنین سود  
جابه برسم علما پوشیدنی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع پوشی فرمود اگر دانستی که از خرقه  
و مرقع کار برآمد مرقع از آهمن و آتش پوشیدی و لکن بمن هر ساعت ندای میکنند که ایس  
الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالحقیقة یعنی سوز درون باید نه جامه بیرون

قدس سره سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفت آخر این جواب دادم که آن جناب کمالی دیگر هم بود یا همسر  
 شنید آن گفت معاذ اللہ این چه حرف است کمالات ایشان بیرون از احاطه بیان است گفتیم که  
 تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکوید بر همین سرود اقتصاد دارید  
 خاموش ماند و دیگر از آن مقوله سخن بر زبان نراند یکی از دور ایشان که مولع بسماع بود از  
 شیخ ماقدم سره راجع که اجمت سرود پرسید در جواب فرمودند که مویات خوشه و ناخوشی  
 جناب نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معلوم است و اگر معلوم نباشد کتب معتبره حدیث و سیر  
 حاضر است در آنها دیده علم بان حاصل کنید و ملاحظه نمایند که در مجالس سماع وقت نماز میرود  
 یا آخر میشود و بحد که اجمت میرسد قول اجوره دارست و سامعان در آن فکر اند که از ما و جدی سرزند و حال بطور این  
 که حضار مجلس را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان در آن  
 انجمن حاضر اند یا از دور و کناره میینند و وقت کسب کاسبان میگذرد و این چنین اجتماع و حالت اگر  
 آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا نمی بخجیدند مبارک است بآن مشغول باشید و اگر داند که خوش نمیشد  
 یا می بخجیدند کدام مسلمانی است که از کتاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 نموده شود و مثل این حرف است آنچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمه عوارف  
 واقع شده که انصاف آن است که درین زمان سماع بروجی که عادت اهل روزگار است  
 رسمی است عین و بال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشا بهره می افتد بنای آن بر  
 دواعی نفسانی و حظوظ طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع طریق در اصل  
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس اعیان تناول طعامی است که در آن مجلس متوقع بود و وظایف  
 را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بشا به منکرات و مکرویات و  
 جمعی را استیلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گرسه را گرم داشتن  
 بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض و بال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات  
 باشد و هر جمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود و طلب مزید مال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجنا  
 متعذر و متعسر است و احتراز نمودن از آن طریق اولی و سزاوار این شکایت نزد بن محمد است بلکه در عهد  
 رئیس قوم جنید بغدادی رحمه اللہ که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است نه گویم

وحته حتا وجعل امره شقي و دعا كرد و اعزاني بر ديگر گفت اطفال الله تارة و خلع نعليه اي  
جعله اعلى مقعدا و ديگر نك گفت سقا الله دم جوفه آي قتل ابنه و اخذ ديتنه فشر بها  
و ديگر نك دعا كرد و گفت نعم الله سنه فاشبهه خلقه كما خلق الشعر النورة

٨٠ ابن ادم ابن الاولون والاخرون ابن نوح شيخ المرسلين ابن ادريس رفيع رب  
العالمين ابن ابراهيم خليل الرحمن ابن موسى الكليم من بين سائر النبيين ابن عيسى  
روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام الساجدين ابن محمد خاتم النبيين ابن اصحابه  
الاخيار ابن اهل بيته الابوار ابن الامم الماضية ابن الملوك السالفة ابن القرون  
الحالفة ابن الذين نصبت على مفارقهم النجبان ابن الذين قهروا الابطال والشجعان  
ابن الذين دانت لهم المنابر والمنابر ابن الذين تمنعوا بالذات والمشارب ابن  
الذين ناهوا عن المحلات كبر وعبا ابن الذين راحوا والحال بكرة وعشبا ابن الذين  
اغتروا بالاجاد ابن اصحاب الورااء والقواد ابن اصحاب السطوة والاعوان ابن اصحاب  
الامرة والسلطان ابن اصحاب الاعمال والولايات ابن الذين خفقت على رؤسهم الامم  
والرايات ابن الذين قادوا الجيوش والعساكر ابن الذين عمروا القصور والمدساكر ابن  
الذين اعطوا النصر في مواطن الحرب والمواقف ابن الذين امنوا بسطونهم كل خائف  
ابن الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا  
انما هم الله مفتي الامم و ابادهم صيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى صيق القبور  
تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم  
ما كسبوا السلمهم الاحياء والاولياء وهم هم الاخوان والاصفياء ونسيم الاقرباء و

البعاء لو نطقوا لانشدوا

مقيم بالبحون رهين رس  
واهل را حولن نكل وان  
كأني لفران لهم حبيباً  
ولا بما نوا الاحبة في السواد  
فوجوا بالسلام فان ابينتم  
فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قد تشعل

در شام

۷۷ خلیفه مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اسب طیلس  
نزد او آمد مهدی گفت در شامی نبوده که تقدیم میکرد و ایاس برپرسید عمر تو چیست گفت خدا بقا  
امیر المؤمنین در آنکند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
او را امیر جیشی کرد که در آن ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدیم بایک اسب فیکست تحفه  
بن اکتتم وقتی که سند قضای بصره آراست بست سال بود مردم او را صغیر بجا داشتند وی گفت من در عمر  
کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بد که مکره روز فتح و کلان ترم از عا  
بن جیلن دمی که او را برین قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره  
گویم شیخ عبدالحق دهلوی رحمة الله در ترجمه مشکوٰۃ نوشته که عمر بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
در ناحیه ازین عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فضائل  
و سنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی اینجاست که سعدی گفته بزرگه بعقل است  
نه بسال و تو نگرسه بدل است نه ببال

عمر بن خطاب

۷۸ نظام الدین اولیاء رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان  
پروردگار محمول می نمود چون فوت شد این روز و ابجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا  
بر من محل میکردی عادت بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبه  
حال کردم سلطان المشایخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر  
مغلوب را چه ماند

بعض صلوات

۷۹ از دعای شیخ رح است اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته و اعوذ بك من  
النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل و عليك  
ادل و از دعا بعض صلوات اللهم ان کنّا عصینا لك فقد ترکنا من معاصیلنا و بعضها  
الیک و هو الاشرار و ان کنّا قسینا عن بعض طاعتک فقد تسکنا باجها الیک  
و هو شهادة ان لا اله الا انت و ان رسالتک جاءت بالحق من عندک فتح موصی الی الله  
ما را دعائی گفت اللهم هبنا عطاءک و لا تنکشف عنا عطاءک و از دعا بر اعدا است دعا  
اعرابی بظالم لا ترک الله لك شقرا و لا ظفرا ای عینا و لا ییدا و از دعا عربی است فته الله فثنا

بیت بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول جدی تا آخر  
حوت شش ماه پیش اطباء بیت آن زمان ست که هوا معتدل بود و در حرارت و برودت و در اشجار  
نشو و نما و شکوفه ها هر شود و خریف آن زمان ست که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و ثمار و سقوط  
اوراق و از مار ظاهر گردد و گشت آن زمان ست که سرما غالب شود و صیف آن زمان ست که گرما غالب کند  
و گاه فصول اطباء با فصول اهل تخم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد و چنانکه در کفایه منصوصست

یقینی المرء فی الصیف الشتا فاداء الشتا انکرة  
لا بد ايرضی ولا يرضی بذل قتل الانسان ما لكفرة

وله در الفاثل

سرما بگذشت و این دل زار بها گرما بگذشت و این دل زار بهمان  
القصه هزار سرد و گرم عالم برما بگذشت و این دل زار بهمان

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة والارض نقطة والاغلاك قبی الحوادث سهام ولا انسان  
هدف و الله الراعی فاین المضر کل الا و زر بعض عرفا گفته اند زرع الدنیا در عافیا و زرع الآخرة  
در عافیا فیا ایها الباذر فی الدنیا و الطالب ایها اقصر و یا ایها الباذر للآخرة و الطالب لها  
اجل ان القادر سبحانه و تعالی برز و احتجب ابرز و فریقا من عباد و فریقا تحجب فمن صحب  
البارزین برز و و رفعوه و من صحب المحجبین حجبوه و وضعوه فاسمع ایها المحجب  
عن المحبوب صفة الطالب المطلوب و اعلم انه ليس لمخلوق عن خالفه مندوحة  
ولا لعبد عن سیده مغفر ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی و انتم الفقراء بصدق  
المعاملة تنال اقاصی الرجاء و باداء الامانة تلفی مفا تیر الولا قصاری الدنیا موت علی  
فقر و فاقة و فصول الجنة حیاة طيبة علی خیر و افافه فاین ارباب العقول المعقول  
هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا و بس فی دار الانراح او

خطا طیف فی ربع الانراح الی ان تروح النفوس باهل المملک القدوس

ولما انقضى عمر القطیعة بالنوی وغارت عیون اولعت بالتمائم  
و عاد القیص المستعذ لا هله و حال لسان الوصف بین الهام

وکنیف یملی وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن أحوالهم فتبسمت عجباً ولم تبدي

حتى مررت على الكنيف فقال لي أموالهم ونوالهم عندي

برقصه كما كان شر خراب شده و جانشن تاریک گشته این بیات نوشته یافتند

هذه منازل اقوام عهدتم يوفون بالعهد مذ كانوا بالذم

تبكي عليهم ديار کار کا بیطها ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول فائق آخره

بأله ربك كم قصر مررت به قد كان أعمر بالذات والطرب

نادى خراب المنيا في جوانبه وصاح من بعده بالويل والخرب

ولبعضهم

قف بالديار فذه أثارهم تبكي لأحبة حسرة وتشوقا

كم قد وقفت بها أسائل أهلها عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوى في سمها فارت من تهوى فخر الملقى

ووجد مكتوبا على قصر باداهله

هذه منازل اقوام عهدتم في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فاعلوا الى القبور فلا عين ولا اشد

اعرابی را گفتند که ماه رمضان در آید گفت والله لا بد دن شمعه بالاسفار اعلی

و دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الحمد لله لا ولین وی در صف ایستاد و بسوی صفت دیگر نماز

شد امام خواند ثم تتبع عهد الآخرين وی بستر رفت امام خواند كذلك نفعل بالجور من

نام به وی اتفاقا مجرم بودن نماز گذاشته بگریخت و گفت والله ما المطلوب غیر ی کسی او گفت

ای مجرم صیت گفت امام اولین و آخرین را بکاک کرد و خواست که فی الجمله مرا بکاک کند والله

بعد از این روز او را نزد منیم

پیش منجمان بر فصل عبارتست از سیر آفتاب در ربی از فلک چنانچه اناول عمل تا آخر جزا

کتاب فیض

فناور

تصویر

سخن باین سرحد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر و اندرز میتوان کرد میسر آید و آه سر وی  
 و ناله پرور وی از دل بجای صلی بیرون میدهم و میگویی ایها الاعسر والعین عین بصیر ایها العجیم و  
 السعی سعي کسیر ایها الطلیق العتیق و الهمة همة اسیر ایها الصديق والقول قول فقیر ایها  
 الحسن والفعل فعل ذوقهم مستحجن یا من جاوز الاربعین والصنع صنع صغیر یا ضاحکا  
 ولم یدرالی ای الدار یصیر استدارک ما فاتک فقد هتف التغبیر ولا ینبذک مثل خیر  
 فاذا انقهر فی المناقر فذلک یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة والحمام تحویک یسیر یا مقصودا بالجنة  
 وهو یطمع ان یطیر لو صفی سمعک سمعت الیوم الشهیق والزفر ولسمعت الزبانية ولهم  
 من الاسف زئیر ولو جلی بصرک لرايتهم کالجوار الزخیر توج الجحی بالذهب التسدیر واذ فریت  
 منها فرار تسبق به الاخیر وطمعت بالاطیر لو امکنک المطیر ولورایت الجنة وما هذالك  
 من الملک الکبیر ولورمقت الحور العین بک تهتف الی روحک بشیر ویرى غمود بقیص  
 محبوبک البشیر لثمت شمة ولا تخفی یعقوبک البصیر وركبت الیها السواق من مطاب الخیر  
 ونزلت عن الجحیر ودخلت مصر الجنة امناء ویرسف حالک نضیر ولكن غرابک واقع علی  
 حيفة خنزیر وقدرها عندک معظم وخطرها خطیر وهي فی عیون الرجال وما علیها الاخر  
 مرکب کل حقیر المر تعلم ایها العاقل انک سادر فی غلوائک سادل ثوب خیلایک جامع فی  
 جهلایک جائع الخز عبیلایک الام تستمر علی غیک وتستمری مرعی بغیک وحمام تنناهی  
 فزهوک ولا تنهی عن لهوک تبارز بعصیتک مالک ناصیتک وتجرى بقمیرتک علی  
 عالم سر برتک وتنوارى عن قریبک وانت بمرأى قریبک وتستخفی من ملوکک وما تخفی  
 خافية علی ملکک انظر ان تستفعل حالک اذ ان ارتحاکک او ینقلدک مالک حین  
 یوبقک اعمالک او یغنی عنک ندامک اذا زلت قدماک و یعطف علیک عشیرک ومعشرک  
 یوم یضحک لشرك و محشرک هلا انتجحت حجة اهتدایک و عجلت معالجه سقمک و ذلک و  
 قلت شبابة اعتدایک وقد عنت نفسک فی کبر اعدایک اما الحما مبعادک فما احداک  
 وبالمشیة نذارک فما اعداؤک وفی الحد مقیلات فما قیالک والی الله مصیرک فمن نصیرک  
 طالما یقظک الدهر فتاهت وجذبک الوعظ ففقا عمت وتجلت العین ففعا میت

این سخن را در حدیثی که در  
 کتاب التوحید است  
 نقل شده است

تجلی لها المحبوب من حجب الرضا ففاضت اليه فيض مشتاقها ثم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت الته و انتصبت قائمته وحسنت المتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت له وللعباد اخلاقه وشماله وكملت بالاداب الفواضل ذاته وتجلت للمخلق كماله وصفاته ليس الكامل من كملت دنياه وكثر من اعراضها وعروضها غناه وكان مظاهرة جلاله وانما الكامل من كملت آخرته واستوى له وللناس سره وعلا <sup>بشر</sup> وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاه وجهته

اسم الدنيا

۸۵ ابو البقار در کلمات خروگفته الدنيا اسم لما تحت فلک القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسن والكبرى وقد تستعمل منكرة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى المریکن وصفا وانما كان القياس فيها قلبا لواء لانه وان كانت صفة الا انها اختلفت بسبب الاستقلال بالاسماء ولا فقد تقدروا في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا تفيض لآخره وقد تنون ج دنى وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دنى مثل الكبرى والكبرى والصغرى والصغر واصله دنو فخذت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنياوي ويقال دنوي ودينوي انتهى وفي كتابي لف القماط قولهم هذه دنيا متعبة بالتزوين وهو من مشائن الوهم ومقابل الحق لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا تذكرة ولا يدخله التزوين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلوها دنيا وهما قد اختلف في الدنيا هل هي الف الثابت او الاحاق ولنعم ما قيل

ولعمري ان ذا الدنيا لقد حيرت باللفظ والمعنى الوري

انتهى گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع انسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمه الله در این شعر گفته

توان در بلاغت سبحان رسید نه در کنه یچون سبحان رسید

در تحقیق لفظ سبحان عقل میرانست که اسم است یا مصدر تا بکنه یچون سبحان چه رسد انتمی و چون شریسته



و اوضح مقال در تعيين فرقۀ ناصیه آن است که در حج الکرامه فی ثمار القیامه نوشته ایم و مخلص آن یک حرف است که  
 هر که ماشی بر سیرت نبویه و مقتدی بآثار صحابه و طریقۀ سلفیه است وی ناجی است بقی همه دعاوی غیر معتضده

### بدلیل است

وکل بدعی و صلابیل و لیلی لا تقر لهم بذناک

شارح مواقف نقلًا عن الآدمی گفته ما حاصله ان المسلمین كانوا عند وفاة النبی صلی الله علیه و سلم  
 علی عقیدۀ واحدة سویی المناقین فترشأ الخلاف و ترقی شینا فشینا حتی صار المسلمون ثلاثا  
 و سبعین فرقة انتهى قالوا و اما الفرقة الناجية المستثناة فی الحديث ففهموا لاشاعرة  
 و السلف من المحدثین و اهل السنة و الجماعة و مذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال  
 شارح المقاصد المشهور من اهل السنة فی یار خراسان و العراق و الشام و اکثر الاقطار  
 هم لاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعری و فی یار ما و اراء المهر اهل السنة الماتریدیه اصحاب  
 ابی منصور الماتریدی و ماترید قریه من تری سمرقند و بین الطائفتین اختلاف فی  
 بعض الاصول کمسئله التکوین و غیرها و لا ینسب لاحدهما الی البدعه انتهی کذا فی  
 سفینه الراغب گویم خفیه در عقائد ماتریدیه اند و شافعیه و مالکیه اشعریه و خابله در عقائد تابع فلول  
 کتاب و سنت اند و ننفید یکلی ازین هر دو پس چنانکه در فروع چهار مذہب بهم رسیده همچنان در  
 سه عقیده گردیده لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله بیش نیست و احدى تبذیر و تفصیل دیگری نمی کند  
 مگر آنکه منشأ اعتراض و بعض عقائد سورفهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه  
 تجسیم و مانند آن را نسبت میکنند بخابله و از صوفیه صافیه هر که در فروع خفی است وی در عقائد  
 ماتریدیست و هر که شافعی یا مالکی است وی در عقائد اشعری است و هر که منبلی است مثل شیخ عبد القادر  
 جیلانی رحمه الله وی در عقائد موافق خابله است و هر که محدث یا ظاهری بحت است وی در فروع و  
 اصول هر دو پیرو کتابت سنت میکنند و منسوب بوی احدى از احاد است نیست مثل اصحاب صحاح سه خصوصاً  
 و سائر اهل حدیث عموماً و ایشانرا مبالاتی بموافقت و مخالفت احدى از اهل مذاهب و عقائد نیست اگر  
 موافقت کسی در قولی و عملی دست بهم داد فيها و نعمت و اگر نداد تعریج بر تقلید و ایشانرا رأی رجال  
 نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا و رسول است نه خوش داشتن مخلوق و در عصیت خالق

وخصص الحق فماريت واذكر الموت فتنا سبت وامكنك ان تواسي فما السبت  
 توفلسا توحيه على ذكر تعبه وتختار قصر تعليه على بر تولىه وترغب عن هاد تسهل  
 الزاد تسهله وتغلب حب قوب تشهيه على ثواب تشربه يواقيت الصلوات اعلق  
 بقلبك من مواقيت الصلوة ومغلااة الصدقات اثر عندك من موالات الصدقات صفا  
 الاكوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعاة الاقران انك من تلاوة القرآن نام بالقر  
 وتنهك حماه وتحى عن النكر ولا تنفخ ماله وترزع عن الظلم فترغشاه وتخشى الناس والله احق  
 ان تغشاه اما علمت ان بش الخليل من اداخلت خلاك اما دريت انك بليت جوب من  
 اذا ولاك واحلاك مالك امل لك حق املاك اهلك والا قربون عن الاك كل اذا واقيت  
 الوفات نافعك كانه في صفاته ما صافاك اليس لهذا الفاني الحسب مسعاك اليس هذا فتك  
 اولائك قد اخترتها على جليل الخلاك يا مخلصا هجته ما غلاك بعث للؤلؤ بالحصاف الوفا عياك  
 اذكر مقام العز وسجود الاملاك هيبات هيبات اين هذا من ذاك هل تذكرت فتتعدك  
 ذراك هل سمعت الصبح حين ناداك لا الوعظ ابكالا وما سمعت اشجاء ارجع الربك  
 ما اذا عنك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهد البحر وهذا لا فلاك بالله هجر الحوة  
 مرساك انت على الساحل اخذت عينك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفاتك الادراك  
 ما اذا بفعل الموق وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطعك وانت تسمع ما  
 يشير اتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك  
 واني لك تذير هذا بالله واياك يا معترقا بالتقصير فهو على كل شيء قد يروى بالاجابة جـ  
 ۸۶ وروایت شریف افراق است برهنگار دوسه گروده وهره رادران ناری نشان داده  
 جزایا گروده که بر دوش نبوی و اسحاب مصطفوی است اغب در سفینه گفته وکان ذلک من معجزاته  
 علیه الصلوة والسلام حیث وقع ما اخبار انتهى گویم در تعیین این فرق ملارا اختلاف بسیارست هر کي  
 با آنچه علم وی بدان منتهی گشته خبر داده و العلم عند الله تعالى و معند اهر فرق خود را ناجی و غیر خود را ناک می بیند  
 و بران بسته لال و استنباط میکند بآنکه تعیین فرق ناجیه خود در حدیث موجود است و هو القول بفضل  
 واحسن احوال درین باب تحقیق است که در غیبه الاکوان فی افراق الامم علی المذاهب و الا دیان ذکر کرده

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخون والذين اتحدوا دينكم هنوا ولا بعا من الذين  
 اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين وفتح البيان تبيين  
 هذا النهي يعمل كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتهين الى الاسلام والبيان بفعله  
 من لا ينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة  
 على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يقولون الذين كفروا  
 اي المشركين ولبسوا على دينهم لبس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي  
 العذاب هم خالدون وقال تعالى لا تجدوا ما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون  
 من حاداه ورسوله اي من عاداهم وشاقهم ولو كانوا اباة لهم وابناء هم واخوانهم  
 او عسرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات  
 تجري من تحتها الانهار خالدون فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله  
 الا ان حزب الله هم المفلحون ٥

٨٨ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست  
 اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم  
 بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب انهم ايشان راكتب نبيست ومثل  
 مقالهم يهوديكيون بنابر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على  
 شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم ولينزل كنز انهم عما  
 انزل اليكم من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين وكرية دليل ست برآنك  
 اسلاميان تا قاسمت كتاب وسنت وتعمل قسطا بر شريعت كنند چيزي نيند ونزول قرآن وبيان  
 سبب طغيان وكفر بسيارسي از مردمست ومصداق ايحال وموقع اين قال دين زمانگرمي مقليست  
 كه اشتغال سنت واقامت كتاب ملت را ترك دوده دست بر امن آراين وآن زده اند واما  
 فتم كتاب وسنت طغيان ايشان روز افزون ست اللهم غفر

٨٩ جامع كمالات محب علي روح در جريده مفيدة نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظاهر  
 از جاده قويم ومنهج مستقيم شرم نبوت انحراف ورزير مطعون ارباب شريعت فاضل الهدى علي

ثم حين روي طريق سلامت ونجات سبت نردو غوي و غوض و در مدارك شرع صادق و ملت حق  
 لكن ان من تشب دين ر و زگار بر آزار غنا و كيمياست ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك  
 ٨٤ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء  
 بعض ومن يتولهم منهم فانه منهن ان الله لا يهدي القوم الظالمين قال حذيفة ليق  
 احدكم ان يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن  
 الخطاب ان لي كتابا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا اتخذت حنيفا يعني مسلما  
 اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابه فقال لا اكرمهم اذا هم  
 الله ولا اعزهم اذا دخلهم الله ولا ادنيهم اذا بعد هم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به  
 فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما فعله بعد موته فاعلم  
 الان واستغن عنه بغير من المسلمين فتري الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم  
 يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى ولا اكرمهم  
 ومن اصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده  
 فيصبي على ما امروا في انفسهم ناديين وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما  
 غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مما اجمعوا  
 انهم انكم ارجو بظاهريه مغضوب عليهم وانه وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الالباء كرم  
 اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الطالمون  
 قل ان كان اباؤكم وابناؤكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اذقتهموها  
 وشقاء تخشعوا كسادها ومسكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيل  
 من تصولوا حتى يأتي الله بأمره والله لا يهدي القوم الفاسقين ورتب سيرته ان ياتيهم  
 وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكد ايهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم  
 كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم اثر والذات الدنيا  
 على الآخرة وهذا قل من يخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين  
 واحدة من مصالح الدين وبين مهاد الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليقضي الدين سليما

واجبات ومنذ وبات و اذ ابا وعلم في مكر وهات وخلاف الاول نظير ما فعله المجتهدون  
 وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب والى الله تعالى  
 حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك الياضي وغيره وايضا خلك  
 انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدننه فمن دق النظر علم انه لا يخرج  
 شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة  
 هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لاله الامام اهل الطريق  
 ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتجوز في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد  
 علمنا هذا مشيدا بالكتاب والسنة ردا على من نوههم حروجه عما في ذلك الزمان او  
 غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من يتجوز في الشريعة  
 وعلم منظورها ومفهومها وخاصها وعامها وناصحها ومنسوخها وتجزئها في لغة العرب  
 حتى عرف مجازاتها واسعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وباللهجة فما انكر  
 احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال وكلفينا مدحا للقوم اذ كان الامام الشافعي مع  
 الشيبان الراعي واذا كان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذا كان في العباس بن شهر  
 للجنيد البغدادي واذا كان ابي عمران الشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية  
 زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقام ما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم  
 وطريقتهم الامام الفشير في رسالته والامام عبد الله بن اسعد الياضي في روض الربا<sup>حين</sup>  
 وغيرهما من اهل الطريق كتبهم كلها طائفة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب  
 اقراي من الاحياء الذين اروني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بياننا لما اعطاني الله<sup>من</sup>  
 الاحتمال وعدم الاتحاد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من  
 مناقب اعدائه ابد ابل ربما لا يرى له قط عاين حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب  
 الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذ هم ولا يصد هم ذلك  
 عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكرايما للخلق من  
 حيث كونهم عبيدا لله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجدا احد سبقني الى نحو ذلك

بر کاتاکر دید مشهورست روزی در چارسوی شهر تجریش شراب و استماع فتنه را بابت حرکات ضربی محول  
 مشغول بود خلق انبوه بروی جمع آمده قضا را محذوم الملک نام مردی که پیش از صلوات عالم تیار می نشست  
 بحسب ظاهر با جدای امر معروف و نهی منکر هست میگذاشت بدان مجمع در رسید و پیوسته سید این چه حالت  
 گفت در کتاب الهی خوانده انما الحیوة الدنیا لعب لعلی فوبت دیگر شیخ الاسلام در ماصیام بسپرد  
 آن رند بنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد و پدید سید که بنامی اسلام بر چند چیز است جواب داد که پنج  
 چیز و از آن پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال موقوف است یعنی حج و زکوة و دو چیز از  
 من یعنی نماز و زده ماند یک چیز که آن کلمه شهادت است آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من  
 روا نباشد شیخ و هم بخود شد و نتوانست او را ملزم ساخت انتهى

و قال  
 فی کتاب  
 التوحید

۹۰ ابوالواهب عبدالوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لؤلؤ فی طبقات  
 الاغیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانما مبنیة علی سلوک اخلاق  
 الانبیاء والاصفیاء وانها لا تكون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او  
 الاجماع لا غیر اما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فیهما و تیه رجل مسلم فمن یعلم شیئا فلیعمل  
 به ومن شاء ترکه و نظیر الفهم فی ذلک الافعال وما بقی باب للانکار الاسواء الظن بهم وحکم  
 علی الریاء و ذلک لایجوز شرها قالک و اعلم التصوف عبارة عن حلم التقدر فی قلوب الاولیاء  
 حین استغارت بالعلم بالکتاب السنة فکل من عمل بها التقدر له من ذلک علوم و اداب  
 و اسرار و حقائق تجز الانس و الیجن عنهما نظیر ما التقدر لعلماء الشریعة من الاحکام حین  
 عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی  
 من عمله الیسر و تحقیق النعوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم الحق فیه  
 جعل علم التصوف علما مستقلا صدق و من جعله من عین احکام الشریعة صدق  
 کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق و من جعله من جملة علم النصوص  
 لکن لا یشرع علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تجر فی علم  
 الشریعة حتی یبلغ الغایة ثمران العبد اذا دخل طریق القوم و تجر فیها اعطاه الله  
 هناك قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطريق

وروی بسنده عن ابن عباس أنه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض  
 فوالذي نفسي بيده لهم أشد تغاير من التماس في ذروبها وعن مالك بن دينار يوحى  
 يقول العلماء والقراء في كل شيء إلا قول بعضهم في بعض وصاحبني أو يتفقد عند الجرح  
 حال العقائد واختلافها بالنسبة إلى الجرح المخرج فربما خالف الجرح المخرج العقيدة فبحر ذلك  
 انتهى فالجلاء العين طال في هذا المقام وهو لعمري على رأس المخالف مضى من حسام  
 كويم اين دار عضال و در احوال علماء و فحول رجال بام و ز حادث شده بلكه اين بلا و اس هر كه و ماز و نه  
 ازل گرفته الامن عهده بعد تعالى او تعالى چون خواست كه آدم ابو البشر را خليفه زمين گرداند ملائكه گفتند  
 اتجعل فيها من يفسد فيها و بسفك الدماء پس آدم عليه السلام را گويدند و بفساد و خوريزي  
 جرح نمودند و خود راست بودند و تعديل كردند و گفتند و نحن نسبح بحمك و نقدر لك لكن ابو  
 سبحانه كه عليم ذات الصدور است اين جرح را از ايشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم ما لا تعلمون  
 و بعد از ان كار باستان افتاد آدم عليه السلام در علم چيره برآمد و ملائكه اعتراف كردند بقصور خود  
 پس حق تعالى ارشاد كرد فاك الحراق لك اني اعلم غيب السموات و الارض و اعلم ما تبدون  
 و ما كنتم تكتمون و درين معركه ميدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان كار در باستان رسيد  
 و از اين قصه ثابت شده كه على الاطلاق جرح مقدم بر تعديل فيست خصوصاً ميكه جرح مفضل باشد  
 و مجروح فاضل چنانكه ما جرای آدم و ملائكه است و ما جرای موسى عليه السلام كه قوم يهودي بعيب اذره  
 جرح كرد و بر بریم عليها السلام و عايشه رضی الله عنها تنميت فسق كردند و بر عدالت اين هر دو و غيظه  
 جرح نمودند و كتب سير و تواريخ و طبقات شاهد اندر آنكه جرح بر جمعی كه امامت ايشان در علم و فضل و  
 تقوى و حمايت دين و اشاعت كتاب الله و اذاعت سنت مطهره با دله ظاهره و قرآن صحيح ثابت  
 غالباً از جرحين ايشان از همين و اميت و نباء آن بر عدالت و يا بهل يا غياوت يا اختلاف و يا بهل  
 يا خند و حسد است و آنكه جرح او بغير ضمايت دين باشد چنانكه اهل سنت را در برابر تبعه و خواج اتقا  
 افتاد و يا اهل اتباع را در مقابل ارباب امتداع صورت می بندد و نادانند كه لا يسا درين رذائل  
 پر شور و شغب خصوصاً در كشور هند كه جمعی را از مقصران حامل بر جرح كاملان كاملان پهن خفض و سر  
 مراتب عليه و نيا و دين و رفع خسر خود در مناصب فيعه مقترنه بعين اليقين است و مخالفت

حاصل این عبارت آنست که مرتبه صوفیه کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ والتحمیه در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبه مجتهدان است در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد و مشروط است بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه مستقید است باین هر دو جهت نیت پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه از ان موافق این هر دو است در خورد پذیرائی است و هر چه خلاف این هر دو است کالای بد بریش خواندست و شعر او بعد از آنکه درین کتاب تراجم صوفیه آخرا الف پیری نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حق و حسد است و گفته لم اجد احدا سبقنی الی ذلک کما تقدم حال آنکه درین ملت حق قدیم و حدیثا جمعی از علماء بر این اثر گذشته اند اگر چه بیشتر مدعیان فضل و علم ضاعت اوقات خود در حرج و قبح دیگران کرده باشند و جمیع دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده و عبارت کتب ایشان را در مواضع احتیاج و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلک فضل الله یؤتیه من يشاء و چنانکه ازین کتاب هم ظاهر است و بالله التوفیق

تبریز

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماد الله تعالی و عافاه الشهید نعمان الآلوسی زاده مفتی بغدادی و رجلا العین فی محاکمه الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل احسام المندی که تالیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی و مختار نقل نموده از هذا اللقاء عدة المعروفة بین اهل التقویع و التناصل من ان الجرح مقدم علی التعديل انما هی فی غیر من استصربت عدالتها و ظهور دیکانتها و فی غیر من علم ان التکلم فیہ ناش عن عداوة او حماله و غباوة فقد قال الحاکم الباجی الصواب عندنا ان من ثبتت امامته و عدالتها و کثر ما دحی و مزکوه و ندر جارجیه و کانت هناك قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فاننا لانلتفت الی الجرح فیہ و نعمل فیہ بالعدالة و الا فلو فضحنا هذا الباب و اخذنا نقدیه الجرح علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا و قد طعن فیہ طاعنون و هلك فیہ هالکون و قد عقد الحافظ ابن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی قول العلماء بعضهم فی بعض بدء فیہ بحديث الزبیر رضی الله عنه دب الیکرداء الامر قبلکم الحسد و البغضاء الحدیث



و یک عالم بروی گواهی این حق داد این قصه را شعرائی در کتاب اجوبه امر ضعیف آورده اگر چه تصریح بیرون  
 این کیفر آن کردار نگردیده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگر چه بعضی انداز مخالفین و جاحلین سوره بابل حق  
 میرسد اما عاقبت الام علم فتح و ظفر بدست حق گویند و میانه و از شرور حاسدان و غرور جالان محفوظ میمانند  
 چنانکه شیخ عز الدین عین السلام را که بر تباختن و رسیدن بود مردم زمانه او بنا بر یک کلر که در باره عقیده  
 فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بروی رحمت او آشفته ساختند لکن لطف و ممانعت در کار آن فرمود و چنان  
 او را از شر آن شیاطین بکام داشت و چنین بر امام بحرین چون حیدر دزد و ایزد سائیدند و پسر علی قدس  
 او را موشانیدند و کبیر امام غزالی فتوی دادند و حسین نر سب امام ابو منین و امام احمد و مقاسات امام شافعی  
 برایشان اهل بیعت را بطلان و مطلق معدوم است و همچنین با جری امام مالک است از اهل آن زبان و کلام حال  
 امام بخاری است که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه گفتند که در خرتنگ برت حق پیوست و مانند آن قصه سعد  
 بن ابی وقاص است که بل کوفه شکایت می نمودند به بنی عباس بنی امیه و بنی امیه نوشتند که آنکه لاجناب اصیلی  
 و بنی آن ماجرایت مبتدئه نمهند با خاندان رسند الوقت ابی است که یکی بر حضرت شهاب ولی الله حضرت  
 نه است نرو می نهند و دیگر انکار می نهند شن القم را بجناب وی نشان میدهند و آن سوم علامه محمد اسمعیل  
 را و ابی اقب می کنند و آن چهارم که بر شکست مسائل محرمه و محاسن مهاجر رحمة الله می بندد و آن پنجم  
 جمیع جامعه متبعین را لاند هب نام می گذارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گوین خود دست  
 غرض که حال مناقح محیب و قال این عالم قال غریب است هر دو را و احوصله رمی داناست و هر نا فهم را  
 تسابلد با جمل نا آشناس

گرازی بی طبعان عقل منتهی گردد  
 بخود گمان نبرد هیچ کس کند او را  
 محمد لعدنما که تبعاً للشافع بعضی نمانند نیز از اجزای این آیات حصه دست بهم داده امید است که او را از شر  
 این جماعه زد و تریسکد و شرف یابد و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین سوچکاره نیز  
 ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفت اثرش پیدا شد شعرا + +  
 با آنکه چون چراغ شهر شعله برانگیزد  
 هم دیر نیست مدعی ندو میرد

چون درین صحنه سیزدهم که همدوش قیامت کبری و ساعت غنمی است عمار روزگار و رفقا با هم  
 و دیار جدل را شیوه گرفتند در در احرف و مکالمه مناظره نمیدادند و با هم آمیختند و افتخار

و جمل از مدارک عبور و عبور طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد  
 از برای آویختن در اموریکه از ایشان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث مسیح  
 المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده امدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این  
 طائفه نافرجام نمی ماند حتی که بعض مردم در اجتهاد و عقیده امام همام عالی مقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت  
 رضی الله عنه طعن کرده اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل گذراند  
 ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح گشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه تکفیر کرد  
 ومن ذا الذي ينجو من الناس كلها ولله الناس قال بالظنون معتدل .

ولهذا ذهبى وعسقلانى گفته اند ان قول الاقران بعضهم في بعض غير مقبول لاسبابها اذا لاح انه  
 لعداوة اولمذهب اذا انحسد لا ينجو منه الا من عصمه الله تعالى قال الذهبي وما علمت  
 ان عصر اسلم اهلله من ذلك الا عصر النيبين عليهم الصلوة والسلام انتهى و علامت  
 جرح نامقبول آنست که بابت کند جارج قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه خود  
 ایرادست مثل اعتراض تصحیف لفظ از خامه کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قبح نماید در  
 آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوات مولید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت  
 تصحیم آن یا مواخذة کند بر الفاظ و اوضح امامات درین ماجریات ثلوث و ثمان است بسختمای  
 زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یار و کند بر اهل اتباع باقوال رجال و خل  
 انما زد در استدلال بکتاب و سنت بایر او آراء فقهار و روایات کتب ایشان و سوزن نماید  
 بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از عمیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیّه  
 رحمه الله و تلامذه و اتباع او همچو حافظ ابن القيم و غیره همچنین کرده اند و بعض متهمین در کتاب  
 امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد کرده و امثال این ماجریات بسیارست  
 اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی حلت عظمه آنست  
 که درین است هر عوم هر که با اهل حق میقتاد انجام کار از لوح عزت و اعتبار و پایه عدالت و افتخار  
 در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دواش دشمن خاندان ابن تیمیّه بود در پاداش روشنی الاسلام  
 رمی بکفر کردند و احتمال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه او شام بسوی مصر مغول و مقید کرده آوردند

وقال حديث حسن صحيح وابن جبان في صحيحه والنسائي مختصراً وعمر بن عبد الله بن مكرم  
 عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعاناً رواه مسلم وخيره والحاكم  
 وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا العائنين وصديقين ودر حديث عائشة بنت قيس  
 النبي صلى الله عليه وآله بكرو وهو يلعب بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعائنين وصديقين كلا  
 ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي وابن ابي عمير في صحيحه ودر حديث جابر بن عبد الله  
 بن سمويه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا يكون المؤمن لعاناً رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب  
 وازلعن وطعن انسان چه ميتوان گفت که در احاديث نهي از لعن ناة وبعير واسب وديک وبراغوث  
 ولعن ریح و قذوف محصنات غافلات واسب وبراغوث وديک وبراغوث وبراغوث وبراغوث وبراغوث  
 شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذار آنانکه خود را عالم ميگيرند و فاضل مينمايند شيوعه ايشان است  
 که مجر خلاف ديگر را در عقیده و مذہب خود موجب تضليل و تکفير ميدانند و باين رکن در تحريم  
 رسائل و مسائل خصم را که مؤمن مسلم است و قول او مجر در آي نيست بلکه از اصلين کريمين مي آيد  
 و از سلف حکايت ميکند و جمعي از امت هر حومه بيان سوشناخته با انواع الفاظ غلاظ و شداد که هم  
 معني لعن و طعن است و افاده مفهوم سب شتم ميکند بيد ريغ ياد ميضر مايند و اين را کمال مرتبه نفيت  
 و دانشمندی و قايت در به بلوغ علم ميدانند نسبان الله و بحمد شعر  
 یکی ز کينه و ران در غناد آل نبوت چراغ مصطفوی با شراب بلهيت

### و نعيم ما قيل

چراغ هر که روشن باشد و خوشه اي نگيرد	ز دامنه کينه آن به آله و اهل بيگرم
کلام العدی صرب من نهذبان	و لله سر في علاه و انما
تکاب شراب بکج عه دست ميگردد	ظهور چه هر کس بقدر حوصله دست
آزاد نگرود و طرف بيد و چند	سازند چرا پاره گلو سفسط گويان
و بيا دلان چو موج گهر آرميده اند	چنين بر چنين زنجيش هر خس نميزند

شيخ عارف علامه قاضي علي بن محمد شوكاني رحمه الله تعالى را کتابي است بسيار معروف و مشهور

نام گذاشته و تسویه و جبهه او ذاق بیض را بر تریات چا ویده طبع کا ویده دلیل فضیلت و محبت قابلیت  
انگاشته اند بنا بر علیه آنچه از بد و شعور از برای خود و دیگر اهل سعادت از انخوان تقاوت و اخلاف  
رشدات مناسب نموده و مینمایند قرائت بعضی امارت صحیح و تلاوت بعضی سبب مطهره درین مقام  
مزله الاقدام است تا بدریافت معانی آن مبانی غوغای او باشند موجب تشویش چشم و گوش ایشان  
نشود و بداند که هر کس آنچه کند و گوید همان در دامن خود فردا بگوید شعر

و بهقان ساقخورده چرخ خوش گفت بکار  
ای نور چشم منی از کشته ندر روی

در حدیث انس است مرفوعا ولا تخاسدوا وكونوا عباد الله اخوانا رواه مالك و البخاري و ابوداود  
و الترمذي و النسائي و فرمود اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان  
كما قال و لا اردت عليه رواه مالك و البخاري و مسلم و ابوداود عن ابن عمر مرفوعا  
و در حدیث ابی ذر است انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلا بالكفر و قال عدو الله  
و ليس كذلك الا حار عليه رواه البخاري و نلفظ حدیث ابی سعید این است قال رسول الله صلعم  
ما اكفر رجلا رجلا الا اناء احد هما باء ان كان كافرا و الا كفر بتكفيره رواه ابن حبان في صحيحه  
و در حدیث ثابت بن نوح است مرفوعا آمده و لعن المؤمن من كفتله و من يرمي مؤمنا بكفر فهو كفتله  
الحديث أخرجه الشيخان و ابوداود و النسائي و الترمذي و صحيحه و لفظه لا عن المؤمن كفتله  
و من قذف مؤمنا بكفر فهو كفتله و لفظ بنار از حدیث عمران بن حصین چنین است اذا قال  
الرجل لاخيه يا كافر فهو كفتله من ذرعی در ترغیب و ترهیب گفته و رواه تفقات و فرمود المستبأ  
ما قال افعلى البادي منها حتى يتعدى المظلم رواه مسلم و ابوداود و الترمذي عن ابی هريره  
و در حدیث ابن مسعود آمده سبأ المؤمن فسوق و قتاله كفره این نزد بخاری می مسلم و ترمذی  
و نسائی و ابن ماجه است مرفوعا و در روایت بن تومر مرفوعا آمده سبأ المسلم كالشرف على الهلكة  
رواه البزار بأسناد جيد و یاصیرین حمار گفته قلت یا رسول الله الرجل يشقني و هو دوني  
اعلى من يأس ان اقتصر منه قال المستبان شيطان ان يتها تزان و يتكاذبان رواه ابن  
حبان في صحيحه و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الي قال لا تسب احدا  
قال فما سببت عددا حرا و لا عبدا و لا بعيرا و لا شاة رواه ابوداود و اللفظ له و الترمذي

و تخرین خطاب چون بر منبر در خطبه جمعه یا ساریه اعظمی گفت صحابه گمان دیگر درباره او کردند آنکه خبر آمد که سادات  
در شام آواز او شنید و با متثال امر او مظهر گردید و ازین باب ثقات ناقصین قسبه با نقل کرده اند که بخیر تواند  
میرسد و بر بعضی ایشان چندان غلبه محبت میشود که عقل او بجای ماند پس صدور خلا و درین حالت معذور  
بیش نیست و وی بر بقا بریزان شرع درین ذممه مل ما خود نبوده

آمد خرس ز آفر او + من بعد خبر نمائند ما را +

ولا غر و فمن عرف بالكتاب و حسب التفوق اليه حقيق مان بذهاب عقله فانك منظر  
فمن هام مخلوق فديفضي به الاموال المحبون و كمن ذلك فيما تحكيه النوارنج فكيف  
بمن شغل قلبه و ليه بالجناب العظيم و صادف متعرفا لجميع حواسه و اذا وقع منه شيء  
وهو في هذه الحالة فمعذور و جميع دگر از علما ائمه استبشع و مخدای تمجید و ایشان گفته اند  
و بعضی بلا مطه خلاف چیزی اندام از سر رسنه یا نقولی فیروزه و اوق بنده بر سرم به این دعوی غیر ما سیه  
مثل انکشاف اشیا یا مکالمه معوی نوبت بفر این زمره رسانند و آنکه این چیز مخالف نیست نزد عقل  
و نه در شریعت از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه و آله را چند بار بی نظیر دیده و به نماز در جرم وجود  
بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آنست که بزرگواران اهل کرامات است و می آید که خلق است بر خدا و وجود  
آنست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه است با ایشان و از ایشان نیست بروی و ز جلیات او  
و بتقویت تقوه او است و کفر قد وقع فیه باص العلماء الاعلایم و الاثمه الکرام و هلی لعمری  
هفوة ای هفوة لان لاعلمهم و اقول الصمد له من الکتاب و السنة و جمعی دگر از علما توقف  
کرده اند از خوض در شان ایشان و از تعویب و تحطیه بر دو بر کران مانده بنا بر آنکه کرامات اول  
بر صدق دیدند و بعضی افعال را ثبوت شریعت یافتند و هذا السلم من الذی قبله و ان کان ما تقد  
هو الاولى لدلالة الادله علمه و د سوز المراهب الله و یا یکی معرفت حقیقت امر ایشان سلوک  
در بطریق اینان دست بهم ندید خوض و در شان اینها چیزی نیست **شعر** + + +

عاشق نشدی محنت الفت کشیدی      کس پیش تو غم نامه بجز آن کشته ای  
لا تعدل المشتاق في شواقه      حتی تكون حساك في احسنائه

وما احسن ما قيل

بالدرافاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته و آخر استمل بر  
چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تمی از فائده زائده و فارغ از فائده عاید  
نیست میسرید میان علما خلافت است آنکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مردان  
هر صافی مصافی است صافی آنکه اگر از ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ بر محبت  
گشته تا آنکه در خرد دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جمله انبیاء است خصوصاً سید و خاتم ایشان  
صلعم و همچنین شامل جمیع ائمه است لایما اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی است  
که بر طریقه اهل صفا از اصحاب نبوت است رضی الله عنهم و اختاره الحاکم فی المستدرک و عدلهم  
زیادة علی سبعین و هم الفقراء من الصحابة الذين هاجروا وتركوا اهلهم واموالهم تركوا  
الاشتغال باحوال الدنيا و التجرد للعبادة و لازموا المسجد و قنعوا بما كتب الله لهم و رضوا بالدين  
بما لزمته صلعم و سلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف احوال و تطویرات قطع  
مسا فای بعیده و اقطار متباینه در اسرع وقت و صاحب مراقبه غایم اشتغال باحوال دنیا و  
حاله همای بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب و اسباب باشد و نه مایل را دهنه و گفته اند آنکه دانش صاحب  
ست و خاطرش صاف از کداری و سلیم از امور اقل و سلم الاوان فی الجسد مضغعة اذا صلحت صلح  
الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و از همین حاصوفیه اسما بهر نامند  
صاحب دلان که دل زولای تو یافند      دل آفریده بهر ثنائی تو یافند  
بشنو کلام حضرت آنرا داز ضیا      دل را برای یاد تو ایجا در کرده اند  
الا بل ان الله طمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی است که حدیث قدسی را به صدق است و مراد  
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره است و شرح آن در ریاض المتراض نوشته شده  
و لکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف است بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در  
رفعت و نهایت در طاعت است و احب خلق خداست بسوی خدا بعد از انبیاء و علیهم السلام و اگر بعض  
اقوال یا افعال ایشان خلاف ما باری الشرع افتد آن خلاف در ظاهر است نه در نفس الامر زیرا که توصیف  
علما موثوقین دال است بر صدق حال ایشان مثل علیه ابی نعیم و مصفوة العصفوة این جزئی طبقات  
شعیر و طبقات راضی و جز آن و این خلاف نظیر خلاف موسی و خضر علیهما السلام است

و تدرب و طلب نیز سداقتی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطه علم بخیزی موجب تکذیب آنخیز میشود و کما قال سبحانه بل کنوا عاالم  
 بحطوا بعمله ایادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالباً از همین وادیست سرعان تا چون  
 در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئله است بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور  
 از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در در فاقه و گفته بعض علما اعتراض  
 کردند بر وی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت  
 انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت و ثلث آن گفت نه گفت نصف گفت و دیگر گفت  
 اجعل هذا من النصف الآخر بعده نوشته علی ان الله تعالی فلیختص بعض العلماء بعلم  
 زیاده علی غیره فجعل علما احدهم اکثر من علم الآخر و جعل لاحد هم فهماً لا یکنون الا  
 و یختص احدهم عِلْمَکة فی التعبیر لا یقدر لها الاخر و بعضهم بصناعة فی المباحث یجوز  
 عنها غیره و بعضهم بحافظة لیست لمن سواه و بعضهم بذهن سیال یتخرج بغوامض  
 الفوائد و فرائد الفرائد و بعضهم له الید الطولی فی التخبیر و الخط الاوق فی التقریر و بعضهم  
 یفوق بآرائه بعض الفنون و بعضهم یكون له مشافهة فیها و یجلی فی اخذها و بعضهم  
 ینفون فی جمعها و بعضهم یختص بعلم الباطن و آخر بعلم الظاهر و اعظم علم و الخلق علم  
 الاسماء علیهم السلام خصوصاً ما اوتیه محمد صلی الله علیه و سلم من العلم الظاهر و الباطن  
 و کل علم فی جاب علم علام الغیوب کلا علم و لذا قال الخضر لموسی ما علی و علمک ینجب علم الله سبحانه  
 الاکما ما حد هذا الطائر فی معاراة من هذا البحر و المراد منه التصویر و الا فلا یعلم کله  
 و لا یقدر علیه و صفه بما یتخفه لا یعلم به الا هو رب رددی علماً شجاک و طولک و کذا علم  
 الملائكة لا علم عندهما الا ما اودهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوى ما اطلعهم  
 علیه و لذا لما وقع منهم ما وقع فی قصه آدم کان الجواب حلیهم بما کان و قالوا سبحانک  
 لا علم لنا الا ما علمنا و الحال انهم هم کفی بمن ادعی انه ممکنه اسبات حکم او بعلم  
 غیر ما جاء عن الله عز وجل و رسوله صلی الله علیه و سلم هذا رادع انتی حاصله  
 ۹۳ سید علامه ابوالحسن بن علی الحینی النجاشی القنوجی رحمه الله تعالی و والده

ان الغالب قبلت عشاقها يالكيت من جهل الصبا به دلقها

و علی کل حال صوفیه سه نوع اندیکی سبزه دوم مایه ایشان و لکن در عقل و حال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزت که در روس خیال و جزائز خایه از جمیع رجال پاشکسته اند

کر او باغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

ما را هوای گلشن و باغی نماند بخت ای بوی گل برو که دماغی نماند بخت

ز کام از کشت گلهای باغ غلغلی نه دماغ عند لیبان قفس پرورده ادا

ایشان اند که دنیا را گذشته و غرور آنرا ترک داده و حقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند

لا یهمهم المَطعمُ والمَشربُ ولا یشتغلونَهم الملبوسُ من المَقربُ طلبوا رضاءَ الربِّ ولم یفعلوا ذلك

لطلب شیء سواهُ رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنةَ ولا نعيمها کبل طلبوا خالفها فاحد منهم

الدایا و جازا ههم بالجنة والقرب والمحبة و ایشان دو قسم اند یکی طالب مطلوب دوم قاصد

و مجذوب پس طالب و قاصد کسی است که ساعی است در اسباب قرب و محبت با اتباع مراد رب

و جوینده صفای نفس است بتدرب و عبادت و مشتغل است بهر طریق بموصل الی المطلوب و این قسم

در اکثر محلات موجود است چه در تهامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از بر

این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکنند از تبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرمایند

بر حالت بعد از حالت و مذهب مینمایند نفس اوصاف میسازد و کد را را و میکشاید اقبال را تا آنکه این

غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت میرسند و این با در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد دیده

میشوند و قد اشتغل العالِمُ بتعلیم علم الظاهر حتى یبلغ فیه مراحله ثم یتقل الی رابط

سینم من مشائخ الصوفیة فی طلب اخلاصه ویصفی جسمه و صفاته عما لا یلیق بها کما ذلک

معروف فی کتب النواریح و اما مطلوب و مجذوب پس کسی است که او را توفیق و منحه ابتداء از طرف

اوسمانه بود بدون تدرب و تصفیه و انما هی نظره ربانیة تبلغها بها غایة الغایة و ترفعه

النهایة الیه و قد یکون قبل ذلک متلبسا بافعال القیام و متساهلا من افعال الطاعة

و ذلک کثیر و لهذا گفته اند که مجذوب از عبادات حق بهتر از عبادت تعلین است و حالت مجذوب رفیع

و اعظم است از حالت و تبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصب و تعب



۹۴

شیخ سلاطین عبدالعزیز دہلوی رحمہ اللہ در رسالہ ایست در انجہ خلق باہ و نبوت و معاہدت  
 در آخراں گفتہ انی فرغت من تصنیفہا فی نصف ذیقعد و ہی الحمد للہ رب العالمین فی الصلوۃ  
 والسلام علی سیدنا محمد وآلہ و صحبہ اجمعین **مقالہ** یمایتعلق بالالہ لولہ یکن لم یکن  
 موجودا فقادرا علی ما مطلقا الا آثار مریدان التخصیص فحقنا را العالم حادث شی سمیع بصیر  
 متکلم حقیقۃ اللواتر صادق و لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا اللوجہ معدس عن  
 الجوہریہ والعرض ونوابیہما وصفانہ عبیدہ و هو مرئی للتواتر والامکان **فصل** لاحکم العقل  
 فی کون الفعل سدا للجزاء والمصنف یدلک استنادا لعلہ تعالی وسدما ادراک الثالبعض  
 للصورا والتعصب **مقالہ** فی انبی مصالیم لاخصی و هو معصوم للہ نور و معارف دعواہ  
 معجزۃ عمر بعارض و صدیقیہ بعدہ ضروری و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خاممہم للعجز  
 عن الخلفۃ لاسرط فیہ العصمہ لایہ لیس عقین و هو ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنصر  
 والاحیاء والافصلیہ کذلک بہا و اثبات الغائب حق ثم الخارق قد یطہر علی بدولی و ہی معجزۃ  
 للنبی والعامل من الانس افضل من المملک **مقالہ** فی المعاد ممکن وجود عالم اخر  
 لعموم المدرۃ والبعث وسائر الاشیاء الواردۃ حق للتواتر والامکان **خاتمہ** قبول  
 التوبہ معصوم والعقوبہ ونہا جائز والمؤمن لا یخلد فی النار والامر والنہی تابع للماور بہ و  
 المنہی عنہ انتہی ھ

۹۵

سید الدی قدس سرہ العزیز در بیاض خود نوشتہ اند کہ مارون رشید روزی از  
 گویستان میگذاشت بملول و علیان مجنون ادید کہ باہم شستہ سخن میکنند خواست کہ با ایشان مطاہ  
 کند بفرمود تا ہر دو را آوردند گفت من امروز دیوانہ را می کشم جلا را طلب کنید فی الحال حاضر  
 شد علیان را بنشانند کہ گردن زند گفت ای مارون چہ کار میکنی گفت امروز دیوانہ را میکشیم گفت سبحان  
 ما دین شہر و دیوانہ بودیم تو سوم ما شدی تو کہ مارا بکشی ترا کہ بکشند مارون تبسم کرد و از بملول پرسید  
 کہ دو سترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس کہ شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرادوست  
 داری گفت دوستی پیشہ منی باشد لطیفہ کی از علمای مصر حکایت کردہ کہ مرا عزیز مصر پرہم رسالت  
 نزد ہر قل عظیم روم فرستاد چون بہار گاہ او درآمد دیوانہ را دیدم کہ متصل پایہ سر پر خیمہ کشیدہ اند

در انجہ خلق باہ و نبوت و معاہدت

سلاطین و حکامات

محرم سطور بود و در سفینه خود و اما اصل اصیل در باب اتباع شریعت حق نوشته و افاده لب نفس فرموده  
 و آن این است **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم  
 الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء  
 من ذلك اي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى اي صادق لك خارج عن الاصل جرى مجرى  
 الشواذ لا يهاش عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما وطعي كتسمية النبي  
 صلى الله عليه وسلم بالرفوف الرحيم مع انها من الاسماء المحسنة حيث ورد حريص عليكم  
 بالمؤمنين رؤوف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم  
 في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عباده فلا  
 يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقدوس والباري  
 وامثالها لو بدليل ظني يفد غالب الظن السببه بالمقن كالنخب المشهور كتسمية النبي صلى الله  
 عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صلوات الله وسلامه عليه ولدا آدم ابا الخير المرفوع الصحيح من الاخبار  
 الاحاد كما جلوس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومها  
 بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبته الى ركبته **الاصل الثاني**  
 كل ما حدث بعد النبي صلى الله عليه وسلم اما في العادات من تعبد الاوقات والاعداد والاركان  
 او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاؤه ولو تعاملوا في القرون الثلاثة  
 المشهود لها بالخبر ليس بمراد ولم يدل على ضرورة وعيمته قياس صحيح جلي ما نور من المجتهدين  
 الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه  
 ضلالة يسعى في ابطاله واخماله لا في نروجه وتوبه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه  
 الرجل اضطرار شرعيا اما في امر دنيء كونه مقدمة الواجب المطلق او في معاسه كونه  
 مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ محكم ارتكاب هذا المحدث في  
 كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب  
 البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذلك لا يضرب بالحرم الاصلية انتهى هكذا  
 وجدت بخطه الشريف قدس سره الطيف

قدر جوانی ایران و قدر صحت بیاران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی متال و تنگیبائی  
پیش گیر و تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است لذت آخرت نیز محروم نمائند نکته عاشق را در وی مست مادر و  
و نسبتی است از ماده و پدر آزاد نکته شخصی از زینبی سوال کرد که ادبی را در دنیا چه بهتر است گفت  
دولت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل وانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مغایرت  
نقل است روزی جوانی بیاید و در پای عبدالصوفی افتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت  
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی **نقل است** وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده  
برین عبادت مناجات کرد خداوند اتو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی  
نیابم که بر من رحمت کند **نقل است** شیخ پرسیدند که برترین مردم کیست گفت آنکه گناه بامید عفو کند  
و توبه نکند بامید زنگانی **نقل است** وقتی درویشی در می چند از خانه وزن کرده برای سبزه  
ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثهای خانه  
امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد **نقل است**  
کوچکی با پدر گفت مراد دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم  
گفت چند دل دارم گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی توانی داشت پدر از استماع این

سخن رو بجنبه آورد

یادوست گزین کمال یا جان یک خانه دو میمان ننگبند  
**نقل است** عزیز از بزرگ پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که

معلوم نمی شود

یک عظه دلم نه علم محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد  
هفتاد و سال مشق کردم شب روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

**نقل است** شخصی بر دوزخ گذر کرد در اینجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید کجای آتش  
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین است لکن هر که می آید آتش همراه خود می آورد **نقل است** در مجلس  
بزرگ گفته دنیا را بازی دادم گفته چگونگی گفت نان اینجا خوردم و کار آید بیهوشم یکبار با از نور  
یحیی معاذ گفت در سالی پنجم رفتم در انار طواف دختر جمیده دیدم بر قهقهه نشتاعت بسیار است

وحکایات شیرین و افعالی موزون از وی صادر میشود من با و متوجه شدم و میکم هر قیل با مری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آوردم و حرکت دادم او بآواز بلند گفت سبحان الله که راستند و کرا گذاشته لطیفه دیوانه دیگر را دیدم و میگفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الاخرة گفتند رای بغایت دور و دراز است گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور و لم یهتبع الیوم النشور لطیفه بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه ای بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند از اینجا است که دانشمندی گفته لولا الحفء لخریت الدنیا

دین علوم همت خود از جهان گذشت بر پشت این براق زن آسمان گذشت

با من نسیم صبح مدیثی صحیح گفت بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دید که خرابادانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرمافروش چنین بمن فروز کرده است لطیفه روزی محمود بداراشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او با فرط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از بهنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنیای خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دانه میخورد و سر به چنانید محمود گفت این سر به چنانید چراست گفت آن جنت که تا تو پادشاه شده از دنیای پاجربی رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه بایشنیدن

ولنعم ما قیل

عشق بازی کار بازی نیست ای دلشده پخته مغزان بلا کش پورین غوغا نهند

لطیفه پسر خور و سال جوجی از خانه برآمد کسی از پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه است دروغ بر خدای بند پرسید چگونه گفت آینه بدست گرفته دران صورت خودی میند و میگوید الحمد لله الذي احسن خلقي وخلقي

۵۴ حضرت والد میرزا اجزل الله الاجر در بیاض خود حکایت چند بر زبان فارما از عجب سپردند این احواف بسیر و از انجا است میفرمایند طعام چنان خور که همه فرو شود تا آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود تا آنکه غرور غونت آرد و نکته قدر سه چیز را سه طائفه دانستند

۹۸ شیخ عارف کامل عبد السمیع دوت بشاه غلام علی خلیفہ حضرت مرزا مظہر جان جان قدس  
 اللہ سرہا در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بکرم شاخ ایشان زیر ترجمہ سید نور محمد بدایونی  
 نوشته اند کہ کمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات  
 مصطفی صلی اللہ علیہ آلو سلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب میرزا اخلاق نبوی ہموارہ پیش خود داشته  
 موافق آن بعمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلاء نہاندہ آفرینہ را حوالا بطرف  
 قبض رو نمود باز تفرغ بسیار بیسٹ مبدل گشت و زیر ترجمہ حاجی محمد افضل رحمہ اللہ نوشته اند تادہ  
 سال از حضرت شیخ عبد الاحد فرزند شیخ محمد سعید سجادہ نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول  
 و اسناد علم حدیث نمودہ اند و از شیخ سالم بصری یکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاہ ولی اللہ  
 دہلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمہ شیخ محمد عابد خلیفہ اعظم شیخ عبد الاحد نوشته کہ بعد از  
 درس حدیث و فقہ متوجہ قبلہ مراقب می نشستند و در حال میرزا مظہر رحمہ اللہ شگاکتہ کہ میفرمودند  
 اللہ تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریدہ است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلی اللہ  
 نہادہ خورد سال بود کہ ہمراہ والد خود بزیارت پیر ایشان شاہ عبد الرحمن رفتم از ایشان تاثیرات  
 و کرامات ظاہر میشد اما در نماز مسأہل می نمودند ازین جہت دل من از ایشان نفرتی داشت کہ نازک  
 سنت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم قابل اقتدائست میفرمودند یکبار بحجت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی کہ از شاخ وقت  
 بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد کہ وقت شب عفرتی از جن بر سر من خدا صلی اللہ علیہ وسلم حاکم آورد  
 میخواہستند کہ بگیرند بلاحظہ دعای حضرت سلیمان علیہ السلام بروی تصرفی فرمودند در دل ما آنکہ شیخ  
 تاویل حدیث چہ خواہند فرمود ایشان فرمودند کہ از حدیث معلوم میشود کہ شیخ را باید کہ تصرف بر مرید  
 بیگانہ بذاذن پیر او نماید میفرمودند تا چار سال بخدایت حضرت سید نور محمد بدایونی استفادہ کردم  
 وصیت ببلال زنت عقیقہ ذابل سمت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند  
 حضرت سید در واقعہ فرمود کہ کلمات الہی بے نہایت مست عمر متناہی خود در طلب معرفت باید نمود  
 و استفادہ از قبور و دستوفیت پیش بزرگے از احیاء رفتہ تحصیل مقامات قرب باید نمود و بکرات  
 اورین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند  
 اگر چہ از ان حضرت یعنی حاجی محمد افضل رحمہ اللہ ہر وقت استفادہ کردہ نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از بلطن

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقدار بی نه از نجاست که حضرت مجید میفرمودند  
 در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقه عالیّه نقشبندیّه اولی ترست چه این بزرگواران التزام متابعت  
 سنت نموده اند و اعتبار با بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال در ویشی بهیم  
 ندارند غور کنند و اگر با وجه و احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند از نجاست  
 که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار نموده قال آنچه قدر ایشان  
 یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود  
 مولود و منشأ فقیرست و بلا دعو بنایز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم  
 و تحقیق کرده عزیز یک بر جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد  
 و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلا مذکور یافته نمی شود  
 مگر در گذشته گان بلکه در هر جزو زمان وجود یخچین عزیزان گسترده است چه جای این زمان که باز فتنه  
 و فساد است قال این طریقه یعنی نقشبندیّه را منطبق بر کتاب و سنت یافتیم که ثبوت آن قطعی است  
 و هر چه منطبق بر قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و از نجاست که میفرمودند نسبت ما  
 اصیل و مشایخ قرن اولی است که اصلاً تصرف در آن راه نیافته اگر قطره ایست هم از آن چشمه و اگر جرعه  
 ایست هم از آن نخلخانه و از نجاست که حضرت مجید فرموده طریقه ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط  
 آنکه در وی چیزی مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقه عالیّه چنانکه باید محفوظ از تبعی طرق بدعت  
 است اتمی گویم درین عبارت اشارت است بحديث لا يزال طائفة من امتي الى قوله حتى يأتي  
 امر الله و في رواية حتى تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله عليه

تو نقش نقشبندان را چه دانی      تو شکل بیکر و جان را چه دانی  
 گیاره سبز داند دست در باران      تو خشکی قدر باران را چه دانی  
 هنوز از کفر و ایمان خبر نیست      حقایقهای ایمان را چه دانی

مولوی بلکے گفتے

قد رگل بدل بادہ پرستان داند      فی خود خشان و نمکستان داند  
 از نقش توان بسوی بی نقش شد      این نقش غریب نقشبندان داند



شریف ایشان فاضل میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسد ایشان را در ذکر حدیث در نسبت  
 رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و الوار و برکات بسیار نظام هر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر  
 صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث و از روی صحبت پیغمبر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند  
 درینوقت مثل حضرت میرزا جانجان در بیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد  
 بخدست ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عزوجل آن تیم طریقه احمدیه و داعی مهن نمویه را  
 دیرگاه داتمه مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند  
 ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتی ذکر حدیث و تفسیر صفاء و طمانینت دیگر  
 می افزود و در آن مذکورات نسبتهای تجلی ذاتی بر تقوی انداخت انشا در شعر و قهاسی بخشید که هر چه  
 ازین باب مذکور میشد همه از سر فوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت چیست  
 بار وایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل  
 بعد نیست نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع  
 گویا موقوف گردیده اگر از محذورات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند  
 دل سلیم از توجبه بغیر پیدا باید نمود و اوقات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه  
 بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی  
 خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در اوقات  
 نمودار میشود مالی قوله اینم شعبه بادل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود  
 با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان خفی مذیب  
 بودند لکن از بسکه اتباع رسول الثقلین منکم بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف مذہب باشد میکردند  
 و این را خروج از مذہب نمیدانستند حضرت مجید میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شرافعی مینمایم  
 سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق  
 و فتح القدیر و غیره نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم است انتی گویم انم هر مذہب از مذہب بعینه  
 و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بر حدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حنفی یا شافعی  
 و جز آن میگفت و بسوی مذہبی از مذہب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف



شاره تجلیات کرده اند درست است هر جا دلبری حسن به میثای عشق پرداخته جند بر جمال شایسته حقیقت

که پر تو بران انداخته

بلوه مفت دست گردیده بینائی هست این جهان آینه آینه بیسائی هست

مهر و لایض و سما آینه شکل اندامه میتوان یافت که در پرده خوار است

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افروخته آتش آتشی است بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت  
دل را سرد ننماید از اینجا گفته اند هر کرا عشق شور انگیز نیست هر طریقه بروی حرام است اگر چه در راه ورع و تقوی  
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز و قهامت در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی به  
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هرگاه بریره در بازار برآمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده  
بیمختی و آه برآه شکستی ریش او از آب اشک تر گشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفره شریف  
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند و می گفت یا رسول الله اگر می درین امر نزول یافته مرا قبول است الله  
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدو عشق در گذشت آن حضرت فرمود من عشق  
و کتد و عفت نغمات ماکت شهید را و اه الدار می گویم قصه بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف  
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکنند اما آخر حدیث من عشق انهم در دار می یافته نشد و در محشر  
منجبت چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع است بحکایات تاثیرات محبت بسیار است  
دوسه از آن در مقامات شریف نیز مذکور شده و آنرا جمله حکایت عشق طاموش بر زن جمیل و جان دادن  
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در غم عشق خود میفرمودند در  
موسم بهار گلی از قفس بلبل آویخته بند بلبل رو بر برگ گل گذاشته عالمای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد  
مینمود ناگهان خاموش گردید دیدند در ده بود

عجب با نمرده نباشد بدرخیمه دوست عجب از نمرده که چنان جان بدو ورزیدیم

گویم بسی سبک روان یاه محبت اند که در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانند درین  
باب کتابی نوشته ایم مسموم منشوة السكران من صبا رتذکار الغزلان در آن کتاب حقائق و دقائق  
این فن مبسط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از افسان و دیگر حیوانات و جادات و نباتات  
ثبت گردیده من دغمته نیز شعله افروز کانون محبت و از ازل الازل با در دو الفت درونی همدوش آمده

در بیان این کتاب

۰۰ میفرمودند طریق وسیع تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بندی  
 احسان خود بر کتاب سنت عرض نما اگر می یافتی ست شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود بپندار بالتزام  
 عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخوی اندوز و در عمل بر حدیث  
 مواظبت کن اگر میتوانی و الا گاهی بعل آرتا از نور آن محروم نمائی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم  
 یا بعض رضای بی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن عمت چیست که آنرا در معرض  
 بیج آری استحضار است از کیمت که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیرازی فیصله این قضیه خوب

### کیده حیت قال

توبه گنجی چو گدایان بشر طرد کن که خواجه خود روش بنده پرور می ماند

قل الله شمر ذر هم فخر خضیر یلعون و این حالت مخالفت کریمه یدعون ربهم خوفا  
 و طمعا و نصای آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است  
 و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن  
 حق سبحانه از مجاورت قبولی است انتهی و بر سوم متعالی از عرس و چراغان عقیده مباش ظاهر خرق عادات  
 شرط علو کالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید  
 مصدر کثرت خوارق عادات و نسبت های شوق و ذوق و جذب و استغراق نبودند حاصل دوام  
 ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهرین را نظیر ظهور خرق عادات  
 بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از ماست اشغال این را یقیناً  
 اتباع سنت حاصل می شود و از متابعت شریعت انوار این طریق می افزاید + +

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر بایه طینت من است و خاطر را از آغازه صبا میل تمام  
 بمطایر جمیله ثابت چسباله بودم که آوازه عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این لیسر  
 مزاج عاشقانه دار و هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجد که  
 ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات آبی دلربای چشم و بعضی گیسوی گمنامه  
 مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوه عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود و خواجه  
 حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچند اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

در بیان این کتاب

شکر نعمتهای خداوندی بگذام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق پیش از حصول رزانی دست  
و آنچه در خور و گذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست  
و عطاء علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر  
و تبیین حدید دولت و درست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعداء یک نعمت و حصول از  
اجلاف اعداء یک نعمت و تادیه مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینه منوره باز یارت  
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع  
و رد اهل ابتداع یک نعمت و اب تعد و انعمه الله لاختصوها اکنون آرزوی که در دل بپریم  
جوان دارد مردن است در یکی از این محرم محترم قرین شهادت عظمی اذکر کلمه توحید و تکرار آن بزیان و جانان

و رسیدن بصحبت نیکردان و مشورت ن زیر لوا رسید شفیع الانس و الجن  
با خزان آرزو خوشتر بهارم کرده اند از شکست بربگ چون صبح آشکارم کرده اند  
میروم از خود ندیدم کجا خواهم رسید محل در قدم بدوش ناله بارم کرده اند  
بی بهار نمیست میر تیره روزیهای من انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند  
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم چون سرب از دور چیزی اعتبارم کرده اند  
با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار آنقدر بچشم که از خود شرمسارم کرده اند  
عالم غفلت نگر و پرده تسخیر من همرقم در دیده بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات و مقامات است که مولوی ثناء الله سببلی از اعظم خلفای حضرت ایشان اند  
علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سنده نمودند میگفتند از  
شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد و تنهی  
شاه عبدالغنی مجددی مهاجر موم در رساله حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت  
میرزا مظفر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله  
محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترندی شریف بر سینه مبارک  
بود اگر در حدیث که ام فعل حضرت صلواتی آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت  
بود میفرمودند که کتاب نظیر ندارد قرآن شریف هیچ بخاری مستثنوی مولوی و موم قدس سران

اگر بای دل در سلسله شرع بود جنونها میتوان کرد و اگر تیار دین مانع حال نبود ناله های کوه شکن میتوان برآورد  
محبت است که دل را نمیدهد آرام و اگر کیست که آسودگی نینخواهد

### ولنعم ما قیل

خزان گل چقدر دایم کرد و لبس را همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم  
رغبت خاطر حزن باشد اشعار نکین و ایات رنگین و جد دل نگین بمبانی فصاحت آئین و معانی باغت  
آئین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین دای بی پایان است و آشفتنی درون بمضامین موزون الفاظ  
که بسوی ذوق و شوق رهنمون است از همین جهان

زبان آن محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دایم که گوش از دست پیغام شنید اینجا  
حزین از بای ره پیمایی سرگشتگی دیدم سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من تحبه وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند احد تعالی بیچ آرزو و تفضلات خود در دل فقیر گذاشت که بحصول نیاموست یا سلام  
حقیقه مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت که امت فرمود و از لوازم طریقه نجبه  
می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات  
طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا  
نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد و عجب است از کسی که مرگ را  
وست ندارد مرگ است که موجب تقای الهی است مرگ است که سبب زیارت رسالت پناهی است  
مرگ است که بیدار را بیدار می سازد مرگ است که بیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت و لوح  
علیه کبراردین است سخت آرزو دارد که بیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و زیارت امیر المؤمنین  
صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفه ضحیه بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله  
عنهم فیض یاب شود دل فقیر خدمت این اکابر محبت خاص داد و انتی گویم دین آرزو من بی آرزو نیز شریک  
حضرت ایشانم و علاوه آن آرزو نمند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوالاؤد  
و نسائی و ابن ماجه و ابوعروشه و شیخ الاسلام بن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربیع  
قاسمی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمه سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و انحقنا بالرفیق الاصلی

پاکیزه جانی است هرگز است نوی تمدی نفس و سر که اینجی پاک روان چون شسته گوی از کثرت کیم خیزد  
 و نادیگان را نام و در میان نیا و روم و رنه بوی که برانغ نگرندگان ملکوت سموت ارین ملکات اندازد  
 بر وجه ارضی شدند نوادر ذکر شان تذکره الاولیاء را سر پایه ارزانی دارد تا باین فرخ سر زمین رسیدم  
 دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب است و چمن زار که است را شقائق و ریاضین بهمان تازگی است  
 هنوز آن بر رحمت درفشان است می و میخان با مهر و نشان است

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة منعابو شداید که خبری دانسته باشی  
 میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی بر ناسته در فرغ تعقلید اند نمی کرد  
 و عمل را بهما دخیره داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خراش  
 دارند آنجا اگر ارض من سکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت  
 چیست که خواجگانائات علیه افضل الصلوات و مخصوص او فرموده ایمان بمان و الحکمة عما نه  
 انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الحسن سبت لاولیاء کما یثبت الربیع المفضل و اگر خواهیم که صدق این سخن دریابی یا  
 و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیاء درین واقطای آن چیست و در علم  
 دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال مانع بوده اند و در اتباع سنت طهره و کتاب عزیز بر  
 کدام امواج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی که تا بهما پرداخته اند و تذکرات ساده و تلامذه او  
 که به عامل به سنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی نذر ربایان خوان الوان  
 نعمت ایمان یانی و اقاصی خوشه بینان بستان علوم و فوئوش علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه واسطه  
 سلسله سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد  
 و بیجاه یا بیجا و بیج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو سال و بحساب ثانی بیفت ساله  
 بودم این همه برکات و انوار بسیموع سنت و ترمیم احکام فقه حدیث که در جمیع و محرات مؤلفات  
 من ناچیزی مینی بر تو سه ازان آفتاب عالم تابست و حرفی از این نسخه جامع کمالات مستطاب

یافت تعلیم علامه شوکان نواب انچه ات و ازل گفت همان میگویم

می پسندم سخن قاضی شوکان نواب که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

برگزین شیوه سخیده شوکان نواب بنده طلعت آن باش که آنی دارد

قال مولانا خالد شهریزی رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب حدیث هند داشتند و در علمای هند و ستان فی الجمله حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی میفرمودند که محرم مطهر عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول درایم طلب علم در دہلی بخانه حضرت شاه غلام رحمه الله مکرر بر خود و بعد از آن در سفر حجاز میمنت طرند و مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار رحمه الله را سند علم پیش از ایشان است در تفاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبول یا شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمه الله بر بود مظاهر آن است که خطای اجتہادی است عفا الله عنا وعنہم و در تشغیل حدیث و اقامت طریقه احمدیہ بر ایشان غلبہ داشت و کیف که فائده آن حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین ہند مخصر است با تبایع و ترک بدعت و این طریقہ در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سرہ جاریست تا آنکہ در خلاف سنت سخن بپیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب بانجان قدس سرہ در کتبوی کہ در بیان رفع سبابہ نوشتہ اند تحریر فرمایند کہ او سبانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیدہ و حضرت مجدد الف ثانی کہ نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشتہ اند الی قولہ در نفی رفع یک حدیث ثبوت نرسیدہ و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتہاد واقع شدہ سنت محفوظ از نسخ بر اجتہاد مجتہد مقدم است و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت کہ حضرت مجدد ترک فرمودہ اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تذکر کشی فرمودہ اند و مذہب حنفی داشتند و امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ گفتہ اذا ثبتت الحادیث فهو مذہبی و در کتبوی دیگر نوشتہ اند ظاہر است کہ بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب است اتباع پیچکی ازین امر واجب نیست و اہل سنت مختار مذہب ہر کہ از مجتہدین خواهند اختیار نمایند و ہر کہ میگوید عمل بحدیث اند مذہب امام برائی اگر برائی برین دعوی دارد بیا و قال و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکنند این قول امام را اتوکوا قولی بخبر الرسول خلاف کردہ باشد و در جای دیگر گفتہ کشف در امور طریقه معتبر است در احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دہلوی کہ محرم مطهر درایم در دہلی بزبان طلب علم در دو لکندہ ایشان ماند و بود میکرد در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشتہ اند نیز عجیب

وهو على غمر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمال صنعاء جبل يقال له جبل المدخير علوه  
ستون ميلا وبه مياة جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير  
جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب  
بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة فبائال العرب  
وارض حضرموت هي ترقى اليمن وهي بلاد اصحاب الرس كانت لهم مدينة اسمها رست  
باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القرآن وكانت مد  
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كبيرة  
النخيل وهي بين الحجاز واليمن وبها مياة جارية واشجار وثمار في غابة الرخص انتهى در  
اخبار الدول لغتة اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكن في  
اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في سببن يوما ويحمل  
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحن سباهم الله تعالى  
الناس حيث قال فما يبضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم جم اهل يمن را نام نام کرد و بزنام را  
امر فرمود باتباع ایشان در افاضه و این منقبتی بلندست که احدی از سکان سایر بلاد درین فضیلت  
شریک یمین و علمایمن نیست و اندر اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش آبی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فراراد داشت تا بحلقه ابل تحقیق  
در آید بمن قدم محدثان و صدق نفس ایشان دامنم افلاق او بجای بدست از هوا و هوا  
کوتاه کرد و از پیروی ای این و آن باز ماند زبان طاعتان و مقلدان در حق وی پیمان دراز که  
بر روش چنان و چنین ست و تحقیق و تحریکش بی آئین

بعذر و توبه توان رستن از غذا بچه و لیک می نتوان از زبان مردم رست  
طاقت جورز بانها نیاورد شکایت پیش تا در طریقت برود و گفت از زبان مردم برنجم جواش داد که  
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنست که پندارندت

چند گوئی که بداندیش و سود عیب جویان من مسکین اند  
که بخون ریختنم برخیزند که بید خواستم بنشینند

فوش كن باده ز سينه شوكان نوز  
بهتر از فكر مي و جام چ خواهد بود  
نواب تاطريقه شوكان شناختم  
بر منتشاي همت خود كامران شدم  
تا به باغ شوكان تخمه نواب را  
بيلى بر گل خوش رنگ درمقار شست

امام نوزي كتاب تهذيب الاسماء واللغات را بر ذكر ميمون ختم کرده و باین رنگد زمين تمام حاصل خست  
و نوشته اليمن الاقليم المعروف ويقال في النسبة اليه صلح بيني و ماني من غير ياء لان الالف  
بدل منها فلا يجتمعان وحكى سيبويه ماني بالياء المشددة وقوم مانيون وماننة ومانيون على  
حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره وعن حكاة عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار  
وذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقصاء في شرح ادب الكاتب ان البربر وغيره ايضا  
حكوا ان التشديد في اليماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف **س** + -  
يمانيا يظل يسد كورا وينفخ داما الهب الشواظ

قلت واليمن يشتل على نهامة وعلى نجد اليمن والبراد بقولهم ميقات حجاج اليمن يلملم  
اي ميقات اهل نهامة لان ميقات اهل نجد اليمن ميقاتهم فرن وقد ذكرت هذا في  
الروضة ولكن نهيت عليه هنا كما لا هذا الكتاب وانه اعلم انتهى وسراج الدين بن جعفر  
عمر بن الوردى في درخريفة العجايب و فريدة الغرائب نوشته ارض اليمن وهي تقابل ارض البربر و  
ارض الزنج و بينهما عرض البحر واليمن على ساحل بحر القلزم من الغرب وكان بين هذا البحر  
وارض اليمن جبل يحول بينهما و بين الماء وكان بين اليمن والبحر مسافة بعيدة فقطع بعض  
الملوك ذلك الجبل بالماء ويليدخل منه خليجا فيهلك بعض عدائه واطلق البحر في  
ارض اليمن فاستول على ممالك عظيمة ومدن كثيرة واهلك امما عظيمة لا تحصى وصار  
بحرها تلا و من مدنها المشهورة حجر كويم بن يمان بحر شوكان ست كه علامه شوكان في ازانجا  
قال ومن مدنها المشهورة زبيد وهي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير وهي مجتمع  
التجار من اهل الحجاز والحشة وارض العراق ومصر ولها جبايات كثيرة على الصادر  
والوارد وصنعاء وهي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء والمخرب  
وليس في بلاد ايمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خنقا وبها قصر غمدان المشهور



ولد الزناست عاصد منم انکله المین ولد الزنا کش آچستاره یانی  
 و هر چند زنا با محصنه براتب اربع است نسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس محض حقوق امدست نه از جنس  
 حقوق العباد و آنچه مظنون عوام است که زنا با محصنه از جنس حق زوج است که استعفا از وی نیز یکی  
 از شر الطهات توبه است و تمسک درین باب بقصه حضرت داود علیه السلام با زن او را میبندند  
 پس از ابطال باطلات است و این تمسک بغایت ضعیف و ج بطلان این ظن انکله اگر زنا با زوج کسی  
 از جنس حق شوهر وی باشد می بایست که باذن او جائز میگردید و بعضو او حق ساقط میشود و بدون  
 و عوامی او ثابت نمی گردید و بغیر طلب او شهادت شهود مسموع نمی شد و این همه باطل است باجماع  
 پس این ظن نیز باطل باشد و میان ضعف تمسک آن است که قصه مذکوره یکی از روایات ضعیفه  
 است و لهذا حضرت امیر که کم اند وجهه نمی شد برادر روایت آن فرموده و وعید اکید اغنی جلانده  
 جلد المفتین بر موصین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه واهی محض  
 باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تا هم دران دلالت بر مقصود تمسک نیست چه از حضرت  
 وی علیه السلام معاذ الله هرگز نا صاد نشده بلکه همین قدر است که میلانی بسوی زوج او را در  
 قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن او را در جاله نکاح خود آوردند  
 و بر ظاهر است که نکاح باز و بر شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس اکتاف حقوق او نیست و هرگز نتوان  
 را بر زوج ثانی شرعاً و عرفاً و عقلاً دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری آنچه این را و بیان  
 ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتولی شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق  
 او باشد و چه و همد حضرت ایشان در مقدمه استعفا که روایت میکنند آنرا محل بر استعفا همین  
 حق باید کرد نه بر نکاح ایشان و آنچه روایت میکنند که آنچه در سوره هص مذکور است که دو خصم نزدیک  
 حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمید و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز  
 متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمائش است و سجده بر آوردند مقصود از ان همین قصه است  
 پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصه ضعیف الروایه حمل باید کرد بلکه ممکن است  
 که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون  
 رو بر وی آن جناب حاضر شدند بر سبب رعب نبوت و خلافت هیچ ضرری بایشان نتوانستند

نیک باشی و بدت گوید حلق به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی است بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

۱۰۶ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما عشق  
مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو  
میان بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خوابی نخواهی بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی  
که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست  
در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید در اینجا  
نیرنگی قدرت الهی را تماشا کردنی است که جذبی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس مغلی  
آن جرم نورانی است و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه  
بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت  
مقناطیس با آهن و کاهربا کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی و سیاه جوده  
عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود  
و عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

۱۰۷ حدیث ولدا الذ کلا یدخل الجنة صحت ندارد و منقح آنست که او تعالی عمل پیچ  
مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوبین گرفتار نیست علی الخصوص اولاد را  
زیر که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنییم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل  
خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر لقب بریفا المید پیدا شده اند و امامت جمع کثیر و بزرگ  
جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاده را که ولد الزنا میدانستند و ابن زنیه می نوشتند امیر بصره  
و دیگر بلاد کردند و در احوالات همیشه امامت نماز میکرد اما کسی که باین عیب مشهور باشد و در  
نظر مردم محقر و قلوب از غضب و دین هر دو معنی منافی امامت است بدلیل دیگر که هر که را قوم  
مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه  
ست بکراهت تنزیهی و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم است محمول بر همین شخص است

مقناطیس قطب شمالی

ولد الزنا و حکم زنا

نداری به و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بانحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد بچنان تعلیم  
 مخارج و لجه و الفاظ هر لغت بان حضرت بطریق خرق عادات میتوان شد زیرا که آنحضرت راصلم  
 اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمره شد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن هر لغت  
 و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت را بنگان می افتاد لهذا حکمت الهیه بمین وضع راگزید که بوقوع  
 آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر غایتین زمانا و مکانا غیر واقفین بر  
 اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت  
 که کمال بعد از عمر رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی تواتر که در هر قرن  
 کلوک مردم بلکه کور و ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شوق قمر و تسلیم حجر و مدرو  
 اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آمدن ابو و شتر و گدگ و سوسمار و جز آن که  
 مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت  
 کرده شد و افاده متواترات از برای علم برهمنی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق چون  
 آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعی متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف  
 طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همینست وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت  
 بنی عباس و وجود مکه معظمه آمدن سلطان محمود غزنوی در بند نزد پندیان آخر که بکدام طریق ثابت  
 شده است جزین طور دیگر نیست دوم آنکه بحال حاجت با اثبات نبوت باقی مانده چه آنحضرت  
 صلعم پیدا شدند و کلوک مردم بیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت شود  
 اگر دیدند و از معاصی و آثام مجنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش  
 گرفتند و بهشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادا  
 حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و این را هدایت و رشد میدانند  
 پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نما با اثبات  
 نبوت چه معنی نبوت و رسالت همینست و لیس و رار العیان بیان و لاقره بعد عبادان و این  
 هر دو طریق ترویج کننده جزائر و جبال بگیو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحقق  
 و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده است پس حکم او حکم اهل فقرت خواهد بود

و چون از مقصود خود خائب و خاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان کردند و مایه المنازعه را بطریق مکر و زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکر و زور مفسدان مذکور متنبه شده بطریق حلم و عفودر گذشتند و آنچه مقتضای کلام بر بافته ایشان بود بر صورت آن حکم شرع فرمودند و خودش سجده شکر بر آوردند و بر حفظ الهی که بحض فضل عمیم خود ایشان را در ان خلوت از حضرت رسائی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از کجا ثابت شد که در آیات مذکوره اشاره به همین قصه ضعیف الروایه است بلکه اولی همین تاویل است زیرا که نسبت کذب بسوی مفسدان انست برست از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الارا بر گفته و اما مایه وجود فی بعض الكتب التي تذكر فيها قصص الانبياء عليهم السلام ما لا يليق بحالهم فيجب تنبيههم عنها كقصه داود النبي عليه السلام بامرأة اوريا فهذا وامثاله افك مبتدع و لذلك قال علي كرم الله وجهه من حدث بحديث داود جلدته مائة وستين جلدة وهذا احد القرية على الانبياء فالاحاصل ان الانبياء في زمان نبوتهم معصومون عن الكبائر مطلقا وعن الصغائر عمل الكنى يجوز صدور الصغائر عنهم سهوا على سبيل النسيان او على سبيل الخطأ في النواويل وتسمى تلك ذلة وهي الصغيرة التي تصدر عنهم من غير قصد اليها انتهى ٥

۱۰۸ هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد و هدایت جملة اقطار و بلدان و جزائر و جبال است لکن بعثت اَوَّلَی سببها انس و جن عرب و بواسطه عرب دیگران رسید بخروج قوم و بواسطه ایشان بسند و هندی و علم جمالی الجزائر و اجمبال پس در تنزیل قرآن اولاً اختیار زبان و لغت و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب دقایق این کلام و معانی و احکام آنها بسکان عراق و عجم و خراسان رسانند و آناً بسند و هندی و ترکستان فرستند و کمند و اگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغث هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در بین رو میباد و باب تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب رسالت صلعم هرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لجه هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ کلام معمول اللفظ و المعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پداوت تعلیم کنند و گویند که این را بفلمان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج و لجه لغت این کتاب

طریق اثبات نبوت

و بیدار نویسانید و تادم در از قیام هایت ایشان بهین اسلوب ماند چنانکه از کتاب چک  
 و رمانن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با غوای شیطان تمام مذنبان را  
 بر باد داد و شرک و بت پرستی رائج کرد از آن باز همه نبود توجیه بیدترک داده و شرک شدند و صورت  
 پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرع با اختلاف اقوام مثل کایت و کمتری و جماعت از قدیم در آنها  
 بود و این معنی هم در شرع قدیم ماصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی  
 چند بودند بلکه در شریعت مانیر بنی یاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند  
 و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جز نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف  
 باحکله و تار بنود ظاهر است که مظاہر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بود یا از شیخ و ماهی  
 و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناته حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب قصور  
 فهم میان ظاهر و مظهر فرق نموده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بهین  
 حال فرقه های بسیار از مسلمانین مثل تعزیه سازان و مجاوران قیور و جلالیان و مداریان و الله اعلم  
 بحقیقه احوال این فائده و فائده ماقبل مستفادست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام  
 قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظفر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان  
 گفت در خوابی دیده ام که صحرائی است پر از آتش و کشتن درون آتش است و رام چند در کناره  
 آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشتن و رام چند را کبریا کفار اند در آتش و درخ معذب  
 فقیر گفته این خواب تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گدنگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود  
 حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکت است و بمقتضای آیه شریفه و ان من  
 امة الا اخلا بها کذا یدر ظاهر است که درین جماعه نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درین صورت تحمل است  
 که آنها را بدلی باشند و چندی که در ابتدای خلقت جن پدید آمدند در آنوقت مردار و دوزخ و قیامت بسیار  
 بود این مازاد نسبت سلوکی تزویرت میکرد و کشتن آخرین بر نگذارن ایها سنه و زمانه وقت مناسب  
 بسابق عمر که تا ه دقوتها ضعیف گردید پس اهل نامه خود را نسبت جنایت هایت میکرد و کثرت تناول  
 که از وی منقول است دلیل است بر ذوق و شوق نسبت جنایت پس حرارت های نسبت عشق و محبت  
 بصورت صحرائی آتش نمودار شد کشتن که مستغرق کینفیه های محبت بود درون آتش ظاهر گردید

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول پنجو مسلم و عسندی و مانند آن مبسوط و مرقوم است  
و لکن آنچه معلوم است آن است که هیچ قطره از اقطار ربع مسکون نیست که بر دور دهور و احوام  
و تبادی شور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و محبت  
بالغۃ الکی بر جمله بنی آدم تمام نگذیده پس احدی در قبول آن معذور نیست و الله اعلم و علمه اتم  
۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی است بآنکه در مملکت هند و تارهای کثیر گذشته اند که هنوز بعض

اینرا خالق و بعضی مقتدای خود میدادند و درین سرزمین رایان ذوی الاقدار باشوکت قوت  
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت ایشان  
بعثت هند یا زبان دیگر نازل گردیده است یا نه پس جواب باین معنی آن است که مفاد کرمیه قرآنی  
وان من امة الا خلا فیها نذیر آن است که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبیح  
و اثمات حقوق ترسانند اعم از آنکه آن نذیر از انبیاء باشد یا از علماء یا از وعاظ یا اولیاء و عرفاء  
و چون از احوال اعم مخلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و صین تفتیش کرده میشود هرگز نشان  
پیغمبر نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مضموم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبع اینها  
مستحکم و مستقرست اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زباد و تارکان دنیا و خلوت نشینان است و  
معامله حق با هر فرق مختلف است باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونه آنها در دیا  
عرب ازین تا شام و مصر هدایت الکی بیک رنگ ظهور نمود و انبیاء و رسل را مبعوث فرمود و بر دست  
آنها معجزات آفرید و کتبها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آملین علم غیب را اگر چه بواسطه  
بعض بشر بعض خسر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصد نبی یا  
پیغام ربانی رسانند یا خطی همراه خود یا رد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند  
چنانچه در امرار و ملوک و سلاطین عالم بهمین مروج است که فرمانی یا شقه بدست معتمد و معتبر خود  
سیف مستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و هودج همراه او میدهند  
پس مردم بلاد و دیار عرب را بهمین طریق هدایت مقرر شد و هنوز در این طریق معتمد علیهست  
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و بحکم زبان حق یا صدد را فعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است  
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میداند لهذا ایشان بهمین وضع معامله شد

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فروگذاشته و پیش از بعثت نماند ابراهیم  
صلی الله علیه و آله در هر قوم پیغمبر مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبر بران قوم واجب بوده  
نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر پاک خاتم المرسلین و مبعوث بکافران نامست و دین او ناسخ ادیان  
شرق و غربا احدی را تا انقراض زمان بجا نماند و عدم انقیاد وی نمانده پس از آنکه بعثت تمام و زکریا و  
صد و هشتاد سال است هر که با وی نگردد و بده کافرست نه پیشینیان و چون شرح حکم کریمه منحص  
من قصصنا علیک و مذهب من لودع من علیک از بیان احوال اکثر انبیاء است در شان  
انبیاء همد سکوت اولی است نه مایه جزیم بکفر و بپلک اتباع آنها لازمست و نه تعیین نبی از آنها  
بر ما واجب و ماده حسن ظن متحققست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس  
بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم المرسل گشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت است و  
الحکم و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال است بهمین عقیده اولی است و کافر گفتن کسی  
و دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقتست برستی اینها آنست که بعضی ملائکه که با امر الهی در  
عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعضی از روح کاندان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین  
نشان تصرف یافته است یا بعضی افراد اعیان که بر عزم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صور آنهاست  
متوجیان میشوند و بسبب این توجیه بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند  
و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میدارند و این عمل مشابعتی دارد بزرگ  
رابطه که معمول صوفیة اسلامیست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرقت  
که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیده کفار عرب ندارد که آنها بتان را  
متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آنکه تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدا  
تعالی را خدای آسمان و این شرکست و سجده اینها سجده تحیتست نه سجده عبودیت که در آیین آنها  
مادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام بهمین سجده مرسوم و معمول است که آنرا اذنه و ت میگویند و عقاید  
ناسخ مستلزم کفر نیست و السلام انتهی فقیر میگویم این عبارت افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفه  
اسلامیه رایجست نوعی از انواع بت پرستیست و بهمینست حق بحت و صواب صرفت زیرا که شرع  
محمدی بجز و محقق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی





از بر طایفه است در سنه ۲۰ چون غول در رنگ دیگر نمودار شد مردم بهجوت بسوی طریقه الحادیه خود  
 نمودن آغاز کردند بندگان شکم و گوسفندان دام چنانچه مردم امتیاز فرصت نموده با نفیق او جمع آید شدند  
 و چون سنگین برادر شغال در شب و بجهت جمل و ضلالت همراه او فریاد اسرار و زوایا انکس جمعی بین  
 انسانان در اطراف بند بهم رسیده و تاباند و دور دست و دیده کشش و کوشش در رویان  
 ظلمت مینمایند و باین حیل گرم بازاری کفر و کافری خود میخوانند اول کسیکه از ملا سنان بندایان سنگین  
 را دجال لقب کرده و در رسائل خود باین خطاب پرمعنا تهنیه نمود نامه نگارست پس جماعت را بل نام که بچند  
 بستند و در قرطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحبه او بر باد فدا دادند و تا پیرو عقاید و احکام  
 مبتدعه او را بدست مناظره حقه و محاده حسنی قیده پاره پاره ساختند معذرت اینوز که بیک اجلان آن  
 خارج در اقطار هند عامل اند و آتشیت گار و باضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان باطن  
 نزدیک است که کار خود فرماید و این تیره در روان دهر پرست را از میان برداشت ساحت ارض باطن  
 و حد لک علی الله تعزین گویند نیز در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت است مراد آنست که بچند مفضلا  
 طبیعت نوع انسان و فطری جبلت بنی آدمست بر همان صرافت باید بود و این همه شرائع با قبل و مابعد که  
 در عالم موجود است چون طبع عزادگر و بی از مردمست هر چند منسوب بسوی خدا باشد معین آن نباشد  
 بود که هر کسی را نی دارد و هر فرد و اموائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت ساختن چون دهر بی می باید زیست  
 و انداعلم و آنکه تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی بر آورده چون قرامطه باطنیه پیران و ملول  
 دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرامست مثل رب و جزآن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و اطلالت  
 و جن و قصه فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطال باطلات  
 نیر که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اجمال و سدی و عبث را در خلقت انسان  
 دخل نیست و اسلام جز بایمان تمام نشود فایض من ذاک انفس بنده انما خلقتا کما عبدنا و انکرم السما  
 لا ترجعون و حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدی  
 الساعه کذا این فاحش و در هر دو اهل مسلم و این حدیث مثل حدیث مقدم شامل هر کذاب و دجال  
 که پیش از ساعت بر آید و در دین اسلام شکوک و او نام بر آید و اگر نیک نیشگانی در بابی که وجود کین بین  
 بیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر است اگر اینها بر آیند اعوان و انصار مسیحی امور کلام کس با پشند

بدترست از صورت پرستی ظاهری و گمان استفاضه از صور پیران و سوء شیطانی بیش نیست حال  
انسان خلاق صوریست چه عجب که بجای پیر متصور صورت البیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت  
شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلوات الله علیه بر کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی  
متمثل نمیتواند شد خصوصاً در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین است که شیطانی را هنر  
شده است و سجده گوازی برای تحیت باشد درین شریعت تهنه منسوخ شده و همچنین مسئله تنازع گو علی الاطلاق  
مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام است و کل ما یس علیه  
رسول الله صلوات الله علیه مردود علی قائله مضروب به فی وجهه فاعله باقی مضمون کتب  
شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف است و الله اعلم -

در کتاب الفقه الحنفیه

۱۱۱ عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يكون في آخر  
الزمان دجالون كل ابون باؤن اكم من الاحداث بملم نسمعونهم ولا اباء وكم فايا اكم اياهم  
لا يضلونكم ولا يغنونكم رواه مسلم دجال مشتق است از جل یعنی تبیس در مرقعات گفته ای  
بخدا تون بالا احداث الكاذبة و بتدعون احكاما باطله و اعتقادات فاسده انتی  
این حدیث یکی از اعلام نبوت است زیرا که در آن اخبار است از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان  
حاضر طائفه نیچریست زعم این قوم که موسوم بید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود و خطا  
حال شکاک و او نام مخالفان اسلام را جواب داده و طرفداری اهل این ملت تهنه نموده اما در باطن  
طرفه خنوع و کمالات بخشیده که اعتراض و ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسخها را از آن  
غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین حیل راه بسیاری از عوام دین قرب هنگام زدود  
و اگر غربت اسلام و تهوین ملت صادقه و جاره ضعف دین و ایانت شریعت حقه گردیده و اتباع نافرجام  
وی او را پیغمبر جبرگه نیچری گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته و خرمیچ همچو جابلذنه فاجر  
باین عهد دست بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دما جابلذنه کمن خاکه ان فتنه آبا بسیار گذشته اند و تا  
قیام قیامت بیایند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند و بود در بلده دہلی بود این مرد که را  
دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که  
امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکند و بعد از زمان فتنه بهند که عبارت از هنگامه اخراج عمال برطانیه

حاکم و ترمذی و ابوداؤد و الترمذی و اصل این حدیث بر روایت ابوجریه  
رضی الله عنه و یحیی بن متقی علیه است بمقتضای قولہ و حتی یبعث دجالون کذابون  
و رب ما من ثلثین کلھد یزعمون رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استفادہ  
و تتبع الشری را ازین کذا این ثلثین نشان داده اند و هرگز از صدر اول تا زمان تعیین متصف باین  
وصف یافت اند نام او بر زبان خامہ سپرده چنانکہ در نجم الکرامہ و اذاعہ و اشاعہ تسمیہ آنها مرقوم  
و هیچ شک نیست در آنکہ این خارج درین دو و آخر فردی از افراد آن جامعہ مشار الیہا در حدیث شریف  
ست ضد النعل بالنعل و ظاہر آنست کہ عمدی نمیدانست بلکہ مراد بدان کثرت وجود ایشان  
دروغ زن است چنانکہ لفظ قریب بن ثلثین شیعہ است بسوی آن باور دند بدست با فید زعم نبوت  
و این متذکرہ آن نیست کہ کذا بان دیگر بدون این زعم وجود یابند و لکن در حدیث متقدمہ کہ  
دجال کذا این مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافتہ پس هر کہ مثل این پیغمبر بیچیز زاعم نبوت باشد  
وی داخل است درین حدیث و هر کہ این زعم کرده یا با ظہار شش نہ دراختہ وی داخل است در اقاؤش  
متقدمہ و این اخبار یکی از معجزات حضرت قائم النبیین است کہ انچه از خیر و شر تا آخر دنیا شد فی است  
اعلام آن از پیشتر باطل اسلام فرمود و غربای این ملت حقہ را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت  
ظہور گرہی بر حق بگوش حق نبوش رسانید و فرمود و لا ینزال طائفہ من اصنی علی الحی طاہرین  
لا یضربہم من خالفہم حتی یأتی امر الله رواہ ابوداؤد و الترمذی و در حدیث جابر آمده  
قال قال رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم لا ین طائفہ من اصنی یعلون علی الحی  
طاہرین البیوع العاصمہ رواہ مسلم مراد بقیاست قرب باعت و ظہور اشراط و است و شک  
نیست کہ این نوید فرحت جاوید شامل کسانی است کہ درین زمان بہت بر ابطال باطل این دجال صدر  
سینہ ہم ہجرت بر بستہ اند و سیف زبان و سخنان بیان برد و انعام و کفر و فساد ایشان پر داختہ اند و انھا  
بقیہ ازین طائفہ دہند و سخنان بلکہ نام جهان خوانند پر دانت و بالذات التوفیق

۱۱۲ عن ابی ہریرۃ رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ھذا کسری فلا  
یکون کسری بعدہ و قبصر لیصل لکن ثورا یکون قبصر بعدہ و لنقص کسری کسری سبیل الله و  
سعی الحرب حلدۃ متفق علیہ و درین حدیث اختیار صیغہ ماضی یعنی یکای بجای سبیل الله

و مؤید این معنیست حدیث حدیث مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم بشأ دعاة الضلال فان كان لله في الارض خليفة جلد ظهره واخذ مالك فاطعه والا فميت وانت عاص على جدك شجرة قلت ثم ماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابوداؤد و این نصست بر آنکه پیش از دجال دعاة ضلال ناشی شوند پسر آن ملعون برآید و در وی اشارتست بخلاصی زمان از خلیفه حق و اختیار عزلت در هیچوقت و شک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن ما ناظر آن زمانست مذو النعل بالنعل و کتب سنن شایرست که صحابه رضی الله عنهم برگزیدین اطلاق مسیح دجال کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما اشدك ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابوداؤد و البیهقی فی شعب الایمان و باجملة القرآن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه بر انداز ایمان عجم خود صیاد است و اگر آن دجال آخر زمان عور جاحظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته و اگر آن خارج را عین مجوس عنبه طافیه باشد این کویک بال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو برآمده و توضیح این معنیست حدیث حدیث مرفوعا بكون بعدی ائمة لا یهدون بهدی ولا یسننون بسنتی و سيقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جحشان اتس و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه از ان حضرت صلوات الله علیه نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیهما قد فوها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنننا متفق علیه و این وصف نیز بوجه کمال درین احوال موجودست و حدیث گفته و الله ما ادري انسی اصحابی ام تناسوا و الله ما نزلک رسول الله صلی الله علیه و سلم من فائد فتنه الا ان تقضي الدنيا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه و اسم ابیه و اسم قبیلته رواه ابوداؤد و هم در حدیث خفیه است نزد ابوداؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنه عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار الحدیث و مؤید اوست حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستكون فتنه صماء بکماء عمیاء من شرف لهما استشرقت له و اشرف اللسان ای اطلاقة و اطالته فیها کوقع السیف رواه ابوداؤد و این حدیث صفت کاشفه ناصران این کذاب است و در حدیث ثوبان مرفوعا وارد شده و انه سیکون فی امتی کذابون یتلقون کلهم بزعیماته نبی الله و انتا

مفسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شیخ مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غیرت سلام  
بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه اخصانه در نظر با جلوه آتشیان اعم نموده وقت آنست که است  
بر تقدیر زمین بشکافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید هرج - بیار و زده  
چنانکه بعضی ازین امارات واقع است و بلسه در نمود و الله اعلم

۱۱۳ چنانکه خروج نیچیه را امر وزیر بست و چهار سال تقریباً بگذشت و دینا بر آنجا بعد از شش هجری نیم  
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقه بابیه در ایران دیر در سکنه هجری نایب شده  
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الدلقب داد بسیار عامه را به خط  
فرمان نهادند و ملا حسین شیرویه غلیقه او گردید و قره العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن  
و عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم با فید و آنرا جواب کلام الدنشان داد و دوحوت  
بسوی طریقه باب که مستتر با اسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن بفرقه  
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسی که برین گروه شقاوت پیروه حمل آورشست علما را بر فروش  
بعد گشت دغون بسیار علی محمد باب بگوخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی  
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبداله حکام مازندران  
خبر یافته بر سر روی ریختند آتش زدند و عبداله بگریخت بدریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد  
و بهنگامه کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و بزمیت خود با رسوم فوج ایران دیا را موهله تا  
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود و شیخ زده ایرانیان  
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن  
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا بر زمین نه سپردید و بگو  
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جان بازمانند نزدیک است که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کس  
از شما میرسد از امر او گردد بعد از گشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره بامیان داشتند  
تا آنکه باب برست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بفرستاد و رسوا ساخت بسوی  
احوال گشتند بعد از وفات او جماعه معتقده اش در سکنه بنگامه کارزار دیگر در شهر زنجان گرم  
کرد و میم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

تحقق و قریح است چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه کنه آل کسری که در سفید کوشک  
 آمد صحنی محفوظ بود بر دست مصاب از مسلمانین معشوق شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر سر  
 ظهور نیامد و ظاهر آنست که مراد قیصر کسی است که عظیم و م باشد چه این لقب در وقت خاص است بلکه آن  
 مرز بوم و دیگران که نه در آن سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها  
 را مصداق این خبر نمیکردند و تخمیل که مراد عموم ارباب باشد و علی ای حال آنچه خبر صادق از بلاک اسر انجبار فرمود  
 است ممکن نیست که خلافت آن بظهور تواند آمد و اسد اعظم و لکن ظهور اشراف ساعت کبری و قریب امارت قیامت  
 عظمی مؤذن است بآنکه هر چند این بساط مطوی گرد اما تا مدی موعود و خبر سده عموم چو روز ظلم عالم مبدل بعد از اسلام  
 نمی شود و کیفیت که آنچه از فتن و ملامت مقتدر ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و  
 آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جا نشین گشته و آنچه مرقع در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه است  
 که الا یات بعد المائتین نمودار شده و ظاهر آنست که مراد باین دو صده بعد از الف باشد و گفته اند  
 که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیه و السلام است و مؤید اوست حدیث عبد الله  
 بن حواله مرقوم اثر وضع بدله علی راسی ثم قال یا اس حواله اذا رأمت الخلافة قد نزلت  
 الارض المقدسة فعددت الزلازل والبلايل والا مورا العظام والساعة يومئذ  
 اقرب من الناس من يدي هله الى راسك . رحاشیه مشکوٰة گفته این را بود او در روایت  
 کرده است و اسنادش حسن است و در احوال الحاکم فی صحیحہ و در معنی حدیث گفته اند کانه اولاد  
 ما وقع فی احوال الزمان من فیض ببت المقدس گویم این یک احتمال است و احتمال دیگر آنست  
 که مراد بنزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان  
 قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه است و تا این سلطنت  
 دران مرز بوم قائم است همیشه زلازل و بلایل حرب و ضرب باروس و و م بوده آمده  
 خصوصاً قلاقلی که درین نزدیک واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام است که دران اوقات  
 انفس و اموال و غمرات بی حساب رود داده و وقوع آن مؤذن است باقریت ساعت  
 و خود درین نزدیک ساعت که ام تامل است که گفته اند ما اقرب ما هوات و ما بعد ما  
 امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم بر تو انگنده و عجا و غرائب

وكد الفرقة المعروفة بالباكية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب  
 واشتهر عنهما انهم يبيعون المحرمات ويسقطون التكليف الشرعية وانهم يدعون التوح  
 ويظهرون الكذب السماوية وقد تسنروا بدعوى الصوفية حتى نبههم خلق كثير من  
 الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاة وارادوا قتله فلم  
 نمر اذفع بهم وافى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والان يوجد منهم افراد  
 متعددة في كثير من البلاد فנסأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التقاد ويجعلنا  
 من المتبعين لهدي سيد العباد صلواته وبالحمله مقصودا وذكر اين ماجرا وفتح اين باب  
 كتاب اثبات خروج ووجود جالين كذا بين مبشر از ساعت بر روی زمین است تا معلوم شود که بهیچ طریقه  
 از طبقات و هیچ قرن از قرون هجرت سید البشر صلعم از حدوث این قسم ماجرات خالی نیست و نخواهد بود  
 و لكن حفظ آلهی در باره بندگان مخلص خود کار بغایت میفرماید و ایشان را از مکاره کفر و فساد این  
 طوائف نگاه میدارد ان عبادی ایس لك علیهم سلطان و نظیر بایه در سر زمین هند میان  
 دو آب امر و زفر قریب است و این جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی و اصطیاد میانی است ایشان  
 را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده است که با ساز و سلاح جنگ اهل صلاح بر خیزند و چندان جمعیت بهم پیوسته  
 که میدان حرب و ضرب بیارند اقاما هم الله تعالی و صاننا و جمیع المسلمین عن شر و دهر  
 ۱۱۴ و عن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل فیأقی القوم  
 فیحد ثهم بالحديث من الکذب فیفرقون فیقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه  
 و لا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سیاق حدیث آنست که مراد شیطان جن باشد و این  
 دلیل است بر آنکه شیطان را قدرت است بر دروغ بستن بر آنحضرت صلعم اگر مراد بحديث درین حد  
 حدیث نبوی باشد اگر چه متمثل بصورت وی صلعم نمیتواند شد و میان این هر دو فرق است چه کذب  
 فعل اعتباری است متعلق بر اراده میتواند شد بخلاف تمثل بصورت که آن تحقق بحقیقت وی صلعم  
 و تصرف در آن است و در اول نقض بجناب سالت لازم نمی آید بخلاف آنی که آن مستلزم نقص است  
 و اولی آن است که مراد احادیث مردم و مذهبانی آدم باشد و محتمل که مراد شیطان انسی بود که در صورت  
 مردی صالح نقشه بیاورد و سخن دروغ بگوید در لغات گفته هکذا المحضریاکی فی شرح الحديث

تتمت خطابه حضرت آقا

والوف عمارات شيعه را با خاک برابر ساخت سيد علی خان اولاً و محمد خان ثانياً از دارالامارة بسركوبی  
او گشته شدند و محاصره زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصره ثانی که تا مدت  
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیران او طعمه تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در ۱۲۶۶ قمر  
بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد و زحیم این قوم درین وقت سيد یحیی بن سيد جعفر دارابی  
بود مهر علیخان دیوان یکی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شدند در همین نزدیکی  
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذہب خود ساخته بران آماده کرد که ناصر الدین شاه  
ایران را قتل کند وی باده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه  
رسانید اما جان سلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بنشاندی آنها شیخ علی و سلیمان را  
باجمله اتباع گردن زدند اینست انچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزارشاهی و کشکول محمد علی شیرازی  
مذکورست و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب السد و اخراج  
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفه باب السد که او را باب السد خطاب صبح  
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهار الحق است گویند بقسطنطنیه جاگرم کردند و مردم بسیار  
را در زمره معتقدان خود در آورند و کیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز  
خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیره قبرس و بهار الحق را در شهر عله  
غریبا دکه آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و سموع میشود  
که مریدان اینهاروز افزون میگردد و در ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهار الحق بهند آمده بود علماء  
الدین احمد خان رئیس لوپارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقه بابیه رساله مختصری تألیف  
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الله المقتدر الجبار  
تا شش گذشت و تمام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطنی المسکن نشان  
داد و بر رساله بانیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق است این رساله را سواد برگزیده و  
و در مطالعه کشیدم مضامینش شعر از مسئله وحدت وجود و مانند آنست سيد علامه خیر الدین  
فغان آلوسی زاده مفتی حنفیه بغداد و در کتاب علماء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیک  
تألیف ساخته و نزد محرم بطور نسخه از ان استفا فار سال داشته حماد الله تعالی و عافاه مینو



سرمایه خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد ساز در اتصال خیر مستحقان منتظر سوال ایشان مباش  
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیا نشا دشود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از  
 مردگان عبرت گیر خست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از نو پیرسند کسیکه شریر کسی خواه  
 نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو چون گوسه بعل آه دوست همه کس باش زود  
 بخشم و تا غضب عادت تو نکرد و حاجت محتاج بفردا مفلک چو دانی که فردا چه حادث شود گر قاربان  
 معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان کن تنها بقول حکیم باش  
 بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت تویی درین جهان بماند و حکمت علی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر  
 در نیکی رنجی بری رنج نماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز  
 دهند و از آنکه استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد دقیقین دان که متوجه بجای شده  
 که آنجا ندوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم مار بجائی خواهی شد که آنجا نذوید  
 و بنده یکسان باشند پس اینجا تکریم کن توشه میا کن چو دانی که اصل کی خواهد شد و دریاب که از عطا یا نمی  
 پنج چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مسکافات کن و بدی  
 را در گذارد هیچ امر از امور آن عالم ملالت نماند و هیچ وقت تنه او نماند و از خیرات تجا و جزایار  
 هیچ سینه را در کتاب و سید ساز ترک اولی بخت سروری زایل مکن که از سرور دائم اعراض  
 کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده  
 امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال  
 کن بتو نگر می محب مباش و از مصائب شکستی و خواری را بگذراده مرده باد دوست معامله چنان  
 کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بجا کم غرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاقت  
 مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت  
 مکن بیظالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس بهال مکن همیشه  
 ملازم سیرت عدل و موافق خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و بلالی و غیره نقل  
 کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مظهر بیضاست و تمام حکمت و عین دانست  
 هر که بهو حبان کار بندگردد امید است که معاذت داری نقد وقت او شود و با بجا سخن هر سخنور که

ولا درې ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست است و هر دو واقع اگر چه اول قلیل  
الوقوع است و ثانی اکثر الوقوع و در حدیث عیاض بن حمار مرفوع آمده انی خلقت عبادی خففاء  
كلهم و انهم الشباطين فاجتالهم عن دينهم و حرمت عليهم ما احللت لهم  
و امرتهم ان يشركوا بي ما انزل به سلطانا الحديث رواه مسلم مراد باین شیاطین ابالسبحه جن  
و انس هر دو میتوانند شد بقوله تعالى من الجنة والناس و هر که از وی این کار آید وی داخل است زیر  
این حدیث همچو بایه و پیچیر و نحو ایشان از اهل برع و تقلید

۱۱۵ در حدیث ابوهریره است مرفوعا الکلمة الحکمة ضالة الحکیم و فی رواية کلمة  
الحکمة ضالة المؤمن فحب و جدها فصولا حق بها رواه الترمذی مراد بحکمت در اینجا سخن نافع  
است از هر که باشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل فرمود شعر لبید و آنرا ستود و اشعار امیه  
بن الصلت را گوش کرد و این دلیل است بر آنکه گاهی کلمه حسنه و موعظه حسنه از آحاد مردم و حکما امم  
صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنا بر منفعتی و حکمتی که در آن سخن است مضایقه ندارد چه نظر درین مجمل  
بیتقول! شدنی بقائل و لهذا گفته اند انظر الی ما قال ولا مظر الی من قال - و الرجال يعرفون لمن

### لا الحق بالرجال

مراد صحبت جاہل چه باک میباشد که در دامن خجرت چه باک میباشد

افلاطون تلمیذ خود را سطورا و صیغه کرده است میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار همیشه هست خود  
بر تعلیم و تعلیم مفسور گردان اهل علم را بیشتر علم امتحان مکن بلکه از شر و فساد و مجتنب باش و از حق تعالی  
چیزی نخواه که زوال را بمنتفع آن راه نباشد یعنی باقیات صالحات طلب کن و همواره بپایان  
که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد باز و نخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده بطریق تادیب  
و تنزیب است نه بطریق غضب و تمنا یا قی باسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد و حیات  
را شایسته شمر مگر آنکه وسیله کتاب خیر باشد خواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه جاہل  
کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب اکتساب کرده یا نه سوم  
آنکه بیک عمل یا تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعدش چه خواهی شد هیچکس را نیاید  
مکن که امور عالم در معرض تغییر و زوال است بجهت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود و از گناه باز نماند

و صایه جلاله

جناب رسالت آت است و آن حضرت این مدینه را طیب نام کرده و هی مدینه فی غایة الحسن فی  
مستوی من الارض و علیها سور قد تم حولها نخل کثیر و قمرها فی غایة الطب و الحلاوة  
ولها محالین و حصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشتة المدینه المنورة هی فی ارض سبخة  
بیضاء کالفضة من خصائصها ان من دخلها الی منزل یشمر رائحة الطب و العطر تنی لکم  
بطیب رسول الله طاب نسیمها فما المسک و الکافور و المندل الطیب

و در فضائل مدینه منوره حدیثا آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ نخل نباشد مگر آنکه  
این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت است از برای جمع هر شرف و مزیت  
کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها ونحن من طرب الى ذكراها  
قرمانی گوید اول من بناها و سكنها و غرس بها النخيل العالیق و قيل اول من سكنها اسمی  
بها یثرب بن فابنة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح علیه السلام و كانت اقامته صلح  
بالمدينة الشریفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بیت المقدس** مناسبت بود  
المغرس فی فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام است با امر و تعالی پس  
سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سور احداث کرد و در آنجا ساکن شد فریدون ملک فارس است  
و وی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبله  
انبیاست علیهم السلام و ارض مشرب بعدہ داود علیه السلام بنفس نفیس خود بنا را آن پرداخت چون  
نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود با تمام آن و در مختصر فی انجاء البشر  
گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامه او از ولید بن عبد الملک است و هی الآن علی  
ذلک و صخره شریفه را بنجاک اپناشتند و بران کنیسه منبر ساختند و لمسی از برای ایادی تبرک و عین  
مر که نگذاشتند تا آنکه سلطان یکشف نقاب رفیع حجاب پیرداخت و طول این مسجد هفت صد و هشتاد  
و چهار ذراع و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ذراع است و حجره صخره سی و سه ذراع است و هفت  
انتهی در خرید گفته بیت المعدس بسوی ایلیا و هی مدینه حسنة و لها سوران عظیمان  
و هی علی جبل یصل الیهما من کل جانب و فی طرفها الغربی باب الحراب علیه قبة داود

خلافت شرح مطهر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که حقیقت آن قول و فعل عمل  
کردن است بملت حق و هر چه خلاف آن با مناج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسر موی بود و در غرور و کمال  
بدبیریش خاوند دادن است

حاجز زمین از زمین

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض جدنه است و میان هر دو عرض بحر است و از مدین مشعره آن  
که مشرفست زاد الدشرقا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعة مابین الیمن و  
الشام و قاعدتها مکة المشرفة شرفها الله تعالی انتهى ابن الجوزی روح در کتاب البیجة قصه بنار  
بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکة و کعبة الاسلام و قبله المئمنین و الحج الیه احد ارکان  
الدین و در بنای اوسته قول است یکی آنکه واضع او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع  
و سخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار  
سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم مبعوث گردا و راجی شد که خانه  
بسازد پس آدم آمد از انج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور وجودی و حرا و نسبت بنای  
آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحجت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان  
این خانه را بر قواعد ازلیه اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت  
باب دارد و کعبه در وسط او واقع است و نور شمس نزد طلوع اول به در کعبه می افتد حجر اسود در  
گوشه همین باب تعبیه است و در فضل مکة مکرمة حدیث آمده قال ابو الفدا قال الشیخ رستاقی  
و عمرو بن الحی هو اول من جعل الاضنام علی الکعبة و عبد هافاطا عنه العرب و  
عبدوها معه و اسقوت العرب علی عبادة الاضنام حتی جماء الاسلام و ان ذلك  
کان فی یام سابق قبل الاسلام بنحو اربع مائة سنة انتهى در سفار الغرام گفته کعبه ده بار بنا  
و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در آن هنگام بست و پنج سال بود بعد عبد الله  
بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اقل سنة  
ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمرة و اما الجانب الثلاثة  
فانها باقية علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول ینثوب نام مدینه  
رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و در هجرت شریف نبوی است و هاجم مقدمه مطهر معطر

اذا قالوا رواه ابو داود مراد بها جابر بن عبد الله عليه السلام درين حديث شام ست در لغات گفته  
 وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولى الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الدنيا  
 ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العسكري الاسلامي ظاهرين على الحق حتى يقاتلون  
 الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجز اليها انتهى ابن حزم الكوفي قال ان حضرت فرمود صلعم  
 سيصير الامران تكونوا اجنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حزم  
 خير لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه تجتبي  
 اليها خيرة من عباده فاما ما اتى منكم فليكنكم واسقوا من غدركم فان الله عز  
 وجل توكل لي بالشام واهله وواحد احمد وابو داود وشرح بن عبيد گفته ذكر اهل الشام  
 عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا ابي سمعت رسول الله صلعم  
 يقول لا بدال بالشام وهم اربعون رجلا كل امة رجل ابدل الله مكانه رجلا سفي  
 بهم الغيث ويتضرعهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من  
 الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا اخيرتم للماتل فيها فعليكم بدنه  
 يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها  
 الغوطة رواها احمد ودر روایت عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رابث  
 عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة رفعه  
 الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواها اليه في دلائل النبوة احمد قرأني در اخبار الدول  
 گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العرش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة  
 الى بحر الروم وما بسا من ذلك من البلاد كل اكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض  
 المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس  
 خلقا خلقا وكتابات بغداد الشام خمس شامات والشام الاولى غزة فلسطين والرملة  
 والشام الثانية الاردن وطبقة والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواها  
 والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب ونسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعاصم  
 والمصبصة وطرس انتهى وخرجه گفته ارض الشام هي قديم عظيم كثير الخير اجسام البركة

علیه السلام و فی طرفها الشرقي باب الرحمة و یحیی بها الروس من سائر الاقطار و ليس  
 فی الدنيا کله مسجد علی قدره الاجامع قطبة من بلاد الاندلس و فی وسطه قبة عظيمة  
 تسمى قبة الصخرة انتهى کتاب الانس و الحیل فی تاریخ القدس و الحیل جامع احوال اوست و بالجمله این هر  
 اکرم بلاد ارض است نزد خدا و رسول و لهذا در حدیث شریف آمده که لا تشد الرحال الا الی ثلثة  
 مساجد مسجد الحرام و مسجد یسعی و مسجد الاقصی رواه الترمذی عن ابی سعید الخدری  
 و قال هذا حدیث حسن صحیح و درین باب حدیثی است و همه مفید عدم پالان بستن بر شتر است از برای سفر  
 عبادت مگر بسوی این بر سه مسجد و مناسب آن است که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی  
 نیز بکنند تا از مزالتن اقدام و اختلاف فہام اہل علم بر آید و ثانی تابع اول باشد و باسد التوسیق ۱۱۷  
 در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابو خضن عمر بن الوردی فصلی درین باب  
 نگاشته و گفته منجمہ آنہا یکی بلدہ نشاء است او تعالی آنرا در اسلام بر تائید و دوام ساخته و از  
 خصائص است کہ موطن انبیاء است علیہم السلام و معدن زیاد و عیش عبادت و بقاع آنجا حسن  
 و طیب رائحة مثل زندقہ و بزجاج آنجا ہر شی رقیق اتشبیہ دہند و گویند ارق من زجاج الشام  
 گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شدہ ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم  
 اللهم بارک لنا فی شامنا الحدیث رواه البخاری و این دعا و بار کرد در لمعات گفته شام  
 و میں خاص کرد بدعا بنابر آنکہ مولد است و آن از میں است و مدینہ مسکن و مدفن اوست و آن شام  
 است و در مرقات گفته ظاہر در وجہ تخصیص آن است کہ طعام اہل مدینہ تجلوب است از میں و شام انتہی  
 زید بن ثابت مرفوعہ روایت کردہ طوبی للشام قلنا لا یخاک یا رسول اللہ قال لان ملائکة  
 الرحمن باسطة اجفحتها علیہا رواه احمد و الترمذی و فرمود ستخرج نار من تحت حوض موت  
 او حوض موت تحت شام الناس قلنا یا رسول اللہ فماتنا مرنا قال علیکم بالشام رواه الترمذی  
 عن عبد اللہ بن عمر و در حدیث ابن عمر بن العاص است کہ گفت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم یقول انہا ستكون ہجرة بعد ہجرة فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم و فی رواية  
 فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم و یبقی فی الارض شرار اہلہا تلفظہم رضوہم  
 تقدروہم نفس اللہ تحت شام النار مع القرادة و الخنازیر تبیت معہم اذا باتوا و تقیل معہم

خصائص بلدان

شام

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا احناكه الله وقيمت كيل زكائن آنجا بصد هزار دینار  
میرسد و آنرا دق مصر خوانند و هو من الكائن المحض لا غير ولا يوجد مثلها في الدنيا و ثعابين  
مصر را در بلاد بنی آدم شان عجیب ست و نیل و مقیاس آنجا شهرت دارد و گویند هیچ نهری در دنیا کبوتر از  
نیل نیست و نه امری حکم تراز مقیاس او در خرید و گفته می غری جبل طالموت و هو اقلیدر البحائب و  
معدن الغرائب و اهله كانوا اهل ملك عظیم و عز قدیر و كان به من العلماء عدة  
كثيرة و هم متفنون في سائر العلوم مع ذكاء مفطر في جلته انتهى سیوطی در حین الحاشیه  
فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده و تقریری در خطط خصائص کثیره را در بیان نموده قرآنی گوید مصر مدینه  
مشهورة و اوجیها اربعون مرحلة في مثلها اسمیت با اسم پانچا مصر بن مصر ابن بن حار  
بن نوح علیه السلام و هو اطیب الارض ترابا و ابعدها خرابا و لا زال فيها ملكه ما دام عز وجه  
الارض انسان اسمی گویم و از برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینی و حکمی و غیره با و شیوع  
آن در بلاد دور دست است که مثل آن در بلدان دیگر اندر عرب و عجم معلوم نیست و از عجایب عمار مصر  
اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهند قال الشاعر

انظر الى الهرمين واسمع منهما ما يرويان عن الزمان الغابر  
لومطقان تخبرانا بالذي فعل الزمان باول وبآخر

وقال آخر

حليلي ما تحت السماء بنية ما سب في انقابها هري مصر  
بناء يخاف الدهر منه وكلما على ظاهرها الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذي الهدى من بنية ما فوم ما بومه ما المصراع  
تختلف الآثار عن احكامها حيا ويدركها الفناء وتصع

و از انجمله بغداد است احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض و واسطة الدنيا و قبة الاسلام  
و مدینه السلام و غرة البلاد و دار الخلفاء و معدن الطرائف و اللطائف و بها ارباب  
انهايات في العلوم و الدلیات و الحكم و الصنائع كات هواءها الطيف من كل هواء و ماؤها





و در انجیل الحاکم گفته و لهذا لکن هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجه حديثا موضوعا انتهى و خبرين  
 مديثا حاديث ديگر در فضائل وی معلوم نيست و نها کما تری و آزا نجله اندلس است در انجیل و در  
 گفته جزیره کبیره بالمغرب فيها بلاد طامرة و غامرة طولها شهر و دورها اکثر من ثلاثة  
 اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين و الحاجر بين بلاد افرنج و بينها جبل واحد  
 و بها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس و شماليه و في آخر  
 الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم از اين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند  
 نجله آنها کي ابن عبد البر ماکي است رحمه الله در خريده گفته و سميت بالاندلس لانها جزيرة مثلثة  
 الشكل راسها في اسي المغرب في نهايه المعمور انتهى و از مدن اندلس است اشبيلية و قرطبه و آن  
 قاعه بلاد اندلس است و در خلافت اسلاميه و هي مدينة عظيمة و اهلها اعيان البلاد و سرة  
 ناس في حسن المأكل و الملاهي و المراكب و علو الهمة و بها اعلام العلماء و سادات الفضلاء  
 و اجلاد العزاة و اتحاد الحروب و بها الجامع الذي ليس في معمول الارض مثله طولها مائة  
 ذراع في عرض ثمانين ذراعا و فيه من السوارى الکبار الف سارية و احکم عمله و نفسته  
 في سبع سنين و کان جملة ما صرف على المنبر اجرة لاهير عشرة الاف صنفال و خمسين صنفالا  
 ابو حفص عمر بن الوردی و در بيان صنائع و محاسن و بقاء اين مسجد اطالت بسيار کرده و اشبهه و غرناطه  
 ماته و شاطبيه له بدن اندلس است و کتاب فح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاريخ اين ممالک است  
 و درين نزديکي بمصر قاهره طبع شده و آزا نجله **بلخ** است و اين مدينه عظيمه از امات بلاد خراسان  
 منوچهر بن ايرج بن افريون آنرا بنا ساخته در انجا آتش خانه بود از اعظم بيوت اصنام و بزم بزرگه  
 و خدمت او بود و حکومت اين همه بلاد ميکرد تا آنکه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد  
 و سادات آنجا منتغي گشت بسوی بزمک ابی خالد پس می رغبت در اسلام کرد و نزد عثمان رضي الله عنه آمد  
 و ضامن شهر شد ابراهيم بن ادهم منسوب باوست و از ملوک بلخ بود و شقيق بلخي هم از انجا است و ايلها  
 ينسب جيون و آزا نجله **بصره** است و آن دو موضع اند کي مدينه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه  
 بنا ساختند و هي مدينة عمرة و ساجد انجا یک لک و مئده هزار در شمار آمدند و در نخلي  
 بيشتر بود که جز خدا ديگر هي احصاي عدد آن نمی تواند کرد و شمار مسا کين آنجا یک لک شصت هزار نفر

اعذب من كل ماء وسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان  
الذين اطهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام  
في دولة الاسلام انتهى درخريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها  
لا يموت فيها خليفة قال عمار بن عقيل فيها شعر

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودراخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تدكر وتوثق وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل  
بغداد في البلاد كالاسناد في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعمائة  
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها  
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا عظمها انتهى وابن شهر اعداء اسلام نجما  
بزرگ نوشته اند لکن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت و انسجام دروي باقى نمانده که مصدق  
كان لم تغن بالامسگر ديه والله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام  
ديگر وارنده و بغداد معدود دست از ارض عراق عرب درخريده گفته هي ارض طيبة ممتدة  
دارت اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان  
ميرى و تاريخه گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمن قزوین  
ست فرمانى در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرصعة  
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احدهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى  
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من  
بناها سابور د والاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه  
النس بن مالك مرفوعا روايت كروه ستفقم عليكم الافاق وستفقم عليكم مدينة يقال لها قروين  
من رابط فيها اربعين يوما واربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبر  
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع  
من الخواطين انتهى علامه شوكاني در فوائده مجموعه گفته في اسناد د اود بن المحبر وهو وضاع  
وفي اسناد ضعيف ومتروك اخر ايضا وقد اوردته ابن الجوزي في الموضوعات فاصح

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الایمان وكرسي الملوك  
 بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد ودخل  
 هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها  
 انتهى گویم بخارا اگر هیچ فضیلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از اینجا است  
 کفایت بود محرر سطونزیر منسوب است بسوی آن وعشیره او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیر ارم  
 که این اضافت صورتی موجب نسبت معنوی گردست  
 مر از زلف او سوی بسندست فضولی میکنم بوی بسندست

در خزیره العجائب نوشته مدینه عظیمه ومملکه قدیمة ذات قصور عالیة وجان متوالیه  
 وقری متصله العماثر واهلها مقولون وذو ثروة انتهى واز آنجمله **جدة** است در اخبار  
 الدول گفته بلیده علی مرحلتین من مکه وهي مرسى مکه يقال ان بها قبرا من احرا <sup>تتمة</sup>  
 گویم نشان قبر بسیار دراز هنوز در اینجا گذاشته اند لکن در صحت این قبر سخن است اینقدر است که چون آدم  
 از جنت بدینا افتاد باحوادیرین مقام برخورد وکما فی بعض الروایات والسا علم از آنجمله **سرازمین** است  
 وآن جزیره ایست در بحر کهند باقصی بلاد صین قرمانی گفته هی ثمانون وستمائة فی مثلها لها ثلاثة  
 ملوک کل واحد عاص علی الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ والجلجل  
 الذي هبط علیه ادم علیه السلام وبها اشر قدمه مغوسة فی الحجر ویری کل ليلة علی هذا  
 الجبل مثل البرق من غیر سحاب وغیر ولا بدله کل یوم من مطر یغسل موضع قدم ادم  
 علیه السلام واكثر اهلها حموس وبها مسلمون ايضا ودوابها فی غایة الحسن وبها کثیر  
 لها عشرة قرون انتهى ودر خزیره گفته فیها الجبل الذی هبط علیه ادم علیه السلام وسمی  
 جبل الراهون وعلیه اشر قدم ادم وعلی القدم نور لماع یخطف البصر واسفل هذا الجبل  
 توجد سائر الامجاد المفضلة النقیسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ویجلب منها اللؤلؤ والياقوت  
 والسنباج والاماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر لکب فیها الشهور والسمهرین غیاض  
 وریاض ويقال ان بهذه الجزيرة مساکن وقبا با بیضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها  
 تباعدت حتی یأسوا منها انتهى گویم این جزیره از سرزمین هند است بیوط آدم اول و دوم زمین

و بها خلیل متصلة نیف و خمسون فرسخا کائنا غرست فی یوم واحد و احصیت انها رها  
 فکانت مائة الف و عشرين الفا و دیگر شهرست در غرب قریب سوس آن ویران شده در خرید گفته  
 و هی مدینه حسنة رحبة کان بقال الدنیا بصرة و لا مملک با بعداد و از انجمله **کوفه**  
 ست قرمانی نوشته مدینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال و هی کبیره  
 حسنة علی جانب الفرات بها المعبد الذی رفع منه ادیس علمه السلام الی السماء ما اتانا هموم  
 الافرج الله عنه و بنسب الیها ابو حنیفة العمان بن ثابت رضی الله عنه انتی و در خرید **النجف**  
 گفته لها ساء حسن و حصن و لها خلیل کثیر و ثمره طیب جدا و هی که هیئت بناء البصرة  
 و علی سنة امیال منها انتی گویند مارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته و هر دو در  
 کوفه بودند قدمی با حعفر سلسله هواء الکوفه قبل ان نکره العامة بالاعاسها و من اصدق  
 ما قیل الکوفی لا نوفی انتی گویم نظیر آن در بلاد بنده شهر کنسوت مناسبت عیبیل و با کوفه یک جتوافق عذر  
 نامست دیگر خفیت مردم این شهرست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب تقلید مذہب  
 دیگر بطریق دیگر تشخص و غرور علم دیگر ایثار عقل بر نقل الی غیر ذلک و از انجمله **تلسمان** ست  
 بلدة قدیمه در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده و از انجمله  
**تونس** ست در اخبار الدول گفته مدینه حصينة بارض المغرب کبیره علی ساحل البحر احمر  
 بلادها هواء و اطیها ماء و اکثرها خیرا و بها الفواکه التي لا نظیر لها و از انجمله **حران**  
 ست موطن شیخ الاسلام ابن تیمیہ حرانی رضی الله عنه و آن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره دروید  
 مضر دوم قریه در حلب سوم قریه از قزاقی غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جاست چهارم قریه از بحرین  
 پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در بادیه و از انجمله **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست  
 از ماوراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعملها و اکثرها خیرا و اهلها الحسن  
 الناس صورة و اکملهم عقلا و اکثرهم رغبة فی الدین و العلم و بها الثعلب الطیار انتی  
 و از انجمله **بیروت** ست شهرست بر ساحل بحر باتین و نهر دارو میان او و دمشق سه مکه  
 سوز و قصب السکر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمة الله در انجا ست و از انجمله **نجار** ست قرمانی  
 گویه مدینه عظيمة مشهورة بما وراء النهر قدیمه طيبة و لیس فی بلاد الاسلام احسن منها

و دره صوره فرس و علی القریس شخص علی صوره مد طنطن و هو ذاک انک انک فی  
 گویم در کفار رسم قدیم است که صور اعیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او تخت ساخت  
 براسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذاشتند چنانکه امروز در کلکته اسپین و تفریزی برای لار و میوه و  
 و غیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در خور و محو و ابطال است امر و زاین مملکت زیر حکومت  
 سلطان عبدالحمید بن سله الله تعالی است محرر بطور انبشان جمیدی و فرمان عظمت نشان تو اوست و سید  
 خیر الدین پاشا نسخه اقوم المسائل سال داشت چنانچه در ابجد المعلوم و قوم است و از مؤلفات نامه نگارنخ  
 متعدد در مطبع جواب آنجا مطبوع و لما گشت و از انجمله **واسط** است قرمانی گفته مدینه کلان  
 است میان کوفه و بصره کثیره انخیرات و افزه الغلات حجاج افراد رسته بنا ساخته در خریده گفته هی بین  
 البصره و الکوفه و هی مد بنان علی جانب حله و بینهما فنطره کبیره مصنوعه علی جسر  
 من سفن عبر علیها من جانب الحانف و الغربیه نشی کسکرا و الشرقیه لسی واسط العراق  
 و هما فی الحسن و العماره سواء و هما اعم بلاد العراق و علیهما معول و لاه بغداد انتهی گویم  
 آبا کریم میر غلام علی آزاد لجرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از انجاند و سادات  
 واسطیه بگرام غالباً منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد و  
 امر و ز می گستر مکیست جز قلم مایم واسطی و قلم نیز واسطی است  
**و از انجمله هرات** است و آن شهری بزرگ است از مدن خراسان باستین کثیره و میاه غزیره  
 دارد و سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید و لم تنزل هرات من احسن بلاد الله و اثرها حق خربها  
 التناور و دخلت فی جبرکان انهی و امر و زاین بلده زیر قلم و کابل شامل است و نیز هرات شهریت  
 از بلاد فارس قرب اصطخر و غما و خوبهای بسیار دارد گفته اند آن نساء هم یغتمن اذا از هرات  
 الغبراء کما یعلم السنادیر فی شباط بها الدین عالمی را از جزیره ایست بغایت برع و بلیغ درو  
 صف  
 هرات صاحب خریده گوید هرات مدینه عظیمه بنشد فیها  
 هرات ارض خصبها واسع و فتهما التفاح و الزجس  
 ما احد منها الی غیرها یخرج الا بعد ما یفلس  
 و من خصائصها الکشمش و هو نوع من الزبيب الذي لا یوجد ببلاد غیرها مثله و الطائف

اتفاق افتاده **وسند** نایبیت میان هندوکرمان و در سحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که  
 بران تلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کوکب میکردند و هو بیت لعظمه نجوس و المنود و آزار نجله **شیراز**  
 ست بوطن شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب یوان مشهور لقب بلسان  
 الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینه حصینه صحمة الهواء عذبة الماء کثیرة الحیات  
 و افره الغلات و هی احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهموت و احکم بناها سلطان  
 الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة يطيب عيشه من غير سبب يعرفه  
 و من عجائبها شجرة تفاح نصفها فی غابة الحلاوة و نصفها حامض انتهى گویم بلکه از عجایب  
 این بلده وجود اکابرند کورست که مثل آنها در عالم بلده دیگر نشان نمیدهند و هر کجی متفردست در باب  
 فصاحت و بلاغت و طلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نفعات نشأتین است **و است**  
**اعلم و آزار نجله صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات بسیار  
 و متشرکات بسیار دارد و هی اسلامیه نزل بها السیخ ابو عمر الحما عیالی المدسی و عفرها  
 المدرسه و سکن بها واصحابه و كانوا فوما صالحین سمیت بهم نونی رحمه الله تعالی سبع  
 و سماءه و محمدا السدی مدحها بعض الفضلاء

الصالحية جنة والصالحين بها اقاموا فعلى الدبار واهلها من النصرة والسلام  
 و بها قبر الشيخ العارف محي الدين محمد بن علي العربي الطائي الكندلسي رح و آزار نجله **عراق**  
 ست قومانی گفته ناحیه مشهوره و هی من الموصل الى عبادان طولاً و من القادسية الى  
 حلوان عرضاً ارضها اعدل ارض الله و اصحابها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصالحة و  
 الاعضاء السليمة و العقول الوافرة انتهى و آزار نجله **قسطنطينية العظمى**  
 ست و راخبار الدول گفته هی از الملک الیوم بناها قسطنطین بن سوربولس صاحب رومیه  
 و البحر محط بها من جوانبها الثلاث و الجانِب العربي بروله سورمیع فی غایة الحصانة و نقر بها  
 قبر ابی ابی بلانصاری صاحب سول الله صلی الله علیه و سلم انتهى و زخیره گفته هی مثلثة  
 الشكل و طول هذه المدينة تسعة اميال و علیها سور حصین ارتفاعه احد و عشرون  
 ذراعاً و فيه باب الذهب و بها القصر و هی من عجائب الدنيا و فیها قبر قسطنطین بانیها و علی

در آنکه **دهلی** نوشته مدینه کبیره ببلاد الهند سورهایم اجروهي فی مستوی الاصل  
و غالب اهلها مسلمان و سلطانها مسلم و السوقه کفره و بها سائین قلیله و لیس بها  
عنب و قطر و الصیف بها معها ماذیه لم یعمل فی الدنیا مثلاً و هی من جہا حمر و لیست صیدت  
بل کثیره الاضلاع عظیمه الانفعا تفارب منارة الاسکندریه انتهى گویم این بلده دار الحکومت  
سلاطین تیموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علماء و حکما و صوفیه و فقها بوده و اگر  
در اہل علم ظاهر و باطن آنجا پیچکس نبوده مگر امثال شاه باقی بالہ شیخ محمد الف ثانی و شاه ولی اللہ  
محدث دہلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میکرد تا با خراب متحرکہ و جموع مجتمعه  
جنس اہل کمال چہ رسد لکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات  
ناوای سوتہ و عوام ست پس بس الا ماشاء اللہ تعالی امیر خسرو مع دہلی در نظم نگاشته و شیخ عبدالغفر  
دہلوی را ابیاتی چند در تازی در وصف او ست و لکما

نامن نسائل عن دہلی و رفعتھا اہم در یای ہمن زیر قلعہ سنگین اور و ان ست و مثل عمارات حسین  
او و دیگر قباب قبور ملوک و حمات و اسرہ کہ در آنجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدہند آثار الصنادید تاریخ  
متاخر این بلده است کہ سید احمد خان امام فرقہ نجوہ نگاشته و یا بحد پارہ از فضائل بلاد در کتاب  
جمع الکلمات فی آثار القیامہ نوشتہ ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشہورہ موجودہ  
از ہند و جزآن ست بطور تفصیل نہ بطریق استقرار و تتبع و تجمیع اصحاب صحیح ستہ کہ ائمہ علم حدیث شریف اند  
محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاری ست و ذکرینجا را گذشت و مسلم بن حجاج نیشابوری ست قرمانی گفتہ  
مدینہ از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنہ کثیرہ الخیرات جامع انواع مہرات و کانت مجمع  
العلماء و سعدن الفضلاء انتهى و در فریدہ گفتہ ہی سرقہ خراسان و غریبا و ہر شہر کہ دو نام دارد  
شرف و عظمت او بسیار بود مثل کہ کہ آزا بکہ گویند و مدینہ کہ آزا طیبہ خوانند و مصر کہ آزا فسطاط نامند  
و حلب کہ آزا شہبار گویند و بغداد کہ آزا مدینہ السلام خوانند و بیت المقدس کہ آزا ایلیا نامند و دمشق  
کہ آزا شام خوانند و رے کہ آزا محمدیہ گویند و نیشابور کہ آزا بر شہر نامند انتهى و قنوج کہ آزا شاہ آباد  
نویسند و آمون میگفت کہ مین شام و دمشق و مین روم قسطنطنیہ ست و مین عراق بغداد و مین  
خند اسان نیشابور و مین ماوراء النہر سمرقند احمد بن طاهر گفتہ **شعر**

دوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه

وطا ثقي من الزبيب به      سقل الشرب حين تنقل  
كانه في الاناء او عبه      من البحار ماؤها عسل

و از انجمنه **یونان** است و آن اما کنست بارض روم و آنجا مدن و قریست و این سرزمین منشأ حکما ریونانیین بوده لآن بحیران مستولی گشته و آنجا آب آنجا آنست که هر که چیزی را در آن زمین بگذارد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون و ارسطاطالیس و بطلمیوس و پلیناس صاحب طلسمات و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوٰۃ گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبیعیون و آلهیون دهریان کفره نمجوس اند که انکار صانع عالم کنند و آتش را پیرستند و اکثر ملوک عجم و فراعنه مصر از ایشان بودند و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لکن از خیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبیعیان کفره زنادقند اگر چه بصانع عالم معترف اند لکن منکر خسر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون ارحام تدفع و ارض تبلع و آلهیان دو گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادیسی بودند و طائفه از ایشان در صحبت شریف و می رسیده بمرتبت نبوت ناجی شدند و دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مذهب علوم فلسفه است و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن فیاض پس ما قام احد کفما مهمهم فی احیاء مذاهبهم استبقوا من ذائل کفرهم و بدعمهم انتهم گویم کریمه و من ینولهم من کوفاه منهم منی است از انجام ایشان و از انجمنه **بلاد هند** است و در خریده العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاقی من بحرهای الدرد و من جملها الیاقوت و من شجها العود و من ورقها البطر و الکافور و انشد الثعالبی فی غلام هندی

هذا غزال الهند في العزاک      کمثل عود الهند في العبدان

وجه بديع الحسن في العلمان      مصهور من حلق الحسان

كانه في نظر الانسان      انسان عين الحسن في الزمان

و من خصائصها الفيل و الکوکدن و البتر و البغاء و الطائوس و العاج و الساج و التوتیا و القرفل و السنبل و النارجل و جوز الطيب و الشيق و الحراب و الذهب و العطر و هي اکثر خصائص من کل البلاد علی الاطلاق و قرمانی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدن آن چند بدمه را نام برده اند انجمنه



ابن ماجه عین این ایمان است و این فضیلت و منقبت از برای قزوین کفایت میکند و امام اهل سنت  
احمد بن حنبل از بغداد است و ذکر بغداد گذشته و امام مالک صاحب موطا امام دار الحجة مدینه منوره  
است و ذکرش نیز سابق شده و امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله و لا کابلی است و تانیا کوفی حال کوفه  
گذشته و اما کابل پس قرمانی گفته مدینه مشهوره با رض اهلند بها تخیل و اهلها مسلمون  
و کفار انتهی و شیخ عبدالواحد والد شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی کابلی بود و درین ولا از سه سال  
قوت ضاله را به حکومت کابل جنگ است و امام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلده مکه معظمه مدینه منوره  
است و حال این هر دو بلد مسطور شده اگر چه نشو و نما در غزه یا عسقلان یا مین علی اختلاف الاقوال  
یافته و غزه شهری است میان شام و مصر بر اطراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام خود  
رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته و بها ولد الامام الشافعی رحمه الله و بها قبر هاشم بن  
عبد مناف جد النبي صله الله و تسهی غزه هاشم انتهی و عسقلان نام دو موضع است یکی  
مدینه حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا غرور شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا دو شهر  
است و بساتین و شمار دارد و قرمانی گفته و بها متهدد راس الحسین علیه السلام و هبل بنه  
قد بجه بناها المسلمون فی ایام عمر بن الخطاب رضي الله عنه و قوم قریه از قریای بلخ است  
انتهی و حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول است و عیسی بن احمد بن وردان  
ابویحیی از ثانی است و شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی است و ذکر حران گذشته و تلمیذش حافظ ابن قیم  
جزری دمشقی است و ترجمه دمشق سابق شده و وجود این اکابر و ائمه حدیث درین بلدان بسیار  
بزرگ و مباهات است از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان نیز که علم شریف سنت  
مطهره منتهی میشود بایشان و اگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد و این فضیلتی است  
مرعوم را که احدی از عرب در آن مشارک این قوم نیست در انبار الدول ذکر مدین ریح مسکون  
برترتیب احرف بجا کرده و در خریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده و فصل بلدان و اقطار را  
بر ذکر ارض یا حرج یا حرم ختم نموده و گفته لیس و راء یا جوج و ما جوج الا الحیط والله تعالی اعلم  
و ما یعلم جنود ربك الا هو و ما هی الا ذکرى للبشر و یخلق ما لا تعلمون  
و علی الله و صد السبیل

لبس فی الارض مثل نسا بور      بلد طیب و رب غفور \*

فیروزه آنجا معروف است و شعر مثل میزند بصبح آنجا و شام هرات و ابوداود صاحب سنن مجتبی  
 است در اخبار الدول گفته ناحیه کبیره و اسعة عمرها بجهستان بن فارس ازها کلهای سخته  
 رصلة و الراح فیها لا تسکن ابد حتی بنوا علیها ارجینهم و کل طینهم من تلك الارض و هی  
 بلاد حارة شدیدة الريح تنقل الرمل من مکان الی مکان و لا یرمی فیہ بیت الا و فیہ  
 منفذ و اهلها من خیال الناس و اخف معاملہ و هم یسارعون الی اغاثة الملهوف  
 و مواساة الضعیف و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و امتنعوا علی بنی امیه ان یلعنوا  
 علیا رضی الله عنه علی منابرهم و من عاد تهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدل  
 فان ارادت زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتهى گویم و کفایت دارد از برای شرف او  
 و جود مثل ابوداود و سلیمان بن اشعث رحمہم اللہ تعالی و صاحب خیرہ گفته بقال ما و هانبل  
 و لصحاب بطل و قال شیب بن شیبہ صغارا فاعلمها سیوف و کبارها حقوف انتهى  
 و اما ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ صاحب سنن پسر از نزدست سمعانی گوید هی قریة قدیمه علی طرف همر  
 یلم من جهة شاطئ الشرق یقال لها مدینه الرحال انتهى گویم مراد باین نہر چون است چنانکہ  
 در ذکر بلغم گذشتہ ابن خلکان گفته سالت من لاهلها هی فی ناحیة خوارزم ام فی ناحیة  
 ما وراء النهر فقال بل هی فی حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتهى گویم مراد بلفظ  
 ما وراء النهر نہر بلخ است و در نسبت ترند ترندی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم ہر دو  
 و نزد دیگران بکسر ہر دو و متداول بر لسان اہل آن بلد بفتح تا و کسر میم است و ہر یکی از برای  
 دعوی خود معنی بیان میکند و اللہ اعلم و ہر چہ باوجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافی است  
 از برای آن بلد و اہل آن و نسائی صاحب سنن از نسا است و آن بلدہ ایست در خراسان  
 در نسبت دی نسوی گویند و ہمزہ ابوا و قلب کنند قرمانی گفته نسا مدینة بلاد خراسان  
 بقرب شخص بنا ہا فیروز بن یزدجرد احد اکاسرة و هی مدینة طیبہ کثیرة  
 الانهار و الاشجار انتهى و این ماجہ صاحب سنن از قزوین است و ذکر قزوین گذشتہ ابن خلکان  
 گفته قزوین من اشہر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعیان انتهى گویم

كما في الصحاح قال محمد القاسمي ومن انقن العربية وعلر ان فاعل نعم في مثله انجمن لا  
 بعد هذا دليل كما لم يسند لوابه في نعم المرأة وشبهه والجمع في لقله **ادور** بدل  
 الواو وهذرة تخفيفا **وادور** على الاصل قال الجوهري الحمزة في ادور مبدلة  
 من واو مضمومة قال ولان لا تتركلاهما على وزن افعول كفس وافلس **وادور**  
 القلب اعلاه الجوهري ونقاه ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**  
 مثل جبل واحد وحبال كما في الصحاح وراد في الحكم وجمع الدار **ديارة** وفيه وفي  
 التهذيب **ديران** كقاع ومعان وبان يبان في التهذيب **دوران** بالضم  
 كهم وغران وفي المحكم **دورات** قال حكاهما سويه في بار جمع الجمع في سمة السلا  
 وذكر ابن سدة **ديارانت** قال العباسي كانه سمع الجمع وهذا استعماله لا عام السافعي  
 وتكرره عليه والمصنف الامام السهبي في الاصطلاح وانبيه سماعا واسما وهو ظاهر  
 وفي التهذيب **ادوار** **ادورة** كابواب وابوبة وهي على الحد من جموعه ما في  
 المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظرة انجهرجا باسد واسد وفي التهذيب ونقاة  
**ديرو ديرة واديار ودارة ودارات ودار** قال  
 السد مرتضى لم يسدرك شيئا الا دور والساق ولو وجد سبلا الى ما نقلناه عن الزهري  
 لا قام المقيما على المصنف وهدم الذي ارسل راسه **الدار** البلد حكى سويه هذه  
 الدار نعم اسلم قال البلد على معنى يدار وفي الكتاب العرو والدار سؤ الدار لا لما  
 المراد بالدار من منه التي جعل له حلبة فانه وسلم لانها محل اهل الدار **الدار** وضع  
 قال ابن معجل

عاد الاداء في دار وكان بها هرب الشقائق طلامون الجوز

ومن الجار **الدار القبيلة** كالدارة ويقال مرت سادار فلان وبه من الحديث ما بعث  
 دار الانى فيها مسجل اي ما يقب قبيله وفي حديث آخر كالا نتمكم بخير دور الانصار  
 دور بني الجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدار هي مشارب النسكر  
 والجمال واداءه ههنا ما نقل سمعت بل مسلمة في حله فسميت الحله دارا وسمي سادار

١١٨ البيت من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير  
وقد يقال للبني من المذكر معروف **والنخاء** بيت صغير من صوف أو شعر فاد كان أكبر  
من النخاء فهو بيت ثم مظلة إذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتاً أيضاً إذا كان ضخماً مرقواً  
وقال ابن الكلبي بيت العرب ستة **قبة** من آدم ومظلة من شعر ونخاء من صوف  
**بجاد** من وبر خيمة من شجر وقنة من حجر وسوط من شعر وهو أصغرهما وقال البغداد  
النخاء بيت يعمل من وبر أو صوف أو شعر ويكون على عمودين أو ثلاثة والبيت يكون على سنة  
أعمدة التسعة وفي التوشيح انهما أطلقوا النخاء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي الجمع  
أبيات كسيف واسيف وهو قليل وببيت بالضم كما هو الأشهر وبالكسر وقرئ بهما في  
التواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري أبا بيت وهو جمع نكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو  
مثل اقوال وا قاول وبو تات جمع سلامة لجمع النكسير السابق وحكى أبو علي عن الفراء أبايتاً  
وهذا نادراً وتصغيره بيت وبيت الأخير بكسر أوله ولا نقل ببيت ولسماع الجوهري  
للعامة وكان ذلك القول في تصغير شبح وغيره شيء واشباهها  
**الدار** المحل لجمع البناء والعروسة انتهى قال ابن جني من دار يذكر لكثرة حركات الناس  
فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدار المعناه والأخرة دار البقاء  
ودار القمار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبر المؤمن منين سلام عليكم دار قوم مؤمنين  
سمي موضع القبور داراً تشبهها بالدار الأحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستأذ  
علي بي في داره أي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في  
حديث أبي هريرة رضي الله عنه

بالبيلة من طولها وعنائها على أنها من حارة الكفر نحت

وقال ابن الزبيري في الصحاح قال أمية بن أبي الصلت بمدح عبد الله بن جلدان

له داع بمكة مشعل وأخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر في المعاني كما في قوله تعالى ولنعم دار للمتقين  
فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفعاً فانت على المعنى

**والحكمة** بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحكمة على البسوت عجا زاتمية للمحل باسم الحال  
وهي مائه بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل أيضاً مثل سدره وسدرانتهى  
**والموضع** كيجلس ويقع ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب الذي يقتضيه نص الصحاح  
ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع  
معروفة واحد هامض والمكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادراً انه ليس في الكلام مفعول  
مما فاقه واواسم الامصدر الا هذا فاما موهب موري فللعلمية واما ادخلوا موجد موجد  
ففتحوه اذا كان اسما موصو عا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله  
قول سيبويه فتامل ناح العروس **والضقع** بالضم الناحية نقلاً للجوهري يقال فلان  
من اهل هذا الضقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لعه فيه عن ابن جني والجمع  
اصفاح ناح العروس **والربيع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاني

لرهبين ابي سلمي

فلما عرف الدار فليس لربيعها الا اعم صا حاً اي الربيع واسلم  
قال الجوهري والجمع ربيع بالكسر وربوع بالفتح وارباع كالف وارباع كزيد  
وارناد شاهد الربوع قول السامح

لصبرهم ومخطئي المسايا واخلف في ربوع عن ربوع  
وشاهد الاربع قول ذي الرمة

الارباع الربوع الوادي ساكنها بعينه وحبي في بطون الصحاف

والربيع الحلة يقال ما اوسع ربيع بي فلان نغله الجوهري والربيع المنزل والوطن من كان  
وبأي مكان كان كل ذلك مسنوع من ربيع بالمكان يربيع ربعا اذا طمان والجمع كما جمع منه  
الحديث وهل ترك لنا غفل من ربيع ويروي من ربيع اراد به المنزل ودار لا فامة وفي حديث  
عائشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعيها اي منازلها والربيع جماعة الناس وقال شمر الربوع  
اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال  
الاسمعي بريذو ربيع من اهل اي في سكنهم وقال ابو مالك ان ربيع مثل السكن وهما اهل البيت

بها مجازاً على حدث المصاف أي هل الدور والدائرة بهاء كل أرض واسعة بين  
 جبال قال أبو حنيفة وهي تعد من بطون الأرض المنبثة وقال الأصمعي هي الجوبة الواسعة  
 تحفها الجبال وقال صاحب النسان وجدت هنا في بعض الأصول حاشية بخط سيدنا  
 الشيخ الإمام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين إبراهيم بن الخاس النخوي فسم الله في أجله  
 قال كراع الدارة هي البهرة إلا أن البهرة لا تكون إلا سهلة والدارة تكون غلبة وسهلة قال  
 وهذا قول أبي فقص وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر  
 القاموس مع تغيير ما ودارات العرب جمع دارة وهي أرض سهلة تحيط بها جبال  
 كما في الأساس ودارات العرب كلها سهل يبيض تنبت النخيل والصلبان وما طارت منه  
 من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا  
 لف القمط فلا نعيد هاهنا الحارة كل محلة دنت منازلهم فجمع أهل حارة وقال  
 الزمخشري هي مستندار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف والحورة  
 تصغير الحارة حارة بد مشق منها إبراهيم بن مسعود الحوري الحديث سمع بيغداد شرف  
 النساء بنت الأبنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تنصل  
 منازلها والجمع حارات انتهى القرية ويكر المصباح والنبية قريتي وقروى ج قري و  
 اقري لزمها والقاري ساكنها والقرتين متنى وأكثر ما ينفذ به بالياء مكة والطائف و  
 قرب النبا ج بين مكة والبصرة وة بجمع وع بالياء قرية النمل محقق نزايها وربة الأصا  
 المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالفاراة قاموس وفي المصباح القوية هي الضعة وقال  
 في كفاية المنحط القرية كل مكان اتصلت به الأبيه واتخذ فرارا ونفع على المدن وغيرها  
 والجمع قري على غير قياس قال بعضهم لأن ما كان على فعلة من المعتل فبانه أن الجمع على  
 فعال بالكسر مثل ظبيه وظباء وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى  
 وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم  
 هذه اللفظة ودورانها في كلامهم أطلقوا على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب  
 سياق الكلام وسبقه والمحلة المنزل وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

لكل يجر فيه ذيل مسفور كذا في الناج **والمدينة** المضرجامع ووزنها معاملة لانها  
من مدن وقيل مفعلة بفهم الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بألفهم على القول  
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان الباء  
اصلا في الحركة فتدال به ونظيها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** مدينة  
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفئع والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها  
التذكير فتصرف والتأنيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قبل ما خ  
من قلامة الظفر لانه قطعه من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجوزي  
ليس بعربي محض والا فالبعد عند اهل الحساب سبعة كل اقليم بمقد من المغرب الى نهاية  
المشرق طولا ويكون تحت مدار نتشابه احوال النقاغ التي فيه واما في العرف فالاقليم ما  
يختص باسم وينمى به عن غيره فمصر اقليم والنساج اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم  
على رأي العبرة بالتحاد الاقليم محمول على العرفي مصباح

۱۱۹ ابو زيد يلحق راكتابي ست در بدر خلق صاحب خريده ازان فصلی در كتاب خود تخييص نموده  
و در بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام حجت بيان معلوم  
واحسن اقوال درين باب قول ابى الحسن عيسى بن ابى طالب ضى الله عنه ست كه فرمود هذا شى غامض  
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس بدرى ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا  
الخلق ام على خلافهم انتهى در خريده گفته و الاخبار وارده با شياء عجيبة والقدره صالحه  
لاضعاف اضعاف ذالك انتهى مراد بابين اخبار روايات مؤرخين و اهل سيرت نه اعانت  
سيد المرسلين بعده گفته و زعم بعض الناس انه عد قبل ادم هذا الذي نسب اليه  
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان ود اخل في حد الاجزاء  
فاما الذي لا يسمع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا  
من غير شريك ولا جوه قد يرد و ابداءه الاشياء لا من شىء سبحانه لا اله الا هو  
انتهى پست سخن در مدت دنيا و اختلاف مردم در ان كرده و ما بساط اين بحث در لقطه بعجلان  
و حجج الكرامه طى كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بدفعه صحيح ثابت نشود و در خود اعتقاد نيست

تدوينه و تخریصه

فإن ربع من حال أصابهم من الله والحتم المثل شعوب

وقال تميم الربع يكون المنزل ويكون أهل المنزل وقال ابن بري والربع أيضاً العدد الكثير والربع  
الوضع يرتفعون فيه الربع خاصة كالربع كقعد وهو منزل القوم في الربع خاصة تقول  
هذه مرائبنا ومصايفنا أي ترتفع ونصيف كما في الصلاح نأج العروس **والقصة**

القصة أو حومه يقال كنت في قصة البلاد والقصر والحصن أي في جوفه والقصة من البلاد  
المدينة أو لا تسكن قصبا لمصايفهم والمدن وقصة السواد من ينبت بها والقصب جوف الحصن ينبت

فيه بياض هو أوسطه وقصة البلاد من ينبت بها والقصة القرية وقصة القرية وسطها كذا  
في لسان العرب شيخ "عروس" **والكورة** بالضم المدينة والصقع ج كورة والد الجوهري وفي

الحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا أحسنه عربياً

**والبلد** البلدة كل موضع أو قطعة من الأرض متخيزة عامرة أو عامرة خالصة أو مستورة والبلد

محركة مأخوذة من قوله تعالى لا أقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون مأخوذة من قوله تعالى

رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى نفخنا لها كالنجم الدنيا

والعود للسدل وقال التوربشني في شرح المصايف بأنها هي البلدة الجامعة للحجر المسخوطة

أن تسمى بهذا الاسم دون غيرها المعروفة على سائر مصميات وأحياناً منها نفوق "لعمدة في"

تسميتها بالبيت على سائر مصمياته حتى كانت أهي المحل المسخوق للإقامة دون غيرها من فوائده

بلد بالمكان إذا قام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله أخفاً جي من غير واحد ولغاية

إثناء الأعراف أن البلد لأرض مطلقاً واستعماله بمعنى القرية عرب طارئ انتهى في التوقيف

وفي الحديث أعوذ بك من سأكني البلد قال البلد من الأرض ما كان مأوى الحيوان وإن لم يكن

فيه بناء وأراد بسأكنيه الجح والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من أناس كنت نفعهم أصبحوا قد خمدوا ونفخت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الداريمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد

فإننا حيث كان الدار كما قال الشاعر أشد سيرة

فل تعرف الدار بعفها الور الدار يومها والحقاب المحصور



که خود هیچ از ان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستان جنون است  
 و بنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زیون فی تعالی فرموده کل من عندها فان وارثا کرده  
 کل شیء هالک الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و زخیرید و نوشته فدلت هذه الايات  
 علی هلاک کل شیء دونه و قال عز وجل و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض  
 الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جميع الخلاق فالتقسنا التوفیق بین الايات بعد ان  
 ان تكون آية الاستثناء مفسرة لتلك الاية فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق و عموم الفناء  
 بین النختین كما جاء فی الخبر ثلاثین ظان ان القرآن متناقض و عن ابن عباس فی قوله کل شیء  
 هالک الا وجهه قال کل شیء وجب علیه الفناء الا الجنة و النار و العرش و الكرسي و البحر العین  
 و الاعمال الصالحة و قيل موسی علیه السلام لانه صعق مرة و قيل جبریل و میکائیل و اسرافیل  
 و قبل هلاک الموت قيل حملة العرش و قيل الشهداء حول العرش سیوفهم باعنا قهرا لو انما امر الله تعالی مالک  
 الموت فقبض ارواحهم ثم يقول لهم تم و لا یبقی فی المملکة حی الا الله بعد ذلک یقول لمن المملکة اليوم فلا  
 یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هكذا روی فی الاخبار و الله اعلم انتهى و ما خشیه و نشر فی قرآن یم است كما  
 بدأنا اول خلق بعدة و فرمود يوم بدل الارض غیر الارض و السموات و برز و الله الواحد القهار  
 و قیامت را اسماء بسیار است و زخیرید اثر اندک کرده و گفته هو يوم تعدد اسماءه لکثرة  
 معانیه و غالب این اسامی یاد از مبول و دشت آن روز میاید نه تفت فکعبه یا ابن آدم  
 المعرور اذا نفخ فی الصور و بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس  
 و کسف القمر و انتثر النجوم و سطت البحار و حشرت الوحش و هیجت السموات و سارت  
 الجبال و عظمت الاهوال و حشر و احفأة و وقفوا عراة و مدت لهم الارض و جمعوها  
 للعرض من الهول حیا ری من الشدة سکاری قد اظلم لهم الكرب احدهم العطش و اسند  
 بهم احمر و عم الخوف و طال العناء و کثر البکا و فیت الدعوى و لازمه الخضوع و عمهم القلق  
 و غمهم الحرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تبللت الصدور و عظمت الامور و  
 و تحمرت الاباب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و رکبهم الدال و خضعت رقاب  
 الكل و زلزلت الاقدام و تبلدت کلافهام و طال القيام و انقطع الكلام و لا شمس تضیی ولا

ولامرفع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق  
 موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی و این مطابق احادیث صحیحست بلکه  
 در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه ما بین عصر و مغرب آمده پستبر کلام در  
 عوالکم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب است لا یحصی عدد العالمین الا الله تع  
 قال تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو پس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یوم ذلک پرداخته  
 و این در جمیع الکرامه بر وجه تحقیق مرقومست بعده آنچه در اشرط ساعت و فتن و کوائن در آخر زمان  
 تا حشر و نشر وارد شده است بر سهیل اختصار بخند اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب از اشرط  
 الساعه مغنیست از ان و مربوط است با دله صحیح و کذلک کتاب حج الکرامه و قرمانی در کتاب اخبار  
 الدول و آثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده  
 و بذکر انبیاء علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار ارام ماضیه بعض  
 اقالیم و عجایب دنیا و غرائب این منجی بر سر اسریده و خاتمه باب پنجاه و چهارم غنی بغایت لطیف  
 عبرت انگیز و حرفه نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگرفتنیست  
 و آن اینست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والا کابر اباد دهم الزمان الغابر الی ان  
 لم یبق منهم دیار ولا نخله نار فابید کلهم و ابید فالحکمه العلی الکبر فسیحانه من الله فاذ  
 و ملیک مة تدر قاهر ابداع نظام العالم بسایغ حوله و قوته و قدرته و اودع فیه دقائق  
 الحکمه ببالغ حکمته یؤنی ملکة من یشاء ممن لم یکن شیئا مذکورا ولم یعرف له احد ابانیهما  
 وجد مشهورا فکان من ملک ملک اقطار العالم و دانت له کافه الامم و بنوا مشیدا و ملوا  
 بعدا و حسبوا ان لا یبید هذه ابد احتی اصابعهم ریب المنون و حیل بینهم و بین ما یشتهون  
 فاصبحوا مثل طیف خیالی سارکان لم یلبثوا الا ساعه من نهار باد و اجمیعا و انقضوا شریع  
 ففسیت اخبارهم و درست اناهم فلم یبق لهم حدث بروی الا تاریخ منیلی **شعر**  
 سلطنة الدهر هکذا دول فخر سلطان من ید اولها

لا یستل عما یفعل و هم یسئلون بید ملکوت کل شیء و الیه یرجعون انتهی گویم این  
 عبارت افاده کرد بآنکه اول و آخر همه اشیا خداست و آنچه جزاوست در شبکه فنا و هلاک افتاده گویا

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میریزد و از تمامه و مجاز گذر کرده تا مدین و ایلد  
 و فاران رسد و منتهی میگردد بمیدیه قلزم و بجانب جنوب منعطف گردیده در بلاد صعید بسوی جزیره  
 سواکن و ذیل و حبشه ریخته در بحر هند می افتد و مسافت کینزار و چهار صد میل دارد و قلیع غربی که بحر  
 غرب و شام و روم است مبداء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگردد و در  
 شمال غرب باقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نخل بسوی ارض برقه و لوقیا و مرقیا  
 تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر کینزار و شش  
 و شصت میل است و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر برآمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که  
 در جانب غربی است نامش بحر مظلم است و اندکی نمی تواند که در آن درآید و لا بعلم ما خلفه الا  
 الله تعالی فلا وقف منه نشر علی تحقیق حبس و در ساحل این بحر غنبر اشهد بحر است یافته  
 میشود در خریده گفته و هو بحر من حملا اقل الخلق علیه بالحمه و التعظیم و قضبت حواش  
 و سمع کلامه و اعطت عنه السنه الاضداد انتی و درین بحر جزایر عامره و خراب چند است  
 که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم از آن بفرقه جزیره رسیده اند از انجمله خالدات است و آن در جزیره  
 است ساخته ذوالمنار میسری از تبعه و هو ذوالقرنین لا المدکور فی القرآن العظیم و بحر صین  
 یا بحر صوف و بحر بر کند و بحر صقی هم گویند از جانب مشرق محیط می پیوند و بر وجه ارض بحری کبر تر از  
 وی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعید القریه البحر و المد کما فی البحر  
 فارس و این بحر جزیره ندارد و اما بحر هند پس در خریده گفته و هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها  
 خیر او مالا و لا علم لاحد بکیفیه اتصاله بالبحر المحيط لعظمه و سعته و خروجه عن تحصیل  
 الافکار و لیس هو تالبحر الغربی تا اتصاله بالمحیط طاهر انهی و ازین بحر هند نیمها برآمده  
 از انجمله بحر فارس سپهر قلزم است اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب است و درین بحر جزایر کثیره  
 بوده زیاده برست هزار و فیها من الامم مالا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیره  
 جدا ذکر صاحب الخریده طرفانها و بحر فارس و البحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبه  
 از بحر هند است در خریده گفته و هو بحر مبارک کنس النخی دائم السلامه و طی الظهر قلیل  
 الهیجان بالنسبه الی غیره و این بحر از جزایر است از انجمله کی جزیره حکماست اسکندرا انجلا گذر کرده

سری و لا کوکب دری و لا فلك یجری و لا ارض تقبل و لا سماء تظل و لا لیل و لا نهار و لا یجاء  
 و لا قفار باله من یوم یفارق امره و تعظم ضرة و عظم خطیه یوم تنخص فیہ الابصار  
 بان یدی المملک الجبار یوم لا یفزع الظالمین معدرتهم و لهم العنة و لهم سوء الدار قد  
 خشعت لهوا الاصوات و قل فیہ الالتفات و برزت الخفیات و ظهرت الخطبات و  
 احاطت البلمات و سیق العباد و معهم الاشهاد و تقلصت الشفاعة و بقطعت الکباد  
 و ساق الصغیر و سکر الکبیر و وضعت الموازین و نشرت الدواوین و تقطعت الجوارح  
 و اربعد الحوائج و انضمت الفصائح و ارفقت الحکان و سعرت النیران و یوم بعد  
 الخطب الجسیم و الهول العظمی اما الی دار النعم الرضوان و اما الی دار الحکیم و النیران استنی  
 کلامه و ما احسنه فی البیان و اوفعه فی الجمان نصحی للاخوان اللهم انا نعوذ بک من  
 النار و نستلک العر دوس بعمیم فضلاک و جودک یا رحیم یا رحمن ۛ

فدر اینجا و آنجا و آنجا و آنجا

۱۲۰ بحر محیط دریای شور گویند که ماده سائر بحار متصله و منقطعه است در خرید گفته  
 هو بحر لا یعرف له ساحل و لا یعلم عمقه الا الله عز و حل و البحار التي علی وجه الارض خلجان  
 منه و فی هذا البحر عیش بلیس لعنه الله و فیہ ثلاثون نظوف علی وجه الماء و فیها اهلها  
 من الجن و فی مقابلہ الربع انحراب من الارض و فیہ حصون و قصور علی وجه الماء طامة  
 ثم تغیب و تطهر فیہ الصور العجیبة و الاشکال الغریبة ثم تغیب فی الماء و فی هذا البحر یسب  
 نیجی المرجان کسائر الاتجار فی الارض و فیہ من الجن اثر المسکونة و الخالصة ما لا یعلم الا الله  
 تعالی انتهى ابوریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط برآمده بر سر قسطنطنیه میگردد و در بحر  
 شام می افتد و از وی اعظم نیجی که خلیج فارسی است منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن  
 اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صیدین است پستری بحر تبت پستری بحر هند پستری بحر سند پستری بحر فارس پستری  
 بحرین بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدی محیط در جانب شرقی پانصد  
 و پنجاه فرسخ است و از خلیج صیدین بحر فارس برآمده و آن برایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود  
 آنجا که عبادان است و از آنجا بجان جنوب نیمه بلاد بحرین میامد میگردد و همان و ارض و شجر و گیاهان  
 بحر هندی پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدی همان باب مندب است

سريع الهلاك شديد الاضطراب والامواج لاحر رقبه ولامد وليس فيه شيء من اللذي  
والجواهر كويند و در اين بحر دوهزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او شصت  
فرسخ است و در اشكل مائل بطول واقع شده و درين بحر عجائب بسيارست و اما انهار پير از شامير  
آنها نه چگون است اصطرخى گفته اين نهر از حد و بدخشان مى بر آيد و انهار بسيار از حد و دجله منضم  
ست با و و بر مد ن بسيار ميگذرد تا آنكه بخوارزم ميرسد ديگر دجله است نهر بغداد كه از پنج كوه نزد  
حصن ذوالقرنين برآمده و نزد امتداد بر ديار بكر و آمد و ميافارقين و حصن كيفا و جزيره ابلح و  
و موصل و واسط و بصره گذشته و در بحر فارس ميريزد در خريده گفته ماء دجله اعد بالحياء  
و اكثرها نفعا و ديگر نهر فرات است نهر است عظيم عذب طيب ذو هيبه است انوار سينيا برآمده تا  
لطيفه و رقه و خانه ممتد ميشود و بعض آن دجله و بعض در بحر فارس ميريزد و فرات را فضائل  
از انجمله آنكه در روايتي آمده كه چهار نهر از انهار جنت آدمي چون و جحون و نيل و فرات جناب مرقضي  
گفته اى اهل كوفه و رين شهر شما و ميزاب از جنت ميريزد و در زمين عمر فاروق فرات نهد و انار  
بزرگ بيرون انداخت كه دانه اى او بقدر يك كره وزن آمد مسلمانان گمان كردند كه مگر  
اين انار از جنت فرو ريخته است ديگر نهر مهران است در سداز مشرق بمغرب ميرود و در بحر  
فارسى مى افتد مخرج او كوه است و كم و ميش ميشود و تمساح جز درين نهر و نيل بافته نمى شود ديگر  
نهر يمن است صاحب تحفه الغراب گفته بارص اليمن نهر من طلوع الشمس تحريم المشرق الى  
مغرب و من غروب الشمس تحريم المشرق و نحو آن در خريد و اخبار الدول  
و جز آن است ديگر نهر سجستان است و آن باهند منند تا منند هزار نهر در آن ميريزد و زيادات و نظاير  
نمى گردد و هزار نهر از وى منشعب ميشود و نقصان نمى پذيرد بلكه در هر دو حال كيما ن ميباشد  
غزنمكه عجب ظرف عالى و همت بلند و نعمت ارجمند دارد و ديگر نهر عامود است و آنرا در بنده نشان  
ميدهند بروى درختى باسقى است از آهين يا از نحاس و زير آن ستونى است از جنس آن كرده  
ذرع بلند است نزد وى مردمى باشد كه كتاب ميخواند و آن نهر را ميگويد يا عظيمه البكة  
وسيل الجنة انت الذي خرجت من عين الجنة فطوى لمن سعد هذه الشجرة والقي  
نفسه على هذا العاصود پس مردم كه گرد او باشند خود را بران عاصود چنگزند و شعب گانه

و قومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانه های ایشان کوفت کوهستان است از ایشان در  
مسلمها پرسید چرا ب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما نخواهید که قضا  
کنم گفتند نسألك الحلال فی الدنیا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس را بفک  
خود زیاده نمی توانست که دوی شمارا بجلد چه قسم میتوان در سانسید گفتند نسألك الصحة فی ابداننا  
ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقیة اعمارنا گفت لا اعرف ذاك لروحه  
فكيف بكمو گفتند فدعنا نطلب ذاك ممن یقدر علی ذاك فاعظم من ذاك وهو  
ربنا و ربك و رب العالمین پسته مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موكب او  
و میان ایشان پیری بود صعلوک و بی سرنه برداشت و بهیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی  
انچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او ایدیم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا  
بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بر دند  
من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم و بجهت کردم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم  
اسکندر این قوم را گذاشته از انجا برگزید و عجایب این بحر بسیار است و در خریده مذکور و بحر قلزم  
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و جسته است و بر ساحل سرفیش بلاد عرب و بر ساحل  
غربیش بلادین و قلزم نام شهر است که بر کناره این دریاست و هو البحر الذی غرق فیہ نوحون  
و هو بحر مظلوم و حش لا خیر فیہ باطنا و لا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکون و بسیار است چند را  
از آن در خریده ذکر کرده و عجایب بحر را بیان نموده از انجمله جزیره جاسه است که دابست مغبر  
و دجال و در حدیث تیمم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هند است بعینه در جانب جنوب  
زیر سیل و متصل است ببحر محیط موج او چون جبال شوا بق باشد و زبندارد و در وی جزائر  
اشجار و غیاض بسیار است اما غیر نژدار و این بحر عجایب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر  
قسطینیست از محیط برآمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب همچو سبته  
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر تراک است و در حث  
شمال شرقی او بحر جان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او لاری و جبال قفق و جنوبی او  
جبال مدیلم است و هو بحر واسع لا اتصال له بشی من البحار و هو صعب خط المسلك

عیسا جانیه و فرمود ما زرم لما شرب که گویند از اعلی تا اسفل جبل ذراع است و زیر آن چشمها  
 ست که بسوی رکن اسود و ابوقیس و صفاء و جز آن میروند و قبر عظیمی که آنرا معظم نیز خوانند در قاهره  
 ست گویند از آبار موسی علیه السلام ست طاس فقیه می در چاه زرم قدم افتاده بود نیافت ناگاه درنا  
 میرو و ضو میکرد آن طاس بر آمد و جلال شهادت دادند که همان ست و الله اعلم و اما جبال پس  
 اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که چرخ احاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم ست و درخیده گفته  
 و ما وراء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لامن حکم الدنيا دیگر جبل سرانچ ست در اعلا  
 چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم او ست غاصص و صخر  
 طولش بقفا شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه  
 تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دوروزه ست و دیگر جبل جودی ست قریب جزیره  
 ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام بمیرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ست  
 ست که هنوز باقی ست و دیگر جبل حراست که رسول خدا صلعم در آنجا خلوت کرده و جبریل  
 علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکه معظمه چنانکه ابوقیس مطلق ست بران  
 و شیر قریب منی ست کبشی که در فرید اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل زوراء  
 قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که  
 اصحاب کف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه  
 است که این کوه در آنجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله  
 قریه بانیان علیه السلام تا پنجاه کیلومتر که شرب که عینیز که در سطحه انوار گفته  
 بارض الهند جبل علبه صوره اسد ابل و الماء بحری من افواهها منتهی و در قزوین  
 کوهی ست که آنرا جبل تلماسیم نامند قزوینی گفته حد تنی من صعد هذا الجبل نفقا علیه  
 صود کل حیوان من حیوانات علی اختلاف اجناسها و صوداً لادین علی انواع کسها  
 عدداً لایحصى و داج سنخو اجماره و فيها الراعی منکلی علی عصاه و الماشیه حوله کافحاً اجاره  
 و المرأة تحلب بقره و قد تحجرنا و الرجل یجامع امرأته و قد تحجر والمرأة ترضع ولدها  
 و هلم جبراهلکن انهمی گویند عجایب دنیا و غرائب این دار فقایمش ازین ست که هندس فکر

من  
 جان نما القاصده  
 نصف کتب  
 فی سواد طاس  
 و شفا و شمر بمجموعه  
 راجع





و خرق عادت است اینجا معجزه و کرامت است و علی هذا القیاس همه مذاهب با هم همچنین اند  
که هیچکس از دیگری نقصان ندارد و سواى این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیده  
که در آنها چه چیز است

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بخبر حیف بر این سنگها بجاشکستم شیشه  
خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده  
و میشود مگر بعضی مردم را نسبت بسائر ناس امتیاز نیست که آنها مظهر کمالات انسانی  
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی را حاکم کشف  
مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست

هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی مینماید نکته رنگین است اینهم گریه خاطر بگذرد  
هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجز بحال خود میداشت اختراع من و قست که آنها را  
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعزت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند و نه چه  
کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان چه دل نشد  
خون شدم ز اندیشه انجام کار خوشتر  
دامن پاکت بخون پیچ صید آلوده نیست  
عالمی گریه سر کوی تو بسمل شد چه شد  
غرض که عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخیرش  
و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج  
بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

فکر جانان بر نمی آید ز فکر جانان جان ماول سلامت بعد از ان جانان ما  
الحاصل بهر صاحب کمالی که و ارسى در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص است و بهر صاحب دلی که  
بر خور می در طریق طلب الهی قاصر است

دو دیدن بارگاه الهیست غیر ازین پی نبرده اند که هست  
همین عرفان است که معراج همه عارفان اعم مختلفه است اگر ترا شک باشد فاصدا در راه خدا شتاب

و خیال تصویر و تحصیلش میتوان کرد و همه دلیل است بر کمال صفت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که در خود اعتماد است و وثقات علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلشت کرده است و سیر رحیم و طیور و استشمام روح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع از منه خالیه عظیم المقدار و القدر و کبیر الصنائع اند نسبت بهجائی که درین روزگار موجود است یا بوجود می آید و ناآشنايان فنون و علوم تواریخ بدین و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسحان النقاد الحی الذی لایموت ولا یعزب عن علمه و قدرته مثقال ذرة من شیء فی الملك و المملکوت و اگر از خواص احبار و معرفت منافع آن داستان سرانیده شود مؤلف مستقل گردد و باجماع صنایع و حکم و اصناف کوان و اقسام عوالم العالمین را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از نور در برابر علم او سبحانه بیش نباشد

العالم للرحمن جل جلاله      وسواء فی جهلانه بنعم  
مال الذی لا یلزم و للعلوم و انما      یسعی لعل انه لا یعلم

فالحمد لله الذی صلیت قدرته الشاملة الكاملة النعماء کل شیء و صلاوة و سلامه  
علی سیدنا محمد افضل کل مائت و حی و علی اله و صحبه و من بنعمهم من کل قبيلة و حی  
۱۲۱ میر عظمت الدیخیر بگرامی رحمته الله تعالی را ساله مختصر است موسوم بغبار خاطر  
بر عنوانش این بیت انشا کرده است

میر سزا چه نوشت است ککاخ مرما      خط غبار من است این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگای انانی را بی باین حسرت مایه در خود  
و بکلمه چند مخاطب گردانید و آن این است که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف  
ایشان چندین صفتهاست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل است و قول دیگر را هرگز معتبر  
نمیدانند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک  
دیگر را نواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچکس ازین ادیان بغیر ثبوت حقیقت او نبود چه کند  
مثلاً اگر کفر را برگزیند اسلام از وجه کم دارد آنجا دیر است اینجا کعبه است و اگر آنجا استدلال

و این  
در خاطر از نظام

آن یار که در حجاب گردید      عالم همه بی حساب گردید  
 هر طفل که زاده شد ز مادر      بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام است چندین  
 مذہب دارد که در هر مذہب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه برگشته یکی راه  
 باید رفت و دیگر با راهم نادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر راه بروی و دیگر گذارند بعب  
 کیفیتی ست حنفی مذہب اگر میل بزمذہب شافعی کند واجب التعزیر است حیرانم که اگر مذہب شافعی  
 بر حق و همه وجه کامل شد احتیاج مذہب شافعی و احمدنبل و مالک چه ماند و اگر مذہب شافعی کامل  
 ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کارست مفسران  
 حل مشکل نگردند بلکه حل مشکل ساخته اند باعث تضاد اینها خالی از دو علت نیست  
 یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان  
 کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود  
 جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آنست که اول خود را چیزی مثل اشیع یا سنی قرار میدهند  
 بعد از آن حرف میزنند بر ظاهرست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین  
 خود بوجوب العجب اعتقاد آنها که خلفای ثلاثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانی که بخش خاطر  
 فاطمه را منظور دارند از اینجا است که قید مشرب باعث خبرانی اصل ایمان است خوشا حال  
 درد مندان حضرت آلی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند  
 اما ازین بلا میروند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجمل همینست که حق بطرف هیچ مشرب  
 و مذہب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر آنهاست

در میان بحث ملایان میگویند خویش را      بنجر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی با ثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال  
 می آید چه هر که فرض کنی میل مذہبی دارد و بگاه مائل بطرفی شد انصاف نمائند  
 گر دوزار دعوی باطل نشانده ایم      اشکی که از مشرب انصاف پیچیدیم  
 ناچار اعتقاد این سر اسیمه مال بر اجماع ایشان آید یعنی هر چیزیکه متفق الذہب باشد در حقیقت

و بتأشانی معاملات و مشاهدات مغرب

هر قدم منظرگان گیرائی است غارین و تیره مردمی باید که زمین میدان سلامت بگذرد

آن زمان بین که چه می بینی و در یاب که چه می بینی هرگاه کمال تو غیر از غم ستیش صبر است  
پس آن اقوال و افعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلحت در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز و تمیز  
بی غرضی از تو و از دوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود است و اگر بالفرض  
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جنت یکسان باشد این شنیده  
دیگر بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست است در همین نوع انسانی خواهد بود  
انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چهستی مگر از برای تو که دستی داری علمی بهم رساند آن هم مخصوص تو  
و خواهد بود موثر آن گریه و میش از گریه ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مع تو قوی  
تمام است بزیچاره چه گناه کرد که خوش حلال میداند گاهی موقوف بر خو نخواهی نیست غلام اندک

تامل کن

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقان نشین بکین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خو نخواهی شد زندگانی تو از نیست بر عند الله چه چیز است تو خود می  
اندیشی که من چیز ندارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیز دارد که تو نداری حیوان در کدام  
چیز محتاج قست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میرود و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت  
خود کافی و را چه خبر باشد که او هم علم و فطرت دارد که ترا چه اثر هر کس خود و همچو خودی را می پسندد  
تو خود را می شناسی می شنویستی ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا این صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست و که خواهد بود  
که در قیاس هیچ پنداری و ندایی نباشد چنان معلوم میشود که این و گذشتگی محال است با وجود  
این کلمات گویند هم بظاهر مشربی میدارد چکنند مصلحت همین است و آدمی بیچاره در وضع خود  
مجبور است هرگاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که محض  
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هرنگ آنها گردید آفت و خود نمی تواند که از  
راستی خود در گذرد

و با وجود الطمانین بیا این و حدیثیه پایی از جهاد و رای مسلک خود برقی را در اندیش این بندگان  
و ملاست باج است اسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قاتل اند مرپروسی سرافقت شد موجب و  
معمود شد از این زمانه از اباج کتاب و صنعت از به خا و خض صمانت آمد و از جمله نجاس و خاشاک  
قبود و در حرم و ایران تقلیدات شوم بهر افتخار پس مقبول کسی است که سالک مسلک اتباع حق  
ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و در مطمح نظر او در همه اصداد و ایراد کتاب حوز و سنت و مظهره  
خواه با مذہبی موافق باشد یا مخالف مذہب را وفق صواب است و مذہب مخالف خطا و مردود  
کسی است که در این چیزی احداث کرده است که بدان امر شایع نیست خواه آن چیز تقلید مذہب  
باشد یا امر دیگر و معذک حق را منحصر در مذہب خود می پندارد و وظیفه دیگر را باطل می شمارد  
قطاع این طایقت را و جمعی هم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از  
شاه راه سنت بیضه و از نجاست که اختلاف اموال و تباین آراء در اسلام نا انجی  
سهمیده است که هیچ قول و عقیده و عمل در مذہبی نباشد که خلاف آن باشد و دیگر وجود نمود  
و بجای خود بهر من نگردیده پس نه شیخ ترجیح مذہبی بر مذہبی و طریقه مذہبی بر طریقه مذہبی نه  
برالون مختلفین الا من رحم ربه سعادتی بهتر از آن در تصور نمی آید که ظاهر و باطن  
خود را با طلاق کلام الهی رسنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین الصفهانی تخلص بخاکه مخاطب با قیاز خان خلیف مرزا باقر وزیر توحید  
حاج بیت السبعه و در هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در مسلک ملازمان  
سلطانی منتظر گردید و در لای صوبه عظیم آباد میانه امتیاز یافت و رفعت عظمی بهر رسانید و عهد  
شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بده بکرا علامه مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی بر فرزند و محبتنا  
داشت اموال لکوک از نفوذ و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد و خدا یا خان مرزبان سنده چشم  
طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم بر بن معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت  
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر به کف خواند و قاتل روان شد چون بپوشنا  
رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار و تمام کردند و این حادثه در سال ۱۲۲۰ واقع  
شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان است تلاشها هم دارد و در سر و آزاد

شک نیست باید آورد و متلا وجود حضرت باری تعالی را گویایی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را  
 همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گویایی محض باری کائنات  
 راست باید پذیر داشت گر سنه را خو را نین و بر مذهب را پادشاهان و بر کسی غضب نکردن و بر علی  
 بن ابی طالب هر چیزی که بر مخالفان موافق باشد ندانست باید دانست بقدر عباد خاطر افشاند ایمان  
 است بر سیم دولت بر بطلان مذاهب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جاده آئین خود برنی  
 آئی بخرفی از دین خود میتوانی گذشت باز یکم زندان شوا پنجه میگویم بگوش بوش بشنو بر شریعت حضرت  
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مال خصل این کلام است در سنن شریف  
 او مشاهد کن اگر نیابی با من بچنگ مقبول آنست که بر جاده دین خود مستقل باشد و مردود

آنکه میل بدین دیکر نماید

مدرنی شد که در خیال خودیم	پریشانیم و نیز بال خودیم
گفتگویش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
منه نضر تلخی مرا گسست	زنده من در زلال خودیم

تمام شد ساله بخار خاسته و آمدند و کلام در نه الله تعالی ما بنده و استعمال فیما یحب ویرضا میگویم  
 که زنده این بیان ترک تقلید جمله مذاهب اسلام و اثبات اربع حدیث و قرآن است پس پس این  
 مدعا شک نیست که مبرهن است باده صحیح مقبوله موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعه اسلام  
 بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقص مذهب مقنن خود نشان  
 میدهند و بر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل مقدار علم و معرفت خود بعد از استغفار از  
 رب تعالی نمیدانند و یا نمیدانند و یا حق فرار دادند اند نبوده تباین آراء و تفاوت افهام موجب وقوع  
 تا که عظیم اختلاف در احکام طایفه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلکه این است که هر قدر از فرق  
 اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را باطل میمندارد و بران کتب  
 دین و آئین خود تفوه میکنند و آیین رخنه از طرف مقلدین و متهم بهین در بنار دارالامان ملت  
 حقه خیزد نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند  
 هنگام ضرورت نرود عدم وقوف بر ادله شایع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیار

خالص این خفت و خواری و غم و درد و محن  
در غربی کشد و یاد نیار دوز و وطن

هر زمان تازه کند طرح دیگر گویند سخن  
این همه از بی آن ست که ز ریخا به

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب که رگفته و لکن بر ذکر و وارزه نوع اقتصار کرده اگر بسائر اصناف بنی آدم را یگان یگان بر همین منوال میسر دلفظی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و حکمتها می آخر بر حقیقت شناسان روشن میگردد و این آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قصه خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد و از خضر کارهای دیگر میترسید یعنی بر تطورات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال دنیوی است و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمالات را ترجیح باشد نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم کند بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و کمیاب است عتقاد نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوشتش کرده ایم اما نقد می از ان کف نرسیده و الله در القائل

عجب من شینجی ومن زهده و ذکره النار و اهلها

بکوه ان یشرّب فی فضة و یسرق الفضة ان ناله

آسی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی که امت فرما که غیر ترا بخوید و جوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سر اخذ فی بیش نمایم و ذوق احسانی بخش که در وازه توحید تفرقه بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن بهرای پرفضایش گذری نبوده و توفیقی همسرا کن که از علم معلوم رساند و از بند آب و گل را مانده بر اوج معرفت اصحاب دل بر آرد و یاد می از خویشتن افاضه فرما که جز بذر که تو لب باز نگر و دو فکر می از آخرت در

کاذکن که هنگام رحیل زبان بکلمه طیبه شهادت آشنا باشد

امید هست دم مرگ از لب نواب بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درینو لا اشمب تیز گام عمر مر حله عشره پنجم را از حیات در طی نمودن ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات دنیا در آن نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و بطوری

قدری از اشعار او نیز بان خامه دیعت نماده این ابیات از او

شه که این کو کیه و این که و فر میخوابد  
 لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخوابد  
 آن وزیر که بسی عاقل و دانا باشد  
 مخلص شاه و مخواه رعایا باشد  
 مرد عاقل که سومی محرکه چون تیر رود  
 بجایا همه تن بر دم شمشیر رود  
 تصویر صفات که در صومعه مکن دارد  
 صلح کل با همه از شیخ و بر همین دارد  
 تاجری کو بفشارد بیکر دندان را  
 وقت سودا بفروشد گهر ایمان را  
 فاضلی کو همه در فکر فروع و اصول  
 مردمان را همه خواند بجهاد و بپول  
 کیمیاگر که بهین ریخ بر در عالم  
 خوشبخت را بگذارد زلف آتش غم  
 آن طبیبی که تراکیب معاین سازد  
 هر دم بجم بقار و ره نظر اندازد  
 خوشنویسی که شب روز کند مشق چون  
 دیده اش صادق و بشناسد و بشنود  
 نازنینی که بود نادره حسن و جمال  
 که کند خون دل عشاق با امید وصال  
 شاعری کو همه دم مع و ناسم گوید  
 گاه اگر مع کند گاه بجا میگوید  
 تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخوابد  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 کار او با همه کس رفیع و مدارا باشد  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 در بغل مصحف و ز ناز بگردن دارد  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 از خیمه سی بر و دیننه باله دنان را  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 گاه اندیشه معقول کند که منقول  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 سازد از شیشه دل در نفسی کونده و دم  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 عبارات حکیمانه سخن پر داند  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 گردنش دال و سرش و او پیش گردن  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 که کند ناز و تغافل زنده غمخ و دلال  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد  
 روز و شب بیکد بشاه و گداسیگوید  
 این همه از پی آنست که ز میخوابد

پادشاه وزیر عامل صوفی تاجر فاضل کیمیاگر طبیب خوشنویس نازنین شاعر



خاتمه خطیره القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سند یوپی جماد  
الله تعالی القوی مع قطعہ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاس گزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز بست  
که پیکر آرای را نقشی در برابرمانی بکسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق بدل  
از پنجه حسرت در هم افشوده تاریکی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگینة مان و مان گفتگوی روان تر  
از سبیل آوردن را جز اندیشه تر زبان سیراب دم نشاید و حریفی بآبروی گل پرداختن و  
سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامه جاد و رقم نیاید خرد و شناخته باشد و خرد خود بی تحقیق  
برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورت که  
بستن پرکاری نکشاده مع این کار دولت است اکنون تا که آرسد همه آورده کار آگاهی  
دانش دستگابی است که هم از وی داد آئین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه  
و رفیق بازار در کار کرد و بینش را سرور برگزید و خرد را بی پیوندین بنای کار استوار آورد  
نشین را پای از کیوان فراتر نهاد و تا جداری را کله گوشه از آسمان بالا تر شکست جز رنگی نژاد  
تواضع نهاد سعادت کوشش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب  
جناب فیضام والا جاده امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و  
عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی خطیره القدس نام و تازہ سواد می ذخیره الانس لقب پرداخت  
همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شکر تحقیقات و تازہ لطائف از هر شیوه  
در میان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جانی از مطالب سنت باطنی  
حریف میراند که گچینان آتار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالا  
شاخسار می افشانند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطونی تعلیم  
ارسطو پای تلذذ گزینان تقریری بر زبان می آورد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در  
داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بانی می کشاید اندرین نزدیکی  
که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسر دویدند و بالا بردن این کار

از اطوار نیست که چشم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ما جریات زمانه و زمانیان آگاه پی دست بهم نداده  
 بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوه شادمان  
 هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فرودس نشان نگرود و بودگیهای این جهان ننگین  
 از لذات و ملائکات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مرزعه آخرت گردد و در فاقه رفیق اعلی سبب  
 جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آن مقدم درین مرحله فنا گرین گذاریم و تا درین سرای نیستی  
 غریبانماندیم بادل بریان ساختیم و تمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی  
 عالم جاودان بر بندیم خندان روکشاده پیشانی با طمانیت نفس به گرامی عرصه محشر شویم و ندای  
 یا ابتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه گوش کنیم و جز نشاط لقا و انسود  
 در جوار رحمت خدا خاخرسرتی از فراق زن و فرزند و بارگاهش از طرف و گذشت مال و متاع  
 فنا پیوند خلشی در دل و اندیشه در خاطر خطور نکند و ما ذلک علی الله بعزیز

آهی ناله گری دل دیوانه مارا	کرامت کن نهالی آتشینی دانه مارا
مده در دست زنگار مهوس آینه دل	ز حسن غویش کن آباد حیرت خانه مارا
درین مجفل کن از دست مردم آبرو بپاک	تو گردش ده بزرگ آسمان پیمان مارا
کریمان را نظر بر زشتی همان نمی باشد	میر از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة  
 رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعده نبویست نه بر اعمال سیاه  
 و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تبا و شعور

لک الحمد که من کوبه قد کشفها	بنور من اللطف الخفی فتحها
لک الحمد فاکشف کوبه الحشران	بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم کتاب حظيرة القدس وخيرة الانس على يد  
 كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه احسن اليهما واليك

همه گرفته پی خضر لیک هم را بان +  
 کدام خضر طریقت همان که بر اثرش  
 امیر ملک بهادر که خون دشمن او  
 بروی ماه تمام و بخوی باغ و بها  
 که از نهادن افسر بسر نجوم افروز  
 اگر بصعود بی بال و پر دهم فرمان  
 کشد بدعوت اسلام بر بمن از دیر  
 بصدر خاص ز خلق عمیم بنشانند  
 بغرم طوف همیشه بدم در را بوند  
 بمش بقافله خضر طریق محل کش  
 چنان شیمین او سر بر آسمان انداخت  
 چکیده قلش خلق ار مغان آرد  
 درین کتاب که نامش حظیرۃ التدریس  
 نگاشت فصل بهاری به لاله زار آورد  
 بین تصرف و بهشت که میکند کسیر  
 زبان فرس و ادای مطالب علی  
 هوس نگاه که بی پرده ثابان عرب  
 بخود بیال که بکشاده بحجاب آغوش  
 ز روی لفظ و معانی بکلیت آموذ  
 سلوک جاده تعلیم حکمت عملی  
 اد اشخاص و خرد پرور انکود <sup>۹۴</sup> انهم  
 نبود بر سر بارش رسیدنم روزی  
 از ان مقام نیاوردی نوا بخت

قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز  
 بشاه راه حقیقت روند اهل محباز  
 بدر بقوسی ملت چنانکه امر جواز  
 بقدر شعله گداز و بمهر ذره نواز  
 گوی ز بزبون چتر آسمان افراز  
 تدر و را بر ماند ز پنجه شمشیر  
 بر و بشیوه تالیف گبر را بنماز  
 قلندر ان نمده پوش را بصدا عراز  
 عراقیان بر حال و حجازیان بجهاز  
 همش بر حله اهل سلوک رخت انداز  
 که شمس باز کو اکب نمی شود دمت از  
 به نندیشگر از مصر و باده از شیراز  
 نمود صورت تالیف جلوه استباز  
 نهاد باب زورنی که از گلستان باز  
 طلای معدنی خود چو آورد بگلزار  
 همان بزمرزمه آمیزش عراق و حجاز  
 بر آمده بلباس سمنبر ان طس از  
 با زوی تو زیبا عروس جمله ناز  
 صحیفه است بتفصیل و سبب بکار  
 کشیده ام بی سالتن بطرز تازه طراز  
 که دانیم سخن سخن و افسون ساز  
 کشا دمی پرو بانی اگر پلے پرده  
 بزخمه گر همه نرسد می به لیشم ساز

منتهی به خود کشیده نه پس بایام دارا شکوهی و معدلت پرتوهی بانوی در قه التاج سر بلند  
 در قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر جمله آرای عصمت پر نشین  
 عفت حاتم نوال سنجر جلال بلقیس سیم مریم ندیم هایون نام عالی مقام نواب جهان بیگم حکمران بول  
 اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال اداها اندر بالغه والاقبال که نقش داناتی بر  
 نگین دارائی بر انگشته اوست و دین و دولت بتوفیقی ازل آورده بهم آمیخته او تصحیح آئینه نمای  
 صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه الله تعالی و به تنقیح  
 سر حلقه انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لهما الایام  
 والایالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جاد و ورقم حافظ علی حسین لکنوی  
 سلمه الله القوی تشریف رعنائی دبرش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت  
 اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه الله المنان مر این ناظوره هر هفت گرفته راز پس پرده انطباع  
 جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و درگز آتش  
 تقریظ و نگارش تاریخ عطار دهر از و زهره هم آواز +

### تاریخ تالیف کتاب مستطاب خطیة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق هنر نهند و ایبه و ستاند باز
کنند هر زه خروشی گمان از غافل	که میزنیم بمستی سخن ز عالم راز
بنغمه ساز بستان که آبلینه و جام	به هم زنند و سماع آورند بر آواز
همین که محتسب وقت در کین ارم	ندیم میبکده با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجای اگر درین واد	بقطع راه ندانی نشیب از فراز
دل من خون خود از جوش اشک میلزد	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع ناز واد اساده دل تپی جوم	که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز
خراب شه پوه خود مطرب با بایر	که مست نغمه نداند عراق راز حجاز
بهار بر رخ گلهای باغ میخزد	به نیم غم غنچه بزم ز شاخ طناز +
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره برون میسجد پرده ساز

زیر که آنها خود در دام هوا و بوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدر دانی بیزار ازین رود و در تناس  
نکته و ران چون شجره باغبانی برگ و ثمرست و نام آرزوی معنی شناسان بسان شعر آتشی صد باره  
در نظر کنون که اوصاف که یانه آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان معجز مقال در  
گوش چیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشابهن و می نامی اشراقین از مولانا و محمد و مناج  
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن که دیده طرح ترسیل بعضی از یاد چای خود می اندازد تا نظر لطافت  
اندر صورت پذیر تمییز است سازد یا رب این سحر محبت رنگا نه ریزد و حجاب مغایرت از روی هم بر نیزه فقط توسن اقبال ام  
و بهای دولت بکام باد ❖

جان باختگان مهر که تسلیم دنیا گوهر هستی بر و نمائی شاید حقیقی آورده با دراک حقیقت چه اند و سر فروشان  
مقتل فقر و فنا اند و جوهر گرانی مثال اقامی محبوب مطلق ساخته دریافت مابیتش سرگردانند ❖  
هر چند که او انیس جان زیارست      مرهم نه زخم جگر افکارست  
خون حسرت نظاره او شد که در      در پرده لاله که لاله با صراست

نعت سرور کائنات غلبندگان چمنستان سخن طرازی که بجز اشت دعوات معافی بود قلمون پر داخته اند و در حجت  
سزانی خواجده صد نشین بزم دینی فتدلی همچو اطفال نو آموز ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان قلم  
نکته پرداز می که طرح طرازی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در تالاری سلطان قاب قوسین او دانی  
بسان دیده تصویر الف صیقل آمیزه خیر سیاه اند و لوله

پیغمبر ما هست شه ملک وجود      از باعث او کون و مکان شد بر جو  
مار از شفاعتش ندارد محروم      خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدار پریشانی و گرد باد آواره گرد صحرای  
سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حجاب سر بر آورده قلزم گمنامی غواص بحر نوح و قلق محمد مصطفی  
متخلص شفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت شناس و قلندر ان مغلوب الوسواس تصور و کلامت  
از اصحاب صفه است از شریعت غرابه امید دارند و اندرین معنی این گریه از معنی پیغمبر خلافت نیست نبوی  
علیه السلام غنما می اند و بعضی شیطانی تیز از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای باطنی که مقام فنا فی الله  
و بقا بالله مصداق این رباع را

قصیده و غزل راستن بزود انداز	بیمن مع تو باشد خود اینک چون غم
چو طوطیان شکر خاشوم سخن پرداز	گزارم آینه پیش نظر ز انومی فکر
شکسته بسته خود آورم بعرض نیاز	پنی دعای تو کان مطلبم ز انشادست
زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز	پنی بدایت شئی تا نهایتی است ضرور

## مکتوب با تقریظ از جناب نواب انور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بها در صولت جنگ حمایه الله تعالی

و ساده آری بزم محبت و ولایت و نون بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر انفرانی و افتخار  
سله الله تعالی نسیم سلام از مهب خاطر در اهتر از ست غنچه افسرده نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد  
و شور زار صفحه نامه لطافت شمعان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنچون نواز مافی الضمیر است الحمد لله  
و البته که مآت مزاج اخلاص امتزاج بمقتضای خیریت جلالت انسانی اعتماد است و نون آینه خانه محال  
اشتهال بجلوه پر یوشان آمانی و آمال مطلوب دل خیر سگال بهر بر کبده و قلوب بنی آدم و ولایت مهادند  
و در بزم همسری سکان ملا اعلی بدان واسطه جادوده اند محبت مست المنة لک که شبستان دلم فرو  
این شمع منور است و فروغ این آفتاب در حریم سینده ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و نه با غم و غم  
نغمه در خرو و شرس

محبت جادو دارد در نهان و خلوت لها جوتا ر سجه کم گردید این ره زیر منراهما  
بنی اختیار به تحریر ذریعة الوداد میسر دازم و شمه از مکتوبات باطن اخلاص موطن رقم میسازم که از هنگام  
و میدان صبح شباب روزانه ذره سان با کتساب نور مهر جهان تاب سخن پرداختم و شبانه بشوق  
مطالع کتب این فن از پنجه دماغ شمع روشن رسانختم آخر سیرده اوین اهل زمان از سواد حروف سر سر  
کش ویده تحقیق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیاں چراغ خانه کتساب روشن گردانید تا  
آنکه بقیش نایفات آن یکم نازان میدان فداحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه  
فرق نمودم خواستم که از گلهامی نو میدیده گلزار خاطر دست بسته پیشکش در بار بار تدریجی گردانم  
و باین وسیله غلغله سخن طرازی خود با کائنات عالم رسانم لیکن چون اخلاص کتیب این سمت را میمنتی  
آینه ام و لعلب یافت خود در جوع بطرف آنان باعث سبکی خویش قصود نموده روی توجیه برافست

آیینہ رساختہ و چہستان سنت نبوی علیہ السلام را چنان آراستہ کہ از فردوس برین رونما خواستہ  
 غلغلہ بانگ صلوات از مساجد در جوش است و کشتہا از نالہ ناقوس از میبت درخوش عقدہ بانگیکہ در  
 علم از علمای سلف نمکساده میکشاید و مشکلاتیکہ در نقہ و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردیدہ  
 بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش کہ ازان شبستان جهان روشن ست برد عوسے  
 صادق من پر تو شہادت الکلن نظم \*

دست جودش ابر دربار فیض	رشمہ کلکش نیم ز غایب فیض *
از نیش رنگ بر رو باخته	پیش اوضاعیم سپر انداختہ
کحل چشم عرشیان گم در قمر	رفت شان نشنگار در گرقلم
قہر او چشمک زن برقی اجل	مہر او گلگونہ روی امل *
معنی روشن فرغ شمع طور	نوک کلکش غیرت مرگان حور
نثر او زیبا تر از باغ نظر	نظم او رخشان تر از سلک گہر
خود طرف گرد و بسجہ سامر	نقش کلکش شوخی چشم پری

انگین بر نام نامیش مینازد و حلقہ خاتمش ستر تاثریامی افرازد و شہر نجمتہ اختر عصمت قباب غفت  
 انتساب بلقیس شعار نوشاہ پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاہ جہان بیگم صاحبہ زینت  
 بخش و سادہ اقبال الیہ ریاست بہوپال حاصل الدار اما لوا و زادا جلا ماتا شرف العقاد با بیگم صاحبہ  
 مدوحہ حاصل نمودہ رونق ریاست بہوپال آچنان افزودہ کہ ہر مہر مہرہ اش رشک نگارستان چین است  
 بلکہ روکش فردوس برین در آبادی رعایا و برایا نقد کار بندست کہ نظم و نسقش دانایان انگلستان  
 را پسند از رخند اندازی یا جو جان شریعت غرادلش بسوخت و از نہان گردیدن آفتاب سنت محمد علیہ  
 السلام در تہ غمام بدعت چہرہ اش از غضب برافروخت خواست کہ رونق ہنگامہ انجماعت پر ضلال  
 بشکند و گرمی بازار گرامان سابق الذکر بہم زندہ نمود اصناف قلمز معرفت و سالکان مساک طریقت  
 مژدہ باد کہ شاہ زیبای کارشاراد از جملہ خفا جلوتہ ظهور مینماید و عروس رشک بہار ہدایت از گوشہ نہانی  
 بند نقاب پیدائی میکشاید نکست ریاحین مطرد و لعلی سالی ست و انوان گلماہی متنوعہ در جان فراقی  
 بعمل بہار معدن بدیشان برمی آید و گوہر پریا از سد جلوتہ بروز مینماید صاف در گویم کہ سالہ

تا در سر تو خیال هستی باقیست      میدان یقین که بت پرستی باقیست  
گفتی بت پندار شکستم رستم      آن بت که به پندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سجانی ما عظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی صبی سوی العنبر  
جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سر زده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدان  
و نمیدانند که اگر این در کوره حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر زبان حال انا النا گویم  
جادو در زیر که در آن حالت همه اش آذر گردیده حکم ناپیدا کرد و مرشد که وجودش از خودی غالی و انجلی  
حق پرست واسطه وصول فیوض الهیست بمثابة که نزول امطار بر سقف سبب یزش آب از ناودان ست  
و تا فتن خورشید هر آینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه براسه ناودان را سطر می توان گفت و نه آینه را  
آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه فرمود  
خلالت پیغمبر کسی ره گزید      که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه بیرون و کوچک ابدان شان در آن طرح اقسام ایجاد انگینته و رنگ انواع اختراع و نیت شایسته  
شریعت را پدید آید و خشک شرک نموده اند و سر چشمه شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنابراین نشانه گمان  
و لال معرفت و سالکان مسلک طریقت بدیافت تریات این گروه ضلالت پشوده و تمام صورت حیرانی  
و نقطه پرکاری پیشانی بودند مشاهد این حال خسران مال نواب بلال را کاب بر حبس شیم قرصم عطار در قمر  
را دل بهر دآورد آنگاه دلت بهر وجود با وجودش نایب نماید و سخاوت از فیض کف نوازش سر بر فلک  
الافلاک میساید جا ربوب کشانیکه رفت و ربوب عقبه معدن رتبه اش بینماید توده توده زرجو اهر زرجو  
و اسنایر بایند قوتش زور در بازوی تهنش شکن و وصولش لرزه در تن روین تن افکن غبار سسم  
تو شنش سر به کوری فروش دید و دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شوینده غبار مستی از جسم اعدا  
غدا قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرمتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرش مومیا می  
شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که توشه روان در ستودان  
از آتش تنگ سوخته از تیغ نگاه شایه ان دل فریب اگر جراحی در دل عشاق میرسد شعله عدالتش از  
سر به میل در چشم میکشد کند ذره من رسایش مانند نظر بر فراز ستان لنگره کاغذ کیوان رسیده و آوازه  
علو شانش چون هوا بجا ب در گنبد اخضر پیچیده بصفا می شایه شرعیات چنان پرداخته که در جنبش حلا



صفحه ہر ورقش مصطفیٰ بادہ راز      لفظہا ساغر و پیمانہ معانی می ناب  
 آگمان را ہمہ سرمایہ وصل مطلقہ      گمران را ہمہ شمع بی برادر صواب  
 فکر تاریخ چو کردم بل خویش غریزہ      با تخی گفت بگو چشمہ رفیض نواب  
 الیٹا ۹۷ ۱۲ھ

کتا بی رقم کرد نواب ما      صفائیز همچون دل روشنش  
 پے سال چون فکر کردم غریزہ      نہ خالص تصوف پر آید سنش +  
 ۹۷ ۱۲ھ

فترہ مادہ تاریخ تالیف از مولوی ابوالحسن محمد

یوسف علی صاحب لکھنوی گویا مولوی حماد اللہ القوی

حظیرہ فتوسی

۹۷ ۱۲ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرہ القدس از کاتب احسوف  
 حافظ علی حسین لکھنوی سلمہ اللہ تعالیٰ و ابقتاہ

امی امیب الملک والامرتب      حضرت نواب والا جاہ ما

آفتاب سنت ختم رسل      ماہ رفعت نیر عز و علا

حامی دین مرجع اہل کمال      ناصر اسلام و تاج اذکیا

نخبہ اہل کرم عالی ہمم      سعدن لطف و عطا بحر نجا

در علوم معرفت طرز سلوک      نیک انشا کردہ بہر ہدا

از سر دل گفت فوز دہمین

بہر سالش پیر توحید خدا

۹۷ ۱۲ھ

نافعه و عجاله ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را  
 راه راست مینماید و طریقه آینه است که در آن صور بمن عکس افکند و تازه لوحی است که طلسم مبتدعان را برین  
 معنی در ظلمات الفاظ متروکان صحرای طلب رآب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیده کور سودا  
 سرمد سا از هر سطر کند بی بذره کج معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم وصول در  
 بزم حصول افراشته هر حرفش رتبه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت  
 در کثرت مشهود و وائر هر حرفش پرکار کشای دایره سیر ملکوت است و کشتشهای الفاظش کشتش افزای  
 مشاهد محفل جبروت هر صفاش از نقوش مسطر اربعینی است که مقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی  
 و هر ورقش انبوش صفا بخیر است که شاد و انرا با حل مقام جمع اجمع فائز گرداند و از بهر مضا میانش ارباب  
 شوق رتبه ایست از قضیه حصول آرب و تجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطلاح  
 وصول مطالب از سلف تا حال که تابی تصنیف نگذریده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش  
 عکس پذیر سنت سرور کائنات مؤلفش با تمام سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افراخته گویا این نسخه بهتر  
 را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از  
 سیاهی سودا بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کوه سارست و خا بر پهلوشین گل  
 نو بهار آرزو دارم که این حرف پا به بنا بر دفع گزند عین الکمال هم سلاک آن در منشور گردد و فضل گردد  
 برای حفاظت بنشینگان فو شود شفق را چایار که در شنایش حرف زدن بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید  
 و قلم ثبت کند هر که اسیر مقام لاهوت هست مطالعه این نسخه متبرکه است

تاریخ کتاب خطیرة القدس از منشی عبدالعزیز غریب تمیز افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان هم ماه خدم	فرقدان رفعت و انجم چشم و مهر رکاب
مقتدای علما پیشرو اهل یقین	رونق منبر و هم زیب فزای محراب
صوفی صاف دل عارفان مطلق	عالم با عمل و فاضل تیشل و جواب
سالك راه رضا شارع شریع سلیم	صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کلام
میرصدیق حسن خان بهادر که بود +	مثل ذرات جهان صورت عنقا نایاب
آکره تصنیف کتابی که لطف شیر	دل به قیاب کند قص برنگ سیاه

صغره	سطر	خطا	صواب	صغره	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان	۲۲۴	۱۳	میل	میل
۱۵۰	۲۰	آنجمن	این جهان	۲۳۰	۱۹	میدر	میدر
۱۵۱	۲۱	باینار	بیتار	۲۳۱	۲۰	نمود	نمود
۱۵۲	۲۲	جائی	جاء	۲۳۲	۲۱	اشیای	اشیاء
۱۵۳	۲۳	دوست	دوست	۲۳۳	۲۲	معدوم	معلوم
۱۵۴	۲۴	غونست	غونست	۲۳۴	۲۳	واهی	واهی
۱۵۵	۲۵	دارد	وارد	۲۳۵	۲۴	مجموع	مجموع
۱۵۶	۲۶	میگرد	میگرد	۲۳۶	۲۵	و تقسیم کند	و تقسیم کند
۱۵۷	۲۷	ایس	لبس	۲۳۷	۲۶	مطیر	مطر
۱۵۸	۲۸	فرد	درد	۲۳۸	۲۷	نیج	شیخ
۱۵۹	۲۹	نا	نیک	۲۳۹	۲۸	والعصیم	والعصیم
۱۶۰	۳۰	ولیس	پس	۲۴۰	۲۹	این	این
۱۶۱	۳۱	بس	پس	۲۴۱	۳۰	یعنی محل	یعنی محل
۱۶۲	۳۲	عذرا	عذرا	۲۴۲	۳۱	هر د	هر د
۱۶۳	۳۳	العم	العم	۲۴۳	۳۲	نان	نان
۱۶۴	۳۴	دو	دو	۲۴۴	۳۳	نقش	نقش
۱۶۵	۳۵	پس	پس	۲۴۵	۳۴	آین	آین
۱۶۶	۳۶	وین	وین	۲۴۶	۳۵	سبل	سبل
۱۶۷	۳۷	د	د	۲۴۷	۳۶	مال	مال
۱۶۸	۳۸	مقارن	مقارن	۲۴۸	۳۷	سمال	سمال
۱۶۹	۳۹	این	این	۲۴۹	۳۸	آین	آین
۱۷۰	۴۰	ما	ما	۲۵۰	۳۹	آین	آین

## اصلاح مآ وقع مر الغلط وطبع خيرة القدم مع ل غلط وقع من جهة المآخذ

صفحہ	سطح	خطا	صواب	صفحہ	سطح	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردی	۶۹	۴	آثارقی	آثارقی
۳	۲۰	پُر دزد	پُر دزد	۷۵	۲	اعذار	اعذار
۱۱	۶	یا	با	۷۸	۶	آوزند	آوزند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نهایت	نهایت	۸۰	۱۷	خارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بیز دارد	بیز دارد	۸۲	۳	حمیدہ	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۸۳	۲	یراث	میراث
۳۸	۵	سیکشیاید	پیشانی	۹۱	۱۱	تعد	تعد
۴۳	۱۶	ومی	دلی	۹۵	۱۳	والمهدی	والمهدی
۴۹	۴	بزجز	بزجز	۹۶	۳	زاهب	مذاهب
۵۱	۴	سایپرور	سایپرور	۹۸	۵	سبعی	سبعنی
۵۲	۱۵	خنده روی	خنده روی	۱۰۰	۲۱	بدالت	بدالت
۵۱	۹	نبود	نبود	۱۰۴	۱	تاویل و	مجرد
۶۱	۱۴	والو بیت	الو بیت	۱۰۹	۱۳	اجندہ ہی	تاویل
۶۲	۱	شہور	شہود	۱۱۳	۱۶	مستقلہ	غیر مستقلہ
۶۳	۵	مباری	مباری	۱۲۱	۹	کمال	کمال
۶۴	۷	لا یسی	لا تنی	۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
۶۵	۲	توضیح	توضیح	۱۳۶	۱۲	خوافی	خوافی
۶۶	۲۱	اور	اور				

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰۸	۱	زلفیات	و لفیات	۴۵۰	۵	ا ا	ا ا یکون
۲۰۹	۷	از شکار	از شکار	۴۵۱	۶	ا ا یکون	ا ا
۲۱۰	۲	اوست	اوست	۴۵۲	۱۸	اروی	اروی
۲۱۱	۴	فیست	فیست	۴۵۳	۱۳	ا ا الونی	ا ا الونی
۲۱۲	۱۲	احمد زهم	احمد زهم	۴۵۴	۱	العوالی	العوالی
۲۱۵	۷	الاسباه	الاسباه	۴۵۵	۲	دروی	دروی
۲۱۶	۹	مل	مل	۴۵۶	۱	لارجو	لارجو
۲۱۷	۱	مینیون	مینیون	۴۵۷	۱۲	خورد	خورد
۲۱۸	۱۳	منهم	منهم	۴۵۸	۵	یا	یا
۲۲۰	۶	زانه	زمانه	۴۵۹	۳	تذکره	تذکره
۲۲۱	۱۳	ترجی	ترجی	۴۶۰	۸	بزبان	بزبان
۲۲۲	۹	میگوید	میگوید	۴۶۱	۱۱	اسکارهم	اسکارها
۲۳۰	۴	طالب	طالب	۴۶۲	۴	قبول	قبول
۲۳۱	۱۹	۵۰	۵۰	۴۶۳	۱۱	والت	والت
۲۳۲	۱	دیگر	مصر دیگر	۴۶۴	۲۳	و غراب	و غراب
۲۳۳	۱۶	وفی	وفی	۴۶۵	۱۰	بنا	آنها بنا
۲۳۴	۱۰	ترم مقبوله	ترم مقبوله	۴۶۶	۶	لختی	لختی
۲۳۵	۱۲	المثلثه	المثلثه	۴۶۷	۲	صلها	صلها
۲۵۰	۲۳	اسم	اسم مصد	۴۶۸	۲۱	ما جوج	ما جوج
۲۵۱	۵	المقد	المقد	۴۶۹	۱۴	خذ فی	خزنی
۲۵۲	۸	اندا	اندا	۴۷۰	۹	ان خون	ارغنون
۲۵۳	۷	واحد	واحد	۴۷۱	۱	ان خون	ان خون

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاكبر	الرب الاكبر	۳۳۵	۱۱	گر میگند	گرمی کند
۲۸۱	۱۸	را اثر	اثر	۳۳۶	۳	الانسان	الانسان
۲۹۲	۱۲	جمل	وجمل	۳۵۵	۲	السلطان	السلطان
۲۹۴	۱۱	طريقة	طريقة	۳۵۶	۶	ابن	ابن
۳۰۱	۱۶	میگنند	نیگنند	۳۶۲	۱۶	صره	ضراه
۳۰۲	۱۷	صفت	صفت	۳۶۷	۱۵	طريقه	ای طبع
۳۰۳	۲۳	فرا	فردا	۳۶۸	۱۴	میگویند	میگویند
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابادی	۳۶۹	۵	پاتان	پاتان
۳۰۶	۲۰	گرویدند	گرویدند	۳۸۰	۶	رنبرس	زمینش
۳۰۷	۲۰	او تشر	او تشر	۳۸۱	۲	گشتگان	گشتگان
۳۰۸	۱۸	معاط	معاط	۳۸۲	۱۰	سرتابک	سرتابک
۳۰۹	۱۳	والاند	واماند	۳۸۳	۱۶	سرتابک	سرتابک
۳۱۱	۱۷	نیزت	وقت	۳۸۴	۱	فصل تراجم	فصل تراجم
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگردند	۳۸۵	۷	قطورات	قطورات
۳۱۴	۷	بمیزایند	بمیزایند	۳۸۶	۲۲	رضان	رضان
۳۱۶	۱۸	رسد	رسد	۳۹۳	۲۱	ومجری	ومجری
۳۲۱	۱۱	خلاف او	خلاف او	۳۹۸	۲۰	یگر	دیگر
				۴۰۲	۸	فعا رصه	فعا رصه
				۴۰۳	۷	ملته	ملته
				۴۰۴	۱۱	خمسه متخیره	خمسه متخیره
				۴۰۵	۵	ثقل	ثقل
				۴۰۶	۱۹	وقت	وقت

والعارف المشتاق ان هوزة وجد فقام بهيم في السكرات  
لاوم يلحقه ويحمد حاله ياطيب ما يلقى من اللذات

واما انشاد الاشعار بالاصوات المطربة في المسجد حالة الذكر فان كانت تلك الاشعار  
ماتخل على الزهد في الدنيا والترحيب في الآخرة فلا بأس بها بشرط ان لا يكون المنشد  
كذلك الاشعار امر دجيبا لخشية الافتنان به وان كانت خالية عن التزمية  
في الدنيا ولاحت فيها على الآخرة فقال النووي في شرح المذهب ولا بأس بانشاد  
الشعر فيه اية المسجد اذا كان مدحا للنبوة او الاسلام او كان حكمة في مكان الخلافة  
او الزهد او نحو ذلك من اعمال الخير فان لم يكن فيه شيء من ذلك كرهه للنبي عتبه  
الاشعار فيه اسنادة حسن ما لم يكن فيه مدح لنحو محرم او صفة غير او ذكر نسائه  
او مرد او مدح ظالم او افتخار في عنه فيحرم انتهى قال ابن حجر في شرح العباب هو صريح في  
تحريم كثير من الاشعار التي فيها صفات الخمر ولو بالتشبيبات وذكر صفات النساء  
والمرء انتهى قلت ومن الشعر المحرم الاشعار المتضمنة لالفاظ تشعر بالحلول والاتحاد  
بل هي اولى بالتحريم من المتضمنة للخمر وقد ينشدها بعض الجهال مع اعتقاد ما شملت  
عليه فيخشى عليه الخروج من الاسلام من حيث لا يشعرا اذا تقرب ما ذكرناه فلا يرد  
في المسجد على الوجه المذكور يتعين زجرهم عن تقاضي هذه الامور الدنمية واولى بهم  
الامتنال وسلك الطريقة المستقيمة ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون  
انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تلى عليهم آياته زادتهم ايمانا  
وعلى ربهم يتوكلون وعن عبد الله بن عمرو بن الزيد قلت لجدتي اسماء بنت ابى بكر  
كيف كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعلون اذا قرئ القرآن قالت كانوا  
كما وصفهم الله في كتابه تدمع اعينهم وتتشعر جلودهم فان ابى الذكرون المذكورين  
الا ان كتاب الامور الحكيمة فعله ولي الامر تاديبهم واخراجهم من المسجد فان اهل العلم  
شكروا الله سعيهم ذكره وان نذب الاجتماع للذكر في المساجد محله اذ لم يقترب  
اجتماعهم فيها بحرم ولا فلاجل اقرارهم على ذلك كالحالة التي يحكيها السائل







سوال شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز قیامت از برای مسلمین ثابت است یا نه

جواب شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجمع علیهاست مرحوم است و مسیحی است

در لغت وسیله و طلب است اصلش شفع مند و تر باشد گو یا صاحب حاجت فردی و بجهت انضمام

شفع شفع گردید و شفع بکسر فاکسی - اگویند که پذیرنده شفاعت است و شفع بفتح فاکسی

که شفاعتش پذیرا گردد و در مسئله باب دو مذہب است یکی مذہب معتزلی میگویند که شفاعت

از برای مستحق ثواب باشد و تاثیر این شفاعت زیادت منافع بر قدس متحقق است دیگر

مذہب اهل سنت است و تاثیر شفاعت نزد ایشان اسقاط عذاب و مستحق عقاب است

و این بچند طریق باشد یکی در حرصات قیامت تا بنابر نزو ند دیگر آنکه بعد از دخول باران

برای خرمن ازان و درآمدن در بهشت باشد و اتفاق کرده اند بر آنکه این شفاعت از

برای کفار نخواهد بود و فتح الباری از ابن بطال نقل کرده که انکرت المعتزلة و الخوارج

الشفاعة فی اخراج من ادخل النار من المذنبین و تمسکوا بقوله تعالی فما انتفعهم

شفاعة الشاکفین و خیفک من الایات و جواب اهل سنت آنست که این کلام بریده

کفارت و احادیث در اثبات شفاعت محمدیه بسیار آمده و بعث آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مقام

محمود که مخصوص قرآن کریم است دلیل است بر ثبوت شفاعت نبوی صلی الله علیه وسلم جمود

گویند مراد بکبریه عسی ان یحدثک ربک مقادما محمودا شفاعت است و واحد

مبالغه که در نقل اجماع نمود و آنچه از مجاهد آمده بود آنرا از تزیینت کرد و طبری گفته اکثر اهل تاول

بر آنند که مقام محمود همان جایی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم انجا بایستد و اهل محشر از کرب و قوت

راحت دهد بعد چندی حدیث آورد که در بعضی آن تصریح باین معنی است سلمان گفته شفعه الله

فی امته فهو المقام المحمود و ابن عباس گفته المقام المحمود هو الشفاعه و ابو هریره گفته آنحضرت

را ازین آیه پرسیدند فرموده ای الشفاعه و در حدیث مرفوع کعب بن مالک آمده اکنون نا

و ابسی علی تل فیکسونی ربی عزوجل حله خضرار ثم یوزن لی فاقول ما شاء الله ان یقول لی

المقام المحمود و قتاده گفته ذکر لنا ان النبی صلی الله علیه وسلم اول شافع و جمود اهل علم گفته اندانه

المقام المحمود و ابن مسعود مرفوعا آورده انی لا قوم یوم النبیة المقام المحمود اذ اجئی بکم